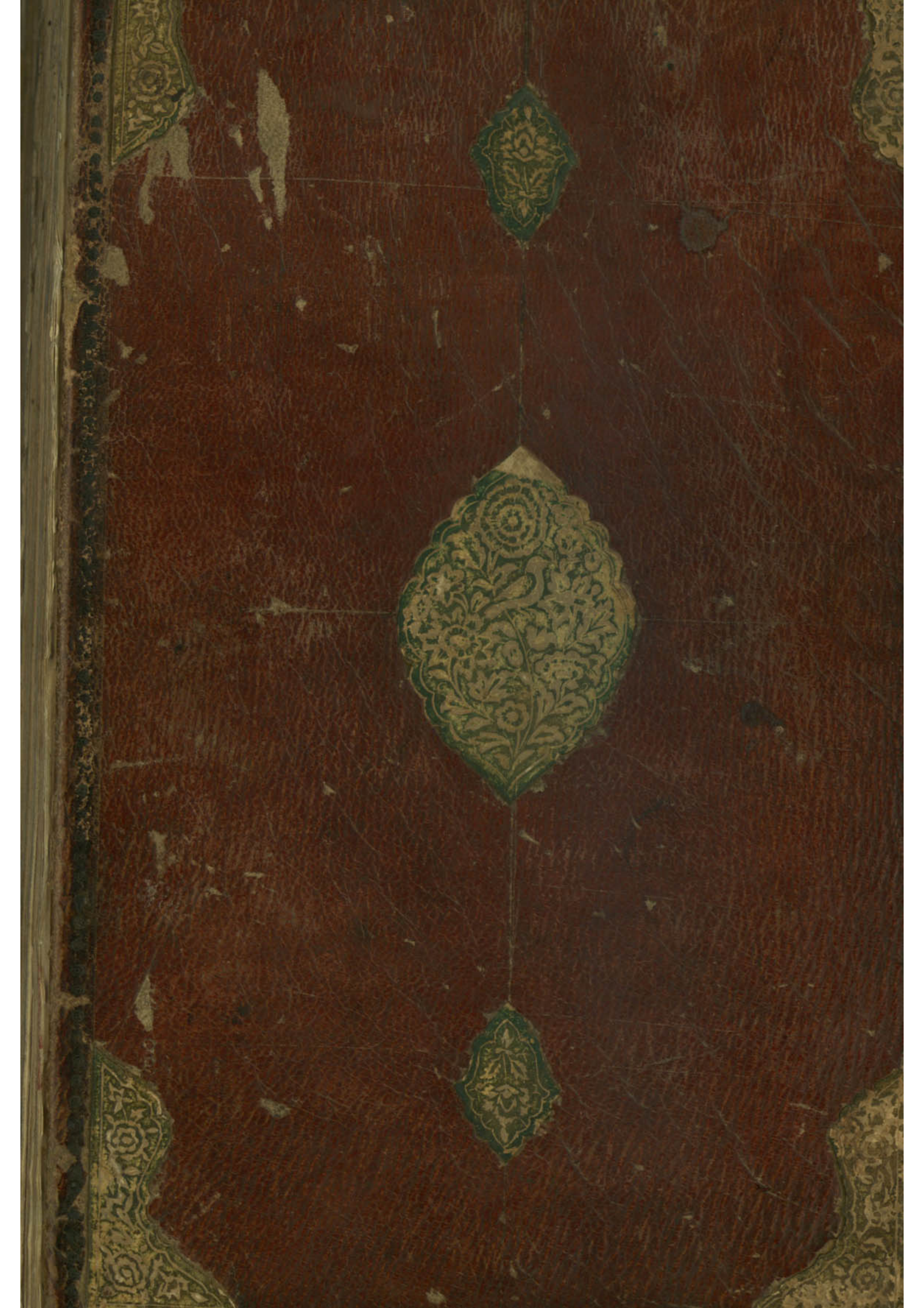



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان فتحعلی خان ملک الشعراء صبا
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۳۱۱
۱۰۱۲
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد



جبب حضرت عرش قسیم جنت و نیران
ز فقرش آمده نازد ز فرقش افسر آیین
مشرف آمد از گرد قدومش تارک کرسی
زهی آمد لوای عرش سایت آسمان شقه
ز رویت پرتوی باشد فروغ وادی ایمن
تعالی الله ای شاه فلک ملک ملک چاکر
ز خرگاه تو نه گردون کله بنهاده چون کیوان
کواکب جوهر و افلاک پلان جواهر کش
و یا این هفت یکی را بود ز اخگر انجم
و یا آمد سپهرت سایلی و ز اختر رخشان
و یا پا بر سر گردون نهادی یکشب و ز آن شب
طبقهای زمرد فام گردون را به صدش دی
چو تو شبدیز کند از آه سرد صبحدم حاصل
نبودی بو البشر را گر عطوس از گرد نعلینت
تو را معراج صد رقاب قوسین آمد از رتبت
تو را در بزم او ادنی خبر زان نکته کشف از تو
اگر پوشیده یزدان بو البشر را خلعت هستی
طواف بارگاهت گر نبودی چرخ را مطلب
ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گردان
خیام احتشامت را چو آغاز استر آمد
بعالم زان شدی چو سایه ای در سایه ات عالم
نبودی گر غرض بو لو د همچون تو در عالم
گشاید مرغ عیسی گر پیام بارگاهت پر

بنای کعبه از دو بران اساس و بن از و بر پا
ز نشمش کسوت و با له ز جسمش خلعت حله
منور گشت از شمع جمالش بزم او ادنی
خهی باشد براق برق سیرت لامکان فرسا
ز خلقت نفحه آید نسیم ساحت صنعا
که لشکر لا نعد آمد تو را و ملک لا تحصی
بدرگاه تو هفت اختر کمر بسته چو جوزا
که آن زیبنده درگاه فلک ساران جواهرها
هزاران داغ غم بر دل ز رشک نافه عنبر
پراکندی بدامانش هزاران گوهر رخشا
نثار مقدمت را چنگ ساران قضا شبها
کنند از اختران هرشب که پر لؤلؤ لالا
بحجرت در پرند نیلگون شب زند تا بدا
نگشتی عطسه او مایه ماهیت عیسی
اگر معراج ذو النون صدر نون شد درک دریا
اگر روزی بپاسخ لن ترانی گفت با موسی
بر دوشش تو را آراست از پیرایه لولا
نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا
ملی باشد بسوی کل همیشه جنبش اجزا
ز رنگ ابتذال ایمن شد این زنگار گون دیبا
که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات ماوا
نگشتی از ازل زان هشت شو این چار زن حبلی
سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا

شدی از فرط جود تو بصورت صورت معنی
ز اعجاز تو ای سرور بوقت زادن از مادر
کشم خجلت اگر نثری کنم در نعت تو تبیان
دهد از نثر من گرچه فلک پیرایه پروین
نگارم نامه زان امروز در مدح تو ای سرور
بدامان ثنایت و هم را کی دست رس باشد
اگرچه طایر اندیشه شعری زین هوس پرزد
در آن روزی که حک سازند این هفت اوراق
مرا از چهره جان گرد طغیان از عطای نعلین
کیم درمانده غافل که کار پریشان دل
گشندم چون بصد زاری بپا داش که کار
فلک کشور شهنشاها تو ای چون شید در روز
همی در آتش دوزخ کشند اشرار تا منزل
حسودان تو را منزل بود در آتش دوزخ

اگر وقف شهادت لا نبودی لازم الا
بجوشید آب از آذر بر آمد آذر از دریا
برم تشویر اگر شعری کنم در وصف تو انشا
کند از شعر من گرچه ملک آرایش شعری
که گردد نامه ام نامی بیمن نام تو فردا
که آن خورشید تابانست و این خفاش نابینا
ولیکن مرغ عیسی کی شود همخانه با عیسی
در آن وقتی که در پیچند این نه دفتر خضرا
مرا آیینه دل زنگ عصیان از کرم بزدا
در آن هنگامه نابل که نبود غیر ترس آنجا
بمن بپسند آن خواری همه بر بام از آن غوغا
نه پندارم که بپسندی محبان را چنین رسوا
همی در سایه طوبی کشند احرار تا ماوا
محبان تو را ماوا بود در سایه طوبی

بهارآرای تخت اسکندر بال ای بسند دارا
شه خورشید رای ورد که گشت از روی و رای او
سریرآرای جم خاقان شه کی قدر بابا خان
زمانا شاه دریادل زمین رخش و کان دل
برای بذل و بزم وی در آمد در بهار و دی
زحیث آسمان رخشش بر اوج آسمان تخشش
زهی شاه هنرپرور فلک ملک و ملک چاکر لشکر
بنظم اندر نگاری چون نگارش شاه بی همتا

که گشت اسکندر دیگر بدارائی سریرآرا
زمانی چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا
که گشت از عدل و از احسان جهاندار و جهان آرا
زمان بر عهد او مایل زمین بر عهد او شیدا
می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا
براست از آسمان بخشش که آن پیراست و این برنا
فلک بر درگهت چاکر ملک در خدمتت مولی
سزد بر مصحف انگلیون خط بطلان کشد مانی

بنوک خامه مشکین ورق را چون دهی زینت / شوی از منطق شیرین بتازی و دری گویا
فشانند از بن دندان بران شیرین عبارتها / ظهیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی
فنا از قهر تو ظاهر بقا از روی تو باهر / سخا از طبع تو ساری حیا از روی تو پیدا
یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اختر / یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشا از صهبا
ترا مقصود دیدندی که عالم افسر دنیا / وگرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا
بگاه عالم آرائی بدین خوبی فر و یاری / تو بودی علت غائی ز فیض علت اولی
ز خاک درگهت دربان کند در روضه رضوان / عبیر سنبل غلمان طرا از طره حورا
وشاقان ترا بر تن چو آید گرته ادکن / ز رنگ اندر اس لمن شد این زنگارگون دیبا
چو رو سوی نبرد آری زمین را در نوردیها / هزاران سر بکر د آری چو بر تنها زنی تنها
ببازوی یلی ضارب بلان را پر دلی یا رب / شوند انجم یلی غارب چو گردد جلوه گر تنها
چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیارائی / خور از شرم مسیح آید نهان در جاه در ترسا
ایا شاه گرانمایه برت از آسمان پایه / شدی بر ملک پیرایه ز عدل مملکت پیرا
شهی کو داد کر آید ترا اعظم و پدر آید / چو دورانش بسر آید ز دور چرخ محنت زا
ز ری شد جانب بروج گرفتش سکه و مرتع / برگ احمر از مضجع بخلدش شد بشی ماوا
و یا داد از زمان یکسر بیاد فتنه گردون / مرصع تخت اسکندر مکلل افسر دارا
کسی کو راه زن بود هر کو هر بر آموده / بسی را تن بغم سوده ز کین این آسمان تن و جا
هزاران گنج آکنده بگوهرهای ارزنده / که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ پر پروا
چو رفت از فتنه آخر بغارت آن زر و گوهر / بسی مولی شده چاکر بسی چاکر شده مولی
چو زان کش شد ای شه بدشت افزانی خبر کو / زمانی گردش بر سر چو دریا موج زد صحرا
شدی از فارس سوی ری سپاهی کینه جو با ل / شد از نام تو حاتم طی ز بذل لؤلؤ لالا
بشمشیر سرافشان سر ببازوی یلی دفته / ز خصم آشیانه کند او گرفتی در صف هیجا
پس از دو رای دیرینه برخ و ناخ کینه / ورید ای خصم را سینه نگشتی چرخ را اعضا
برو گر چیره شد دشمن تو ای شاه شکن تن / سلیمان وار زد اهرمن گرفتی خاتم حضرا

انابهان

زمانیدات بزدانی شدی بر تخت سلطانی / تو ای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا
ترا نامد ز کس یاری بجز از بازو و یاری / از آن خون عدو جاری از این ملک شهی برپا
جهان جود و وجودی جهان از جود ممدودی / بجرم خصم بخشودی زهی شاه کرم بخشا
خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی / ز خالق این کرم دیدی بپاداش ای شه والا
ولای خسرو عادل مخوردن شو غافل / ز سکینان خونین دل ز دور دوشان بی ملجا
بروزی کز سنان نشتر رسد بر دیده اختر / ز جوش جیش گردد بر بیابان موج زن دریا
ز گرد کرد شیر اوژن ز خون مرد پیل افکن / هوا در گرته ادکن زمین در حله حمرا
اجل آن خصم دیرینه امل را بر درد سینه / فشارد پای در کینه گشاید دست بر یغما
که از خون عیان چیحون رسد بر دوز گردون / صیال مرد در هامون صهیل باره در بیدا
امل یا هستی از هر سو بزاری کرده از فی کو / اجل اندر جواب او بلی گردد بلند آوا
شود چشم امل گریان برد تیغ اجل شریان / کند جان بطل بریان شرار تیغ برق آسا
بلا از آسمان آید که مردم را بسر ساید / ز خاک از روز کبر آید بلا بر عالم بالا
دران هنگامه هایل که گردان را گداز دل / نهیب گرز و پیم شل خروش کوس و بانگ نا
بزخم اکنون خنجر برانگیزی ز آب آذر / توانی داد ار داد آور توانی داد ای ملک آرا
کنی چشم زره پر خون ز نوک تیر در هامون / بسان دیده مجنون ز تیر غمزه لیلی
ز زخم خنجر کاری رسد بر چرخ زنگاری / ز شیر اوژن سران زاری چو پیل افکن یلان غوغا
بسوگ نسل خود هردم رسد بر طارم اعظم / فغان و ناله آدم خروش و شیون حوا
کند با تیغت ابنازی اجل ای خسرو غازی / نگار ابرش تازی چو تازی بر صف اعدا
برین زنگارگون ایوان که از یا پیکر کیوان / ز نوک ناوک پران ز رستم صارم برنا
زنای خسرو اعظم ز اعجاز شجاعت دم / نخست از رستم و نیرم برآید بانگ احسنا
نهادم تا من ای سرور بپای پایه سبات سر / بود از یاری اختر بفرق فرقدانم پا
نماندی گرچه بر خاکم رسانده با سر بر افلاکم / ولیکن فامر ادراکم ز حق مدحت حقا
خرد حیران ذات تو چو نطقم در صفات تو / اگر چه ز التفات تو که شد شعرم ز شعری

هزاران نکته سنجیدم بسی مدح تو ورزیدم / ولی از عجز خود دیدم وعار از ثنا اولی
بود تا سر هفت اختر بر اوج طارم خضرا / بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا
بهفت اقلیم و چار ارکان تورا جاری بود فرمان / چو این هفت اختر تابان چو این نه منظر خضرا

چو گاه شام سراپرده جل مرکز غبرا / زد از بسیط زمین بر لباس گنبد خضرا
نهفت چهره چو مخانه مسیح ز گیتی / زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا
در آن شب شبه است ز نور نور کواکب / بشبه روضه مینو شد این حدیقه مینا
بجای لاله سوری دمیده سنبل و سوسن / میان سنبل و سوسن شگفت نرگس شهلا
بچشم جوی مجره بدیده پیکر پروین / یکی چو چشمه کوثر یکی چو روضه طوبی
نمود صورت کیوان در آبگینه گردون / چنانکه در دل آزادگان سواد سویدا
و یا بدیده جوهر فروش خواجه آمد / که عرض داد بگنجینه چرخ لولو لالا
فروغ مشتری آمد عیان نظلمت گردون / چنانکه در دل نادان فروغ دانش دانا
و یا چو عیسی مریم عیان بطارم چارم / و یا چو موسی عمران روان بسینه سینا
ز بیم خنجر بهرام آسمان ز کواکب / چو درع پوشش سواری عیان بعرصه هیجا
ز تیر صخره که از شش بسفته سینه سندان / ز تیغ خاره شکافش بخسته پیکر اعدا
چو حجله فلک چارمین بزینت و زیور / عروس خاوری آنجا گرفته منزل و ماوا
ولی نهفته رخ دلفریب و پیکر روشن / بزلفکان شبه سان و گیسوان شب آسا
محفل و کرم دیده بار شد که بصدرش / مصدر آمده ماهی بنام زهره زهرا
چو شاه حبشی طره چو بت ختنی تن / بدست بربط سغدی بلب نوای نکیسا
مقیم منزل دوم یکی دبیر خرد بر / فکر مایه دانش بطبع منشاء انشا
هر بر خامه او گشته رنگ نقره ساری / خط عنبر او برده آب عنبر سارا
نمود منظر مه در نظر منظر اول / گهی چو قامت مجنون گهی چو طره لیلی
بکارگاه چمن هر بهار از اثرش این / نگارنامه مینو و کارخانه مانی

بکاه رجم

بکاه رجم شنابان شهاب در دل ظلمت / چنانکه تیر خداوندگار در دل اعدا
سپهر مرتبه دولتشه آن خدیو مؤید / که هست دست و دلش رشک کان و غیرت دریا
خدایگانی کامد بجنب پایه قدرش / نهم سپهر ز هشتم زمین بمرتبه ادنی
نه انعقاد ربودش فضل در مبادی حسابش / که عقل آوردش چهره وهم واندیش احصی
ضمیر روشن او بنگرد بنظره اول / در آبگینه امروز نقش صورت فردا
زهی بزیور تابنده قدرت تو مزور / خهی بحلیه تابنده دولت تو محلی
علوگاه تو از ذلت قصور منزه / قصور جاه تو از علت فتور مبرا
عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده نه گیتی / نظیر چون تو جوادی نه پیر دیده نه برنا
کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز خورشید / هنر بذات تو مضمر چنانکه نشاء به صهبا
کف کفایت تو در بسیط خاک ز بسطت / ز طبع آز باقطاع کرده قطع تمنا
نداد واهب جان تا بجود تو ضمانت / نوای جاذبه را در طبایع حیوان جا
ز فرط حاجت طلب حرف لا مسکدر شد / نگر نگفتن تهلیل کاوری بزبان لا
دو شهسوار قضا و قدر بهر که حالی / که تا کنند برایت سرای فلک انهی
خطیب چرخ دو هر سپهر درگه و بیگه / باکتاب هنر برد تو ناصیه فرسا
بجنب قصر جلالت قصیر پایه گردون / بپیش بحر نوالت حقیر مایه دریا
وده سکان درت را در از دستی یکبان / ز کار سرشر سپهر کاسه سکبا
بود بجنب افلاک شخص قدر شریفت / چو جسم پاک بجنب قرار ناده غضبا
ز شرم قصر جلالت سپهر را ز کواکب / سرشک ریخته بدامن عرق نشسته باعضا
روان سخنور اگر بشنود لطایف مدحت / شود که روح معزی بشنودش معزا
نشسته بر سر دیوار شوق واله و حیران / بآفتاب ضمیر تو آفتاب چو حربا
ز فکر بکر تو بشکست قدر نظم نظامی / بلی ز مولد احمد شکست عزت عزی
در آشیان فصاحت نهاده طایر فکرت / هزار بیضه روشن نظیر بیضه بیضا
در آسمان سخن کامش ضمیر تو محور / بود از شعر تو شعر و ستاره شعر تو شعری

شگفت نیست اگر زاده یک مسیح ز مریم / که زاده مریم طبعت هزار عیسی معنی
هر نفس شود از مطلع ضمیر تو ظاهر / هر زمان شود از حجله خیال تو پیدا
کواکبی همه روشن دراری همه دریا / شواهدی همه شیرین عرایسی همه زیبا
ز نثر پهلوی و نظم تازیت به تحیر / ظهیر و سعدی و سلمان جریر و خطل و اعشی
شگفت گرچه ز نظم تو نظم جمله ولیکن / نبی بخویش ببالد ز کسر [illegible] کسری
بود حدیث سخن در حرم چو تو سخندان / بود حکایت دانش بحضرت چو تو دانا
نظیر نافه و نبت خیال عنبر و نسرین / حدیث زنده و کرمان مثال حنظل و خرما
مراز نثر تو از نثر هر فصیح تنفر / مراز نظم تو از نظم هر بلیغ تبرا
بر سلاله نال و بپیش سبعه الوان / چه منی است ز متن و چه سلوت ز سلوی
بجای خواندن تسبیح جاودانه نکرده / زبان اهل سموات جز بکیش [illegible]
بحسب نظم بدیع تو هست نظم مهلهل / چنانکه ثوب مهلهل بپیش کسوت دیبا
در آن زمان که ز صنعت فراشت خیمه گردون / در آن نفس که ز قدرت نگاشت صورت اشیا
نه جز تو مقصد اصلی ز جود مبدع گیتی / نه جز تو علت غائی ز فیض علت اولی
در آن زمان که بپوشد ز سم توسن گردان / عذار گنبد گردون غبار قبه غبرا
شود ز گرد سواران چو گرد خاره مکحل / شود ز سم ستوران چو بحر صخره صما
ز گرد باره [illegible] هوا اگرچه او کن / ز خون کشته مشجر زمین بحله حمرا
بخون فشانی چشم زره چو دیده وامق / بجان ستانی نوک سنان چو غمزه عذرا
گهی صدور سواران نیام صارم بران / گهی قلوب دلیران قراب خنجر برا
شود نگار و گیتی [illegible] فتنه بهامون / شود شراره عالم فروز کینه بپیدا
پرنده پوشش ز گرد و سپه به پیکر [illegible] / زبانه زن ز زبان سنان باوج زبانا
طپان بخاک سواران پی ستور سواری / دوان بدشت ستوران بسوار صحرا
شود دبدبه در آن حربگاه شورش اکبر / کند قیام در آن رزمگه قیامت کبری
تو ای تهمتن غازی تیغ دست چو بازکا / عنان ابرش تازی کنی بمعرکه از جا

انبوه و

رسد بدیده عرش برین و طارم اعظم / لبوک دوده خود دود آه آدم و حوا
ز ماه رایت فتح آیتت به پیکر دشمن / ز مهر چتر ظفر پرتوت بهیئت اعدا
همان رسد که رسد از شعاع ماه بکتان / همان رود که رود از فروغ مهر بیلدا
فروغ روی تو گردد ز گرد تیره نمایان / چو از ظلام غمام اختر منیر هویدا
ز رستم و تو یکی مرد پایدار نماند / کنی چو حمله به تنها در آن نبرد به تنها
ز گرز و تیغ یلان بعد حمله تو نباشد / بغیر کسر مکسر بغیر قطع مثنی
خدایگانا من بنده را تطاول گردون / فکنده طوق بگردن نهاده سلسله بر پا
اسیر اثر زمن مدام جان و تن من / اسیر قید اعادی قرین هجر احبا
چه زهرهای منغص که ز مفارقت تو / زمانه ریخت به پیمانه ز جفا که بپیما
چه بارهای گران سنگ کز تغابن هجران / نهاده بر تن فرسوده ام فلک که بفرسا
چو من ستمزده را چگونه طبع گراید / به نکتهای دلاویز بذلهای دل آسا
زبان ناطقه من چو داشت بند خموشی / ز فیض مدح تو باشد گر اینک آمده گویا
همیشه تا که شود ز فراق رنج میسر / مدام تا که بود در ز وصال عیش مهیا
هم از فراق حسودت برنج و رنج موفر / هم از وصال دولت بعیش عیش موفا

شبانگه فرو هشت چون چهره بیضا / بگردون سرا پرده زد ظل غبرا
عروسان چماش این هفت پرده / بهر هفت آراسته روی زیبا
ز شام و یمن چون دو مشتاق بیدل / گرفتار رشک دو پیکر دو شعری
ز بس نقشهای بدیع خجسته / چو ایوان مانی شد این کاخ مینا
خطا گفتم از آن تماثیل دلکش / بدندان حیرت سر انگشت مانی
که ناگه سحرگاه نقشی دگر زد / که گشت آن صور محو از این لوح خضرا
ز مهری که لشکر کشیده [illegible] / بتسخیر ملک خراسان خورا
بعزم سفارت بامیدواری / رها باره ام [illegible]

مسلح شدم اول از بیم رهزن   چو گردان زابل چو ترکان نهب
که ناگه درآمد ز در یار سروبم   ز زلفی دلاویز و رویی دل آسا
نخائید بجاده گون فندق از غم   وران پسته شهدپرور دگو یا
بلولوئی آراست که لاله را   که لؤلؤ شدش بنده و لاله لالا
چو ابر بهاری همی کرد زاری   چو برق یمانی همی کرد غوغا
به پیراهن روی چون روز روشن   گسستی همی زلفکان شب آسا
که از شور تلخی و از تلخ کامی   همی در شکر بر دلولوی لالا
که از گردش ماه و از سیر اختر   همی بر قمر ریخت عقد ثریا
گهی گفت با من بزاری و حسرت   عفی الله چنین بود عهد تو با ما
جفابخت خوش بوده است ای جادی   وفایت بد بوده است ای اجبا
چنین دامن وصلم از کف ندادی   گرش در ره مهر نقش دمی پا
ندارا بخواهید ای دوستداران   شکیبائی بهر این ناشکیبا
گهی بند طره خون طره زرافشان شد   که ای یار جنگ آور بیجا با
گرت عزم رزمست و آهنگ غارت   بزرمت کنم رزمگاهی مهیا
سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه   برآور بجنگ آوری دست یغما
بیازی بر آن باره کامرانی   بمیدان این سینه سیم سیما
وگر میل کوبت و چوگانت آهنگ   دو پستان سیمین دو زلف سمن سا
ز نابجزدی خویشتن را میفکن   برنج موفر ز عیش موفا
جلاجل پیام اجل میگذارد   تو بیچاره خواهیش آهنگ و آوا
مسافر طریق سفر میسپارد   تو آوازه دانش وادی و صحرا
نخست از پی پاسخ او فشاندم   جگرپاره از چشم خونابه پالا
پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن   پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا
بجان و تن نازنینت که پسته   بجان ناشکیبم بتن ناتوانا

مرا ای رطبهای نوشین لب تو   چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما
ولیکن بان پاک دادار داور   که مهر تو را داده در جان من جا
که نبود ز بیمهریم این تباعد   که نبود ز بد عهدیم این تعدی
بفرمان دارا بود این عزیمت   چه فرمان دارا و چه حکم دارا
درین رنج باید صبوری گزیدن   که رنج صبوریست داروی این دا
درایوان نگردد همه عیش حاصل   بمیدان نگردد همه رنج پیدا
فتاده بسی شخص از صدر ایوان   رسیده وبسی مرد در صف هیجا
نراح متورد برنج متوبد   ز تیغ مهند بعیش مهنا
غرض چون بزاریش بدرود کردم   شد او جانب خانه من سوی صحرا
بهمراهی لشکری دیو گوهر   همه فتنه دهر و آشوب دنیا
به پیغوله غول هرگز نباشد   چو آن غول رویان عفریت سیما
مجدر جبین هایشان راست گویی   ستمگر سپرهاست پیدا به پیدا
چو وصل آمده هجرشان روح پرور   چو هجر آمده وصلشان محنت افزا
نگردم ز اقوالشان فهم حرفی   که آیم ز اقوالشان در محاکا
بحوا و آدم گر آن قوم باشند   ز اولاد آدم ز احفاد حوا
بکوه و جبالی اندر جهاندم   یکی خنگ که پیکر دشت پیما
همه سنگ آنکوه چالاک و مایل   همه خاک آن دشت خونخوار ز غم زا
مجدر ز اشک اسیران هجران   مخمر بخون شهیدان در و را
ز سرمای و گرمای آن کوه و وادی   چو خار رشته موم و چون موم خارا
ز سردی گهی عقرب مهر یوسف   ز گرمی گهی رشک سوز زلیخا
بغار اندرش از افاعی تلاطم   بقاع اندرش از عقارب تغوغا
گهی بر فرازی که چون تخت شاهان   گهی در نشیبی که چون قعر دانا
نمودم چو قعر زمین اوج گردون   نمودم چو اوج فلک قعر دریا

بران گر کسی از قضا کرد منزل
درین گر کنی از قدر جست ماوا

بشیب اندرش دید عیسی چو قارون
باوج اندرش یافت قارون چو عیسی

خروشان همه کام رود دمان زو
چو جوشنده ارقم چو پیچنده افعی

شرنگ افاعی و زهر اراقم
بر آب ناخوشگوارش گوارا

ولی ز اشتیاق حریمی در آن ره
همه خار گل بود و هم خاره خارا

چو دانست چرخ ستمگر که خواهم
کنم ز آندری خوه خویش خرا

عنانم بپیچید از آن ره که مانم
جدا از آستان علی بن موسی

ولی و خداوند والا و اولی
علی و خداوند عالی و اعلی

زهی پادشاهی که شاهان عالم
بدرگاهت آورده روی تولی

تو آن پادشاه فلک بارگاهی
که بر قدسیان چون کنی حکم والا

ز تسبیح کروبیان تا قیامت
بگوش آید از عرش بانگ علیها

منور ز نور رخت گردد سینه
که موسیش دریافت در طور سینا

خطا گفتم این بلکه از نور رایت
فروغیست کش دیده در طور موسی

عطوس از غبار درت یافت آدم
وز آن عطسه آمد وجود مسیحا

ز عیسی است ذات همایونت اشرف
که شد علت علت کون عیسی

ز اعجاز انفاس عیسی بوفق
بهی یافت مبروص از بهر او را

بخاک حریم تو ز اعجاز اکنون
بسی روشنی یافته چشم اعمی

سلیمان اگر گشت ز انهی موری
لب پیری را اسرار مکتوم دانا

برای تو اسرار آفاق و انفس
عیانست و حاجت نباشد بانها

نگویم رواق تو تا ایکه گردون
نخوانم ضمیر تو ثانی به بیضا

گران آسمان آستانت چراغان
برین آفتاب آفتابست حربا

زمین درت خجلت چرخ سایه
غبار رهت غیرت مشک سارا

از آن چهره قدسیان شد معطر
وزین جلوه حوریان شد مطرا

ره زایران فرش رضوان و خارش
بمژگان غلمان و گیسوی حورا

عبیرند و عنبر ز شبه و نظیرت
هم آن چار مادر هم این هفت آبا

نه یزدانی اما ز یزدان چو یزدان
ز شبه و نظیری منزه مبرا

نهد ستی از فاقه نالید باز
بگوش کرم کردی آن ناله اصغا

که از آب دستاش از آب دستان
بدامن سپهر دلولوی لالا

بخوان تو گویا شده جدی بریان
بایام تو جانور شده شیر دپا

ردای تو را آستین چرخ اعظم
حریم تو را آستان عرش اعلی

بود بر ضمیر تو چون روز روشن
نبی یافت هرسه که در لیل اسری

بروزی که از تیغ کوشند گردان
شود خاک معجون بجوشنده صفرا

بکانون دلها ز بس تیره گردد
چو اخگر فروزد سواد سویدا

کند در برشته جوانان دامون
کند در کف کینه خواهان هیجا

زره خونفشانی چو چشمان وامق
سنان دلربائی چو مژگان عذرا

ز سم ستوران و جسم سواران
چو صحرا شود کوه و چون کوه صحرا

در آن کوه و صحرا ز خون دلیران
زند موج هر سو یکی ژرف دریا

در آن ژرف دریا چو ماهی شناور
نهنگان دریا بر و دشت پیما

بر آن کوه پیکر نهنگان نشسته
پلنگان شیر اوژن رزم آرا

از آن شیر اوژن پلنگان صفدر
بگیتی قیامت شود آشکارا

در آن گیتی از سوگ اولاد آدم
چو تیغ بلا خونفشان چشم حوا

در آیدم پی رزم اعدای ملت
ز کمین نگاه در بر انگیزی از جا

زند وز زبان سنان تو شعله
ز سیدان زبانه باوج ثریا

هم از اژدر تیغ تو جسم دشمن
هم از طایر تیر تو جان اعدا

بقعر زمین جای گیرد چو افعی
باوج عدم پر کشد چو عنقا

شتابش از آن خانه در دل گزینه
که چون قامت دلبرانست رعنا

حسامت از آن جای در غمزه گیرد / که آتش نهاد آبی اندر چو صهبا
گرت حلم یزدان نیاورد آرام / بیازو برآری چو شمشیر برّا
درین دیر دیاری از ضرب تیغت / نگردد دگر تا قیامت هویدا
به رنگ اندرون بود آیینه دین / پس از شاه صفین و سلطان بطحا
منیر شود اگر صیقل تیغ تیزت / نگشت مرآت ملت مصفا
زنازاده را چه شه مست یارب / که بدبه تو را زهره گوید ز رز جدا
تویی ماه تابان گردون پس / تویی سرو رعنای بستان طه
بصد رخلاف نشسته بعزت / کسی کو برد سجده در پیش عزّی
شود تا زمان مکافات یارب / بریزاد گردون مقاد غیرا
جهان پادشاها مرا جز تو نبود / پناهی به دنیا شفیعی بعقبی
نگارم بنام تو امروز نامه / که نامی شود نامه ام از تو فردا
برآور تمنایم از راه رحمت / که نبود جز اینم بکیتی تمنا
که مدحت بقدر برم تا زمانی / که جسمم را دو قدر آید مجزا
پس آنگه در آن آستان خاک گردم / برآساید از نار با جمله اعضا
بلی هر که مداح ذات تو باشد / ز جرمش چه بیم و ز نارش چه پروا
کیم جاهلی نیک بدخواه و بدخو / کیم غافلی سخت خودروی و خودرا
ز بس در معاصی درآورده ام سر / ز بس در گنه رفته و برده ام پا
زمین ننگ دارد که گردد مسلمان / زمین عار دارد نه بنهند و آرسا
بروز قیامت که از هول محشر / که دارد به بر سینه ز اندیشه دلها
ز روی ترحم بمن رحمت آور / بچشم عنایت بمن دیده بگشا
مبادا دل قوی دار کز روی رحمت / امام همامت شفیع است و مولی
گمانم نباشد که در روز محشر / غلامان خود را پسندند رسوا

تبارک الله

تبارک الله ازین قصر آسمان فرسا / که گشت زیور ملک از خدیو ملک آرا
اگر نه این تل فرخنده کوه طور آمد / بهر شب از چه بود جلوه گاه نور خدا
ز بر آن تل و آن قصر عرصه پستی / زلالهای طربی غمزدای و روح افزا
طراز سبزه این رشک روضه مینو / صفای صفه آن شرم گنبد مینا
در آن چمن ملکان سپاه از هر سو / بچرخ برده سراپرده ز اطلس و دیبا
هزار خیل غضنفر غا و دم زرین اندر / پری بهوبه ولی دیوخوی و اهرمن خا
بگاه وقعه گران سنگ تر ز کوه گران / بوقت وقعه سبک خیزتر ز باد صبا
پیادگان و سواران آن سپاه شگرف / بروز کینه همه برق خرمن اعدا
بتیغ خاره شکاف ار بکوه حمله برند / خروش ارحم ازو بشنوند جای صدا
زمین شود متزلزل ز گرد شیر اوژن / فلک شود متخلخل ز گرد گردون سا
بصبح و شام ز آوای توپ تنین دم / شوند پرده در گوش ساکنان سما
بهر صباح از آن قصر آسمان نند / بجلوه جنبد و آفاق آفتاب آسا
ابوالمظفر محمدعلی شه آنکه بحق / بود بیار خدایان بزرگ بار خدا
شهنشهی که ز عدلش بکاینات همه / بود مجاری روز قضا بوفق رضا
قضا نگاشت چو آغاز نامه شاهی / ز نام شه به سرآغاز نامه زد طغرا
بخلقت اول و در بعث آخر است آری / نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا
قدیم نی ولی آن حادث است کاول بافت / ز پرنیان قدم سفت کبریایش ردا
اگر نخشم درین دهر عنصری نگرد / باصل متصل آیند در زمان اجزا
بقای ملک بود خاک آستانه شاه / چرا که خاک در اوست عین آب بقا
فلک ز شرم بضاعت بگاه و شام آرد / بر آستانه دو رای مملکت آرا
برای پرچم رایت علاقه پروین / پی میان وشاقان حمایل جوزا
ز خسروانش که سر ز آستان طاعت تافت / که آسمانش نیفکند در زمان از پا
ز زور نگارش اول جزا هلاک آمد / خدای داند دیگر جزای روز جزا

قوام دین پیمبر نظام ملت حق / ز تیغ خسرو غازی ولیس درین دنیا
سری بجنبش اگر در هوای سلطنتی است / بروم و هند یکی ناصبی یکی ترسا
فدای عزه وجل ناصر و معینش باد / که گر نه شاه و نه نام و نشان ز دین هویدا
پی جهاد دبالی و روز چون راندی / بدین چمن سپهی همچو موج زن دریا
دو روزه منزل خود را بدین همایون تل / نیا نمود چنین قصر آسمان فرسا
بروزگار نهاده است کی چنین شاهی / سپهر پایه دری بر تلی فلک آسا
غرض چو زیور اتمام یافت آن مشکو / بیک اشارت ابروی خسروانه دو انا
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / نهاد محفلی شه چنین بلند بنا

تعالی الله شهنشاه جهاندارای فلک آرا / که تا نازندش زد ربانی بدر اسکندر و دارا
ابوالنصر زمان محفلی شه خسرو غازی / نظام الملک والملة قوام الدین والدنیا
فروغ روی او یا توده توده خرمن سوری / شمیم موی او یا طبله طبله عنبر سارا
فراخ ار آستین او زنگی اسکون درهم / بلند از آسمان او ز پستی آسمان دروا
سعادت در وجودش با که گردش در کردار / فتوت در نهادش یا که راهش در چه در صهبا
نکویی در نکویی چون بآسم اندر بان خاک / بزرگی در بزرگی چون ز رسم او خرد جویا
دران کشور که بدگویش کرده اندر گروه انجم / دران عالم که بر مپش جهان اندر جهان اعمی
جهان را گنج اندر گنج چون بر سند ریزش / شهان را ریخ اندر ریخ چون در پنبه مینا
براهش از چه ز آرامش از و هرم ز و هر کشور / لبلوت از چه از ثروت از و هر زشت و هر زیبا
ببزم اندر گشاده چهره و مهر انگیز بازآ / جزم اندر پلنگ آور ز وشیر انداز با اجلا
از وخشی و قهر اسکون تقسیده از آذر / از لطفی و جوف آسمان اکنده از آلا
چو رایش گیتی آرایه نهاد مهر و تیره / چو لعلش گوهر افشانده سیل بحر و کان پیدا
چو گرپان کلک او خندان امل بر دوده ام / چو خندان تیغ او گریان اجل بر راه چو او
چو گرزش زخمه آور بر نه فارن دور بر دو / چو تیرش بال گستر نام آرش بر پر عنقا

چو تازد جنگ که پیکر نفیر و خاره محکم / چو یازد جنگ خارا در چمبر و مهر پیما
تن و رخش بدشت اندر کهی کرا شمان جنبش / خوی و گرد وش بچهر اندر کلی کز آفتاب انما
ز تف تیغ برق افسه در قسطنطین و کاشغر / ز نعل رخش گرد انگیز جابلقا و جابلسا
غبار اسب او ابری که بارد شیر رو من تن / زمین رزم او راغی که در ره دیو آهن خا
تنان بحر مرجان موج در میدان دو دریوان / سراسر کوه سرسر سار در صحرا و در دریا
چو مهر امیز لطف او زمین ز نقش انگلیون / چو گرد انگیز رخش او سپهر و کام اژدرها
ز مهر اسای لطف او فروغ اختران نهان / ز چرخ آهنگ هوش او نهان آسمان پیدا
بملک و مرز در میدان ملک پرواز و ملک آرا / بمال و گنج در ناورد دشمن مال و گنج آرا
بلی از ملک دل برکن کرت ملک جهان در دل / بلی از گنج در دا کن کرت گنج شهان در دا
ز چهر او کان خنده گاه او یا مانوی ایوان / ز روی خسروان درگاه یا آذری دیبا
نه مانی را بدشت مانیا از شرم ایشان سر / نه آذر را بکوه آذرا نه آذرزم اثان پا
فروغ افروز چهر انان بموی نظر چهرو / جبین فرسای خاک ایشان بیاد و داره دارا
ز آب چهر میرانش همی خاک و سر خاور / ز زخم جنگ شیرانش همی چاک دل خارا
جهان در دور او هر هشت سای روضه مینو / زمین در عهد پیرایه بند گنبد خضرا
نه بومی اندران رخنه که موری جا شود مسکن / نه بامی اندرین ویران که بومی را بود ماوا
همه کشت کشاورزان ارم مانند و مینو ون / همه کاخ زمین ریسان خورنق سان سدیر آسا
دران فرخ نهاد ایام روح افزای جان پرور / دران فرخنده فر روزان غم پرداز عشرت زا
امان الله خان آن والی والا که گز جان / ببر شه آسمان پوشش به پی شد آسمان پیما
شهنشه گرچه دریای گهر پرور ولی با آن / چنین صافی گهر آبی که گر دو لولو لالا
بسو اندر چو نیسان گرچه خنده گل انگیز / بفیض اندر چو خورشید ارچه و ار البکن ابدا
نه هر نال آرد از باران نیسان شکر شیرین / نه هر سنگ آرد از خورشید رخشان گوهر رخشا
چنین شه را که در کشور بدر اندر پدر خسرو / چنین والی سزد بر در بنا اندر بنا والا
هوای او همچو یدچه در راحت چه در زحمت / سپاس او گوید چه در سرا چه در ضرا

بفرمان ملک سالار لشکر والی کشور — به نیروی خسرو از پای دولت زیب دنیا
پدر رحمه وولی پروردگارش خسرو اعظم — خرد رهبر ولی آموزگارش داور دانا
نه از زراه پدر آید براه فخر و فر پویان — نه از فرهنگ خویش آرد زبان از نیکویی گویا
نه او را گفته جز از نام آن سلطان نام آور — نه او را آنکه جز بر رای آن دارای ملک آرا
ز دوران بنا دانائی آری کو هنر علم — ز چنانی بنا هستانی آری دیده نزدها
جلال و ذات پاکش اتصال اوج پاکروون — نوال و دست رادش انتساب موج بادریا
چو یاد بزم او در جان جهان اندر جهان رامش — چو راز رزم او بر لب جهان اندر جهان غوغا
ازان رامش بآرامش گروه اندر گروه احبا — ازان غوغا بفرسایش قرین اندر قرین اعدا
ز مشکوی نکوخواهان بگردون بانگ هو یا هو — ز زندان بداندیشان بماه آوای یا با یا
به نیروی شهنشه در سنند زکامش مولد — بآبادی گرایان رای او بر سنت آبا
نخست افکند طرح مدرسی فرخنده و عالی — که ادریس اندران مدرس پی تدریس دارد جا
بخاک پاک آن فیض علوم اول و آخر — در آب صاف آن عکس رموز مقطع و مبدا
بهر کنجیش درویشی که در ولهای تاریش — بهر جیبش روان از این بناء الملوک آوا
هم از فرط کرم افکند طرح مسجدی عالی — که گردونش جبین سا با خطاب ربی الاعلی
چو مسجد گرچه آمد با حرم انباز در حرمت — ولی نامد درین چون آن بعزت تکیه زن بطحا
چه مسجد حافظ الله پیشوای وادی ایمن — چه مسجد لوحش الله مقتدای مسجد اقصی
چه مسجد آفتاب آمد بخشت آن نماز آور — چه مسجد آسمان باشد بخاک آن جبین فرسا
چه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم — چه مسجد خاک پاک آن ز غیرت قبله بطحا
چه مسجد از قنادیل فروزانش اختران حیران — چه مسجد از ایاوین فرازانش آسمان شیدا
چه مسجد منبرش را همنشین کرده ان کی پایه — چه مسجد ثمه اش را چار رین اثر کی حربا
چه مسجد آب آن همشیر ناروادی ایمن — چه مسجد خاک آن همراه با ساحت صفا
چه مسجد فیضش از مسجود جندان در زمین نیم — که بر بامش همی تسبیح اهل آسمان اعلا
چه مسجد ز آسمان روح الامین زین بهر ان آمین

بنای این مسجد عالی نهاد امروز آن والی — که بخشد باغ فردوسش خدای فرد در فردا
پی یزدان سرائی کرد تا یابد هم از یزدان — سرای دولت دنیش چه در دنیا چه در عقبی
ز فیض و نغمتی صبح صبا از بهر تاریخش — زوالی یافت این والا و یابت کعبه والا
صبا گفتی ازان دارا که دارد انجمن والی — صبا راندی ازین والی که دارد داجهان دارا
بوصف هر دو واسته دون نظم تو از مایه پروین — بمدح هر دو برتر شعر تو از پایه شعری
کنون گاه دعا آمد بآن والا و این والی — بدین والا و والی را دعا باشد بهین کالا
بود تا ماه غنم پرور جهان را گاه عیش آور — بود تا ماه تن فرسا سپهر دگاه روح افزا
نکوخواهانشان را زان بعزت جام نوش آگین — بداندیشانشان را زان بذلت چشم خون پالا

زهی ای قیصری قصر دلآرا — خهی ای خسروی ایوان دارا
شدی ز آینه چون صبح ممرد — ز زرین چنگ پر صبح پرا
زهی آیینه ات اسکندر آیین — بهشتی چهر دارا آشکارا
ز استادان روم و چین مکلل — بالماس بهی یاقوت حمرا
رواق بارگاهت چرخ مانند — زمین آستانت آسمان سا
بنایت چون حرم میمون و محکم — فضایت چون ارم جانبخش و زیبا
ز رفعت خجلت قصر خورنق — ز زینت غیرت دیر سکوبا
فضایت مقتدای باغ جنت — ز زینت پیشوای چرخ مینا
دو رفعت را اگر هم سودای انشاد — دو زینت را اگر هم آهنگ انشا
تو و گردون چه حرف این ماه و ماهی — تو و جنت چه راز این مهر و مولی
اگر نی بارگاهت عرش اعظم — اگر نی پیشگاهت طور سینا
چرا بنهد بدان هر تن گران سر — چرا پوید بدین هر سر تهی پا
تعالی الله تصاویرت دلاویز — بنا میزد تماثیلت دلارا
نه دلشان و بدلها رامش آور — نه جانشان و بجانها راحت افزا

بچشم نیم‌خواب آرزم مریم — بلعل روح‌بخش انفاس عیسی
بزلف نگار تو مفتون خط غلمان — بشکرف تو شیدا لعل حورا
تو را از اید زنار سه دکان — تو را خیزد ز آب خشک دریا
همی زرین عصب مار جهانسوز — همی سیمین سلب پیل توانا
زهی اذر رقم نقاش چالاک — خهی مانی نگار استاد دانا
تبانت را که از زنگار روشنگرف — جهانت را که بر دیوار دیبا
بدم کرنی فسون لعل لیلی — بچشم ارنه فریب جزع عذرا
چه مجنونشان چرا رسوا بهر سو — چه وامقشان چرا شیدا بهر جا
بلعل میکشانت راح ریحان — بچنگ ساقیانت جام صهبا
ز طیش بزمگاهت هوش حیران — ز عیش بزمگاهت عقل شیدا
بلرز آرد از آن بهرام خونریز — برقص آرد ازین ناهید رعنا
خروش اهرمن بانگ تهمتن — نوای باربد صوت نکیسا
دران تا بنگری تیغ مهند — درین تا بنگری عیش مهنا
غرض چون آفتاب گیتی افروز — تو را گر داستان عالم آرا
صبا از بهر تاریخش رقم زد — همایون قهر شاهنشاه دنیا
سپهر سلطنت محفل شه — که چهرش آفتاب و مهر حربا
شهنشاهی که از افلاک گردان — جهانداری که از اجرام [illegible]
نکوخواهانش را عیش موفا — بداندیشانش را رنج موفا
خوشی و بدسگالش این چه [illegible] — بدی و نیک‌خواهش این چه سودا
قدر بگذاشت آن در کام تنین — قضا بگذاشت این بر پر عنقا
بوزد آسمان او را باعلام — خرام اختران او را بانهی
عقاب صولتش را طعمه بهرام — همای همتش را پشه پشه
کمانش گرچه زار و کوژ پیکر — حسامش گرچه [illegible]

قد دولت

قد دولت ولیزادن کوثر یازان — دل نصرت ولیزادن کارزارا
هوای خدمتش درمان هر درد — غبار موکبش داروی هر دا
زمین و لشکرش گردون و اختر — سپهر درانیش فردوس و طوبی
چه اختر نور نصرت سر اختر — چه طوبی برگ دنیا بار عقبی
اگر رایش بنظم این نه اورنگ — ز جیشو زنگ آراید ثریا
عطارد کر ز کیوانش آسمان تاب — کند بهرام و کیوان خفت جوزا
غرض بر هرچه رایش چرخ و انجم — تابنده‌ش ندای روشن آرا
در آن موقف که از انبوهی جیش — زمین در جنبش آید آسمان پا
امل در کام نحبه چرخ او بار — اجل در کام گور دشت پیما
زمین پر سر گرای پیل پیکر — هوا پر پلپای [illegible] پالا
عیان در کام مارگزه گردون — نهان در زیر شیر شرزه صحرا
قضا را ساز خود کامی مهیا — بقا را برگ کم نامی مهیا
دران پر شور صحرای امل سوز — دران پر موج دریای اجل زا
شهنشه بر سمند برق آهنگ — به پیرامن سپاه رعد آوا
بشیر اوژن پلنگانش چو فرمان — به پیل افگن نهنگانش چو ایما
گران پی خاک و راه اوج گردون — درنگی کوه و سا ز موج دریا
اگر بارد قضا از ابر صارم — اگر روید اجل از دشت هیجا
نه در دلها از آن آشوب و جنبش — نه در جانها ازین پرهیز و پروا
چو پویان پاشان در کین اشال — چو باران جنگشان در جنگ اکفا
نه نیرم را بود با پاشان دست — نه دستان را بود با دستشان پا
هوا گر موجه و آن موجه آتش — زمین گر صخره و آن صخره صما
فرو بسر ذر آب تیغ رخشان — فرا پوید ز نعل رخش رخشا
همی تا بنگری از اعدای مشئوم — ز تیغ و ناچخ خسرو به بیدا

چو جنگ وده به پرخیده و قطران
تن بی سر سر بی تن هویدا
همانا تیغ تیز سپهسالار خسرو
همال چوب جادو خوار موسی
دو شقه به نوار لاغرتن که آمد
ز بول این هر دو را تنهای فرسا
از آن خسته و نگون افکنده ابطال
ازین موسی نگون آورده اعدا
خمش در آهن و چوب این توانی
دو بازوی خداوند تو انا
بسی حیدر بسی احمد جهان پویا
ز بطن امهات و صلب آبا
ز یک حیدر شکاف رکن اباد
ز یک احمد شکست طاق کسری
بسی مولی بدارا و سکندر
یکی نامدار آمد ز مولی
ولی واتند و انایان گزین نام
نه اسکندر توان گفتن نه دارا
شهنشه نوری از جان فراست
ز صلصال آفرینش زشت و زیبا
صبا گو نظم تو همنه اد پروین
صبا گو شعر تو همشیر شعری
ولی خورشید پروین پوش خسرو
ولی بهرام شعری سوز دارا
ثنایش را بدامان پای درج
دعایش را بگردون دست بگشا
بود آراسته تا باغ مینو
بود افراخته تا چرخ مینا
ببزم خسرو آن همواره چراغ
بدرگاه شه این پیوسته در وا

بعهد دولت خسرو بدور حشمت دارا
که خار گلبن سوری و خاک عنبر سارا
جفا و جور ز دادش دوان بپایه آهو
نیاز و آز ز جودش نوان بتکه قفقا
هم از شوائبه غضبان بحسب دست تطاول
هم از ذواب ترکان بعهد پای تعدی
بدشت شورش دریا در آستینش چو خیمش
بابر توده غبرا بابر و دانش چو ابا
بر ز توران اندر بدان مجاهد بخبره
بملک ایران اندر از آن مؤبد دانا
بهر کجا کمری بر زنی تیغهای مهند
بهر طرف گذری برگ عیشهای مهنا
نه عرصه که در آن از نبرد نه کوشش و جنبش
نه کلبه که در آن از طرب نه شورش و غوغا

سرای زال زر بس رشک روضه مینو
گریح پرخشن پوش شرم گنبد مینا
ز خوشه چین دولت پایه پروین
ز جو فروش محلت کلاه گوشه جوزا
بهر خراب که بوئی ز خوردگان سبک سر
بهر سراب که بوئی ز گشتبان تهی پا
همی نپرسی جز زر نگار قصر مشید
همی نیابی جز خوشگوار آب مصفا
چنان چو خورد سبک سر چگونه خواجه منعم
چنین چو دون گدا بور چگونه والی والا
در آن اوان که ز فرش جهان بسود موفر
در آن اوان که ز جودش جهان بسود مزه
بهین سلاله دارا بر سم سامی داور
مهین نتیجه خسرو بنام نامی دارا
ز شاه گرچه بعبدالله خطاب همایون
ز بنده گرچه به آرایش در پیان دلارا
ولی بمنطق شاهش از آن چو رشته پروین
ولی بمقطع شعرش ازین چو مطلع شعری
جهان نگار کیانی که از خدیو توانگر
بزرگ بار خدائی که از خدای توانا
قواعدش همه محکم اوامرش همه مثبت
شمایلش همه نیکو خصالش همه زیبا
ز اخترش که خجسته فروغ مهر مشابه
بگوهرش که همایون جهان مجد مهیا
ز فطرتش که نوید ستاره را لب خندان
ز دولتش که نوید زمانه را دل برنا
اگر بگوشه نشیند چه گوشها که چو جنت
وگر بکوه نهد توسن چه کوهها که چو صحرا
کفایت و کف رادش چو رنگ لاله سوری
مکارم و دل پاکش چو بوی عنبر سارا
چو او بمربع سیاوش هزار شیر دلاور
چو او بگاه فریدون هزار شید دلارا
ازو رست شام مؤالف کلاله رخ نوروز
ازو رست روز مخالف جبینه شب یلدا
بگلستان جمالش بهشت مجمره گردان
بآستان جلالش سپهر ناصیه فرسا
چو او بخنده اگر ایدون بهار روضه مینو
چو او ببذله سرایان نثار لولو لالا
چو آسمان درش آسمان و حسرت دربان
چو آفتاب رخش آفتاب و حیرت حربا
ز آسمان چه سرائی ز آستینش سخن گو
بآسمان چه گرائی بآستانش جبین سا
چو نکته دانش معارض حدیث دانش و تعلیم
چو دور بینش مخالف نظر بینش عذرا
ایادیش متبارق بیک دقیقه احسان
عطیتش متعاقب بیک لطیفه اعطا

بیک اشارت گنجور دو دکجه کیوان / بیک اجازت خازن غبار کاه شبرنک
بروزگار چنبش اگر قوافل مختف / بکاینات چنانش اگر رواحل مهدا
قرا قصه بنیاید بسار نامه معدن / پشیزه به نماند بکنج خانه دریا
ز نظم منطق او کش رهی کلاه پروین / بیاد طلعت او کش رهین طلیعه پیدا
ز دیبج هر دمی آشوب در نوای نوایین / ز بهج هر دلی آزرم خور سواد سویدا
بیاض کردن او از سواد حلقه جیم / ریاض طلعت او ارفسر از سدره بالا
یکی فروغ الهی نهفته در دل ظلمت / یکی بهشت خدائی شکفته از بر طوبی
زند چو کوس خروشان بجلم داور گیتی / کشد چو لشکر جوشان بام خسرو دنیا
ز بانک تندر بینی دریده پرده گردون / ز بیر تیغ پای نهفته عرصه پیدا
چو تیغ بران بازد چو صبح با لب خندان / چو رخش رخشان تازد چو مهر با رخ رخشا
زمانه مویه کنان برکه بر نتیجه آدم / ستاره موی کنان برکه بر سلاله حوا
جهان ازو چو بهشت ازچه از قصور شید / جنان ازو چو جنان ازچه از حصول تمنا
بخاک طارم علیا کر افتخار وجود کش / بهفت طارم علیا نباز طارم شغلی
مهندسان دقیقش بیک اشارت ابرو / مصوران بدیعش بیک بشارت انهی
ازان بنای همایون طراز تودهٔ غبرا / ازان سرای نگارین نظیر روضه خضرا
چو خواند منظر دارا مدیر چرخ جلالش / مدار نیر اعظم بپایه اش مبدا ارا
فضای عرصه آن مقتدای وادی ایمن / فروغ منظر آن پیشوای سینه سینا
ز شرم پایه آن آفتاب ایوان وکسوت هندو / ز رشک شمسه آن آفتاب و چادر ترسا
نیز قبه آن در نماز کنبد گردون / نجاک سده آن در نماز مسجد اقصی
زمین طارم ازان بوسه جای طارم اعظم / فضای عالم ازان تکیه گاه کعبه علیا
بصفحه های قصورش ز کلک آذری آذین / بنایهای طیورش ز سحر مانوی آوا
غرض چو از بر احرام بردسای ایوان / غرض چو بر سر افلاک سود سایه آن با
صبا نوشت دو تاریخش از ره خرد نجسته / چو نام منظر و در انجمنه منظر دارا

صبا اگرچه

صبا اگرچه دمیت روح بخش قالب مضمون / صبا اگرچه دلت شهد ریز ساغر معنی
صریر کلک تو غماز نکته های فلاطون / نوای نال تو طعنه زن نغمه های نکیسا
ولی نه در بر آن کش ز وصف ناطقه حیران / ولی نه در بر آن کش ز فضل عاقله دروا
بآب چشمه حیوان چه وصف صفوت تسنیم / بخوان سبعه الوان چه ذکر سلوت سلوی
گر او کریم برایت نه خنده از لب اقران / گر او جواد بر و بت نه پنجه از کف اکفا
چو عاجزی ز ثنایش بتاب رو بدعایش / چو قاصری بدعایش بپیچ روی بملجا
همیشه تا که شقی را سعیر مورد و مرجع / همیشه تا که تقی را بهشت منزل و ماوا
شرار خنجر جوشن درش سعیر اعادی / بهار منظر جان پرورش بهشت رجا

بازمین شد ملک دارای زمان آمد خطاب / زآسمانش کی زمین یا لیتنی کنت تراب
اختران بین ز رشک ریک ها موخت بیب / آفتاب بین ز شرم کرم شب تابت بتاب
تا چه کردم من که ماندم زین سعادت بانصیب / تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب
مر توراه سواره زین شادی بتن چینی برنم / مرمرا پیوسته زین ماتم بسر کلکلی ثیاب
هم ز قدر رصد رتو بر اوج چرخ بین قصور / هم ز شرم فرش تو بر روی چرخش بین نقاب
برهوا افکندمی هردم حباب آسا کلاه / اوج بین بر موج دریای تو گر بودی حباب
آستین افشاندمی بر کوثر و جنت ز فخر / ساحت ملی بود اگر در صحن ما موش سراب
بر دل شیر بین از خورشید داغی سینه سوز / گرچه بود مر تورا در طوق کلبی از کلاب
نرگس انجم بروم دیده حسرت نگر / تا چرا بین نیستم در تو چو نیلوفر در آب
در نکونساری و در سرگشتگی زانم که نیست / چون تو فخر پای بوس داور مالک رقاب
مایه فتح و ظفر محفل شاه آنکه هست / تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
آنکه تا با در رکاب عدل و دست از عنان / خاک و باد و آب و آتش همعنان و همرکاب
عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک / عنف او سوزنده نار و عفو او بارنده آب
در حریم احترام اوست هفت اختر خدم / بر خیام احتشام اوست نه گردون طناب

از ابو[...]ش کرده بنای قدر عالی بپا | وز خلودش بسته فراش قضا محکم طناب
عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال | داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب
در شکست از سهم او گرگ دهان از ناب چنگ | بر کشید از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب
گر نه عدل فتنه سوزش فتنه زا آمد چرا | فتنه را پوشنده راه فتنه بهر عقاب
که مسلسل سازدش در طرهای پرشکن | که مقید داردش در دیدهای نیم‌خواب
تیغ او سوزنده آتش دست او جوشنده بحر | آتش سوزان و دریا این شنیدی عجاب
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل | در کف کف الخضیب از خون بدخواهان خضاب
لشکرش را آنچه قارون چاکر نصرت نصیب | خنجرش را صد چو قارون خواجه صاحب نصاب
آن خدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی | از ازل در جان و دل آمیخته چون شهد و شراب
خاصه شاهنشاه دین کز تف شمشیرش که هست | مهره ماران چو پنبه زهره شیران مذاب
پیرو فرمان یزدان پیشوای دین حسین | ماه برج مصطفی و در درج بوتراب
آنکه بر نام همایون وی از عرش برین | عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب
هم علی را از علو منزلت قایم مقام | هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب
ناوک خارا گذارش در خم چاچی کمان | هستی اهریمنان ملک و ملت را شهاب
صارم شعری شکافش را دل سلمان نیام | خنجر ذابح غلافش را تن شیران قراب
زیب آغوشش بتول و گوشوار گوش عرش | زیب دوشش رسول و معنی ام الکتاب
شهریاران جهانش آید اری در حرم | پادشاهان زمانش خاکروبی در جناب
تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید | گرچه کوه آهن از خشمش شدی دریای آب
در حجابش گر شرف جبریل آمد حاجبی | مرکب از بیداد و کین راندند و آن بیجا ب
آفتاب روی او تابان ز برج مشرکان | باد یارب منکسف تا حشر روی آفتاب
آخر ای بیدادگر گردون به پیشش داد گر | مصطفی را چون دهی زین ظلمهای ما جواب
آل مروان را طلب از ساقی کلکم می | آل طه را جگر از آتش حسرت کباب
روز محشر تا شفیع شیعیان گردد شهید | شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب

ورنه گردی در دمی از بازوی زورآزما | چون دل اعدای این بنیان عالم را خراب
در رواق پای حرم حرمتش روح الامین | از حقارت کرده جا در سایه پر ذباب
از جهات سته سمت درگهش خیر السموت | بر نجوم سبعه خاک درگهش نعم المآب
با علو درگهش ای چرخ جز با غم مجم | با فروغ شمسه اش جز با تب مهتاب
شمسه ایوان او چون شمس و زان شمس دیده | گشت زرد از شرم او حتی توارت بالحجاب
دیده چون او آن آن اندیشه کو نه نظر | از طریق ناشناسی آسمان گردش خطاب
لب گزان گفتا که خایب نابخردیست | شرم بادت شرم زین گفتار زشت ناصواب
شمسه آن بی‌کسوف و شمس این را انکساف | جوهر این با ثبات و جرم آن انقلاب
مقصد اصلی نه از کون فلک جز این حریم | علت غایی نه از خلق قشور الالباب
آسمان را چون در آری در حساب ایکه هست | بارگاه کبریای شافع یوم الحساب
هر که زین در غایب است امروز فردا خایب است | پی بسر مردی که باشد غافل از این خاک جناب
خواست از صدق ارادت تا کند زان حریم | خدمتی شایسته آن شاهنشه مالک رقاب
کرد اشارت تا که زرین چنگ [...] کنند | مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب
ریخت بر اشطاطش گنجهای زر ساو | داد تا زیب این درگهش زین سیم ناب
لوحش الله گو بیای سیم این سیمین ضریح | بر بهشت جاودانی هست بر فضلش باب
آتش حسرت زخش افروخت در سیمین سپهر | آفتابش پی توایم دیده چون زرین حباب
نیست قصدش جز روش جز طوف این سیمین ضریح | گنبد سیماگون کاسه دریوزه دار آب
الغرض چون شد بفرمان شهنشاه جهان | سر ازو در پایه بر این حجاب از سیم ناب
بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا | سر ازو دیده از شاهنشه این سیمین حجاب
تا دعای مستجاب خاکیان گردد همی | عرش جا با دیارب چون دعای مستجاب
هم بامید دو سلطان گرد انجمن صبا | باد یارب نزد این با جو کوثر دان مصاب

گر نه شه را حاجبی اندر حجابست آفتاب | از چه بر سیارگان مالک رقابست آفتاب

خسرو عرش آستان مهتجلی که کش چو عرش — جبهه سائی هر سحرگه در جناب آفتاب
پایه اش را در جهان قایم مقام آسمان — سایه اش را بر فلک نایب مناب آفتاب
ای غلط هر شام با خونین سر شکست آسمان — ای خطا هر شام با تجلی نقاب آفتاب
منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش — چون عطارد خال روی آفتاب آفتاب
چون کند گوهرفشانی کلک گوهرزای او — در هوای آن پرافشان چون ذباب آفتاب
آفتاب خسروان ریزد ز لب دُر در جواب — با خطیب خطبه فصل الخطاب آفتاب
بی نصیب از نسبت رای منیرش در فروغ — نیم روزان گرچه در حد نصاب آفتاب
بر امید نام او کان زیور سیم و زر است — سیم خام آسمان و زر ناب آفتاب
تا مگر آرند در بزمش بگردش ساقیان — جام سیمین است گردون و شراب آفتاب
آفتاب شهریاران در رکاب آورده ها — یا مگر از ماه نو پا در رکاب آفتاب
تف برق تیغ او بر تارک ترکان بزم — یا تبارکها که در یوم الحساب آفتاب
شاهد تیغش ز خون دشمنان دارد خضاب — یا که چون کف الخضیب انده خضاب آفتاب
چون برج و تیغ بازو دست و نازد بر جنه — ماسه گوئی در طعان دو دو رهم آفتاب
در جواهر دوز کسوت پیکر جان پرورش — مستتر چون در گهرافشان سحاب آفتاب
از فنه از گوهر بن بحث آفتاب رونماید — جلوه گر گوئی ز عرشش مستطاب آفتاب
لوحش الله کو هر بن بخشش نظر آسمان — وه که از آن مهر رخش که نورباب آفتاب
کی نظیر آن مرصع آسمانست آسمان — کی عدیل آن مکلل آفتاب آفتاب
درگذر ارتی زبان تا درگذارت آسمان — در شتابی تنها در شتاب آفتاب
ای خدیوی کز علم زرین قباب دهست — زده رده در اوج این سهن قباب آفتاب
آفتاب تیغ شه جا نگاه در شکوه بام — یا شب گمان که از ماهتاب آفتاب
در کف دریا مثالت آب آتش طبع تیغ — جلوه گر گوئی که از دریای آب آفتاب
چون آن شمشیر کشورگیر در دستی — هر سحر گئی که زین امنا تاب آفتاب
عقدهای در ناب لذسکه افشانی نکاک — با سرشکی رشک عقد در ناب آفتاب

خوارتر از خاک باشد از تو لعل تابناک — بر نتابد زین ستم زین غم بتاب آفتاب
چون سد پرورد کانرا از تو را احتیاج عجم — از غم پروردگان گرد در عذاب آفتاب
پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد — همچو چشم بخت خود گویا بخواب آفتاب
آفتاب سایه گستر دید چون چتر تو را — در نوای انه شی عجاب آفتاب
گرچه فیاض زمین را آسمان آمد ولی — زابر دست درفشانت فیض یاب آفتاب
قطره باشد منفعل زان گهرافشان سحاب — پر گهر بحری که در روی یک حباب آفتاب
تا قدم بر خاک بنهادی بگردون بر زبان — زآیت یا لیتنی کنت تراب است آفتاب
در هوای آب حیوان یعنی آن خاک قدم — روز و شب پویان درین نیلی سحاب آفتاب
باشد از بحر گهرزای منیرت رشحه — چشمه انوار را از انروز باست آفتاب
پیش رایت و اوش از آئینه مه جلوه شب — با تعرض در ازاء آن الغراب آفتاب
سر بخط رای تو بنهاد و در خط روز و شب — زین خطا بار زهر آن شب در حجاب آفتاب
شب بنالید از شبه روزی و گشای روشنان — بر همه زان مهر و با من در عتاب آفتاب
گردش نگی و بدی پاداش دیدان تیره بخت — الحق از این داوری دور از صواب آفتاب
دوش گفتم آسمانت بزم و ماهت ساغر است — بود چون خایب نگفتم کن شراب آفتاب
تا بگردون دیده پیرایه بست این انتساب — زرد رو در ناله من خجالت آفتاب
تا سحر زین زر در خساری بر آید گفتمش — گوی زر زینت در طوق کلاب آفتاب
طلعتش افروخت زین شادی و اینک خاوران — زیور صرخام این پیروزه قباب آفتاب
تا جمال جاه شه پوشد ز چشم حاسدان — شام در افکندن مشکین نقاب آفتاب
تا خیام احتشامت را طناب آرد بچرخ — صبح در تابیدن زرین طناب آفتاب
الغرض در پیشگاه جاه شه چون پیشکار — تا قیامت در ذهاب و در ایاب آفتاب
شهریار النظم را بخوردن باید نکته — کرمک شب تاب در تاب و تباب آفتاب
دیگر از ابا برجود من وجودی محققی است — در بها نور است تا در احتجاب آفتاب
منکران طبع من خفاش طبعان آمده — کور دری بادرایک هیچ تاب آفتاب

نیک و بد شان مستفیضان تحتهای مسند / فیض‌بخش آری بآباد و خراب است آفتاب
طبع من کرد اکتساب روشنی از روی شاه / زان طبع روشنم در اکتساب است آفتاب
ارتباطی بارد نقد است این قوافی را چنانک / هر یکی گویی چو در عقد و چون ناب است آفتاب
انجمن افروز و ظلمت سوز چون طبع صبا / روشن است این از چه ز انجم انتخاب است آفتاب
تا که در این بزمگه بهر صبوحی هر صباح / باعث بیداری مستان خواب است آفتاب
ساغرت پر می ز ماه کج کلاهی کش به بزم / راست پنداری بدست آفتابست آفتاب

بشهر قم که مبادا ز حادثات خراب / بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
بهر تنی زد با صد هزار رنج محیط / چو بر گیاه ضعیفی احاطهٔ لبلاب
هوای آن که چو مرداد کند در مرداد / بود عفونت قطران و بوی عنبر ناب
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن / ز بیکسی نشان طعمهٔ ذآب و کلاب
ز بسکه برده تب و تاب این و آن بسپرده بخاک / شکسته بازوی غسال و تیشهٔ نقاب
کسی که جسته ز چنگ اجل بکف دارد / عصا ز سختی امراض و سستی اعصاب
همه چو چنگ منحنی ز رنج استسقا / ز روی زرد قرین با شرابه زرداب
جداولش همه چون اژدها و بر لب جو / خسک دمیده چو در کام اژدها انیاب
در آن جداول نبین مثال آب عفن / بکام تشنه نبین بهر آن سرشک که لعاب
نه جوی آب مشاهد بچشم مار سیاه / نه آب جوی معاین بکام زهر مذاب
در آن دیار شدم من قرین مرگ ز رنج / جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب
گهی ز تابش تب چون حریق در آتش / گهی ز ریزش خوی چون غریق در گرداب
ز دوریهای نوائم قرین ناله نی / ز ضعف جسم نزارم نظیر تار رباب
هزار بار اجل بر سرم گذشت و ز ضعف / ز جسم یافت تهی جامه‌ام بجامه خواب
مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم / خبر رساند حبیب مرا یکی ز احباب
فتاده من بچنین حال زار در بستر / گر اضطراب در آمد ز در گسسته نقاب

چو دید حال خرابم ز رنج و بیماری / نشست بر سر بالین من بحال خراب
بناله گفت که ای همچو نال گشته نزار / بمویه گفت که ای همچو موی مانده بتاب
چراست آن رخ چون نار دان بزنگ زریر / چراست آن قد چون نارون بضعف سداب
تو را که بود ز عناب من عصیر عنب / چه شد که می‌نخوری جز عصارهٔ عناب
بنفشه سر زلف مست چه رنج آورد / که دور از آنت بباید بنفشه رنجه در آب
سپید صندل این سینه بود با لبت / چرا جبین تو از سرخ صندل است خضاب
شکار طایر تیر تو نسر طایر بود / چه شد که می‌نتوانی ز خویش راند ذباب
چگونه چشمش از رنج بر هم افتاده / دو دیده‌ای که نیارستمیش دید بخواب
لبت که هر نفس افشاند صد طویله در / سؤال همچو منی را نگوید از چه جواب
همی بگفت و بیاقوت در فشاند لال / همی بگفت و بگلبرگ برفشاند گلاب
از آن سپس که بمن مویه کرد موی کنان / گشاد و بست بسجاده زنگ را بخطاب
که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ / چرا طلب نکنی درد خویش را جلاب
مگر بکشتش از رنج شد تهی مغزم / نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب
بخنده گفت مگر باب فرض شد در بست / هزار نکته مرا خاطر است در این باب
چو شعرهای تو گویم قصیده‌های بدیع / همه چو رشته پروین همه چو در خوشاب
بمدح شاه پس این نظم دلگشا برخواند / که مانده خیره در آن خاطر اولوالالباب
زهی ز مقبلی شاه این جهان خراب / شد آنچنان که خرابی نماند جز ز شراب
شهنشهی که چو افراخت بارگاه جلال / ز هم گسست ازین نیلگون خیام طناب
سپهبدی که چو صمصام از نیام کشید / ز موج خون کف کف الخضیب گشت خضاب
ز جسم مرد سوار و ز زخم سم ستور / ز آب رمح چو آتش ز تف تیغ چو آب
کند وهاد و تلال ز متن تلال و وهاد / کند سراب و محیط جهان محیط و سراب
مثل باو نتوان زد اگرچه اهل سخن / مثل زنند شهان را به بهمن و داراب
هزار بهمن و داراب بندگیش بر در / مباهی از قبل خواجه‌تاشی حجاب

پی مصالح جمهور هر صباح و مسا
برش رای صوابش قضا ور اصواب

کسی که یافت ز جودش به نیم ذره نصیب
چو آفتاب رسیدش غنا بحد نصاب

جهان‌گشای خدیوا شفاعتی دارم
بر آستان شهنشاه خالی از اطناب

سحر که صبح ز شفق برکنار چرخ دمید
چنانکه بر قدح لاژورد سرخ شراب

ز جای جستم و بعد از صلوة آوردم
پی دعای شهنشاه روی در محراب

که سر برهنه در آمد ز در دو دل افروزی
ولی بردن ور افکنده ز زلفشان جلباب

چو اهل حاجت بر کف گرفته صرهٔ زر
بر شوه پیش من آورد کای تو حسن مآب

ز نسبتش باشارت سؤال کردم گفت
منم کنیزک شه آفتاب عالمتاب

چه میشود که پریشانم بنظم آری
بوجه احسن و آئین خوب و شیق صواب

به بندگان شهنشاه کامران خوانی
بگاه عرض ثنا چیستکی دو در این باب

که ای ز روی شرف شش جهت‌ت را باشد
قلاده‌های سگان تو طوق بخش رقاب

بعهد عدل تو شادند کاینات روا است
مرا ز دست تو باشد ولی بدرد و عتاب

نزادگان منت از چه روی اینچو ار است
که هست پیش تو چون بتر ز خاک در خوشاب

تو جادلی و پسندی که از کهش باشد
دلم ز سینه بسهن علیر ز چون سیماب

ترحمی که ز اندوه زادگان مست
خراش سینه کان و خروش جان سحاب

شهنشا کرمت را اشارتی فرمای
که پیش از این نکند جان او غرق اب

رو امداد که خدمتگذار دولت تو
بدرگه تو نه با جور باشد و نه شتاب

خیام جاه تو در جوف نه سرادق چرخ
چنان بود که بود دست قشور و لباب

چو گاه ملک‌گشائی بر بزرگان آری
چو مهر خلق گردون بنک هلال رکاب

ز بیم مهره و زوم افکنند و ماب از دم
چو مار گرزه بغار و چو شیر شرزه بغاب

بجیش خصم همه گر شوند آهن و روی
برمح و تیغ در آئی چو در طعان و ضراب

برزمگاه بی بزمگاه آرائی
ز تیغ و خنجر و ز آهن و ناوک و مضراب

علم زند این لرزان ز جوش هر تگاپو
سپهر ز قبه گردون چو کودک لعاب

ز خون نابژها در کئوس سرخی ناب
چنانکه باده گلگون در آبگینه رکاب

ز برق تیغ دل پردلان زکال کنی
کنند کرده گردان بران زکال کباب

همه بدست فشانی و پای کوبی در
دلاوران لبسنان و تکاوران تکاب

بروز بیده مردان لشکر تو برزم
فحول جیش عدو چون کواعب اتراب

کند ز شعله تیغ تو آفتاب غروب
بروز رزم چو طالع شود ز شرق قراب

ز خون خصم یکی ژرف یم برانگیزی
که هفت قبه گردون بر آن رود چو حباب

چه ترا انس سرائی که هر چه تیغ کند
بود ز نیروی بازوی شاه نصرت یاب

خدنگ برق مثال تو در عدو سوزی
بگاه رجم شتابان چو شعله‌ها شهاب

گران ستاره شمر هیبت از چه روی کند
صفایح فلک عنکبوت اسطرلاب

عقاب پر نزند ز هیبت آن بر چرخ
اگر چه هست پر افشانیش ز پر عقاب

شها بلوح و قلم گر بغیر لوح و قلم
مرا بگاه ثنای تو دیده کس اسباب

نه گوشه که بود خارج از عبور و مرور
نه خلوتی که بود خالی از ذهاب و ایاب

همیشه سخنم بر لغته دولت تو
در آستین پی حجت ز مدح تو کتاب

صبا اگر سخنی کس بود به سخن دارد
خموش باش مرا ور اگر دگر جواب

بلی چه کاست ز قدر و فصاحت تنزیل
بوحی منزل اگر بولهب گشت مجاب

غمین مباش که هشد ناقدان بصیر
که زر ناب شناسند از زر قلاب

ولا چه هرزه در آئی تو کیستی چه کسی
تبت کشید و لب بر سام و اینت حال خراب

سریر کلک تو عزت ده صفیر هزار
نوای ناخوش تو جلت غراب و غراب

گر قبول شهنشاه نکته دان نکرم
تو را بجز که باران در آورد بجاب

اگر ز یاری تو گایبات رخ تابند
تو رنج ز مدح شهنشاه کامیاب متاب

همیشه تا که بصبح و بشام بوسه دهند
بر آستان شهنشاه مهر و مه بتراب

بارگاه فلک سای خسروی گیرد
جبین قیصر و خاقان شرف ز خاک جناب

این چه ماریست که بر سینه خصمش گذر است | خیزران پیکر و آهن دم و فولاد سر است
که دمش برکمر کاو زمین رو بمن است | که سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است
دوستان را ز چه زان کام و زبان شیرین است | پیکرش را نه اگر خاصیت نیشکر است
دشمنان را ز چه روییست گزاینده جان | زهر جانکاه نه گر در بن دندانش در است
دلنشین است چنین قامت رعنایش چرا | گر نه چون قامت رعنای بتان سیمبر است
اگر او را نبود خوی بتان یغما | از چه در مذهب او خون اسیران هدر است
عجبی نیست بخونخواری اگر سنگدلست | گوهر آن جوهر آرنده صلب حجر است
قامتش کامده رونق شکن سرو سهی | نونهالیست که آرایش باغ ظفر است
گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمه دل | لیک همواره ز سرهای سران بارور است
لاغر و زرد و بود پیکر آن چون عشاق | گرچه چون غمزه دلدوز بتان پرده در است
هست لرزان چو تن مردم بیدل که ز رزم | گرچه از پردلی اژدر در و دشمن شکر است
از چه هر دم شکفد غنچه دلها ز دمش | دم او را نه اگر فیض نسیم سحر است
دوستان از دم او آب بقا نوش کنند | گرچه در چشم عدو بحر فنا را اثر است
هر سری را ز سر اوست عیان روز نبرد | سرنوشتی که بر الواح قضا و قدر است
افعی گنج نوالست ولی روز نبرد | که قراضش بکف خسرو فتح سیر است
جم نشان مفخر شاه و شهنشاه جهان | که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است
آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال | قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است
آنکه بر آینه خاطر او منتقش است | آنچه بر صفحه افلاک رقوم و صور است
لامکان صدر و فلک قدر و ملک اورنگست | آفتاب آیت و مه رایت انجم حشر است
پا بمیدان چو نهد مهدی دجال کش است | جا بر ایوان چو کند عیسی گردون مقر است
زهی ای شاه جوانبخت که از رتبت قدر | جامه جاه ترا اطلس چرخ آستر است
ذات پاکت شرف دوده قاجار بود | بلکه آن پاک گهر مایه فخر بشر است
همچنان کز شرف نسبت احمد آبا | تو نازان بجهان روح نیا و پدر است

طلعت ای شاه

طلعت ای شاه سخن سنج گهر زا بحریست | که ز درهای دری هر صدفش بارور است
عقد گوهر گهر نظم ترا گشت نظیر | سبب آنست که در هر نظری معتبر است
مهوشان را همه پیرایه حسن است و جمال | خسروان را همه آرایش تاج و کمر است
سرعت باره عزم تو بدانجا برسید | کش چو وا مانده خرد وهم روان را گذر است
بسطت عالم جاه تو بدانجا برکشید | که دو عالم یکی از زاویه اش مختصر است
پیش قدرت خبر از قدر سلیمان ندهم | هوشش از رمز قدر ز قدر سلیمان خبر است
نسبتی بخت تو و خصم تو دارند بهم | لیک دوران بد و دیده قرین سهر است
دوش از او و تو با چرخ بکردم یاد | گفت این قصه در اقصای جهان مشتهر است
کآفتاب از طرفی با رخ افروخته گفت | لیکن شهنشاه ستم پیشه و بیدادگر است
لعلهائی که بصد خون جگر پروردم | که هنوزم دل از آن غرقه بخون جگر است
یکی لحظه دهد دست کرم گستر او | بگدائی که نگوید گهر یا حجر است
کان و دریا دو گواهند در این داوریم | کز جفایش لب کان خشک و رخ بحر تر است
رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو | لیک دوران خانه ز احسان تو زیر و زبر است
ننگ تردید نپذرفته دلت گاه کرم | شخص جودت عری از کسوت لا و مگر است
به یسار تو یمین گشت زیسار و زیمین | حاصل کون و مکان چون یم و کان مختصر است
زان درر کامده از دامن سایل فاضل | راه کویت چو ره کاهکشان پر درر است
جوهر علم و ادب نیست بهر پاک گلست | جوهر ذات تو پیرایه فضل و هنر است
از نشاقان تو در حضرت گردون ثبات | هر کجا عسکر تو بیشه شیران نر است
آن یک از ناوک چشم آهوی شیر افکن | وین یک از پیکان خشم اژدر دشمن شکر است
شهریارا ملکا ای که همایون بابت | تا زر و سیم بود زیب ده سیم و زر است
دیده پوشد اگر از خاک درت پای بصری | خوان او ریز اگر قوت نور بصر است
آنکه احسان و نعمت خود کرد هبا | خونش بر فرق همشاد و دو عقد هدر است
حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم | زانکه معشا اکرم از باری سجده بر است

لیک غافل بود از سابقهٔ روز ازل / که نه تغییر در احکام قضا و قدر است
سجدهٔ قمرهای کواکب بر یوسف در خواب / هم سوی مسند غوث زجیش اهبر است
تیر باران حوادث گرم آید بر دل / غم ندارم که مرا عون شهنشه سپر است
آسمان را نبود جز سپر او تو مدار / تا مه ار مه و خورشید بگرد مدار است

این همایون در دارای سلیمان حشم است / قبلهٔ دین عرب ملجأ ملک عجم است
علت عیش و طرب همچو سر و فلک است / پایه امن و امان همچو حریم حرم است
خاک پایش که برد آب رخ مشک تتار / زیور افسر کی زینت دیهیم جم است
بسکه سایند بر این پادشهان روی نیاز / نقش رخسار همش ز نقش قدم است
گرنه محراب سپهر آمده ایندر ز آغاز / از پی سجدهٔ آن از چه قد چرخ خم است
خور براین در که عالی ننهد روی نیاز / آنکه فرخنده نهاد آمده فرخ شیم است
هر که رخ سود برین خاک قمرین شرفست / وانکه رو تافت ازین عرصه ندیم ندم است
بر رخ زایر و در پاسخ سایل این در / در گلزار جنانست و صریرش نغم است
خسروان خاک نشین در این درگاهند / زانکه دربان شهنشاه سلیمان حشم است
ظل حق فتحعلی شاه شهنشاه جهان / کآفتاب فلکش سایهٔ چتر و علم است
آنکه از فیض نسیم کرمش عرصهٔ ملک / رشک گلزار جنان غیرت باغ ارم است
آنکه چون منطق شیرین بگشاید که نظم / منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصم است
نه قدیمست و بجا نیست ز تقدیم وجود / که حدوثش قدم باز پسین را قدم است
رای بیضا قلمش ماحی فضل و هنر است / داد فر باد رسش ماحی جور و ستم است
در او کهف امم زانکه برش آرد روی / هر که از حادثهٔ گردش گردون دژم است
شیر گردون شده کهف ملک چار اورنگ / زانکه در طوق سگان در کهف امم است
رحمش تا بستمش جهان داده است / نخلش تا بستمگر زمان منهم است
مطلب شیر ژیان ماشطهٔ کاکل کور / بچه گرگ که دمان شانه پشت غنم است

نامزدکر

تا خرد خاک جهش را ز پی کحل بصر / وین چرخ از انجم همه شب پر در است
مایه چرخ کم و مبنت کالا و الا / در ضمیرش نگر اندیشه شرح سلم است
بکمین و به نیالش هم نسبت ار انکه / که نگنجیش ز هیولیست و نبال از قدم است
از چه اسرار نهان جمله عیانست دران / خاطر غیب نمایش نه اگر جام جم است
گفتم از مینش جهان فاقه نماند / باز گفتم گره از موج برابروی یم است
از کفایات کفش چون زر و سیم و یم و کان / هر گرانی که کرم معتبر و محتشم است
خصم با اوست در آثار مقابل لیکن / آن تقابل که در اطوار وجود و عدم است
نیست غم گر بد اندیش نکوخواه اند / که در آن داور شیر حاکم مطلق حکم است
او بر اورنگ شهی زد قدم و ایشان را / چشم بر پاشه ز آزرم بروی قدم است
رای اورنگ مظالم بزدایاد از ملک / تا که انوار زدایندهٔ زنگ ظلم است
مهر کش پادشهان نقش چنین بنگارند / تا که تقدیر نگارندهٔ لوح و قلم است

سلطان گل به مسند گلبن قرار یافت / گیتی طراز باز ز سپهر آرو پار یافت
سرهای سروران چو سران سپه سپهر / دربارگاه پادشهان روز بار یافت
برتن چو آب جوشن خنجر که از دید / بر دست بید خنجر جوشن گذار یافت
سوری ز زر سا و بصورت قراضه رخش / نسرین ز سیم ناب بساعد سوار یافت
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت / زلف بنفشه نافهٔ مشک تتار یافت
بو آنکه از سرشک کنارش چو جویبار / سروی چو جویبار کنون در کنار یافت
هر بت بعلی چنگ با آهنگ چنگ دید / هر سه منی بلب بلبل چو چار یافت
زان گاو سامری که در آن نار سر بسوی / بهر دو دین کنشته که اکنون خوار یافت
دانی و لاله که هردم ناهوشیار گشت / که از آنکه هوشیار کنون هوشیار یافت
مشاطه دور زال فلک غازه برگرفت / ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت
زان غازه روی لالهٔ حمرا فروغ دید / زان باده چشم نرگس شهلا خمار یافت

سرچشمه آب زهن چون خفته دید   راز درون خاک زبان آشکار یافت
هر زر که بر شجر افشانده در خزان   زنگار گون جلل بعوض در بهار یافت
شد سار نغمه ساز طرب چون بنفشه را   در خیل شاهدان چمن سوگوار یافت
گلشن صحیفه شد و گُل هر صحیفه   از نامیه چو نامه مانی نگار یافت
خندید غنچه از نفس شاخ بر سحاب   گر زای خیره دیده او اشکبار یافت
این خرمی که زال جهان شد جوان ازو   از بخت پادشاه جهان مستعار یافت
فضلی شه آنکه بدوران او فلک   خود را به ترکش ز غلامان بار یافت
آن تاجور که روزه خارج خلیش   بر ترک خویش تارک هر تاجدار یافت
آن جنگجو که وقت جدل خنگ ختلیش   از نعل خود بگوش فلک گوشوار یافت
منت خدای را که خداوند کار ملک   در ملک هر چه یافت هم از کردگار یافت
نه غیر عزم و حزم تنی پا بمرد دید   نه غیر دست و تیغ کسی دستیار یافت
اندوه جان که هر تنی از آسمان کشید   مقصود دل که نه کسی از روزگار یافت
بود از نهر از زاخر فرخنده یک هش   گر خواست یک ز گردش دوران هزار یافت
رمحی که وقت حمله چنان شیر دل گزید   خنگی که زیب کوهه چنان شهسوار یافت
مقصود از آفرینش عالم کسی که جست   اکنون از آفرینش او آشکار یافت
آری کسی بسر وجود صدف رسد   آن دم کش از درون گهر شاهوار یافت
ای حیدر زمانه ز تیغت مخالفان   یابند آنکه خارجی از ذوالفقار یافت
دوران و هر بر سر دارش مقام کرد   آن زاکه در مخالفت پایدار یافت
تیغ تو شاخ نصرت و رمحت نهال فتح   کایا نشان ز صد ربلان جویبار یافت
از ابر وقت معرکه زاغ غلاف دید   این را بدشت معرکه راغ شکار یافت
کان زجوی مخنه به اندیشه آب خورد   که این زکوی نارک بدخواه بار یافت
نصرت به پرچم علمت یافت بسته دل   چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت
شاهین نیروزانه کمانت بروز رزم   نسرین چرخ را بشکارت شکار یافت

خصم

خصم تو را سپهر چو زاغی شکسته بال   در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت
چون خواجه تاش شد دی قصر جلال تست   کیوان اوج آسمان و زمین اقتدار یافت
هر خطبه که خواند بنام تو مشتری   بر خویش از جواهر انجم نثار یافت
از بیم ترکتاز تو ترک فلک زچرخ   بر سر چو شاهدان مقنع خمار یافت
سلطان چار بالش چارم سریر را   گیتی به پیشگاه تو چون پیشکار یافت
رامشگر سپهر بزمت چو رامتین   چنگی بچنگ دید و نیی در کنار یافت
طومار آسمان بکف تیر و خویش را   در حضرت حریم تو طومار دار یافت
مه را زمانه در پی جشن تو هر بهار   صباغ باغ و زنگرز جویبار یافت
از سهم صارمت که بتابید کردگار   مفتاح هر حصار بران انحصار یافت
کیوان چو خویش هر شبی از شام تا بام   بهرام را طلایه خیلی حصار یافت
زان آب خونفشان شه بار روزگار   اشرار را بقا بجهان چون شرار یافت
آنکس که یافت فخر زمین بوس خدمتت   از حادثات دور زمان زینهار یافت
وانکس که در طریق خلافت قدم فشرد   اول قدم ز دست حوادث فشار یافت
باشد برون ز حیز امکان چو مدح شاه   راز و ثنای او بدعا اختصار یافت
یارب بهر یکی نرسد یادگار ازو   این تاج و تخت را که زجم یادگار یافت
یابد بدیده از مژه بدهن جاه تو   آن گر خدنگ رستم اسفندیار یافت

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت   از پی رامش جهان را چرخ زیر پر گرفت
روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت   پرده از رخسار خاتون ختن چون برگرفت
قیرگون زاغی ز زرین بیضه بیضه پرید   دهر را زیر پر آن شاهین زرین پر گرفت
عنبر افشان کاوی آنکه چون نهان در باختر   آتشین پرش شرر بر جای در خاور گرفت
سوخت اختر از تفش چون از تف اخگر سپند   چون بکف زال سپهر این سبز مجمر گرفت
صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر   قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت

زین فلک کشور امیران قسطه دگر زن بود / زین چمن سیما عروسان باره در بر گرفت
زاهد دم سرد صبح از دست میخواران چرخ / تا زند بر سنگ مینای می احمر گرفت
از درش تا که در آمد شاهدی زاهد فریب / داو زهد از دست واز دستش می ساغر گرفت
دلبری افسر وخه خدا ز افق افراخت قد / از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
کز دو نکیس از جیار رخساره در برج نهفت / این فرنگیس است کز رخسار برج قمر گرفت
گر سیاوش ایمن از بیژن ز آذر گذشت / این سیاوشی است کش آذر با عصا در گرفت
یوسف صدیق گوئی روی از زندان نمود / یا بر آذر جای ابراهیم تن آذر گرفت
یا چو باران در بهاران صبح گرد و زاز جهر / وادی سوری سمن گر سوسن و عبهر گرفت
یا تکاوری که تازی راند در میدان رزم / حلقهای سیمگون از زره زرین بر گرفت
یا چو دارای جهان از حجنه کو هر نگار / گنج گوهر از بداندیشان بدگوهر گرفت
خسرو جمجاه خاقان آنکه از دربانیش / خاتم از خاقان بود و افسر از قیصر گرفت
ای شهنشاهی که از خلا شعاعی آفتاب / هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت
نوعروس ملک کان دوشیزه بود از بدو دهر / کامیاب آمد کنون کان کام از شوهر گرفت
بحر جودش را که آمد بیکران ملاح وهم / زآسمان زورق گزیده وز زمین لنگر گرفت
لعل گوهر بار او بیجاده از لب فشاند / کلک مشک افشان او کافور در عنبر گرفت
انچه نادر از سکندر چاکر دارا غلام / صد چو دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت
پیشکار پیشگاهت تاج از دارا ربود / پاسبان آستانت تخت از اسکندر گرفت
گشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود / شاخسار خسروی تا چون تو شیرین بر گرفت
آب آذرگون عیان کرد آب آذرگون بیار / کاندرین لطف باده اکنون از تب آذر گرفت
جام زرین همچو جم خواه از بتان چین / باغ را کاکنون صبا در پرده عنبر گرفت
شحنه عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک / فتنه را بخت بد اندیشش نو بستر گرفت
پشت ملک راستی پهلوی ملکت فربهی / زان حسام خم گزیده و خنجر لاغر گرفت
پایه گاه تو را شد پشت گردون تکیه گاه / زان سعادت زیب از انجم زیب افسر گرفت

بام ایوان تو را کیوان چه شد چون کبک زنی / زان بگردون منزل از بسیار کان بر بر گرفت
تا بنامت خطبه دولت سراید مشتری / چون خطیبان جا برین فیروزه گون منبر گرفت
برگ ترکش بند چرخ از بهر حجاب حجاب / چون صبا پر در کمند جا در درون در گرفت
تکیه بر اورنگ گردون فرز زی خورشید وا / چتر زرین آفتاب آسمان بر سر گرفت
زهره در جرگ جواری بربط و ارغنون گرفته / تیر در سلک دبیران خامه و دفتر گرفت
مه ز شوق دستبوس ساقیان بزم شاه / که چو مینا شد عیان که صورت ساغر گرفت
روز هیجا گر سم خارا که از مرکبان / برتری از چرخ اخضر توده اغبر گرفت
اژدر تیغ ابخورد از فرق سر ورکین / طایر تیر آشیان در صدر هر صفدر گرفت
از بلال آشیان مرغ عطارد پر کشود / مرغ جان زین آشیان سوی عطارد پر گرفت
از شرار افشانی نارنجک آتش فشان / رنگ آبی گرد گردان گنبد اخضر گرفت
شد چو کام اژدر از قار و بار زان زرنگار / از نهیبش نای تنین ناله تندر گرفت
از غبار رشک رستم صولتان زال سپهر / مغفر زرین فکنده و نیلگون معجر گرفت
چون درای هنگامه از هنگامه آرایان رزم / آتش جا نشو کین در جان جنگ اور گرفت
ابرش آتش نها و ز جا بر آوردی چو دود / باد را با سر عرش اندیشه در چنبر گرفت
شد رکاب او گرانی شد عنان او سبک / تندی از صرصر ربوده گرمی از آذر گرفت
صارم تو خواجه بر تارک ترکان نمود / خنجر تو آبخورد از جوی هر حنجر گرفت
قابض ارواح بهر قبض روح دشمنان / پلپل دو دستیار آن صارم و خنجر گرفت
نیزه خطی بدست و خنگ ختلی زیر ران / راست گوئی آفتابی جای بر محور گرفت
بر یمین آوردی آن برق یمانی از یسار / دشمن از بیمش هزیمت زان یمین و ایسر گرفت
تکیه خون بدسگالان ریخت تیغت بدر تیغ / موج بحر خون اران بر جلگه بحر و بر گرفت
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل / کافتاب افکند تیغ وز هر پیمان هر گرفت
بر سر هر مغفر هلال آمد تقه بر پردگان / راستی گوئی اثر زانگشت پیغمبر گرفت
سیل خون تیال شد چند از آنگاه گران / دم با اندیشه زین پوینده پل معبر گرفت

آن زمرد پیکر الماس رنگ لعل بار   گنبد پیروزه در سجاده کون اسپر گرفت
تیغ چون داد این اثر از زور بازوی تو یافت   ذوالفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت
خصمت ای کیخسرو کی چاکر کیوان غلام   خویش را الکفر چو دید از تیغ تو کی فر گرفت
از سر چترش گذر چون سروری از سر گذاشت   سایه اش بر سر فکن چون چاکری از سر گرفت
ای هنرپرور شهنشاهی که فیض عام تو   همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت
عنصری از مدح محمود آنکه محمودت غلام   دیگدان از نقره و آلات خوان از زر گرفت
این بلند اختر شهنشاهی تو گر بزمت شرف   چون ایاز از بندگی محمود نیک اختر گرفت
من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری   خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت
خدمت دیگر غلامان یک دو روزی بیش نیست   خدمت من دامنت تا دامن محشر گرفت
تربیت از دولت سنجر معزی دید از آن   زندگی تا حشر نام نامی سنجر گرفت
سال هشتصد رفت و گویا زآن طفل هشت ساله   سنجر از سنجار قسطنطنیه و کالنجر گرفت
من که چون حربا نیاسایم که چشم از آفتاب   یک زمان کآفتاب برج شاهی برگرفت
از که این جرم یارب باید خفاش وار   دوری از آن آفتاب معدلت گستر گرفت
تا که مذکور است این در نامه‌های خسروان   کز پس بهمان فلان دارای کشور گرفت
دولتت باقی بود چندانکه گوید هر کسی   دولت صاحب زمان دولت را دربر گرفت

این همایون قصر شاه کشور است   یا زمین را آسمان دیگر است
ظل شادروانش در هفت آسمان   طیلسان نارک هفت اختر است
صورت مرغان سقفش را ز فخر   طایر اوج عرش در زیر پر است
رنگ هر صورت که در این طارم است   شرم هر منظر که در این منظر است
مایه بخش و مانع مانی است   آذرافروز روان آذر است
درخم طاقش ز آهنگ رباب   جفت ماتم زهره رامشگر است
در بن رواقش ز کرم شب فروز   در تب و تاب آفتاب خاور است

در نگارین

در نگارین بزمگاه دلکشش   در کف آهووشان کاوزر است
آفتابی ماه منظر ساقی است   کافتابش می هلالش ساغر است
باده اش را نه صداعی در پی است   میکشش را نه خماری در سر است
در مثل رزمگاه با بزمش   رایت کوی ز سنجر محشر است
گرد آن گشته او در رزم از هات   ترک آن ترکش کش غارتگر است
بی تحرک هر نگار و رنگ است   بی تمنا زخم هر دلاور صفدر است
گلشنش گر نقشهای آذری   غیرت گلزار پور آذر است
چون بهارستان تبت دلکش است   چون نگارستان خلخ دلبر است
زلف ترکانش تباب از سنبل است   چشم خوبانش پر آب از عبهر است
نه بگلزارش نهاب بهمن است   نه در از ارش بهشت آذر است
هر طراوت کان بشاخ طوبی است   هر لطافت کان در آب کوثر است
در نهاد برگ تاکش مدغم است   در ضمیر خاک پاکش مضمر است
از رخ و قد وشاقان شکرف   کان دلاویزست وان جان پرور است
عرصه اش چون جلوه گاه خلخ است   ساحتش چون جوبار کشمر است
پایه اش را رفعتی کز سایه اش   زال گردون زان تبارک مجمر است
طارمش را رتبتی کز شمسه اش   برسر سلطان انجم افسر است
از در و دیوار و سقف و صفه اش   جلوه گر آیینه اسکندر است
زیب هر آیینه اسکندری   عکس دارای سکندر چاکر است
این همایون قصر فرخ بارگاه   کاستان از آستانش برتر است
چیست دانی آسمان عرش پایه   کافتابش شاه و انجم لشکر است
دادگر فتحعلی شاه و آنکه او   جوهری از عدل و داد داور است
آن شهنشاهی که پای همتش   خواجه هفتم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرتش   همچو بازوی قضا زورآور است

ان ظفرمندی که در دشت نبرد / دام و دد را تیغ او غالب کر است
آن جهانداری که در ملک جهان / عدل او جان جهان چون پیکر است
هر کجا آید بجانبخشی لبش / بی تأمل بار عیسی بر خر است
هر کجا رایش ز رخ برقع کشد / با گریبان دست موسی اندر است
همت طیار او آن طایر است / کاخترانش چینه گردون آشیان ست
صارم خونخوار او آن ساغر است / کز اجل در آن شراب احمر است
جود او جان داد کان فاقه را / چون دم عیسی و شخص و عاذر است
تیغ او بر تارک اعدای دین / روز کین چون ذوالفقار حیدر است
آستان آسمان سایش که آن / ملجا خاقان و باب قیصر است
خسروان را روی از آن بر تافتن / همچو اعراض عرض از جوهر است
خصمش ار چون مه برآید بر فلک / گرچه از پستی بماهی همبر است
زان چه غم دارد که شمشیر کجش / راست چون سنبابه بر مغفر است
روز کین کز شورش شیر اوژنان / در زمین و آسمان شور و شر است
پیکرش را حفظ ایزد جوشن است / تارکش را ظل یزدان مغفر است
بر زمین آرد چو شمشیر از یسار / بر تهمتن زور زال زر است
چون کشد شمشیر خونریز از نیام / سام بر مردی ستایشگر است
معجز موسی و نوح و عاد را / تیغ و رمح و عزم و رزمش مظهر است
بر آیات مبین در راه دین / تیغ او بیضا و رمحش اژدر است
از پی ویرانی بنیاد کفر / رزم او طوفان و عزمش صرصر است
چرخ اگر بازد با او نرد نبرد / مهره‌اش از شش جهت در ششدر است
آفتاب و آسمان در مطبخش / اخگری بر توده خاکستر است
پیشگاهش را هزاران پیشکار / چون سلیمانست و چون اسکندر است
آستانش را هزاران پاسبان / چون ملکشاه و چو سلطان سنجر است

آسمان باشد طفیل ذات او / از صدف مقصود آری گوهر است
عدل شه روزی جفاجو یافتش / گردن گردون از آن در چنبر است
برخلاف عادت خود روزگار / با خردمندان کنون زان یاور است
آنکه پوشد دیده از خاک درش / نور پیشانی بچشمش نشتر است
وانکه بندد از ثنای او زبان / آن زبان بر حنجر او خنجر است
در صفاهان کز صفای خاک او / آب حسرت در دهان کوثر است
زامر آن دارای داورگر ازل / برتر از آن جهان را سرور است
بر زمین این آسمان افراخته شد / کآسمان را آستانش همسر است
لوحش الله گنبد نیلوفری / اکبرش را کی نیلوفر است
آب صافش رشک اشک عاشق است / خاک پاکش طیب زلف دلبر است
هم از آن شرم آب زمزم است / هم از این در رشک مشک اذفر است
نخل حورش در ریاض خرم است / آب خضرش در حیاض مرمر است
قامت ساقی روان در محفل است / باده صافی عیان در ساغر است
تا درش بگشاد بر روی جهان / قفل بگشای خیبر از بر در است
الغرض چون زیور اتمام یافت / این عمارت کآسمان را زیور است
زد صبا از بهر تاریخش رقم / بر زمین این آسمان دیگر است
باد یارب قصر جاهش بی‌قصور / تا مشید این قصور اخضر است
منظر اقبالش ایمن از خلل / از خلل تا ایمن این منظر است

این آستان بضعهٔ موسی بن جعفر است / گر افتخار روی سلاطین بدین در است
این آستان آن حرم آمد که جبرئیل / در بام عرش پایه آن چون کبوتر است
لعلی کز اوست زیور دیهیم خسروان / خونین جگر ز حسرت این سنگ مرمر است
در روضه بهشت ز مشکین غبار آن / گیسوی عطرپرور حورا معطر است

آبش ز اشک نرگس پاکان موردست خاکش ز بوسه لب شاهان مجدرست

زانکه زیب چهره تا این خاک دربود گر عرش اعظم است که خاکیش بر سرست

کوثر نتیجه ایست از آن قطرهای شور گر آب چشم زایرانیدر معطرست

لب سبک زایران و خروش معلمان صدره ز صوت شهپر جبریل خوشترست

این زیب و فر که زیب و فر از این حرم گرفت هم از افادت ملک دادگسترست

دارای دهر فتحعلی شه که تیغ او در ملک دین سلاله شمشیر حیدرست

منحنی قاده گر بتک از نعل باره اش زان دیده ستاره به پیش مسخرست

جودش مشاطه ایست دلاویز و سحرکار کاندرم هشت جنت ازین هفت کشورست

در این حرم کامده همپایه حرم ایوان وجه و در از آن زیب و زیورست

اندیشه عاجزست ز ذکر ثنای او گز هرچه برترست بعید پایه برترست

باید سفینه راند بحر دعای او کان ژرف بحر مدحت او را نه معبرست

دین همسری ز رحاش توام باد تا ملک را قوام ز دین پیمبرست

کلک صباش از پی تاریخ زد رقم کز دل مدام حیدر سلاطین به دین درست

چیست آن گوهر که آب گوهر اسکندرست چشم درویشان لبی از گنج دارا برترست

که چو اسکندر جهان بر کاه زرینش پی است که چو دارا او اگر چون بر خاک آتارکیش سرست

گاه برقع بند رخشان چهر غضبان شاه پست گاه کحل آرای روشن چشم چوشان دبرست

که فریدون وار با زرین درفش کاوه است گاه چون ضحاک با سوزنده مارچبرست

گاه تاج آفتاب گمان مجلس است گاه تاب گرد ماه آفتاب منظرست

که چو جمشیدش افسر جاده فرتارک است که چو چرخش گرته پیروزه زیب پیکرست

که چو زاهد دشمن دست اندر عقیقی سبحه است که چو رندانش بدم اندر می اگلبن ساغرست

سالکان فقر را که یار و گاهی همدم است خسروان عشق را که تخت و گاهی افسرست

گاه مشک آکنده نافش چون غزال تبت است گاه خون آلوده چنگش چون پلنگ بربرست

گاه در

گاه در گرمی و تابش همرکاب آتش است گاه در تندی و جنبش همعنان صرصرست

زاده ضرغام و اینک چون گوزنانش تن است بچه سیمرغ و اینک چون کلنگانش پرست

حله پیروزه رنگ روس شندی پرورست گرنه سنجاب چون ترک زنگی گوهرست

از شکوه نکبیان گه رنگ دشت خلخ است از طلوع اختران گه شرم کوه خاورست

برهمن را از گرانسنگی طلیانجش رنج است برزن را از جوانمردی نگهبان زرست

گاه بر گنجینه گنجور را این خواجه است گاه چون خازن این گنجدان زر خورست

خرمنی از یاسمین انجمه باسوری است قبه از آسمان آراسته با اخترست

فرودش خود یلان را زان بهای زینی است اکنون تیغ گو اثر از آن ضیای گوهرست

گه بترک زیور آرایان یکی سیم آژنست گه بسفت دشمنه پردازان یکی جوشنگرست

گه چو جزع روسیان رنگی تن را حجله است گه چو لعل زنگیان رومی وشی را بسترست

سار سوری یاسر تست و زاغ مضایقه است کبک مرجان مخلب است و باز زرین اخترست

طینت از بلغار دارد گرچه هندو طلعت است زاده بهرام باشد گرچه کیوان منظرست

نیست کیوان و چو کیوانش آسمانی اوکن است نیست گردون و چو گردونش آفتابی انورست

گاه پنهان ز آسمانش افقی سینن تن است گاه پیدا ز آفتابش ذره زرین پرست

ای سخن سنج مهین کز نطق و فضلت زیورست ای خردمند گزین کز رای و هوشت زیورست

کشف این شیرین سخن را گر نه رایت قاید است حل این دلکش لغز را گر نه هوشت رهبرست

بوسه زن بر درگه شاهی که چرخش حاجب است سجده بر بر حضرت شاهی که مهرش چاکرست

آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دولت است آنکه شش تاج را فرزند افریدون فرست

بوالمظفر شیر غازی آنکه ذات اظفرست ذوالمعارج شاه عباس آنکه دادو داورست

باز گو آینه را ام بزنگ ظلمت است زانکه این آینه روشن ز نگار اندرست

تا شود گوهر فشان کین روشن است ای باد دل آنچه گنج شایگان در چشم ما زان کمترست

لوحش الله هرچه دانش در نهادش مدغمست حافظ الله هرچه بینش در ضمیرش مضمرست

تا سزد فکر جلالت شخصش از آن منیع است تا رود ذکر سعادت ذاتش از آن مصدرست

جنبش گردون و جنبش چون زمین و مرکز است / قوتی و تقدیر و رایش چون سپهر و محور است
داد و دانش در نهادش لطف و تاب و آتش است / جود و جودت در ضمیرش رنگ و بوی عنبر است
با نکوخواهش سعادت چون سحاب و چون نم است / با بداندیشش شقاوت چون شرار و چون خس است
خصم او کرد آهنگ مشاطه روشن مه است / تیغ او عمزاده سبابه پیغمبر است
آز ما کرمارهای جادو یا نر آزاده است / جود او مر اژدهای موسوی را مادر است
خانه دلها ز یادش بارگاه مانی است / عرصه گیتی ز دادش کارگاه آذر است
در زمین چند انکه معبر باسمانش راه نیست / باسمان چند انکه اختر در زمینش لشکر است
تا بکوی مال قارون است و برز قارن است / تا بهوای کوس کاوس است و تیغ سنجر است
گو مر او را کش سمند همرهی در مقود است / گو مر او را کش سپند همری در مجمر است
مهر نبود ماهی ار در چاه سار نخشب است / سدره نبود سروی ار در جویبار کشمر است
آب دفترهای علتها کتاب احمد است / نار خرمنهای فتنها حسام حیدر است
اندران موقف که آتشبار پیکان دوزخ است / اندران هامون که آهن پوش کان محشر است
خشم شیر اوژن پلنگان زهره سوز ضیغم است / بانگ تهمتن تن نهنگان پای گیر تندر است
آفتاب از تابش شمشیر دودی تاری است / آسمان از جنبش لشکر غباری اغبر است
چرخ قیر اکنده از ابر زره صرصر پویه است / خاک لعل اکنده از الماس خنجر گوهر است
گرچه رستم چاره جانفرسایش یاد جوشن است / گرچه بهمن کام اژدرهاش نام مغفر است
خواجه میزان چو دخت خلخی در برقع است / والی عقرب چو ماهی عبقری در معجر است
چون بمیدانش شتابان باره گردون تک است / چون بشمشیرش گرایان بازوی نیو آور است
بانگی ازان دیگ نهاموبه اندر موبه است / برقی ازان و به تنها آذر اندر آذر است
هر شه از سنگ شیران را در آهنگ ارقم است / هر شکاف خاک بیلان را دم اژدر است
لالهای کوه بر رو هین تنان ز آهن کشش است / سبزهای دشت بر جوشن ز جوشن در است
در یکی جنگش قبای قیصر اندر خنجر است / در یکی فتحش کشاد کشور اندر کشور است
هرچه از شوکت شماری گوهرش ازان بیش است / هرچه از رفعت گذاری اخترش ازان برتر است

یک چو مشتاقان و پرسا بر زبان ملک کجاست / تخت گردون جث او را بر قوایم چنبر است
از ثنا بندم زبان کان حد حشری مغلق است / برده حاکو شم یکان کان کار عبدی مختصر است
تا فلک را در مه و مهر این شکوه و زینت است / تا زمین را از که و مه این طراز و زیور است

امروز اگر تاجوری ملک ستان است / فرزند جوان بخت شهنشاه جهان است
عباس شه آن کز ملکان تاج ربایست / عباس شه آن کز همگان باج ستانست
آن خسرو غازی که پی ملت تازی / نه در غم رنج تن و آسایش جانست
در صف و شتاشاو شتابان بجهاد است / زینسان که زر آتش بجهان گذرانست
گاه از تف خاکش دم چون نافه کاز است / گاه از دم بادش رخ چون آژده بانست
هم پله کهی در کین چون مار شکنج است / هم سنگ کهی در زین با شیر ژیانست
گر جانش به همتی دو ماه نه بدین است / گر تنش بر بختی که نه بد آنست
پویان بعنه اندر گر کوفته جسم است / تازان بجها اندر گر خسته روانست
بالنده به دولت زین عادت و خوی است / نازنده به ملکت زین سیرت و شانست
پی هم ولی زین ره خورد است و بزرگ است / پرنج ولی زان زو پیرست و جوانست
هر شیخ گشاورزی در سلوت و سور است / هر زال رسن ریسی در امن و امانست
در گوش غریو پسهش بربط و چنگ است / در مغز غبار سمش عنبر و بانست
ازروز که در کوه به شبرنگ به پاست / آن وقت که بر گرده شبدیز جهانست
پولادهوش سرو شست که بر دیو زرین است / چون کوه گرانست که بر باد وزانست
یکبار ای سبک جنبش گردون که شموس است / آهسته و رام او را در زیر دورانست
در نیل کفش جوهری آذر آتش و آب است / کالماس زمردین بجاده فشانست
مریخ زحل شکلی در حوت ور سهمش / خورشید بنظاره حوت از رتقانست
برقیست که در خرمن شیران عجین است / زهر الیست که در زهره پیلان دمانست

هم آتش وی آب رخ ملت و ملکت | هم آب وی آتش فلک دون و هوانست
بر پیکر ش اندام هم آورد نیام است | بر گوهر ش افسون بد اندیش فسانست
بر کله ماران فسون جنبش چا دو | چون چوب فسونگر ار شکفت از شتابست
گفتم که بر ابش چو رهی چرخ رهین است | کان گرد سمندیش ز ایام رهانست
امضای وی و رای قضا پر و خدنگست | فرمان وی و حکم قدر شاخ و کمانست
سوگند قضا را که چنین است چنین است | تصدیق قدر را که چنانست چنانست
هم سایه او ماشطه پرتو مهر است | هم خنجر او عاقله دور قمر انست
هم گاه نوالش به بسار ابر بهارست | هم روز جدالش همین برق یمانست
بر حضرت او تا گذری خسرو دور است | در لشکر او تا گذری قیصر و خاقانست
راویش به طبع اندر چون شکر و شیر است | مرویش بجان اندر چون گوهر و کانست
جنبش بزمین جنبش رخشنده درخش است | گردش بفلک کله تاریک دخانست
در جنبش آن بانگ یلان نغمه صورست | در ظلمت این برق سنان رهبر جانست
چنگال همه شیران از و تشنه دخشت است | دندان همه پیلان از تیغ و سنانست
ضرغام حسامش را همواره ضرابست | تنین سنانش را چو پوسته طعانست
شریانش از آن پی ضربان گر چه مکین است | اوداجش از آن در جریان گرچه نهانست
بحر کرمش را که مبرا از کنار است | ملک شرفش را که منزه ز کرانست
بحری که محیطش نپاید محاط است | ملکی که کرانیش نداننده میانست
از عدل چو در چاره اسپ و شکیح است | از داد چو در کیفر و بیداد و زیانست
ز پیل دمان مور شکش به تعفر است | ز شیر ژیان گاو که در تفغانست
تا آنکه نیندیشد از آن مور همی پیل | با ضعف در اندیشه بد پیل توانست
تا مور از آن سوی وی از بیم نه چند | دم لابه کنان شیر فلک باد برانست
از پایه اگر تختش چون عرش برین است | نشگفت که ظل ملک العرش بر آنست
با پایه آن در زده افلاک خضیض است | با سایه آن پرتو اجرام نهانست

والا

خرگاه مجدد و برکر پاس جلالش | خیام و جا بیت و بنای حرمانست
پاینده زپرندش که کین جوشن گردون | پاینده گر از خنجر مه درج کتانست
طوفان بلا زان زره بین چرخ گرانست | سیلاب فنا زان زره کین در سیلانست
شاها ملکا گر اثر تیغ کج تو | بر راستی این گنبد کج پویه روانست
میزان کفم زاختر و ارزونه خود نیست | دانم ولی این گزروش آن چون جلانست
نوشین لبی از کشور بدرع ... ایم | گفتی که یکی لعبت نوشاد نشانست
خویش بلطافت چو دم باد بهار است | رویش بنظافت چو رخ آب غدیر انست
از پیکر کش خجلت ربات جمال است | از منظر خوبش غیرت خیر آحسانست
آنم شبستان دریا شمع سپهر است | آنم گلستان دریا باغ جنانست
از خنده نوشین لب او عالم جانزا | کشته جهانی که یکی نوش ستانست
تا که زجهان رفت و غمی ماند ز دردش | در تنگدل من که جهان تنگ به آنست
تا دست اجل پا بدل خاک نهادش | دستم ز دل چاک به بر خاک فشانست
آن سنبل تر کش بسمن غالیه سا بود | آوخ که کنون خاک بر آن غالیه دانست
در جان نوان ماتم او مار ستیر است | در باغ جنان تا قد او سرو نوانست
آن لب که غزلخوان زدر پاش لبانش | با چشم گهربار کنون مرثیه خوانست
بهمان نگرد چون بهمان درد که گویم | انگشت گزان گوید کین خسته فلانست
تسکین مرا نیز سرآید که باشد | تا ورانش بی که بتا وانش توانست
مار از دل خونش از این درد جگر سوز | کابنک ملک غازی بر چاره رسانست
از جود وی آنکس که عزیز است زبونست | در آینه آن تن که نکو نیست نشانست
رامش بنغم از مدح جهانبان بگزیدم | کارامش جان و تنم این مدح جهانست
مدحت نه بانکار رهٔ ترکیب حروفست | وصفت نه باندازهٔ تحریر زبانست
زین پس من و اسحار و دعا بت بجوشی | چون ناطقه عاجز به ثنایت ز بیانست
تا صورت اجرام در افلاک مکین است | تا پردهٔ افلاک بر اجرام مکانست

اجرام به وراثت رهین گرچه چنین است   افلاک لعقب انت ری گرچه چنانست
بادی ز خداوند خداوند زمین را   کین غایت مقصود شهنشاه زمانست

امروز اگر تاجوری زیب سریست   شاهیست جوانبخت کش اندیشه پریست
دولتشه دریادل کاجرام سپاهست   اسکندر دارادر کافلاک سریرست
در هر خطری پشت جهاندار بزرگست   بر هر دهنی مشت شهنشاه بشیریست
با خنجر او بحر شکر کان شکر گست   با لشکر او چشمه خور قلزم قیرست
انجا که خدنگش همه سندان چو پرندست   انجا که پرندش همه خارا چو حریرست
با ماه رخش پیشها چون مهر و غمامست   با نیل دلش دریا چون بحر و غدیرست
بر حکم قضا رایش سرهنگ و کیانست   بر رای قدر حکمش سالار و امیرست
در نظم عجم طبعش دارای کمالست   در کشف عرب نطقش مولای جریرست
دوشیزه فکرش بهوا ماشطه جویست   بیدار ره دهرش زره فازاویه گیرست
عهد دی و انجام عظیمست و جلیلست   ذاتش ازلی آغاز نیابیست و خبیرست
اجرام هنر را بدل پاک مدارست   افلاک کرم را بکف راد مدیرست
هم در که او قبله آمال صدورست   هم سده او سدره گردون سریرست
صارم بکفش یا چو یکی چشمه زهرست   جوشن به تنش همچو یکی چشمه قیرست
شخصش ز نگارنده مبرا ز همالست   ذاتش ز عطارد زنده و منزه ز نظیرست
آن طایر قدسست کش آن اوج مطارست   آن اختر سعدست کش ابراج مسیرست
چون در کف پیلانش فروزنده حسامست   چون در دم شیرانش خروشنده نفیرست
در بنگه هر پیل که در هند خروشست   در بیشه هر شیر که در روم نفیرست
از آتش تیغش ملکان را دم سردست   از بحث جوابش همگان را دل پیرست
زانشان بدرادی تسلیم رسولست   زانشان بره اوی تفویض سفیرست
کاجرام بسیرند اگر مرحله دورست   کافلاک بپویند اگر واقعه دیرست

آن بام که از پایه او راز نوشتست   آن بوم که از سایه او ساز پذیرست
گردون به پیش پست مغاکی ز زمینست   جنت بر برش تیره مغسقی ز سعیرست
نه پایه آن از در تصعید خیالست   نه مایه این در حد تصویر ضمیرست
با رفعت آن بام ز افلاک گذارست   با ساحت این بوم ز فردوس گزیرست
هر غمزده را جان ز در او بسرورست   کش زمزمه و کلکش در غم بصریرست
هم مایه اقبال وضیع است و شریفست   هم قبله آمال صغیرست و کبیرست
با قصر جلالش که حضیض اوج سپهرست   با دست نوالش که دخان ابر مطیرست
هم پایه این هشت فلک پست و فرودست   هم مایه این چار گهر خوار و حقیرست
شاخیست ببالا که نه طوبیش همالست   باغیست بمنظر که نه مینوش نظیرست
ناهید بران شاخ یکی مرغ نوانست   خورشید در آن باغ یکی برگ زریرست
داودش ببر و دل جاخو ببرودست   جودش بهوای رخ زایر به نفیرست
چون جان شباآویز که با حق به نیازست   چون نای شباهنگ که با گل بصفیرست
راند چو به پیلان دمان پیسری و شهدست   تازد چو بشیران ژیان طفلی و شیرست
با بحر همکاسه انهار و جداولست   با کوه که همکفه مثقال و نقیرست
روزی که اجل ساخته با جیش و سپاهست   وقتی که امل تافته با یار و عشیرست
در خوردن خون حادثه عطشان و حریصست   در بردن جان ناچه چالاک و دلیرست
از یکطرف افغان اسیران بسپهرست   از یکجهه آوای دلیران باثیرست
که آتش کین آب ربای از رخ مهرست   که جرگه ای خانه فکن از کف تیرست
هم کرد و جبال از چه از ان جنبش جیشست   هم تنگ فضا را زچه از آن حجم غفیرست
تا رگ پیلان همه در ناله زارست   موی تن شیران همه در موی پرست
بر ماه شتابنده چکاچاک ز تیغست   بر مهر گرایند وفشافش ز تیرست
چون ترک سیاهش بی بر خاش کلاهست   چون زین سمندش بی نادر و سریرست
ماهیست دلفروز که در کله ابرست   مهریست جهان نور که بر کوه بشیرست

تعویذ خدائی یمین و یسار رست / تا بند آگهی بقبیل و بد بری ست
از جنبش جیشش که زمین خسته وزار ست / از گرد سپاهش که هوا تار و تیره ست
پای فلک و پنجه اختر به نگار ست / زلف ظفر و پرچم نصرت بعبیر ست
در بیشه پیلان دمان ناله و آه ست / در بیشه شیران ژیان ولوله و ریست
هم سینه شاهین حسامش دل شاه ست / هم طعمه نر ضرغام سهامش تن میر ست
با کمش بگوان کو یم اگر صور نحس است / از هدت سرپنجگان عشر عشیر ست
باد هر اگر کشته کرا فادر و تند ست / با چرخ اگر نیزه کش غالب و چیر ست
چون خصم شکن واقعه سنگ و سبوست / چون فلک کشا خایه موی و خمیر ست
شاها ملکا راز دل خویش چگویم / کاکاه ضمیر تو ز قطمیر و نقیر ست
در مدح تو شعرم که چو شعرای یمانست / شعرم ز چه در نیمه بیارچ شعیر ست
زین داهیه پیمانه من همبر سنگ است / زین حادثه لوزینه من همسر سیر ست
از آنکه بیازار هنر مایه قلیل است / از طبع گهر بخش ترا نعام کثیر ست
از بهر چه بی بهره ز دریای نوالست / این بنده که در مدح تو با خط خطیر ست
جز آنکه هنر بیارچ نه گرایست و کساد ست / گوهر چو گرانمایه و نافه چو عبیر ست
دیریست که این راز مرا در دل و درونست / عمریست که این واقعه‌ام راز ضمیر ست
امروز بجای قدمت باز سرودم / در بار پسند تو خجسته ابو تنجیر ست
تا مهر بدین لشکر کین توز خدیو ست / تا ماه بدان خسرو فیروز وزیر ست
اقبال سپاهست که سپاه همت و پناهست / فرهنگ وزیر ست که وزیر است و ظهیر ست

این فرش بارگاه شهنشاه کشور ست / یا کارگاه مانی و تمثال آزر ست
یا بر فراز عرش بساطی مصور ست / یا در فضای چرخ بهشتی مصور ست
چون گلشن بهشت و چمن زار آسمان / آیین زمین بهمن و اسپند آذر ست
در زیب و فر چو ساحت نوشاد و خلخ است / در رنگ و بر چو عرصه فرخار و کشمر ست

هم نرگسش چو دیده خوبان مکحل است / هم سنبلش چو طره ترکان معنبر ست
آثار مشک بیکر حورانش مدغم ست / آهنگ خوش بر اغ مرغانش مضمر ست
از رنگ نقشهای ولاویزان بساط / مانی بجان نیاورد و آذر در آذر ست
یکسو مثال طلعت شیرین و کوهکن / یکسو نگار آلت پرویز و شکر ست
تمثال آفتاب برین فرش عرش سای / از بهر پای بوس خدیو مظفر ست
بر چار بالش فلک از روی افتخار / خورشید از آن ثوابت و سیاره پرور ست
این فرش زیب منظر عرش برین سزاست / چون پای سود داور عرشش منظر ست
دارای نامدار که نام بزرگ او / از فخر زیب خطبه و آرایش زر ست
بر فرش کی نگار توان کرد و دادرش / نامی که آن بعرش خداوند زیور ست
آن تاج بخش کز مه و لطف کردگار / روی ملوک بر درش از هفت کشور ست
از آفتاب حادثه گیتی پناه و فرش / زان سایه خدای بآسایش اندر ست
اینک زمین درگهش از سجده ملوک / چون روی آسمان زکواکب مجدر ست
چون در نبرد حمله برد برق خاطف است / چون در بساط جلوه کند مهر انور ست
در کر و لشکرش چو گرایان شود بحرب / گردون چو پنهی است در کام اژدر ست
گوهرفشان بزم چو گردد بروز بار / چون آسمان زمین بساطش پر اختر ست
از فیض ذات اوست شئونات کاینات / آری وجود موج ز آثار صرصر ست
از هیبت حسام ممالک گشای او / دل در بر ملوک جهان عود و مجمر ست
آنجا که لطف او همه اقطاع نعمت است / آنجا که قهر او همه اقطار خنجر ست
هر نعمتی کز وست نوازنده دلست / هر خنجری کز وست شکافنده بر ست
کوثر شود ز لطفش اگر نار دوزخ است / دوزخ شود ز قهرش اگر آب کوثر ست
بیدار اسپهر در آن طی کند بساط / ملکی کش انچنین ملک دادگستر ست
برگاه شه چو سلیمان راستین / دیوانش در بجا به اورنگ مرمر ست
در پیشگاهش آصف بن برخیا برای / دستور بحر عاقبت باشا سخنور ست

که گویدش هیچ بکمین گوش آسمان — کامروز در مصالح ملک ایچ درخورست
کآروش پایم که از خسروان پر — اینک بسوی ایستاده سکندر رست
بکاه درگاه بر در گر پاس عالیش — غوغای رستخیز بزرگان لشکرست
یکسو هزار سام نریمان بجوشن است — یکسو هزار رستم دستان مغفرست
تا پاس چیر دست سبکپای او زداد — از بهر پاسبانی کیهان مقررست
بوزینه دار از پی رامش بزم کور — در پیش اژدها و ببازی غضنفرست
گر منکریست شعر مرا در ثنای شاه — در چشم بحر دان جهان خوار و منکرست
بین در مدیح حیدر شرع کرم مرا — تیغ زبان سلاله شمشیر حیدرست
گر معجزش ندانی سحر حلال دان — تا بنگری که نسبت بحر و چمبر سته
اینجا به برتری و بلاغت نه مرمراست — بل از قبول آن ملک بنده و پرورست
مسکین صبا چگونه سرانی سرای او — کز برتریش پایه ز اوصاف برترست
دست ارادتی به عاز آستین برآر — آری بروزگار دعا کار منصفرست
تا در مدار امر نگارنده سپهر — برگرد قطب و محور چرخ مدورست
او با قطب دولت و دولت بگرد او — چون گردش سپهر که برگرد محورست

آنکه کیهان عقل را مهرست — هر تصور بدانش تصورست
جان روشنش عالم نورست — آگه از علت است و تغییرست
کین چراغ از روآن چراغ هاست — این چه اثر و آن چرا قرست
باز فر خنده از چه گر دارست — بوم نستوده از چه تقصیرست
ماهرا از چه روح کافورست — هور را از چه تابش هیرست
این شتابان فلک که بر زبرست — این درنگی زمین که در زیرست
این مر آن را نه بنده مولاست — آن مر این را نه خواجه و میرست
هر دو محکوم حکم یزدانند — حکم یزدان بر این و آن چیرست

این اسیر

این اسیر کمند فرمانت — آن گرفتار بند تقدیرست
مشت خاکی بدین میانه درند — که منش شان سزای تکفیرست
همه در نخوت و غروری کان — برتر از پایه مقادیرست
همه گرگان بکبر دامنه دار — آنکه مجرودم در میان شیرست
ایکه لوز بنه ات ز مال یتیم — آسمان گشت و اختران پیرست
گر تو غافل نباره آگاهست — ورتو بیهش زمانه آژیرست
درسرای ارامل و ایتام — از جفای تو و بله و بیرست
شرم کن شرم از خدا بترس — گرت انصاف جای تشویرست
ای ز روح خبیث اهتی — نفس تو بحث شوم و شریرست
شاد کز دو که این همه زنان — از تو در کنج میر تو فقیرست
در نهانت فسون و نیرنگ است — بر زبانت قران و تفسیرست
دم فروکش که زرق و سالوس است — کم زنخ زن که ریو و تزویرست
خون مردم خوری چو شیر و زنده — گریه ات زار و ناله ات زیرست
غافلی از کسی که بر به و نیک — آب از او خون و خون از او شیرست
خواب تو بر خواب خرگوشست — حرص تو بیر حرص خنزیرست
ای جوان پند پیر را بشنو — تو جوانی و آسمان پیرست
جاه خود را سزای فخر مدان — چون بنه پای زنگ تغییرست
چند چون شیر چار پر پر تی — چون کمان اجل کمان گیرست
هان حذر کن حذر که در این دشت — مرگ صیاد و دهر نخچیرست
قول تنزیل و وحی منزل را — گش لبنده ان ورودی تأثیرست
چون به نپذیری از پیمبرانی — کان احادیل و این اساطیرست
گرت در شهر ای سرای آرمیج — پنج نوبت بشام و شبگیرست
چار بر قفل چار ارکان را — چار مفتاح چار تکبیرست

دانی از خواب چون شوی بیدار — کانچه خواب دانیش تعبیرست
هان صبا نفس شوم سرکش تست — که سزاوار بند و زنجیرست
این نکوهش بنفس خویش سرای — از چه بر ممکنات تعبیرست

خجسته عید پدید از ظل سلطانست — که ظل سلطان را عید ظل یزدانست
بعید باد مبارک خجسته عید چنین — که عید عالم جان روی ظل سلطانست
اگرچه جان جهان از بقای عید بتن — ولیک در تن عید از بقای سلطانست
بر آفرینش عیدست آفرین ملوک — بر آفرینش تو عید آفرین خوانست
بدستلاف دهی تا چو سیم و زر اختر — بزم عید تو گردون گشاده همیانست
هوا ز رویت بازار ماه و خورشیدست — صبا ز خویت عطار باغ و بستانست
ازل بذات و مساز پاک پیوندست — ابد بعهد ثبات بازرات پیمانست
بیک کرم چو دو ابر دست خانه اگر نیست — بیک سخن چو دو مرجانت شکر افشانست
هزار گنج تهی از کلال منصور است — هزار چشمه روان از زلال حیوانست
لطیفه دلت از صرف جوهر عقل است — خلاصه تنت از نور واجب جانست
بلارکت که فلک را بکنج اژدرهاست — زباله دم مور آتش چشم ثعبانست
کف کفایت تو در مسالک آمال — چو چشمه ایست که در شطار دریانست
بدستیاری باد صبا غبار رهت — شمامه ایست که در دست عنبر و بانست
گزیده زال فلک گوشه بکر پاست — ز آفتاب برخ رید کانت حیرانست
بروز کار تو کان آن و آپسین نفس است — برانکه خاطری از روز داوریش نیست
شکنج داری عتاب سوز و مرا و بار — ضعیف تاری از تارهای کتانست
بی فطام نبوز زادگان مادر خاک — سپید شیر سحاب از نیسان پستانست
اناملتو بهین دایه که مایه اشان — هزار چشمه حیوان بجو عمانست
زمانه راست زدا و تو یاد نوشروان — در آن آواره که او ردگاه نیسانست

خدنگ چار پر خصم هفت جان فلک — اگر بچرخ قرانشان شهاب شیطانست
توان درخت همایون بباغ مجد و شرف — که سدره فرازنده پور عمرانست
جلال ملک و کرامت جمال جاه و خطر — از آنکه داد موذت اصول و اغصانست
بزم بارش احسان و داد و فرهنگ است — برزم برگ شمشیر و گرز و پیکانست
بی طراوت تو ای طراز باغ وجود — نیاز آز و سؤال ابر و باد و بارانست
بشاخهای درختان بروزگار بهار — اگر سفری از طایر خوش الحانست
ولی ترا چو صبا سال و ماه و آذر و دی — بشاخسار هزاران هزار دستانست
ملوک را دل از این پهنه سپنجی شاد — که مر فراخ ولایت چو تنگ زندانست
بلی چنین را از رهند از بچنبری — فراخنای جهان تنگنای زندانست
ولیک ملک توان عالی که از بسطت — حدود آن زورای حدود امکانست
یگانه فارس میدان روزگار توئی — که تا چه جای تو را جلوه گاه امکانست
اگر ز گردش جنبشی آسمان دیدی — ولی بقدر تو تنگ این فراخ میدانست
بر آستان تو دیدم مر آسمان را دی — که در نیایش با صد هزار دربانست
بدست داده دوم مهر و اختران نیاز — باین و آنش همی موبهانه‌ها پنهانست
سرود و شش که چه گفت بضاعتی مزجات — یک نظاره خسرو بدست و دامانست
تبافتم که بدین مایه جنس خرازی — بسر خپانت هوای بزرگ سامانست
هزار عالم جان گر بنظره اش دهی — کلاف زالی و بازار ماه کنعانست
ولیک خضر رهت من شوم درین امید — چو جانت درکف و این آرزو تا امانست
کف سؤال بر آور بر آستان دنبال — که رهی تو پای نهی آتش عهد و پیمانست
هر آنچه گفتم بذرهث و کرد و بافتم او — چنین مقام که برتر از حد امکانست
کسی که با تو زند لاف همسری به حساب — هم آهن است نکوهر که سوزش سوهانست
کجاست سوهان آن آهنی که سوزش کشت — کجاست سوزش آن آهنی که سوهانست
پرنده خار اخار را مشوند و پرند — اگرچه صورتشان در نگار یکسانست

بنام آب مرتشنه کی شود سیراب — گر قسم آبی در جو یار آبا است
شبی که با تو به نازی فروزد رخ — پیاده رانش بفرزین که آید ندانست
صبا اگر ز جفا با تو کام زن کیهان — ازو شناس که مالک رقاب کیهانست
از آب و آتش ابندل حذر کنید حذر — گر آب و آتش خیا ده هر دو یار است
دلم ز دست جوانی تنور پر زنست — گر آتشش ننشیند ز آب طوفانست
خدایگانا با من درخت و قواق است — فلان اگر بستایش زکف بهانست
چو من به بستان دستان هر آنکه دستان زن — نه داستان همه نیرنگ و رنگ و دستانست
بجز ز منطق من در بیان سحر و بیان — نوای دیگ و که دراز باد انبانست
ملک شناسد کین سنگ سنگ و هیم است — خضر شناسد کین آب آب حیوانست

خسرو لشکرشکن چون خصم را لشکر شکست — جیش جیش اندوه را لشکر بیکدیگر شکست
گردن اهرمنان در قید تمورث فتاد — صولت یاجوجیان از تیغ اسکندر شکست
پهلوی پیران زکین کو در زکشوادی درمید — تارک ترکان میدان پور زال زر شکست
رخش رخشان تهمتن بهمن خوار از سپرد — بازوی رویینه تن رو لیسه ذرا ور شکست
هیکل لات و هبل را معجز احمد فکند — رونق کفر و ضلال را ملت جعفر شکست
رایت مهدی بپا شد فتنه دجال خفت — موکب مومن در آمد لشکر کافر شکست
پیکر طاغوت و جبت از جلوه احمد فتاد — لشکر بدر و حنین از حمله حیدر شکست
زامر یزدان جبرئیل از امر یزدان پر گشود — جوشش یزدونی نکو شد گر کسار را پر شکست
رشته عمر گروه نوح از طوفان گسیخت — شیشه هستی قوم عاد از صرصر شکست
از فروغ دست موسی صولت قبطی نهفت — از قدوم پور آذر سورت آذر شکست
فتنه یاجوج از اسکندر اکبر بخفت — لشکر جالوت از داود پیغمبر شکست
رایت سلطان انجم آیت ظلمت سترد — موکب فیروزیان لشکر آذر شکست
تارک شیر اوژنان شاه مظفر فر فکند — گردن نام آوران دارای نام آور شکست

رهزنی

رهزنی ضحاک سیرت از شقاقی سر کشید — شیشه هستیش را شاه فریدون فر شکست
خسرو جمجاه بابا خان که در میدان رزم — برق تیغش شعله در ان سبز مجمر شکست
آنکه کوه حلم او چون سایه بر گردون فکند — از گرانسنگی آن افلاک را محور شکست
آنکه تیغش وقت کوشش خاکرا ایکر سبو خشت — آنکه گرزش روز میدان چرخ را چنبر شکست
پای عدلش فرق ابس کرد نکش ظالم سپرد — دست جودش عقد صد گنجینه را گوهر شکست
آن نفس کز تیر ترکان پر دلاز اول در انه — آن زمان کز گرد گردان سروران افسر شکست
خاک و خارائی که از سم ستوران شد بلند — روی نه گردون نهفت و کوی هفت اختر شکست
تیرگی گرد کوی گنبد گردان نهفت — این عوض بنگر که چون بازار آن گوهر شکست
که ز تیغی تارک ترکان رویین تن فتاد — که ز گرزی گرده گردان کنداور شکست
شیر گردون را جگر بر سیبک پیکر درید — گاو گیتی را اگر گرز گران پیکر شکست
گر به تیغ سرفشان ریزش باران نهفت — نعره کوس خروشان ناله تندر شکست
صحن میدان رنگ گلگون دامن عاشق گرفت — زلف پرچم قدر مشکین طره دلبر شکست
چون لوا آن اورد که از شورش کند او را آن — گشت هنگامی گران هنگامه محشر شکست
خصم را لشکر شکست از تیغ برق افشان او — همچنان کز تیغ حیدر لشکر خیبر شکست
آن چنگ آویز شیر اوژن بهشت کارزار — گاو گیتی را اگر چون گاو گردون بر شکست
جوشن چینی ز خنجر در تن خاقان درید — مغفر رومی بناچخ بر سر قیصر شکست
دست دستان از خام خم در خم فکند — برز بر زو صولتان از گرز گاوپیکر شکست
خنجر او بر تن رویین تنان جوشن درید — جوشن او در کف شیر اوژنان خنجر شکست
ناوک او سینه کاوس و کیخسرو درید — ناچخ او تارک دارا و اسکندر شکست
ای شهنشاهی که وقت رزم تیغ تیز تو — تندی الماس برد و حدت آذر شکست
ای جهانبخشی که روز بار دست جود تو — نام بحر و کان نهفت و قدر سیم و زر شکست
وقت کوشش جا گرفت از ضرب کار سار — برز و خود و تارک بهرام کند آور شکست
گاه رامش مطرب از آهنگ چنگ رامتین — چنگ ورود و بربط ناهید را یکسر شکست

نامه عدل تو نام نامی کسری نهفت / ناله رنج تو صیت نوبت سنجر شکست
مسرع ادراک رای پیک کمالت پی برید / طایرانه شهپر قصر جلالت پر شکست
فرکهت کان ز پس این زنگارگون خرگاه بود / منظرت کان قدر این فیروزه گون منظر شکست
از وشاق ماه طلعت پرده مخشب درید / از غلام سرو قامت رونق کشمر شکست
دست احسانت که یک حرص را از پا فکند / بحر انعامت که فلک بحر را لنگر شکست
رهرو دانش در ان بیدای بی پایان فتاد / زورق فکرت در ان دریای بی پاور شکست
شعله حقد تو سوز شعله دوزخ نشاند / رشح لطف تو قدر چشمه کوثر شکست
مهر و کیت در زمان آثار نوشش و نیش برد / دست تیغت در جهان بازار نفع و ضر شکست
معنی جود تو قدر مهر و بازار سپهر / از فروغ اخگر و از ثقل خاکستر شکست
چون بر نامه در مدح تو مشکین خامه سود / نامه مانی درید و خامه آزر شکست
تا که نه کورست در هر نامه نام خسروان / کین فلان کشور گرفت و آن فلان لشکر شکست
از تو این گویند و این بینند خلق روزگار / کز سپاهت چون سلیمان حشمش هر کشور شکست

چون شهنشه سوی ری کرد از خراسان بازگشت / گرد از آن رو قالب بیجان ری جان بازگشت
مایه فتح و ظفر فتحعلی شاه آنکه هست / فتح را بر خاک پایش دست افشان بازگشت
بازگشت شه جهانی را همانا نعمتی است / نعمتی خوشتر نباشد در جهان زان بازگشت
چون خور اسب جیش بر ملک خراسان رانده بود / کرد از ملک خراسان چون خور آسمان بازگشت
راند خاقان رخش در میدان رستم صولتان / کرد همچون رستم از میدان خاقان بازگشت
پادشهنشه جانب ری از خراسان کرد رای / کرد با سلطان گل سوی گلستان بازگشت
بازگشت از ملک کسری آن ملک با آن جلال / کرد با زر و غنه رضوان سلیمان بازگشت
ای شهنشاهی که هر کس دید نیروی تو گفت / کرد اینک ز انجهان سام نریمان بازگشت
زان جهان زیبد پستان تو در هر دستبرد / آفرین گویان کند گر پور دستان بازگشت
سوی ارحام از نهیب خنجر خونریز تو / خصم از میدان کند با خود چنان بازگشت

لعلکون نیست اگر پسند بوشت کارزار / لعل خونین دل کند سوی بدخشان بازگشت
هر خدنگی کت بقبضه از شست بدخواهان جهد / بر دل رامی کند با زنبه پیکان بازگشت
گر خضر روزی بخاک آستانت بگذرد / کی کند دیگر بسوی آب حیوان بازگشت
کردی از خجلت اگر دیدی وشاقانت بزم / ماه مصر از مسند عزت بزندان بازگشت
ور زلیخا روزی آن یوسف وشان دیدی بخواب / کردی از وادی عشق ماه کنعان بازگشت
ور ز جنت بار جوید در صف حجاب بار / کی کند ز آنجا بسوی روضه رضوان بازگشت
هیچ بی سامان بخاک بارگاهت رو نکرد / کو نکرد از درگهت در دم بسامان بازگشت
یا نه از آن آستان با جاه و دولت روی تافت / کو بر آن حضرت نکرد آخر پریشان بازگشت
تا که سامان جهانداری بدانندی که چیست / کاش کردندی یکی آل سامان بازگشت
دوش بودم در تفکر از سر اعراب ان / گر چه آمد این سریع و از چه کرد این بازگشت
عقل گفتا تا کند دولت ز هر کیهان خدا / زین تحرک جانب دارای کیهان بازگشت
بازگفتم از چه دامان فلک پر گوهر است / باشدش اینکه مگر از بحر عمان بازگشت
گفت نی فی سابلی باشد که از درگاه شاه / میکند هر شب که گوهر بدامان بازگشت
لوحش الله صورت امکان نپذیرد زاهم تو / این زمان رفته را کش نیست امکان بازگشت
گر کی اباکنی بر بازگشت او کند / تا نخستین روز کن گردون گردان بازگشت
هر که سجده سر ز چاکر تو نبود چاره اش / جز که آرد با ندامت سوی بیجان بازگشت
شش جهت بگشود بر خصم تو گردون تا کرد / چار ارکانش بسوی چار ارکان بازگشت
شهریار از نهیب خنجر خونخوار تست / گر بد اندیشان کنند از راه طغیان بازگشت
بر دهان فرعون را روح الامین انباشت گل / خواست چون از بیم موج آرد به ایمان بازگشت
تا که نه کورست کز صور دویم در روز حشر / نیک و بد را میکند در کالبد جان بازگشت
نیک خواهت را بقصر روضه رضوان شتاب / بدسگالت را بقعر نار نیران بازگشت

شهی که پایه جاهش ز عرش بر گذشت / بر تبه هیچ را ایاتش از قمر بگذشت

جهان جود و کرم پادشاه دریادل — که لطف و مرحمت او زبحر و بر بگذشت
بعهد عدل خطرش زمانه تا اکنون — خطر گرفت و جمهور بی خطر بگذشت
مه صفر بسفر موکب همایون راند — زعهد عید باشکر سعید تر بگذشت
بکاشان زدم مار و از دم کژدم — شرنگ نوش شد و نیش چون شکر بگذشت
بهر چمن که چو سرو چمان خرامان شد — قضا بخیر رسید و قدر زشر بگذشت
بهر دیار که رو کرد جان نثاران را — زپای بوسی او از سپهر سر بگذشت
قدر بجاه شه چونکه بود آبستن — خدنگ شست قضا بر دل قدر بگذشت
زمان نه بد زبد او چسرخ عمر عزیز — چو در رکاب شهنشاه دادگر بگذشت
ستوده مجلی شه که گرد موکب او — زهفت گنبد فیروزه رنگ بر بگذشت
زسم خنگ خار اشکن غبارش گرد — چو در دل حجر اندیشه‌ور بگذشت
سفینه که بر آن نوح ناخدا آمد — شنیده‌ام که زبحر بی خطر بگذشت
زآب و آتش و باد و بحار زیان رسید — تنی که شاه جهان زانجا که در بگذشت
نحوست صفر از طالع مساعد او — بخرمی و سعادت درین سفر بگذشت
بگشت دشت و چمن صبح تا بشامش رفت — بوصل حور و پری شام تا سحر بگذشت
گهی بحجره که عشاق بینوا برسید — گهی بحلقه خوبان سیم بر بگذشت
زتیرهای کشنده ربار بر آتش بار — زهفت گنبد سیما بگون شرر بگذشت
زنجر طبع برافشاند بس لآلی تر — بهر زمین که شهنشاه بحر و بر بگذشت
ازان در ارای دری که توده توده فشاند — زاوج هفت در توده در بگذشت
تهی زصید و وحوش و طیور گیتی شد — بکوه و دشت چو شاه عدوشکر بگذشت
بصیدگاه چو شاهین شه پر بگشود — همای خاوری آنجا بزیر پر بگذشت
غرض کشش از اثر موکب سعادتمند — درین سفر بسعادت سه صفر بگذشت
همیشه تا زمدبر قضا مدار سپهر — بماه و سال به پرامن مدر بگذشت
چنان رود که سراید در زمین که فلک — بکام و خاطر دارای دادگر بگذشت

مدام تا نه کسی را فلک بکام گذارد — جهان بکام خداوند ما مدام گذارد
سپهر قدر محمد حسین خان که جلالش — قدم بذروه گردون باحتشام گذارد
ایا بسیط بساط تو سجده‌گاه افاضل — حرم چنین بحرمت باحترام گذارد
بروزگار کنون روی و رای روشن حالی — حدیث جم کند و داستان جام گذارد
بقبضه تو همیون فلک زمام سپارد — به پنجه تو سمند زمان لگام گذارد
زمانه از نهد بحث در معسکر قدرت — قباب هفت فلک بر سر خیام گذارد
بحضرت تو فلک سلمی است پایه آن نه — که تا زحل پی پاست قدم ببام گذارد
شگفت نیست که سگبان تو چو کلب معلم — قلاده بر اسد آسمان کنام گذارد
بقاف خشم تو سیمرغ اگر پناه بجوید — چو باز بر تن او روزگار دام گذارد
برسم دین عرب کارهای ملک عجم را — حسام شحنه عدل تو بر قوام گذارد
چو دست داد تو از بهر اعتدال گشاید — چو پای عدل تو در راه استقام گذارد
زمغز شیر غذا جانب غزال فرستد — زخون باز خضاب بر کف حمام گذارد
کس ار قدم بدرت بر زر نهد بشرافت — قدم برکن حطیم از پی حطام گذارد
در آن زمان که زگرد مبارزان مجاز — زمانه بر رخ خور پرده ظلام گذارد
صهیل مرکب تازی زترکتاز حوادث — بگوش گوشه‌نشینان همی پیام گذارد
برزم جلوه کند تیغ از نیام ولیکن — زبیم ترک فلک تیغ در نیام گذارد
سباع رای پی سلوت زسینه‌های سواران — زمین بروی ادیم زمین ادام گذارد
ستاره جسم سواران زمانه گردن گردان — بدام دو فکند یا به بند دام گذارد
سر سران و دل پردلان و گرده گردان — بخاک تیره همیون در بر هوام گذارد
در آن مقام جبانی جهنده برق جهان تیغ — که گام بر سر گردون که خوام گذارد
زجلوه باد صبا را قدم نعبد به بند — زبو به پای پری را بجسم خام گذارد
ببراکر بودش در دهمری تو رستم — علاج او بخطت با نشان سام گذارد

وگر حدیث هم آوردی تو سام سراید / جواب غصبت با لب حسام گذارد
رکاب سمند همیز خصم مغضب برآرد / دم حجامت در کاسه هوا ام گذارد
سپهر وا دنیا کام دو رهم ز تو چندی / بلی سپهر کسی را کجا بکام گذارد
نه مشفقی که بگویت ز من سلام رساند / نه محرمی که ز سویت بمن پیام گذارد
هزار شکر که در اصفهان بکام رسیدم / بنالم از فلک این عیش بر دوام گذارد
عنان توسن بختم بدست آمده اکنون / اگر زمانه بدست منش زمام گذارد
باستان تو چون سر نهاده ام بارادت / امید آنکه بکام هم سپهر کام گذارد
کنون غریبت کاشان تو را و آن وطن من / خوش آنکه کام بشادی یا در انعام گذارد
اگر چه گربت غربت بداست و خوش وطن اما / بر آن خوش است که عشرت با نتظام گذارد
کسی کند بچه رو رو بشهر خویش که با هم / نخست روز معیشت بوجه دام گذارد
بزرگوار خدیوا بپذیر عذر صبا را / اگر بنای ثنایت با ختتام گذارد
ثنای ذات تو بیحد بلی چه گو نتواند / باستان تو آن داستان تمام گذارد
همیشه تا که بصبح و شام رایض قدرت / ز مهر و ماه بچنگ فلک ستام گذارد
بر تبه رایض قدرت رسیده باد بجائی / که زین بکوه این خنگ نیل فام گذارد

یارب بماند هر مصون از خلل ویایان باد / پس از آنش بچه با عهد ملک پیمان باد
کار فرمای جهان محتشم شه کو را / آسمان گوی صفت لطمه خور چوگان باد
خو براپش ملکی گر قدمی ره سپرد / گر فلک همچو فلک یاوه و سرگردان باد
یکی ذروه داوش که دو عالم انباشت / آسمان پنجه کند از رخ تو شروان باد
بلکون خنک شموس فلکی جاویدان / رام در زیر دو رانش فلکی یکران باد
خواهی ار مخزن دریا همه هنی در کوه / کوهی ز ابر کفش در بد دهان باد
آفتاب ار زند در آتش اگر تا به روی / جاودان قطره زن مرحله عطران باد
آسمان گر بخلافش نفسی سرد آرد / تیر نیش را آن تا بره ... باد

گر نه ابستن کام آمدش آن نه معذرای / جاودان شش منزا فرجه پش پستان باد
هر کجا تیغ جهاد دش تغزا انگیز / نوح در نوحه خجلت زچه از طوفان باد
لبش آن چشمه که شد زنده بدو دولت ایران / کاب حیوان بچه رنجاک پیش عطشان باد
خواست آن سلطان تا زنده بماند شعرا / که روان یکی بر نجی آن سلطان باد
داد فرمان که تنی را اگر خند جهان / که شهان را دل و جان تخره آن فرمان باد
که یکی نامه کند انجمن خاقان را / که زچین سجده بر انجمنش خاقان باد
هر کجا مرد هنر سر زگریبان افراشت / که سر او ز من این پایه خوش ایوان باد
مشتری بیشماره طلب کرد و عطارد دستار / لب درین راز که این کار بیا اسان باد
پای پویا و زبان گویا گر فیض ازل / جان گوینده نه ما قابل این اریان باد
یارب این شاره و دستار برخاصانش / بچه بر پایه و بر مایه ما بر نهان باد
تر سر و دو بناهید که سر ابرو و / که چو چنگ فغان تا زه بر دستان باد
کهف کیوان کر تان بارکبر پاس دهند / جانشان یارب پاس خلل در بان باد
عقل کاشان یکی بسته جگر کهف و سرود / که نه جز خاک سیه بر دهن نادان باد
گیج و آشفته و ناساخته و خام طمع / شاره آراسته بر سر که کفتان آن باد
می ندانند که گر پاس خداوند زمین / نیست این خیره که گر اهرم خرم کریبان باد
مدبری هشت نماینده بر او را / که بجانشان تن روشن چو سیه زندان باد
ونه زان بار خدائی و خداوند اینند / که خداوندیشان باشطه کیهان باد
روز و شب کار جهان را ز خللهای شما / رخنه گیرند کشان رخنه نه در خیابان باد
بار جای این شاره و دستار ز سر برکرد / سر جو آشفته پاشنه دامان باد
روز و شب ناصیه سایان زمین در او / داستانهای سخن سنج که جاویدان باد
همه کیسوی یکی گوش فرا من دارید / گر بجانشان خردی یار از ان حیران باد
یکی زرک کمین گیر کان گش کو یم / که بکین تانش عطارد و بدل کیوان باد
روی و موئیش ز یزدان که بگلزار چرا / جاودان قافله سالار کل و ریحان باد

شهد چندان لبش کش بدم مخچه زهر / کین قرآن پر لب دانا و دم نادان باد
این کمان دار زر و بر سر چاوشانش / که بروشن تن او حفظ خدا خفتان باد
من در آن مرحله کو در سخن آید سخنم / این که اکنونش با صفات یکی یکسان باد
جانتان باز خریدم ز جهان جهلکه / که مرا در گرو منت جاویدان باد
ان و بان تک سلامت ره تنزل کرم / پی در آن سلسله تا این نغز که پیوندان باد
قلل پژوان ز اینجا سر از پژوان کن / که ببار آورد کار من و او پژوان باد
پس گرایند بایوان ملک عقل نخست / که با کنده سرش سایه شادروان باد
شاه بنواخت بصد رشک که صد ره برتر / از چه ارفزوه این بام مهین ایوان باد
باشهنشاه پس از نام خداوند سرود / کای ملک خجم به دوران تو این دوران باد
شد چو فرمان که گزینم به همین نامه نگار / که بهر نامه تو را نام همین عنوان باد
گز دراری دری مخزنی آرایدگان / غیرت کوکب دری و درخشان باد
قدسیان زاهمه در عالم قدس این تسبیح / بدو مرجان که در آسایشان مرجان باد
که چه راز از چه ز جانبخشی و اعجاز رود / دم عیسی نگران بر دم فاضل خان باد
در گواهی چو سزا او از نه بیدم کتمان / که چو من رای حریفان بری از کتمان باد
کس جلوگیر نشد در جلوه که دانش نیست / که لطیفه تو در آن جلوه گهش جولان باد
دهر دارد روشنی از بارقه خاطر اوست / تا شود پیدا این بر همه خود پنهان باد
جز آن جز که بر نادره صائب صابون / برنح برق بیان بارقه رخشان باد
کلک از آنچو بر نام ملک آرایه / پیشوای ظلمات خضر و حیوان باد
خط ترقیمش در رد و قبول شعرا / برنح شاهد جان طره مشک افشان باد
گر کفش کاه کرم حاصل یم داد بباد / سود را از پی یم بر کفش تاوان باد
چون درین عهد گشاید در گنج روزی / دست ایام گل اندای درش دوان باد
خاطرش شمع معانی چو فروزد بسخن / قیر و قطران برخ انوری و قطران باد
چون گشاید در گنجینه تازی در گفت / جاودان بند خموشی بدم حسان باد

نیست با گوهر لعلش گهری دندان زن / که گهر بنده لعلش ز بن دندان باد
چون ملک کار به دستوری عقل آراید / نه بدستور که دمشان بری از دستان باد
نرم درنگین شان بس مار در انبان نخورد / که بسنگ ملکی کوفته آن انبان باد
زان پذیرفت و طلب کرد مر آن مغلق را / کش کف راد شهنشاه کفایت زان باد
نرم خندید بدان فاضل خندید که هان / گنجی آرای که هر رنج تو را درمان باد
خاک بوسید و سر افراخت بافلاک و سرود / که کمین بنده آن حضرت کیهانبان باد
مر مرا نیست گرانمایه که مکن چه غم است / شاه را پایه برازمرتبه امکان باد
دو و خیر و زارم گر بلب شه گذرد / کین سپس جنت سوری و سخن سنجان باد
سدره سان میوه جانبخش دهد شاخ گوزن / مدد فیض تو در ابر سیه پستان باد
همه رو بر لب سرچشمه کوثر گذرم / جنبش لعل تو زین نایره نیران باد
پس بفرمان شهنشاه مر این نامه نغز / وادو ترقب که رنج دل هر دهقان باد
نه مثالی ز کتب این فلکی دفتر را / در هوالیش نه جیبه آن فلکی فرمان باد
نامه نه عالمی آراسته چون عالم جان / که بنا امنیش از زلزله و حدثان باد
هر طرف شاهدی آراسته روحانی بزم / که روان بر در آن حلقه زن سندان باد
دشت در دشت در آن گلشن کافوری خاک / که گل آذریش بهتر از آبان باد
بحر در بحر در آن موج زن از ابجات / زان سپس در ظلمات آب خضر پنهان باد
شعرا زنده بدان کز آن منکر / نار نیرانشان کیفر ز چه از کفران باد
چون ز خاقانش گشت انجمن خاقان نام / که ز چین خاقان برانجمنش دربان باد
منشی صبح صبا از پی تاریخش گفت / زیور بزم جهان انجمن خاقان باد
تا بود مایه هستی ز چه از چار ارکان / شش جهت راز شهنشاه یکجان فرمان باد
بند گیتش ارنه محز بچهار ارکان ان / چار ارکانشان پیوسته بچار ارکان باد

مدزمانی که فنه وزنده افلاک وجود / کرده ذات ملکی را ملک عالم جود

آیت فتح و ظفر فتحعلی شاه که هست
فلک عالم جود و ملک ملک وجود

آن شهنشاهی کش صیقل تیغ از زور داد
زنگ بزداد ز آینهٔ ایام زدود

آن خدیوی که تکاور نکشد از خیل سران
هر کجا پای نهی نقش جباهست و خدود

هر طرف گام بگردون ز سمو و ز نحوس
هر کجا نام بگیهان ز فراز و ز فرود

همه بر رای شهنشه بشتاب و بدرنگ
همه بر کام جهانبان بقیام و بقعود

دو مبارک شجر روضهٔ اجلال که باد
ظل محمود و همایون بجهانشان ممدود

شاه محمود و همایون شه کاورده ز کرد
جنبش موکبشان دیدهٔ کوکب مرمود

لوحش الله دو برادر چو ایران با تاج
حافظه الله دو برادر چو عبیده ان خود

دهر گوئی که همه کاخ بدو آراست
چرخ گوئی که همه دشت به بهمن آمود

وقت و بوقت کواکب بمدار و به قرار
گاه و بیگاه ملایک بر کوع و بسجود

بر چه بر گوهر محمود یکی رانده سپاس
بر چه بر نام همایون یکی خوانده درود

چند تا ای چرخ کشان هم گهه آری در داد
سعیتا ای دهر کشان هم قدر آری در جود

چند کن چند بسی تاب که در چنبر زلت
سعی کن سعی بسی آب که در بادی سود

دو هلالند همایون فر و محمود سیر
که بملک و بملک آن دو دو راد و دو رود

چون بایوان سخنی از لب جان پرورشان
تا بگیوان نگری عقد لآلی منضود

چون بمیدان تکی از خنجر جوشن درشان
تا بگردون زچه از دود نه بخواهان دود

چهرشان گاه سخا مظهر گلزار خلیل
تیغشان روز وغا مجمر نار نمرود

عالمی کو بر آن قصای مجد و اقصایش
عالم مجد و شرفشان را مبدا ای حدود

جامه عهد فرشان که نسیج الوحدست
ابدش آمده تار و ازلش آمده پود

آن شنیدم که بصلب اندر آدم را
همه در آنجا ز رخ نور رسل پرده گشود

گوهر یک یک آن کونه که یزدان آراست
جمله در جلوه که جنبش او چهره نمود

نور محمود و همایونش از انوار رسل
سبب آمد که شد آدم بملایک مسجود

نه ز الیاس و ز یونس نه ز ادریس و ز شیث
نه ز موسی و ز عیسی نه ز هارون و ز هود

نکته یک بدل دارم و دانم کاخر
راز بیرون دهد از راحه در آتش عود

دود عود دم شود از مجمره اینک عمان
گو برازنده زمن زآتش کین زنده ردود

شاه ما بوالبشر و جمله ذراریش رسل
که ز هر یک به پی و پشتش فری افزود

همه با قدر براهیم و جمال یوسف
همه با مجد سلیمان و جلال داود

لیکن آدم زچه مسجود ملایک آمد
بجز همایون که رسید خاتم محمود

ز تنهاست سرود و سخن من بنوای
نه تنهاست صریر قلم من بسرود

همه دانند همی بهر کهن کودک نو
همه گویند همی خاک سیه آب کبود

همه دانند که حق گویم و حق الحق این
حق بود حق که کند مرد بناحق مردود

هان صبا زخمه تو زخمه زن بس دل راد
تا گزیری کر ازین زخم تو هان برگ رود

نای بگشای بمطلب بنوای مطلوب
راه بچای بمقصد بهوای مقصود

شاه محمود چو بر نام همایون شه خواست
کامی آرایه کاید بگزارش محسود

داد فرمان که در گنج گشاید بگهر
تا فروزان کند آن نارگز و یافت خمود

آتشی کاورد از چشمه قطران زیبق
آتشی کاورد از جنت حنظل امرود

نقص را نوبت تکمیل زند وین معمول
دیو را از جنت جبریل دهد وین معهود

صبر و حنظل را چون یار نهی شکر و قند
قیر و قطران را چون یار نهی عنبر و عود

گر چو گوئی مثل در خم چوگان جعل
گل فروشی نگری در سلب مشک اندود

ور فرو دزد چه از طوق کلاب اجرب
گلشنه از دم آن سلسله بر پای اسود

حور در دام دد از آن و ملک همره دیو
وندرین عهد بس اینگونه شگفتی مشهود

این تصنع زچه آرد بتصور بخرد
جز ز زرگان گره از کار دو گیتی نگشود

چون بنو مانش از توده زر گنجورش
پشت ماهی و رخ ماه فبر سود و نخود

بز رفته سود یکی جنبش اخشه نکرند
بیح سنجان که شناسای فرازند و فرود

پس محیطی نگران خوانده و ستار قاف
که با یمانی دانای رموزند و قصود

ساحت بر نام همایون برادرش این کاخ
که چو فردوس برین باد بنایش مخلود

بام کیوانش کی بلهٔ زایوان بودی
حاجز از بسطت بومش زچه زانگار رهم
اندران کاخ همایون پی محسوس نگار
جان گویای فلاطون بتن هر تمثال
کرد پی پرده زهر پردهٔ آن جلوه گرای
هر مثالی که در آن در قدم غیرت خویش
شمس بر شمسه اش از راه عبادت بنماز
گاه و بیگاه بدان کاخ بپوی ای امید
چون گرایند بدو آن دو همایون گوهر
تا بگویند که از فره دو خورشید زمین
زان سپس تا با به بنگری از آن دو ملک
الغرض یافت چو پیرایه اتمام آن کاخ
خامه بنگاشت بتاریخ بنایش که بود
ای جوانبخت مراین پر بخندان پرور
شعر من چون شه رو خاطر من وابن دو سنگ
انکه ابنا زفره دو بمن آمد سخن
او نه بر راه خلافت و نه من از در لاف
من چو او نیز فره و میرم و میران دانند
پای بر تارک برجیس نهادی ز شرف
شاخ شاخ است ولی برنه بهشاخ گوزن
بار جان پرورد و پای تن آرا به نخواه
کنج بر بخشم نقد ار ندانندم از آن
رای شاهنشه نفاذ گر پای منت

اوج ش از سلم اندیشه اگر سالم بود
آن مهندس که بگز ساحت گیتی پیمود
که چو بنیاد نگارنده بنایش ما بود
کلک نجار مصور بتصور آمود
نقش هر پرده که در کار گه عیب نشود
صفحه مانی و بتخانه آذر فرسود
سر ره برسده اش ارزوی عبادت بسجود
باچه یار بجاسفه ی و سپاهانی رود
زخمه برگبه وبر و پوزی رامش و سود
گوشه مجو تو افسر خورشید ربود
فلک خویش فراز و ملک خویش فرود
در زمانی که درین کاخ کواکب مسعود
یارب این کاخ همایون زهمایون محمود
که ز بالاو تن گوهر جانشان پالود
نخی سخنه نا ساختگان سوخته بود
نجد او ندیش اشاد امورد ستود
ملکه گفت من و او هر دو یکی باشد و بود
زینت و زیبای سخنان پس ما بهبود
کوش رود کی ار بزم مرا یک ره رود
گر مرادت بر جانبخش بجو شاخ مرود
ای که در باغ گزینی بنه جهد بنود
قدرم از روز شناسید که کردم معقود
زانکه پیمانه ایمنی من آن شه بمود

تا طلوع باز

تا ملک زیب زمین است و ملک فر فلک	ملک ما بلوک و بلایک مسجود
در کران سایهٔ او سایه آتان با دکران	سایه سان پای پیرتان چه خوش پیمود

درین دوران که ناکامی سر آمد
زخون این چشمه چشم بلکان
مسلم ماه و گوران کاه رامش
بلی باشد چنین آیین بگیهان
شهنشاه جهان محمد علی شاه
سنگر کوه درهنجار داوش
جفا کر چرخ درد مکاه خشمش
پرنده اکنون زهر کینش
بنای بخشش از شاهد صنع
تعالی الله از آن که بنده خورشید
بنا منبر وسرا سرا آفتابی
همه اسکندر آیین خاصه دارا
جوانبختی که در قدر آستانش
جهانبخشی که در هر استینش
زنشر م نظم آن خسرو چو خلیل
زمینی کش طراز از موکب او
حرمش از وشاقان سهی قد
حامش دام و دد را جاودانه
همای همتش را آفتاب قاف
اگر آز آتشی دریا فروزت

زگردون کام ناکامان بر آمد
غزالان را به هر اشنور آمد
کنام شرزه شیران نز آمد
چو ظل الله اعظم داور آمد
که جم فرمان و افریدون فر آمد
چو کاهی در کند از صرصر آمد
بنای توده خاکستر آمد
بگشت جان جانی آوز آمد
زنه پرکار گردون پیکر آمد
زمین چون آسمان پر اختر آمد
کشان صلب شهنشه خاور آمد
که اسکندر دل و دارا در آمد
زمین را آسمان دیگر آمد
نهان دریای شرف اختر آمد
لب شیرین و لعل شکر آمد
زشیر او زن بلکان بربر آمد
غم کشمیر و شرم کشمر آمد
زجسم پردلان خالیگر آمد
نهان زیر هما یون فر بر آمد
نوالش مرغکی اشنور آمد

زبان مارپین درکام ماهی — چو در حبس نیامش خنجر آمد
ویا دندان زهرآگین نشستن — چو بر نشتین نگاران نندر آمد
همش چرخ کمان چنبره جان — چو بار مار چو پین پیکر آمد
سنانش اژدهای آتش افروز — که شیر او بار از آن زرین زر آمد
چو مشکین طره ترکانش چوگان — بگوی آسمان بازیگر آمد
بپای دشمنش ضحاک سیرت — خم خامش چو مار حمیر آمد
صف کفار و شمشیر جهادش — صف صفین و تیغ حیدر آمد
بسنگ و روی چوشنگر نیاورد — بزخم ناوک جوشن در آمد
برنگان در ظفر از ارتجت خوداو — در آن کشور چو زیب افسر آمد
زداد آن ملک خوی فلک فر — زمینش غیرت نه منظر آمد
بهر برزن دران قصری کشیدند — که از صبح عمرد برتر آمد
دران قصر خنده قصری دلکش افراخت — که از قصر جنان دلکش تر آمد
چو کاخ مانی و ایوان آذر — ز تمثال دلارا دلبر آمد
تو گوئی زهره در تمثال برزنش — نهان در مرمر رامشگر آمد
بباغش چشم شکوفان چپاش — بدلها ناوک افسون عبهر آمد
براغش زلف مهرویان چو هوش — همایون سنبلی واژون سر آمد
براهی بردوانش راه گمانه — گمانش بر یقین چون رهبر آمد
زنیش قند سنگ ره ببرید راهی — که نیلش نیل سای منظر آمد
دران شه جاری کاکز حلاوت — چو آب زندگی جان پرور آمد
غرض چون شه در آن شهر نوآیین — ز فیضش کام ناکامان بر آمد
ز جانها زان نوای رامش انگیخت — بدلها زان چو عود آذر آمد
طلب کرد از صبا تاریخ آن را — رقمزد ننهد دارا کوثر آمد
همیشه تا که این گردنده گردون — بکوهر گردد گردد محور آمد

سپهر مجد

سپهر مجد را او باد محور — گشن این سامان فرخ گوهر آمد

حضرت قایم مقام آمد پدید — آسمان احتشام آمد پدید
تا بدرد پوست بر روباه روس — شرزه شیری از کنام آمد پدید
از کمند پیچ پیچ رای او — بر دو آن روس در دام آمد پدید
چون زبان تیغ با تیغ زبانش — از نیام پاک کام آمد پدید
کوئی اندر صف صفین جنگ را — ذو الفقاری از نیام آمد پدید
تارک بدخواه دین را در جهاد — موی سانش از نیام آمد پدید
پیشوای داد و دین گشت آشکار — مقتدای خاص و عام آمد پدید
تا که آید نوش بخش کام جم — مار زهرآگین حسام آمد پدید
تا کینه کفر منکوس آورد — قاضی بیت الحرام آمد پدید
موسی دریا شکاف آورد روی — عیسی گردون مقام آمد پدید
کام تشنهای آتش خوی را — از بل زابل لگام آمد پدید
نامه آجال بدخواهان رسید — کان همایون فرحمام آمد پدید
لوحش الله بر بداندیشان دین — روزگار انتقام آمد پدید
حاطه الله بر نکوخواهان ملک — از درش دار السلام آمد پدید
از و چو دشمن در چه در چاه عدم — بخت دشمن را انهدام آمد پدید
گر نه رایش دست موزه آفتاب — از غلامش پای دام آمد پدید
پاسخ قیتس بحران را اگر — احمد شیرین کلام آمد پدید
باکه تا چرم گر از آن بر درد — حیدر بطل کنام آمد پدید
روز نادر و اختیتن چون بر فشاند — زان قیامت را قیام آمد پدید
کلکهای خنجر رانی را ز امراد — آسمان را از سهام آمد پدید
حلهای بهر مانی خاک را — از حسام لعل فام آمد پدید

از پرند زهر کنبش خصم را — هم حسیم و هم حمام آمد پدید
تا ز نظم رای ملک آرای او — ملک و ملت را نظام آمد پدید
واو ز آغاز او نظام جیش و دین — زان نظام این انتظام آمد پدید
هر که جز بر رای او آراست کار — کار او ناساز و خام آمد پدید
هر که جز ز ایمای او شب کرد روز — صبح او چون تیره شام آمد پدید
من سخن بی پرده گویم هوشدار — کون را دار السلام آمد پدید

عید مولود شهنشاه جهان آراسته شد — در زمین و آسمان نوروز جان آراسته شد
این همایون روز فرخ کافتاب روزگار — آفتاب آسا زمین و آسمان آراسته شد
ساحل دریای کن امروز میمون باد شه — زورق افلاک را چون بادبان آراسته شد
از ازل این بارگه را از برای این کارگاه — هم از آن کارآگهان کن فکان آراسته شد
تا از این کاخ مینا هشت مینو آورند — هشت شو را چار زن مهد روان آراسته شد
تا رنگ و بوی آرند این همایون روضه را — هم ازین روزش بهاری پنج آن آراسته شد
باغ گیتی باغبان چون یافت در این روز خوش — زان دلاویزش چو روی باغبان آراسته شد
از پی این روز فرخ را لبضان زرنگار — حلی ره را آرای ایام الزمان آراسته شد
اینک از روز جهان آرای مولود ملک — گیتی جهان را زان جهان بنیان جاودان آراسته شد
آفرینش را از آن فرخ فرجان آفرین — بر تن تاری گهر روشن روان آراسته شد
تهنیت را شایگانی انجمن انگیختند — رایگانی از گنجهای شایگان آراسته شد
راه هر برزن ز طرف دامن کوهر کشان — چون ره برزن دره کهکشان آراسته شد
در و مرجان کاروان در کاروان دادند — کاخ و ایوان قیروان تا قیروان آراسته شد
جام جم از باده یاقوت گون دادند زیب — بزم کی از مجمر مشکین دخان آراسته شد
کام تلخ از نوش لب جمشید سا کردند خوش — روی زرد از سرخ می خورشیدسان آراسته شد
زمزمه و مرغوله در بزم جهان رامشگران — قلقله زند و نوای زندخوان آراسته شد

هر که و مه انجمن کارآگهان انگیختند — سبع الوان بهر دستارخوان آراسته شد
چون دو قرص سرد و گرم آسمان زالگیران — قرصها از نوش کز بن بهر خوان آراسته شد
در طبرزد لوز بهر اچ نشین گردند ساز — زان هزاران خوان بهرام نشان آراسته شد
زنگه زین ساز بر کرسی ورای انگیختند — انجمن زین برگ بر چهسال و خان آراسته شد
تارک و رای زرک و مقدم جمشید راه — تاج نوشروانی و تخت کیان آراسته شد
بام و در از دو پیه سقلاب و چین دادند زیب — کاخ و کوی از مایه دریا و کان آراسته شد
ماهرویان آفتاب سرو چهر افروختند — شیرمردان اختران کاردان آراسته شد
پر بنان سکر پریزادان آهن دل بسور — شرب زرکش بر پرند و پرنیان آراسته شد
زیرش در روان شه شهزادگان کامکار — زآتشین رخسار طرف آبدان آراسته شد
آتش است چون بکوه باد سیر از آب تیغ — چون نگارستان چین این خاکدان آراسته شد
آسمان سان چون بکام جم ز اختر ساکهر — این زمین تیره چون آسمان آراسته شد
خیل سلطان با هلالان همایون فر بهر — قصر بهرامی ز زیب بهرمان آراسته شد
هم دبیران عطارد رای بس منشور ملک — دست رنج چاکران را از بنان آراسته شد
از طبقهای جواهر آسمان دار از صفا — بزم شه کارآگهان اصفهان آراسته شد
قرب وار ارکاف آسمان دادند سان — نرخ یوسف را کلاف ریسمان آراسته شد
شمع بزم سبع کی را هر طرف کو سلگان — نکتهای دلکش سبع الکبان آراسته شد
لیکن از آن انجمن میران با فرهنگ در آن — نرخ نه شعر من چو شعرای بهان آراسته شد
خیل و ذی خیل را شبست چون هم دادار تا — آفرینش را ازین زین هر دو جان آراسته شد
کارگاه عالم غیب و شهود انگیخته — بارگاه خسرو کون و مکان آراسته شد
شاه دریا آستین محفلی شه کش ملوک — روی امید از غبار آستان آراسته شد
آن شهنشاهی که تا گیرد بکامش در کنار — نوعروس ملک را آغوش دلستان آراسته شد
آن جهانبانی که تا زنده شود دشت دی گرا — نرخ چو کیوان روشنان از زعفران آراسته شد
تا بهر کارش توان کارآگهان زین کارگاه — روی رای پرسش از بخت جوان آراسته شد

کاسمان چون ضمیران باغ دولت یافتند / گوشه تاج ملک زان ضیمران آراستند
تا ملوک آرند با قانون قرین بر کام شاه / ترک و هندوی فلک رای قران آراستند
زان قران ترکان کن صاحبقران زاد جهان / تا رگ کشور خدایان بر نشان آراستند
چند تازی و شاه ترک را گویند کان / در ره دین داستان در داستان آراستند
سود و صرف این شاه و دیگر خسروان صرف زبان / فصل سود آرند تا پیدا زبان آراستند
فن زیبائی و زشتی تا پدید آرا آورند / گوهر زیبا و زشت آغاز از آن آراستند
نور احمد را فزایش ظلمت بوجهل داد / حکمت این کین را چنین از آنچنان آراستند
عید مولود ملک را تهنیت گویان در / صفحه کافور گون از مشک و بان آراستند
لیک از این خدمت مراد رشامگاه و صبح عید / حکم شه شهزادگان کامران آراستند
زار نالیدم که فرمان بکه و روزم پیشتر / در مهی چون تهنیت را همگنان آراسته
نام او از رکین آرند پیش شهریار / کیمیائی خوش برین پرتوان آراستند
با فرامش گشتگان فرمان دارای زمان / یا من این کیمیا را از امتحان آراستند
کلک دو فر بر گرفتم لاجرم ناکام و کام / آنچه کام کلک دو فرنی چنان آراستند
کم زنخ زن هان صبا کی در سه یکان و گری / داستانی خوش چنین در بلستان آراستند
خازن در رضوان باغ خلد و گلزار بهشت / زین نوا این نظم کت کلک و بنان آراستند
مرصع داده بیان را نورها ن داده اند ساز / مرا ساطین سخن را ارمغان آراسته
خاصه چون این افسر بر نام شاه آراستی / خوش بیان را پیشگاه لامکان آراستند
زان و شاخ کرته طغرلکین داده زیب / زان سوار بازوی الب ارسلان آراسته
تک و جا آرای گش از بهر آیین قدسیان / باهم از نه کارنامه شه زبان آراستند
تا که این عید همایون را قسم ون آسمان / در زمین بر کام دارای زمان آراسته
در هزاران فرش آرند هم زایمای شاه / انجمن کاکنون بر آن صاحبقران آراستند
بادیا رب فیض شه چون چار ارکان فرو... / زان یگانه کش در حرف این خواقان آراسته

البا

هان نگه ای پیش بین بنگر بر این دهر عنود / هان نگه ای پس نگر بنگر بر این چرخ کبود
از لب جور چرخ اندر جهان فارغ گشت / از نهیب کین دهر اندر زمان ایمن که بود
ساز کین دهر را هر موج آب اندر میان / راز جور چرخ را هر چاک خاک اندر سرود
منتشر جور و جفا زان در غبار و در کنار / منبسط رنج و عنا زین در فنا از و در فرود
بس چمن نورسته کان از برق جانسوزش فسرد / بس سمن نشکفته کین از داس بیدادش درود
زان بسی لبهای شیرین زار در ناب کلاب / زین بسی برای سیمین خار در چنگ آسود
هم شرنگ مرگ از آن در کام موسی و جوش پیا / هم شرار قهر از آن بر جان فرعون و جنود
چون شده نه‌ای کان یلان کاجر امشان در برق تیغ / چون شدندی کافلاکشان در تپ خود
هم از آن در کام شیران زهر ناب از در دیو / هم از این در چشم رادان دود خون مرگ رود
هر کجا سروی فرازان بر تنش افروخت برق / هر کجا شمعی فروزان بر رخش اندر دود
ای بسا رنگین تذروان را که این دهر غیسه / ای بسا رعنا غزالان را که این چرخ حسود
از پی زاغان کج رفتار جان بر باد داد / در سم گوران ناهنجار تن در خاک سود
پیر و برنا را از آن کوبنده چون نالنده رحم / زشت و زیبا را از این چشنده چون شنده رود
گوهری چون دیده بزم افسر عصمت آن عمید / گوهری چون دیده مهد آرای دولت آن عنود
گوهری فی اختری آرایش برج شرف / اختری فی گوهری پیرایه درج وجود
گوهری فی جوهری کش در عوض کیهان خدا / جوهری فی گوهری کش در صدف دریای جود
گوهری کز گوهر افزون رشک بتن اندر سپاس / گوهری کز پیکر آرایش بکان اندر درود
گوهری کز روضه رویش گیتی نور نور / گوهری گر مجمر خویش گیر دون دود
هر کجا کاشش کواکب را افکار اندر نماز / هر کجا نامش ملایک را سجود اندر سجود
روضه را دیش را از فخر و حشمت بوی مشک / جامه شستیش از مجد و عصمت تار و پود
در ربود آن پاک گوهر ناگهان طرار مرگ / بر دل دولت از هجران آن غمها فزود
فرقت او مهر را ز خنده بر لبها ببست / الفت او حوریان را عقده از دلها گشود
خوشیان از ماتمش گریان گرد و انده گرد / قدسیان بر تربتش نالان و فوج اندر فوج

آنکه اسب از حریرش در درنگ و در شتاب | آنکه آزار از پرندش در قیام و در قعود
ماه‌وش رخسارش یا رب چون کمر دی در نهفت | نازنین اندام یا رب چونش در خاکی غنود
الغرض بسپرد چون ناکام سیخ از رخ | الغرض بگزید چون خورسند بنگاه خلود
از پی تاریخ فوتش زد رقم کلک صبا | گوهری زیبا اجل از مهد دولت در ربود

در زمان ملک غازی دارای جواد | که شد آباد جهان زو که بجانش آباد
ز ملک ملک کشا مخلی نشه که به ملک | هر ملک بست بالیائی و هر ملک گشود
هم از و عزت چین آمده و اقلال و دمن | هم از و خجلت مصر آمده امصار و بلاد
هر سرائی که ز نقش گذرش آید خوش | هر خرابی که ز نقش قدمش گردد شاد
آید از شرم جگر سوخته زان کوثر | گرده از رشک کهن غمزده زین نوشاد
اندر آن عهد که در سده او هر چه کرم | اندر آن دور که در درگه هر که جواد
فخر امثال منوچهر همایون گوهر | زین اشباه گران قدر خردمند نژاد
برده مارک بفلک چون تحفه در روشن و پاک | گشته منظور ملک چون گهر بحر دو راد
هم رهین امر خداوند مهین را اصلاح | هم امین گنج شهنشاه و زمین را ارشاد
گوهر روشن او صورتی از عقل و ادب | پیکر فرخ او جوهری از دانش و داد
رای با مهر مقارن چو رخش ماه قماط | ذات با مجد ممهد چو پیش جان مهاد
چون شد این بقعه فرخنده در این خاک فره | از تقاضا ریف زمان قبه قصرین بانیاد
نه بیامش که حرم پایه نشون هرم | نه بباغش که ارم رتبه بجز مویه خاد
پی اکبر نشش آن مهر نخا سره گشود | بهر آبادیش آن مهر کرم در روکشاد
اوستادان شمار گهر آرایش | برده بنیاد همایونش برازیبع شداد
بقعه‌ئی خوابگه با جوری پاک گهر | بقعه‌ئی بارگه پادشهی نیک نهاد
بقعه‌ئی از در رفعت فلک ذات بروج | بقعه‌ئی از در رجعت ارم ذات عماد
بقعه‌ئی خاک درش غازه رخسار امید | بقعه‌ئی گرد درش نشره بازوی مراد

الوفی

الغرض کرد چو آهنگ بآبادی آن | که بپا داشتش شود هشت بهشتش استاد
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت | شده این بقعه دلکش ز منوچهر آباد

لوحش الله زکف راد شهنشاه جواد | چنو ایوان جهان را ز کفایت کف راد
گنج باد آور از خسرو اگر مانده بجا | اینک از دست گهر سنج ملک رفت بباد
راستی ضامن ارزاق لیالی رواجب جان | نیست جز جود کف مخلی شاه جواد
تا بحوا نه چو او داد گری نیک سرشت | تا بآدم نه چو او تاجوری پاک نهاد
بسکه معمور ز معماری عدلش گیتی | پرتو مهر نه جز بر سر امصار و بلاد
اندر آن ملک که چتر ملکش سایه فکن | خواجه ظل همایون هما سایه خاد
سده بارگهش کان دهد از چرخ نشان | عرصه ملکتش کین دهد از جنت یاد
بنماز اندر آن را فلک ذات بروج | بنیاز اندر این را ارم ذات عماد
روز و شب دُر فغایت دور اتش را | صفحه خوش رنباض دورقی کش ز سواد
کوکب موکب او جیش عدو را بهلاک | قد به سبیل ارم بشرد مرمر عاد
تا قبای ملکی گشت ببالایش راست | گشت از رشک قبا پیرهن قیصر و قباد
در غم ملکش کامد بخلل زان خسرو | خاصه از ری که کهن غمزده زان نوشاد
هر چه مردود خداوند ضلالست و وبال | هر چه مقبول شهنشاه صلاحست و سداد
آن زمینی که بنیره ز کردو نشن وال | منظر زال رسن رئیس در آن چرخ نهاد
از وقت خدمت او عین فنا وست وفا | قربت حضرت او اصل نجاح است و رشاد
رای او واضح نه ناصیه غیب و شهود | امر او مثبت کن واقعه کون و فساد
خار خاری را خاقان زمان از چه زجود | ملک گیتی را دارای جهان از چه زداد
پاک بدرود که بر پشت و پیش با دوروده | کرد آباد که بر جان و تنش باد آباد
انچه در کشور شه هست سری کان باز آن | انچه در ملک ملک هست دلی کان ناشاد
مهر فرخنده خود را که بنام الله یار | گر خداوند مراد اشرف الله داد

داد فرمان که کی برج مشید ارکان / گرد آیا که کی صرح همایون بنیاد
برفرازد و فلک پایه بر از عرش برین / برکشانند ز زمین در فزه بر از سبع شداد
پی آن برد بنا سر آن آخشیج باد / که ز ارکانها و ز پستی ده از ماهی باد
هم از آیینه اسکندر از آن آیین دید / هم ز تمثال شهنشاه بدان زیور داد
با آسمان آمده بنیاد رفیعش همه / با آفتاب آمده تمثال بدیعش همزاد
تا که از بعد فنه ورزند و خور از خاک فرود / روز را قرب فروزینت بماه خرداد
هر دم از روز شهنشاه جهان هم بجهان / باد هم بلکه از روز که در یوم تناد

خوش آن زمان که فلک یار بخت یاور بود / بکام گردش گردون و سیر اختر بود
آملی که کنونم ز غم بدندان است / گهی بطره ساقی گهی بساغر بود
دو دیده ام که بحسرت کنون بود نگران / بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود
بگردنم که بود در سلاسل و اغلال / سواعد صنم و بازوان دلبر بود
دل صنوبریم کین زمان کفیده چو نار / ز بین قامت خوبان چون صنوبر بود
بدامنی که ز اشکش پر اکنم گوهر / چو دامن فلک آکنده و زر گوهر بود
وثاق من که کنون هیچ چیت الاحزانست / بجای صراحی نغالینه ساغر زر بود
بیانگ چنگ اندر رم صباح و مسا / ز بیم ساق بتان کارگاه آذر بود
چنانکه هست مقطر کنون ز دیده سرشک / خوی شواهد غضبان در آن مقطر بود
مشامم که چو بزم دلم گرفته غبار / عبیر و عنبر و باده ام و شیر و شکر بود
بجای گریه و زاری و سوز و عجز و گداز / می و مغنی و معشوق و مرغ و مجمر بود
به منظری که به دیوار غم بود در دیم / نظر بمنظر منظور ماه منظر بود
بهین فغان که کنونم ز زخم دل باشد / ز زخم تار بزم ار رود و مزمر بود
سرای من که فلک چون دلم خرابش کرد / چو کاخ دلکش کسری و قصر قیصر بود
زماهرویان و شاهان سیه قد شب و روز / چو چاه نخشب و چون جویبار کشمر بود

بجای

بجای قرص جوین کش بخون دل نام / کلیچه ای ز غنائم بخون معطر بود
مرا که ناصیه بر آستان دونانست / ز آستان بلند آسمانه بر سر بود
سری که پیش فرومایگان فرود آرم / طراز افسر جمشید و تاج نوذر بود
تنی که چرخ بقز سودش از خشن پوشی / به پرنیان ختا و پرند ششتر بود
مدیح غیر به شهر برم خوشا روزی / که مدح من شعرا را ز الله اکبر بود
چو حلقه حاجب دونان برون در دارد / مرا که چنبر افلاک حلقه در بود
چراغ بخت مرا خوش فروخت گر چه سپهر / ولی دریغ که در ره که از صرصر بود
ببلبل داور عادل غنوده بودم خوش / نه باکم از ستم ظالمی ستمگر بود
ز کعبتین مساعد بهفت بردم داد / ز آسمان مقامر چو ششدر بود
پیادگان رکابم بر تبه شاه و وزیر / ز رخم عیان ز بر اسب پیل پیکر بود
بر آن گشایش کز روزگار بیدادم / همین طالع دارای دادگستر بود
سپهر مرتبه فتحعلی شه آنکه ز رخنه / قضاش هیچ قدر را که بود چاکر بود
جهان گشائی کز بدو ملک شاه ملک / ز شوق حجله او در حلی و زیور بود
برنج نوبت درگاه او مشاهده رفت / فسانه که بگوشم ز رنج سنجر بود
ز آسمانه خرگاه او حلل بذرفت / علو غرفه کسری که آسمان فر بود
نخست درگه او رو بکار تعبیه کرد / همان اثر که در آیینه سکندر بود
طراز حجله او گشت با هنر از نیاز / عروس ملک که زو پای تصیف شوهر بود
غمام گاه کفایت چو کف او بودی / اگر نه نای وی از غم توان ز تندر بود
همین بحر محیطش قرین امین گشت / به نیر ابر مطیرش نظیر ابر بود
که نوال گر اثرا نواله بسته گشت / که عطای در این را عطیه گوهر بود
چو ماه گر بفلک بر شدی بروز نبرد / عدوی او که چو ماهی بخون شناور بود
از آن چه عجب که بود در حسام او مدغم / همان اثر که لب بلابه به جمبر بود
زهی بسجده درگاه آسمان قدرت / قد سپهر ز بهر دو جو چنبر بود

گشودی ار بهوای تو مرغ عیسی پر / همای خاوری اورا به پر بود
نظر بخت جوان تو در علو گشتی / گر آسمان نه نگونسار و نه معثر بود
وجود یافت چو آدم بخویشتن بالید / از آنکه چون تو سلیلیش پاک گوهر بود
هنوز نام ز عبهر نه و نشان از باغ / که چشم بخت تو در باغ دهر عبهر بود
هنوز حلهٔ هستی ندوز برت که قضا / عروس قدر ترا چون قدر حلی گر بود
نظر ذات تو بودی بقدر رو بسپهر / گرش ز معدلت وجود قطب و محور بود
شبیه صفحهٔ جاه تو در صفا بودی / اگر نه روی فلک زاختران مجدر بود
از آن جهت بانجم گرا بسته ای وجود / جمال جاه ترا آفتاب مظهر بود
در آن زمان که بمیدان ز تیغ خون آشام / زمین ز خون بداندیش تو مخمر بود
نهان بخاک بز نهار چرخ اخضر گشت / روان بچرخ روانها برکه احمر بود
زمین ز خوردن تنها بتن توانا شد / فلک ز بردن جانها بجان توانگر بود
ز بس سهام در رماح از برای غارت جان / ز دشت رامی رامح معسکر بود
سهام را همه پیکان فرس به پیکان کرد / رماح را همه پیکر نهان به پیکر بود
ز گرد و سم ستوران بر گرا غبره / رخ ستاره نهان در سپهر اخضر بود
همی تو گفتی تنها نیام صارم گشت / همی تو گفتی دلها قراب خنجر بود
ز شیر کرمیکان آهنین بر تن / فضای معرکه چون کوهسار به بر بود
ز بانگ نای سواران فلک پر آواز گشت / ز برق سم ستوران زمین پر آذر بود
بروزگار رعیان صد هزار دوزخ شد / بکارزار روان صد هزار محشر بود
سر سنان تو از تارکش معمم گشت / هوای همسر تب خصم را که در سر بود
تن حسام تو از پیکرش ملبس شد / عدوت را که لباس خلاف در بر بود
جهانگشای و عدو بند چون تو نیست بزان / که مرحب افکن و خیبر گشای حیدر بود
اگر نبرد تر جستی برزم روئین تن / به پیش صارم تو مغفرش چو مجمر بود
وگر همال تو گشتی برزم مهر حیز / بجنب رای جهت زره کمتر بود

یک از هزار ثنا بت وزان کمینه ی / اگر بکار رود اد و غفار و دفتر بود
بملک هشت فلک باد امر و حکم تو جاری / چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود
مدام اختر و انجم ترا مسخر باد / چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

دست قدرت تا بدین بیرق معطر کشید / دهر را کاهی چنین در حله و زیور کشید
آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد / رایت عیش و طرب باوج گردون بر کشید
روزگار از غمگساریهای شادی بر کشاد / آسمان در آستین دست تطاول در کشید
هر زمان مشاطهٔ قدرت عروس دهر را / بر مراد خلق در پیرایهٔ دیگر کشید
بهر رامش مرد و زن هر جا که شد انجمن / حسرت از آن انجمن ناهید رامشگر کشید
هر سفالین کاسه آمد یادگار جام جم / بلکه جام جم ز رشک از خون دل ساغر کشید
اینهمه پیمانهٔ عشرت بزم روزگار / هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید
شاه شاهان زمان ظل شه کاسمان / حلقهٔ فرمان او در گوش چون اختر کشید
آن شهنشاهی که شه چاکر سپهر غلام / کش ملک شه خاک ره در دیده سنجر کشید
خرم او چون بخت خود بر قبهٔ اعز نهاد / عزم او چون تخت خود بر گنبد اخضر کشید
هم قمر ارایش از آن تا غایت عالم نهاد / هم مدارایش از آن تا دامن محور کشید
سوی هر اقلیم کان اقلیم گیرا دهم جهاند / سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید
گرد جولان اندر آن چون خنگ نه گردون فراخ / تیغ نصرت اندر آن چون شاه پنج اختر کشید
شاه از در بند شیر اوژن بدشت کارزار / چون زمرد رنگ تیغ از دو پیکر کشید
پیکر ابطال را در عرصهٔ اعضا فکند / عرصهٔ اعضا ز خون در حلهٔ احمر کشید
وان حسام اکنون شعله بار در دست ظفر / راست چون پیدا بت کان در بو شان خنجر کشید
این اثر از بازوی روزگار شاه باشد / ذو الفقار آنکه از آن بخشید کش حیدر کشید
لوحش الله بارهٔ گیتی نورد وش که در تک / خنگ گردون را تو ایم در خم چنبر کشید
چون خری کو بیده سم آن ماده نعل افکندش / مفقود و تنگ و جل آدر را بر آنزم زر کشید

از همه در بر وج چو شبه لعل و مسمار آمدند / آسمان بر گوش کرد از قطره در گر کشید
ژاله زاری بس شگفت از آتش میدان شگفت / لاله گون خنجر چو در کین شاه کند اور کشید
همچنان کز فیض آن آذر ز آذرگون دمید / رخشا براسم بن آفر چو از افر کشید
دارا و در نزد شاهی از دو دوش آید عیب / از دو یک بخت حریفان مهره در ششدر کشید
افسر از قیصر گرفت و تاج از مهراج برد / چون زری لشکر بقسطنطنیه م کالنجر کشید
چون سکندر در ره یاجوج ظلم از تیش جهد / آهنین سدی سدید از گرز و ششگر کشید
لاله را بس داغها از ابر نیسان بر دلست / زانکه گرد اوش بسی بس ناله از تندر کشید
ابرکی چون دست او باشد که او در روش را / با لب خندان بدامن گوهر هم کشید
روی خود بر آستان قصر میمونش نهاد / نیل تکمیل آسمان را از وی بر منظر کشید
آسمان در عهد او رسم ستمکاری گذاشت / گر خامه نسخه عدلش بسی کیفر کشید
روی او خورشید و رایش زرف دریای / گنبد نیلوفری سر زاوج نیلوفر کشید
داد ملک آرای او موکب بهر اقلیم راند / عدل عالی رای او رایت بهر کشور کشید
زان توهم گر زره مار از صعوه پر گرفت / زین تطاول شرزه شیر از آهوی لاغر کشید
قافله در قافله هر خواجه نوهم جان فشاند / کاروان در کاروان هر برده زر گوهر کشید
شد جهان آباد چندان کش مصور بصور / سر بچرخ اخضر از آن توده اغبر کشید
هر طرف کاخ منقش پی بکیهان در شد / هر طرف قصر مصور سر بکیوان بر کشید
گر دو خدلان خاک ازان بر صفحه ماهی فشاند / خلا بطلان چرخ ازین بزم سرآذر کشید
خامه ایران کاینک از نکاری عدل ملک / سر برین منظر از آن ملک بس منظر کشید
مضجع پاکان دین خیر البلاد ام القری / خاک قم کز قبه عرشش برین سر بر کشید
تبت و نسرین ز خاک پاک آن تشویرها / این ز بوی مشک و آن از نفحه عنبر کشید
جسم پاک فاطمه آسوده در آن خاک پاک / کاسمانش خاک در در چشم هفت اختر کشید
دایه گردون چو او در مهد عصمت در نهاد / نامه خورشید را در مهد سیم و زر کشید
چون بخاک آستانش عرش اعظم رخ نهاد / زان شرف دارا سما نهار خت بالاتر کشید

گرچه این خورشید شد در سایه معجر ولی / آسمان رخت از شرف در ظل آن معجر کشید
در بهشت جاودان فرش وار در دامن کشان / بحر دی کام و زانجا پا بدامن در کشید
صد هزاران خار حسرت در دل طوبی شکست / خاری از آن روضه فردوس فکر سر کشید
چشم او در روز محشر ز آب حسرت تر نشد / هر که آن کحل الجواهر را بچشم اندر کشید
این همایون خطه از سیل حوادث شد چنان / کز خرابی بوم هم رخش ز بوم و بر کشید
ز آتش جانسوز سیلاب فنا در آن دیار / دور از این خاکستری تل تل خاکستر کشید
در گران رود آن فتنه سنگها سد / کز قضا ریف زمان سیلابش از بن بر کشید
در بهاران گر سیال سیل سیلی خانه کن / هم سکندر رخت خود در از النسوی بر کشید
موج طوفان وار چون از غور بر زمین / زان همایون خطه سر زین بلد بن محور کشید
زین پی معمورتیش معمار جود آن خدیو / زاستین بکرمت دست کرم گستر کشید
زامر آن قطب سپهر معدلت بس قصرها / زان زمین هر گوشه سر بر گوشه محور کشید
هم در آنجا کرد بنیاد آن همایون مدرسه / وندر آن این چار ایوان سر بهفت اختر کشید
هم سپهر از رشک هر یک اشک از انجم فشاند / هم زمین از فخر هر یک سر بانجم بر کشید
با وجود رفعت این چار ارکان روزگار / نیل تکمیل آسمان را از چه بر منظر کشید
یا مگر از غیرت هر شمسه آن آفتاب / در خم چارم فلک کسوت به نیل اندر کشید
چون تمام این چار ایوان شد بتاریخش خرد / زود رقم کین چار ایوان سر بکیوان بر کشید
هم در آن انگشت حیرت از آغاز کار / کاسمانش از مه و خور خشت سیم و زر کشید
هش آن سد سدید آسمان فرسا بگفت / شرمسار بهار سد خویش اسکندر کشید
الغرض سدی چو آن اسکندر ثانی بعم / از کرم در راه آن دریای پی معبر کشید
منشی صبح صبا از بهر تاریخش نوشت / هم بنظم سد او هم اسکندر دیگر کشید
تا بود هر قوم در هر نامه گر قسم قضا / تا فلان ایام ز ایام فلان داور کشید
باد از کلک قضا هر قوم بر لوح قدر / کین شهنشه را زمان تا بمحشر کشید

شد ملک جهان از کف راد ملک آباد / آباد بلی ملک ملک را چو کف راد
شاهنشه ابو المظفر زمان محمعلی شه / کامد گهر او ز ازل علت ایجاد
هر مرزی از روشه روم تا برخ کشمر و فرخار / هر بومی از و رنج دل خلق و نوشاد
آراسته زو روضه دین از گل انصاف / پیراسته زو گلشن ملک از خس بیداد
در رایت او پرچم با طره شیرین / بر پرچم او نصرت یا خاطر فرهاد
با خاک جنش باد مسیح آمده همسر / با آب رخش نار کلیم آمده همزاد
شیر انش پلنگان ولی از دد آهنین ایمن / پیلانش نهنگان ولی از سلسله آزاد
گر چرم پلنگان زچه از جوشن آهن / گز آب نهنگان زچه از خنجر پولاد
شرح صفاتش نتوانم بسزا اور / دریای محیط از مدادم دهد امداد
فرزند جوانبخت گرانمایه رادش / کش برد رفته فرو فرود و ن فلک از یاد
دارا که چنین قطرمی از جودت و از جود / دارا که چنین جوهری از دانش و از داد
از رادی و فر زانگیش مایه و بنیان / از شاهی و پیغمبریش پایه و بنیاد
بکرفته دل روشنش از رنجش تعلیم / نارزده برخ نازکش از سیلی استاد
بر صبح دوم از گهرش مایه تکمیل / بر عقل نخست از خردش پایه ارشاد
با طلعت او گشتی آهسته ز سوری / با قامت او راندمی اندیشه ز شمشاد
از نسبت شاهنشهی آن داشت اگر فخر / از پرور پیغمبری این بود اگر شاد
چون خواست بکرمایه آراست زگیتی / فرمان بشمار نهادی ز کرم داد
آن نیز چنین برشده حمام بر آورد / کش سقف از این گنبد بررفته دهد یاد
هفتاد اگر هشت فلک در چه بگنجش / چون هشت نهان درچه گنجینه هفتاد
هشتاد اگر هشت بهشت از چه بگنجش / چون هشت بده پایه فزون و از چه هشتاد
از نقش گلستان که نه منت نهدش آب / از صورت بستان که نه غارت کندش باد
چون نامه آذر بود و دفتر ارژنگ / چون صفحه مانی بود و چهره که بهزاد
در صفحه هر رکنی از آن شاه جوانبخت / بر قطعه هر سنگی از آن ماه بهین راد

نقش رخ مانی زچه از خاره شاپور / یا دلب شیرین زچه از تیشه فرهاد
گلجام ز اجرام زجاجیش چو آراست / اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد
چون از امر ملک زاده اعظم بسعادت / برپا و بپا شد از آن قبه و بنیاد
بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش / حمام ملک زاده اعظم برد آباد
تنزیل بتحسین چو تماشان کنم انشا / جبریل بآیین چو دعاشان کنم انشاد
تا سایه دو نور بست هم آهنگ شب و روز / در سایه آن بکره که نور خدا باد

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطانت رسید / جسم بیجانت ترا اینک بتن جان میرسد
یا بر بکوه از دم جان پرور عیسی اثر / یا بعطشان سوخوی از آب حیوان میرسد
یا بکنعان رساند بوی پیراهن نسیم / یا بعاشق مژده از وصل جانان میرسد
ای خراسان بهر دفع خصم اهرمن سرشت / چون سلیمان وارث ملک سلیمان میرسد
ای خراسان بهر قلع دشمنان دیوزاد / اینزمان جبریل با آیات قرآن میرسد
ای خراسان بهر خلع خصم کافر کیش خویش / اقتضاد ملک و ملت ظل یزدان میرسد
ای خراسان گر ظلام ظلم رویت تیره کرد / اینک از شرق عدالت مهر تابان میرسد
ای خراسان گر رسیدت هجری از دنبال وصل / اینزمان وصلی هم از دنبال هجران میرسد
شاد باش ای گلشن پژمرده از دی کاینک / روزگاری خوشتر از عهد بهاران میرسد
گر فسادی زانتظام ای روضه در ضوان جم / کز پی نظمت نظام دین چو رضوان میرسد
خسرو جمشید فر جمشید افسر آنکه بیر / از دشمنان شیر دل و دارای دوران میرسد
شاه کیوان پاسبان فتحعلی کش صیت عدل / از زمین تا در وه کیوان ایوان میرسد
چون برزم و بزم بهر دشمنان و دوستان / که سر افشان میرود که زر فشان میرسد
چرخ میگوید کنون آتش زن جان میرود / دهر میگوید کنون غارتگر کان میرسد
خسروا روز و غا چون مادو مات آسمان / تیغ خونخوار تبکون خصم عطشان میرسد
سرورا عالم بنا با خاطرت را زین چه خط / گر ترا باج از عوان و از خاقان میرسد

گر نی تفویض ملک از روم و ترکستان ترا / هر زمان پی در پی سوال قیصر و خاقان میرسد

رشک جنت بارگاهت عبرت غلمان غلام / زان بخت طعنها و زین بغلمان میرسد

از حجاب غیب هر دم راز مستور قضا / پیش رای عالم آرای تو عریان میرسد

ور زمانه هر کس از طبع جوادت برده سود / غیر معدن کز نوالش هر روز خسران میرسد

بمثال فی المثل بخشد عطارد گر مثال / از دبیران نوالش لبس خط بطلان میرسد

پر عنایت مشتری بالغرض اگر گوید سخن / از وزیران اش لبس داد فرمان میرسد

روز هیجا کز سم خارا کد از مرکبان / تا بهم میدان گردون گرد میدان میرسد

هم تخلخل چرخ ساری را بر اعضای فتد / هم زلزال خاک ساکن را بارکان میرسد

پیدا از ناله تا ایوان کیوان میرود / کرد از نعره تا گردون گردان میرسد

شادمانی شاه و ماهان را بآخر میرود / پایداری پایداران را بپایان میرسد

چون درین روز قیامت وش که از دست اجل / هر تنی را چاک جیب جان بدامان میرسد

روی بر اعدا کنی شمشیر برق افشان بکف / الفتحی از هاتف غیبی بایشان میرسد

کالفزار اینک سموم مزرع تن میوزد / کالحذر اینک شرار خرمن جان میرسد

هر که را تیغ جهانسوزت بمغفر میخورد / هر کرا تیر جگر دوزت بجشان میرسد

ایمن از اندوه جان دادن بدوزخ میرود / فارغ از هنگامه محشر به نیران میرسد

خصم اگر دو هم آورد تب بهشت کار زار / خود بستان خویشتن بین ور بجز خوان میرسد

خون او در تن چو زین سودای فاسد فاسدست / نشتری از ناوکت او را بشریان میرسد

بس جمل از تیغهای شاه سلیمان مرتبت / دشمنان دیو سیرت را بابدان میرسد

ز آفتاب چتر گردون سای تو بر چشم خصم / میرسد آن کز شعاع مه بکتان میرسد

همچو از خارا خدنگ آرش آسان بجهد / پیکان خارا شکاف چون بسندان میرسد

بوستان ملک خرم از نسیم عدل تست / در چمن کش خرمی از ابر نیسان میرسد

گر پریشانی رسد کس را بعهد عدل تو / آن پریشانیست کز زلف پریشان میرسد

ای عدو بندی که چون رو سوی میدان میکنی / انچه او بندی که چون پایت بمیدان میرسد

حرم دکان ۱۰۵

پرورستان را هزاران زخم کاری بیزفی / زیر دستان را هزاران عقده مرجان میرسد

کار چسامان هر کس گرچه باشد کار من / از یکی ایمای ابرویت بسامان میرسد

درد بیدرمان هر کس گرچه باشد درد من / از یکی فرمان ایمایت بدرمان میرسد

لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا صبا / کی بکنه مدح او فکر سخندان میرسد

در جهان حکمرانی و بملک سروری / کز قضا ردیف زمان سرو ... میرسد

دولت باقی بود چندانکه در خاطر رود / اینکه گویند از فلان دولت بهمان میرسد

دولت خاقانی انخاقان ترا جاوید باد / تا ز خاقان دگر دولت بخاقان میرسد

تا ماه و سال و روز و شبهای پیمال باد / فرخنده بر تو روز و شب و ماه و سال باد

تابنده در مخزن شاهی حسنعلی / ای روز و روز کار تو فرخنده فال باد

بخت بلند و ملک جلالت که جاودان / در عهده معاونت ذو الجلال باد

چون حی لایزال و خداوند لاینام / ایمن لاینام باشد و آن لایزال باد

تابنده بره حمل از آسمان نورا / بر باب زین بمطبخ جود و نوال باد

چون بخت خصم فتنه ز عدلت بخواب رفت / این هر دو راز زمان اقامت محال باد

چون در کنار همچو تو زیبنده شوهرست / دایم عروس ملک فتنج و دلال باد

گر سر کشد ز حکم غلامان درگهت / از کهکشان بگردن گردون دوال باد

کیوان برین سرادق خضرا ترا مدام / در بند پاسبانی قصر جلال باد

برجیس نکته سنج بزم کمال تو / طفلی سبق سرای بصف نعال باد

بهرام در نبرد عدوی تو روز رزم / با تیغ خونفشان بجدال و قتال باد

خورشید بر خلاف تو گر سر کشد ز چرخ / در تاب و تب ز رنج کسوف و زوال باد

ناهید با نوای دل آویز چنگ و عود / در محفل تو مطربکی خوش مقال باد

تیر دبیر نازد به پیران تو شود / از خوشی قبول تو او را مثال باد

مه چون کتان که رزد اگر جسم دشمنت / ایمن ز بیم نقص محاق و وبال باد

آن را که نیست حلقه گوشت بروزگار — از دست روزگار بسی گوشمال باد
چون عزم رزم خصم کنی گاه کارزار — فتح و ظفر تورا ز یمین و شمال باد
در جنگ چاکران غضنفر صفت عدو — عاجز چو در پنجه غضنفر غزال باد
در بزم بذل جای چو گیری بروز بار — ابر بهار را ز کف انفعال باد
هر صبحگاه خسرو خاور چو سایلان — ز سایلان بارگهت در سؤال باد
سیمرغ دولت که گشاده است بال و پر — از قاف تا بقافش در زیر بال باد
از دور چرخ کوکب بخت تو و عدو — این در شرف همیشه و آن در وبال باد
چون ز اختر تو ز مشرق عین الکمال آفت — یارب مصون ز آفت عین الکمال باد
عهدت که خوشتر است ز هر عهد در جهان — یارب بعهد عهد وبش اتصال باد
گر فی المثل مثال عطارد دهد بکس — توقیعش از مثال تو ای بی‌مثال باد
قلاده کلاب شهنشه بود و چون — پرایه رکاب فنا و رجال باد
در جلوه گاه توسن گردون خرام تو — جسم عدو سپرده بزیر نعال باد
از خون دشمنان تو در دشت کارزار — نیلی پرند پیکر افلاک آل باد
حجاب درگه تو مثالی اگر دهند — افکنده سر بزیر فلک زانفعال باد
در دولت تو غیبت مخلی دگر بود — او ضایع او ز حادثه در اختلال باد
همواره چون جمال کتب کامل نظم — بر حضرت تو ناصیه فرسا کمال باد
رایات دولت که ز نه آسمان گذشت — پیوسته فتح و نصرتشان در ظلال باد
دست صبا اگر نه بحبل المتین تست — بر پای جان ز رشته مرکش شکال باد
گر جز ز مهر رای تو پرتو طلب کند — بر جان او ز اجل چون بلال باد
تا صبح وصل مایه عیش و طرب بود — تا شام هجر باعث رنج و ملال باد
صبح عدو و شام محبت ز روزگار — یارب چو شام هجر و چو صبح وصال باد
در کام دشمنان تو و جام دوستان — زهر مذاب دایم و شهد زلال باد

ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید — آسمان سلطنت را نیری آمد پدید
ملک جم را افسر بدون حشمتی شد آشکار — ملک دارا را سکندر گوهری آمد پدید
جویبار خسروانی را نهالی زیب داد — شاخسار پادشاهی را بری آمد پدید
دین احمد را بگیتی ملجائی شد آشکار — لطف یزدان را بعالم مظهری آمد پدید
تا کشد از عدل سدی در ره یاجوج ظلم — عرصه آفاق را اسکندری آمد پدید
از پس عمری که ظلم از کاینات افشانده دست — همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید
چون بهو و چنبری کشته خلق روزگار — و بجهان از جورشان چون چنبری آمد پدید
تا کند پاک از وجود جمله دامان زمین — خسرو چنبر گشا چون حیدری آمد پدید
بود عالم مظلم از دود مظالم سالها — گر سپهر عدل مهر انوری آمد پدید
ملک و ملت را همایون ملجائی شد آشکار — دین و دنیا را قوی مستظهری آمد پدید
نو عروس مملکت کان سالها دوشیزه بود — اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید
لوحش الله سنجر جمجاه خاقان زمان — گر جلوسش تخت جم را سنجری آمد پدید
آنکه با رای منیرش مهر انور در فلک — چون شراری بر تل خاکستری آمد پدید
آنکه در جنب خم ایوان جاهش در نظر — نه رواق آسمان چون چنبری آمد پدید
آن کش از بس سیم پیکر بنده آمد عیان — آن کش از بس سرو قامت چاکری آمد پدید
درگه گردون همالش خلق شد آشکار — حضرت مینو مثالش کشوری آمد پدید
طبع گوهر سنج و رای مملکت آرای او — کین دو را تأثیر در هر کشوری آمد پدید
زان زمین مکرمت رام کری شد آشکار — زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید
ای شهنشاهی که در صف صف آرایان تو — هر طرف خاقان و هر سو قیصری آمد پدید
ای سرافرازی که بر گردون ز گرد موکبت — بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید
هم بطوق بندگی و حلقه فرمان برت — گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید
ملک دوران ز آفتاب عدل تو پژمرده بود — تازه اکنون چون ز خور نیلوفری آمد پدید
مزرع گیتی که بی ابر کفت افسرده شد — اینزمان چون مرتع سبز و تری آمد پدید

تا کند هندوی گردون پاسبانی درت / برفراز چرخ بیخواب و خوری آمد پدید

تا بنامت خطبه خواند مشتری بر آسمان / چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید

ترک خونخوار فلک در لشکر خونخوار تو / در صف جنگ آوران جنگ آوری آمد پدید

مهر تابان را که تا بر چشم بد پیت زند / بر کف از خط شعاعی نشتری آمد پدید

محفل عیش ترا بربط نواز بزم چرخ / در صف رامشگران رامشگری آمد پدید

تیر تا گردد بسلک منشیانت منسلک / با نکو کلکی و فرخ دفتری آمد پدید

مه بامیدی که در بزمت بگردش آورند / که چو مینائی و که چون ساغری آمد پدید

آب با آذر نیامد گر ز عدلت سازگار / چون شمشیر تو آب و آذری آمد پدید

روز هیجا کز هژبران شد قیامت آشکار / گاه کوشش کز دلیران محشری آمد پدید

هر طرف چون برق خاطف بیلکی بگشاد پر / هر طرف چون نار لاهب جمری آمد پدید

تیغ هر جا چون فنه وزان برقی آمد آشکار / کوس هر جا چون خروشان تندری آمد پدید

چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان / چون قفای تشنه هر جا لشکری آمد پدید

از غبار رخش رستم صولتان در کارزار / زال گردون را بتارک معجری آمد پدید

زاهنین برش پلنگان هژبر انداز رزم / عرصه خونخوار میدان بربری آمد پدید

لنگر خاک گران را بادبانی شد عیان / کشتی چرخ سبک را لنگری آمد پدید

بهر تاراج متاع هستی پیل افکنان / هر طرف یغماگر و غارتگری آمد پدید

از غبار دشت و جسم کشتگان در کارزار / آسمانی و زمین دیگری آمد پدید

اندر آن روز سلامت سوز از خون یلان / در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید

روی بر اعدا نهادی و ز سنان جنگجو / هر زمان مریخ نو را بر سری آمد پدید

خصم را تیغت برخ بربست درهای حیات / وز اجل بازش بهر سو دری آمد پدید

مرغ تیر تیزپرت هر طرف بگشاد پر / آشیانش در دل کند آوری آمد پدید

مار رمح جانگزایت هر کجا برداشت سر / خوابگاه او بصدر صفدری آمد پدید

هر طرف بی پیکر ز رمحت سری شد آشکار / هر طرف بی سر ز تیغت پیکری آمد پدید

شد زنقش

شد ز نقش کعبتین بخت چون داوت بهفت / خصم را در نرد طالع ششدری آمد پدید

از قد و مشکین گیسی غیرت باغ بهشت / وندران از خاک پایت کوثری آمد پدید

پیش پای انورت خورشید بر نیلی سپهر / چون نگه گستر فروزان اخگری آمد پدید

خسروا چون حضرتت را از پی هر خدمتی / در تکاپو مهتری و کهتری آمد پدید

گر عبار ابشری در سلک ایشان چون سود / زانکه از طبعت کرم را مصدری آمد پدید

گر بگویند اهل عالم از ثناگو شاعران / بارگاه خسروی را شاعری آمد پدید

تا که هر کس گوید این از سروران روزگار / چون نهان شد سر فتنه از پی مهتری آمد پدید

دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی / دولت صاحب زمان را همسری آمد پدید

نکته توحید کز اول مدلل کرده‌اند / از بقای ذات ممثل کرده‌اند

خسروا حالی که گر فطرتش آید دو فی / اولین گوهر که نامش عقل اول کرده‌اند

وهم در اندیشه باطل فنا از ذات او / ذات او بر عقل اول زان مؤول کرده‌ام

تا نیفتد در ضلال شرک از آن یکتا گهر / دیده ادراک را از او بام احول کرده‌اند

کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت نیافت / این گهر آورده آن مخزن مقفل کرده‌اند

آن روا بد را که از تکمیل او پیراستند / مایه ماهیت تکمیل مکمل کرده‌اند

پرتوی از شمع رای آن چراغ بزم ملک / بر سپهر نیلگون زرینه مشعل کرده‌اند

شد مفصل شرح مدحش ثبت اوراق سپهر / راستی باید نسبی تفصیل مجمل کرده‌اند

در بیان سدره سانش خامه طوبی مثال / سدره را مانند که با طوبی موصل کرده‌اند

تا نهال بید بن کلکش گهرزا آمده / تارک اکلیل زان گوهر مکلل کرده‌اند

خواستند از عقده‌های آن مثالی بر فلک / جوزهرتین عطارد را ممثل کرده‌اند

نظم خود را پیش نظم او چو مختل دیده‌اند / توبه از انشا و نظم از عشق او اجل کرده‌ام

کرده‌ام با نظم و نثرش نظم و نثری را قرین / شهد و شکر را نظیر صبر و حنظل کرده‌اند

از معانی بیانش نکته آمد پدید / مختصر شرحی که نامش آن مطول کرده‌ام

صولجان صولتش را لطمه خور گوی سپهر / هفت افلاک از آن بر شکل افضل کرده‌اند
تا جمال جاه او را نیل تکمیل آورند / اندرین نیلی صدف جرم زحل حل کرده‌اند
ربع او را ربع نگار آمد سزد گر بر سما / نام رابع را بدل اکنون با غزل کرده‌اند
با عطارد چون جلال او قران سازد بگو / درع گردون گوئی از ثوب جلجل کرده‌اند
طایر تیرش کند با مرغ جانها در جدال / آنچه با دراج و تیهو صقر و اجدل کرده‌اند
چون نباشد جز بکام او خرام آسمان / سیکون ساقش ز ماه نو مخلخل کرده‌اند
چون مزاج تیغ او محرور دیدند از نخست / جبهه او را از خون خصم صندل کرده‌اند
دفتر جودی باسم او معنون دیده‌اند / صفحه رادی بر اسم او مسجل کرده‌اند
بحر دانی چیست مصرعی ز بحر خاطرش / کف بلب آورده از موجش مسلسل کرده‌اند
تا به چند روی خود و زرای او مانده خجل / ماه را در پیش روی خور منخجل کرده‌اند
بیک آخر بین بود کو باز خاک پای او / دیده ادراک را از او کحل کرده‌اند
اندری پیش سرو قامتش پا بل بسرو / زان مسلسل کردن قسم صیقل کرده‌اند
وجه او را وجه آخر در جهان نادیده‌اند / شکل او را زاول نظر شکل اول کرده‌اند
پیش قدرش چرخ را دون ملکه او گوئیم / همچو کالانعام کشتی تاکیدی از بل کرده‌اند
دست او بحریست کو هر ریز کاندر شستی و گنج / نخ انگشتان او چون نخ جدول کرده‌اند
چون با بوان زرفشان دستش مصور دیده‌اند / چون به میدان جا لشکر رخش مشکل کرده‌اند
گنج قارون را حمائل باز رکل خوانده‌اند / رنج قارن را مقارن با شل شل کرده‌اند
ایخداوندی که مدحت را خداوندان نظم / مجمل آمد هر چه شرح آن مفصل کرده‌اند
چون ز مدحت قاصرند الفاظ ارباب سخن / قصد معنی چون صبا ز الفاظ مهمل کرده‌اند
نی سوار کلک چون راه ثنایت بسپرد / ادهم اندیشه را در طیش ارجل کرده‌اند
گر دولت از مدح من خرم شود نبود شگفت / دامن اطلال آری خرم از طل کرده‌اند
این ثنا را بر دعا کردم بدل کار باب نظم / بر دعا بی هر ثنائی را بدل کرده‌اند
صرفیان تا حرف استقبال را با گفته‌اند / نحویان با لفظ استفهام را هل کرده‌اند

مجلس اجابت مضاعف باد که دعای ترا / چون حروف علت در افعال معتل کرده‌اند

ای زمین تو آسمان مانند / آستان تو آسمان بلند
آسمانرا بلندی از آن است / که زمین تراست خویشاوند
ز انشق ملکه غیرت سقفت / ساغر آسمان نگون آکند
گشتی از غیرت ارم شداد / داغ فردوس اگر نبودش پند
خنده از خود چو خسته ترمیند / کرده از درد خویشتن خورسند
شیروار گوش بهشت آری / آن مهندس که طرح چو تو فکند
همچو مشکوی خسرو شیرین / در تو شیرین لبان شکرخند
ای روان در هوای سقفت / در نوا نال و در ترانه ترند
بسته دارد علو پایه تو / پای اندیشه در سه زاران بند
بام ایوان و کنگر کاخت / سالم از سلم و مصون ز کمند
در تو از فره آفتاب ملوک / در زمین بوسی آسمان ملبند
بو المظفر شهنشه غازی / آنکه گردد چو زیب زین سمند
ترک خو تیغ هندیش بجهاد / روس را آورد بقبله زند
درع گردون شکافد از ناوک / چون گشاید ز شست تیر و مند
سهل باشد اگر چه پران / تیر از آتش ز پرنیان و پرند
تیغ و تیرش مجسم شده چو زنگ / کش ز سرسام بود و هم گزند
این بدرمانش سرخ صندل سود / این به تسکینش بید برگ افکند
هم ز گزرش نتیجه البته ز / هم ز تیغش سلاله اروند
چون قضا و قدر ز لشکر او / کام زان صد هزار ترکش بند
زهره در سلک رخ نوبه نوازند / ماه بر زین چارگاه به نوزند
پیش مردانگیش شیر سپهر / هست نیکا خور لوبه لوند



از حلاوت حلاوت بخشش / شهد شیرین کند عصیر نوند
از مرارت مرارت تلخیش / طعم حنظل دهد بشیره قند
زین دو اندر دم و دم زنبور / هست شهد و شرنگ را پیوند
کلک مصریش در شکرریزی / شیشهٔ آسمان تهی قند آگند
عدل زبان بگوهر کف او / همچو مالک بخواری فسنه زند
گلشن ملک کز تطاول ظلم / داشت پژمرده با خزان پیوند
اینک از نوبهار معدلتش / گشته الوان چو دامن الوند
هست در هفت کشور از پیداد / شهر ویران و شهریار نژند
جز ز بحرین تا در تفلیس / جوز خارزم تا در دربند
شکر لله ازین همایون ملک / کش ز ملک جهان فنا و پسند
کرد منشور داد او منشار / رندهٔ روزگار هستی رند
شخص او را وساده در وزرا / جیش او را جنیبه در جیبند
زال چرخش ز خشم بر آرد / ز آفتاب آتش از ستاره سپند
شعر من در ثنای شاه جهان / راوی آرد چو بر بره راوند
یکی از ناقصان خوار و خجل / اندر آن انجمن کمال خجند
از خرد خواست چون صبا تاریخ / بهر این قصر آسمان مانند
از برای بنا و اتمامش / ابتدا مصرع نوشت بخود و چند
جای فتحعلی شه قاجار / [illegible] ثانی سپهر بلند
تا که آغاز سال هست آذار / تا که انجام آن بود اسفند
سال عمرش هزار قرن چنان / کش شمارنده قرن کیوان اند

جهان ز فتحعلی شه چنان آباد / که داغ بر دل باغ ارم ز رشک نهاد
تبارک الله ازین دادگر که بارها / بغیر عیب عوار انچه باید او رداد

سپهر انجم و سیر فلک بکام وی است / که اخترانش مطیع اند و آسمان منقاد
کمینه کارگه ارش ستاره است و سپهر / کمینه خاشیه دارش تکینه رتبت قباد
بر آفرینش او آفرین که مادر دهر / بصد هزار قرانش قرین نیارد زاد
غرض نبودی اگر ذات او نمی آراست / قضا کسوت ارواح قالب اجساد
قلم شکست نگارندهٔ رقوم وجود / ز نام ثانی او بر صحیفهٔ ایجاد
اگر چه نیست چو او داوری ولی دارند / مجاهدیم و کنجور کان ز دستش داد
چو او نسیم نوازی نه و بکان کرم / هزار ورثه ز کفش بخاک افتاد
زغم بسوز و کد ازند سال و مه مهر و ماه / که توده توده بر افشاند درهم و به داد
نه سیم زاده ما هست و زر سلاله مهر / زبس بسیم و زر از دست او رود بیداد
بلی چگونه نسوزد در دو نکه رزند / پدر که شکر و آزار و خواری اولاد
عجب تر آنکه باعدا ایبی کرم آکرد / بدشت معرکه آن خسرو کریم نهاد
کمند او گرهی گر فکند بر دل خصم / گره گشای خدنگی بر آن گشاد و گشاد
وگر بتیغ سر افکنده گرد دشمن را / جهان دمش ز سنان باز سربلندی داد
ز حادثات جهان جز درش پناهی نیست / زمین بپرس که دریا مقیم طرق رشاد
مراست دیده و دل روشن از غبار درش / بکوری دل اعدا او و دیدهٔ حساد
ثنای او چه نگارم فلک که چاکر اوست / مرا ز قطره انجم دهد مدد مداد
زمین دفینهٔ قارون برآورد از دل / که تا کند ز دل و جان نثار آن انشاد
مهندسان ستاره بشه راقبه بود / که بانی دو جهانش چرا ای خرد باد
نخست طرح حصاری بدیع افکنده / کزین رواق مسدس ده بر ز هفت باد
ز چار جانب او حجرهٔ بر آورد بند / چه حجله های عروسان ز خلد و نوشاد
تبارک الله ازین دلگشا رباط که هست / شرف فزای فضای جهان کون و فساد
چو آن رباط نباشد درین رباط که گشت / بلند پایه و محکم پی و قوی بنیاد
ز برجهای مجرد سپهر ذات بروج / ز قصرهای مشید بهشت ذات عماد

هران ستور که در پایگاه آن بندد / ز پایگاه شود رنگ صافنات جیاد

عوض چو گشت بفرمان پادشاه جهان / ازین رباط همایون دل جهانی شاد

نوشت کلک صبا از برای تاریخش / رباط فتحعلی شه مدام آباد

کی چو این برج آسمان باشد / کاسمان سایش آستان باشد

باغ مینو رگنبد مینا / سخرهٔ نقشهای آن باشد

چنبر ان رنگ آسمان بلند / از بر کنگرش عیان باشد

از پی اولین دریچه آن / چرخ نه پایه نردبان باشد

کهکشانش ببام چرخ برین / عکس زیرین ناودان باشد

نامش از آن جهان نما آمد / که نمایندهٔ جهان باشد

بلکه چون جام جم ز هر خشتش / روشن اسرار روشنان باشد

شاه در وی چو مهر برج شرف / شرف این ولی از آن باشد

مهر نه سایه یگانه خدای / که شهان را خدایگان باشد

شهریار زمانه فتحعلی / که شهنشاه انس و جان باشد

آنکه ذات مبارکش بجهان / علت کون کن فکان باشد

خصم را سر ز بیم کوپالش / کشف آسا بتن نهان باشد

بر تن بدسگال او هر موی / ز هر کین تیر جانستان باشد

روز و شب در کمین بدخواهش / تیر قدر بر ور کمان باشد

ز آفرینش بلی چه باک او را / کافرینندهٔ پاسبان باشد

زآنکه آن شه که خاک نعلینش / افسر فرق فرقدان باشد

پادشاه این برج زیور اقسام / کش بر از لامکان مکان باشد

در زمانه گشته آرایش / مهدی آخر الزمان باشد

آخرزمان

خسروا آسمان زمین تو باد / دست قدرت در آستین تو باد

صبح اقبال و آفتاب جلال / طالع از مطلع جبین تو باد

مهر و کینی که از قضا و قدر / سخره در پیش مهر و کین تو باد

آسمان چون نزد آستان تو آست / کارپرداز آستین تو باد

چون ز مرجان حق بتن مرجان / عیسی از چرخ شرنگمین تو باد

چون فشانی بخاک جرعه جام / آسمان خاک جرعه چین تو باد

اشهب توسن و سپهر شموس / رام و آهسته زیر زین تو باد

مغز پای سرکشان جهان / انگوان برق زاهر کین تو باد

سینه خسروان ترکش کش / ترکش تیر دلنشین تو باد

صحن آفاق پر ز صیت تو گشت / حارس افلاک پرطنین تو باد

خواجه بام هفتمین ایوان / هندوی هندوی کمین تو باد

دم اردی بهشت گلشن بخت / فرچهر چو فروردین تو باد

دوش با جنگ آسمان گفتم / داغ شه زیور سرین تو باد

شد سرافراز و برکشید سهیل / کافتخارم در آفرین تو باد

شاه مالک رقاب فتحعلی / ملک و دین ایمن از امین تو باد

داور تاج ملک بخش دین پرور / پشت ملک و پناه دین تو باد

خار و خرمای خیر و شر قضا / ثمر نخل مهر و کین تو باد

محو و اثبات صفحه تقدیر / از خیال تو و چنین تو باد

مبدع کون در فنا و بقا / منصد بآن دو این تو باد

واهب روح در وجود و عدم / متعلق بهان و هین تو باد

پای کوبان محذرات کمان / شاهد محفل یقین تو باد

جو هر فصل با دو نار تو گشت / گوهر روح آب و لین تو باد

دفع یاجوج فتنه را جاوید / سدی از تیغ آهنین تو باد

از پی صید روم و چین گردون … حلقه دام چین پچین تو باد

راوی فتح هم نوای تو گشت … شاه ملک هم نشین تو باد

از پس و پیش بر نماز ملوک … پس نگر چشم پیش بین تو باد

نو بتو هر طرف ظفر داران … در جهان کهین کهین تو باد

رای و اندیشه قضا و قدر … چون روان و خرد رهین تو باد

پی زوال آفتاب اوج قدم … نوربخش مه جبین تو باد

هر خدنگی که در کمان قضاست … بر بد اندیش در کمین تو باد

در طبایع قوای غاذیه را … حاکمی از کف ضمین تو باد

حفظ بنیاد این زنرکت ز زمان … حصن محکم پی حصین تو باد

پی برهان قاطع منکر … تیغ نواب مبین تو باد

بنده اش دست رنج خدمت … در زوه گنبد سرین تو باد

ترکتت گر از آن شود تیره … هم خود آن گرد یا سهین تو باد

چون ز خون تیغ او کند طوفان … معبر از آن پل متین تو باد

تن چو خاکی نهاد خاک مکانش … جان چو علوی کهین کهین تو باد

الغرض از کی چنان خدمت … صد چنین مرحمت قرین تو باد

ای صبا کلک آهوی مشکین … این ورق چون مسک چین تو باد

در دو باغ زمانه نفحه سای … نافه آهوان چین تو باد

با سر یقین چو انوری کوشی … لطف شه ناصر و معین تو باد

زانو فزاینده آفرین خوانش … که لب شه در آفرین تو باد

باد تا از قران کنند قرین … صد قران مشتری قرین تو باد

باد تا نام از شهور و سنین … از شهور تو و سنین تو باد

یارب این محفل آراسته جاوید آباد … از رخ و زلف بتان پر سمن و ریحان باد

اسمانی که کوس

اسمانی که کوس نازد این بزم و در آن … آفتابی که ز روانش نه رخ خاقان باد

محفل آرای جهان مجلس شاه که او … بر سلاطین جهان تا ابد سلطان باد

ای که در عرصه بزمت همه مینای نشاط … که به پیمانه مستان همه را پیمان باد

جامش بنده گرشان سنگ حوادث مکین … هر چه در هم شکند تو به مخمور دران باد

سر زلفی که بچوگان شکسته مانند … مهر و مه گوی صفت در خم آن چوگان باد

فلک بزم و جهت ساغر و جهت ساقی … و نداران زهره کی مطرب خوش الحان باد

پادشاهی رجوانچی و فیروزی و کام … در نوازی چار صفت جوهر چار ارکان باد

اگر این بزم بپاشد و بپایان آمد … بزم شاهی ز تو پاینده و بی پایان باد

چنگ لب بسته زمانی اگر از ناله چند … جاودان در دل اعدای تو صد چندان باد

بربط حامله از ناله زادن گر رست … آسمان حادثه را خصم ترا هر آن باد

دف و کفهای نگارین زفغان گر آسود … از کف حادثه بدخواه تو در افغان باد

جام زرین اگر از خون رواح دامن شست … خون دل از مژه خصم ترا در دامان باد

شمع اگر کشته شد از دامن مستی در بزم … آتش مرگ بداندیش ترا در جان باد

گر نه گشت مؤالف ز بط باده خراب … خانه عمر مخالف ز اجل ویران باد

گرکان ابروئی از تیر نگه دیده ببست … مژه و در دیده بدبین تو چون پیکان باد

گر ز شادی شبان بزم بآسانی رفت … مرگ بدخواه تو دشوار ولی آسان باد

گرد می مرغ کباب از سر آتش برخاست … بد سگال تو در آتش همه دم بریان باد

درد مستان بکی ساغر می چاره شود … درد جانکاه بداندیش تو بی درمان باد

بتحاف با خبر بزد چو آن سیمرغ زرین که … غبار آن گشت از این سیمین حصار ابنوی آل

درین بیدای خون هانچون شد غوطه ور دارا … وزین صحرای پر غوغا عیان شد تیغ اسکندر

چو تنها خسرو خورشید نهان در خلوت مغرب … چو شبرنگ و نورا گشت راز از فرقش بکر

و یا چون خنجر شیرویه اش زد چاک بر پهلو … بجا ماند از کف او بر سر بالینش آن خنجر

سحر کالبلی صفا گشت دشت شده پیدا
چو مجنون ناله نوخیزان در صحرای بی پایان
ز اخوان کواکب یوسف خور در چه مغرب
بدل شد آذر نمرود گردون با گل انجم
چو گشت از صحن این گلشن نهان این لاله روشن
شود پژمرده نیلوفر چو دور از روی خورشید
چو غواص درین دریا نهان شد مهر و شد پیدا
درین فیروزه گون منظر نظر بودم به صد حسرت
عجایبها معاین شد بمن از هر طرف بیجا
روانه بدم درین گلشن هزاران سرو سیمین تن
عیان در چشم من گفتی که هندوی پیل افکن
بوقت خشم بدریده بزور سینه خنجر
فروزان عالمی دیدم مبارک روی عیسی دم
علوم اول و آخر برای روشنش ظاهر
فروزان ترک خونخواری سه ترک بندی کلاه دار (?)
خدنگی بر کمانش از کمین بقصد جان هر مسکین
فروزان سهگین منزل غلامان قلزمی حایل (?)
هزاران زورق فکرت غریق لجه حیرت
فروزان مخملی زیبا در آن را شکری غاغا (?)
برده و نای آن مهوشن بجانها در زده آتش
فروزان بزم روحانی و پیرکار در افشان
شده از نامه و خامه مراد اکرم هنگامه
فروزان مسرعی در ره سپردی ره کله و تیکه (?)

شبانگه چون ازین بیدا نهان شد در سیه چادر
هجوم آورده گردان و حوش انجم و اختر
مه نو همچو یعقوب از غم آن خسته و لاغر
در آن گلزار ماه نو چو ابر اسم بن آذر (?)
زمین شد مرتع سوسن فلک شد غیرت عبهر
شگفتی بین که چون چرخ شد نهان نیلگون نیلوفر
هزاران لولو لالا هزاران گوهر انور
ز سمت باختر نظاره کردم تا حد خاور
شگفت بیها مشاهده شد بمن از هر کران بیمر
همه غماز و چنگ زن همه طرار و غارتگر
ز پولادش بتن جوشن ز آهن بر سرش مغفر
بگاه قهر ببریده ز خنجر خنجر بیجز (?)
برش اطفال نادان کم همه پیران دانشور
بیان از ذکر او قاصر زبان از وصف او مضطر
عیان بر باد رفتاری که سبقت جستی از صرصر
یکی چون غمزه شیرین یکی چون خنده شکر
نه این را دیده کس ساحل نه آن را جسته کس معبر
درین گرداب پر آفت درین دریای پهناور
سمن بوی و سمن سیما پریروی و پری پیکر
سرود در ره دآن دلکش نوای های آن دلبر
دریده دفترهای شکسته خامه آذر
بدستی زرفشان خامه بدستی سیکون دفتر (?)
پیالو دی بال و در گذر گردی بحر و بر

افق ظلم (?)

ز فیضش گشته دریا صدف پر لولو لالا
برین دلکش مناظر هر طرف نظاره میکردم
بناگه دست طرار سحر از مکمن شرق
گریزان گشته بانوی حبش در خلوت مغرب
ز روشن چهر دور افکند روی مهوشی برقع
قضا بربود از کیمخت گردون رشتهای در
بجولان جنیبل داری ختن در صحن میدان
نمایان تیغ خورشید از نیام خسرو گردون
چو تیغ صفدر لشکر شکن در عرصه میدان
فلک کشور شهنشاهی که باشد کرد نعلینش
ملک چاکر خداوندی که آمد چاکر کویش
علی عالی اعلا ولی والی والا
قدر با امر او همدم قضا با رای او توام
عدو را قهر او قاهر ولی را لطف او ناصر (?)
نهی از خاک درگاهت بخجلت عنبر اشهب
توئی والا و والا توئی مولی هر مولی
توئی سلطان خیبرکن توئی در حمله پیل افکن
شکسته چرخ را از نعف درگاه تو قدر و شان
فشانده گاه احسان آستین مخزن قارون
بدین امید کاز آستان در گهت خوانی (?)
چو حجاب درت خوانند بروی حرف تو شیدا (?)
زهی کفر و زهی طغیان که بعد از احمد مرسل
به عمر کی روا دارد زمام دین و دولت را

ز جودش گشته در صحرا چمن پر لاله احمر
بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر
ربود از مخزن گردون هزاران رشته گوهر
خرامان گشته خاتون ختن از حجله خاور
بمشکین طره در پوشیده هندو دلبری مجمر (?)
قدر افشانده بر دامان گیتی قرصهای زر
گریزان جیش مولای حبش از طرف این کشور
فروزان طلعت مه از فراز باره خاور
چو روی حیدر و خیبر کشا از باره خیبر
غبار چرخ را زینت جبین عرش را زیور
جهان جود را سلطان عروس ملک را شوهر
وصی سید بطحا سمی خالق اکبر
اجل در تیغ او مدغم کرم در طبع او مضمر
ریاض جود از او خرم درخت عدل از او مثمر
خجی از گرد نعلینت بغیرت نافه اذفر (?)
توئی دارا بهر دارا توئی داور بهر داور
توئی ضرغام شیر اوژن توئی در حمله اژدر
فزوده عرش را از نعل نعلین تو زیب و فر
فکنده روز هیجا ذوالفقارت تارک عنتر
لبی بوده راه حضرت این گنبد اخضر
از آن سرگشته میگردد بگرد مرکز اغبر
بجای او نشیند جز تو کس بر مسند و منبر
بدست کافری کاهد و جودش کفر را مصدر

سزاوار نشستن بر فراز مسند احمد
عصای خویشتن افکند روزی موسی عمران
توانائی نماندش آنقدر کش باز برگیرد
شهنشا باز به ریدی بعهد عهد اژدر را
چنین خوانده‌ام که روزی موبد آتش پرستی را
چو آگه شد زکید آن بدیدش در خور احسان
ترا از کشت احسان برده قسمت منعم و درویش
اگر شد همدم یوسف وحی روح القدس در چه
تو گشتی در حجاب عرش با خیر البشر همدم
اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا
سلیمان گر بر خوان چند روزی بود دوران
گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی
بیوسف گر نگشتی لطف رحمت گسترت شامل
زقعر چاه کی بر مسند عزت نهادی پا
بکروه یاری عیسی گر از مهر جهان آرا
باوج چرخ کی کردی رکیده کافران مرکز
بکینه بنده از بندگان در کهت باشد
بنیروی و قهر تو جان این که از قدرت
کسی کوشد ترا چاکر مراورا شد قضا بنده
بود خاک مطبق را ز حکم محکمت مرکز
نسیم لطف جانبخشت بنیران گر گذار آرد
سموم قهر جانسوزت بگردون گر وزد یکره
شرار آن گر بدریا کند رد آن آتش تفت

کسی که باشد که جان گردش فدا و تخت در بستر
عیان شد اژدری بازوی فشاندش لرزه بر پیکر
ندای لاتخف آمد برو از خالق اکبر
وزان نام همایون تو آمدش اژدر در
بمهمانی بخوان آور و ابراهیم بن آزر
نخورده لقمه از خوان بعید زارش رانده از در
تورا از خوان نعمت خورده روزی مؤمن و کافر
وگر شد رهبر گمره گهی خضر نبی در بر
تو گشتی بر فراز بحر بر روح الامین رهبر
تورا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر
ترا باشند از جان طایران عرش فرمانبر
ترا منعی نکرد ایزد و نخوردی گندم ابرار
بعیسی گر نباده مهر گیتی پرورت یاور
زاوج وارگی بر طارم اخضر کشیدی سر
نگشتی یار موسی اگر از لطف جان پرور
زرود نیل کی جستی ز شر قبطیان معبر
سیاوش هوش تهمتن تن فریدون فر سکندر فر
فرو شد گر بردی فتنه ز شمشیرش برد کیفر
نه کوشد ترا بنده مراورا شد قدر چاکر
بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور
ز فیض آن زلال خضر جاری کرده و از آذر
شود و مجمر گردون گردان اختران اخگر
کشد از قهر آن تا روز محشر باد خاکستر

بلوری کوزه

بروزی گر خروش و کوشش یلان شیراوژن
ز یل افکن یلکان پیکر گرو پایان لرزان
در اندازد و در آن وادی که هست او را اجل ادنی
صهیل مرکبان کاو زمین را رعشه بر اعضا
سپه اکنون از بخار دخان فنا بارد
غبار قیرگون ابر و سهام سهمگین باران
بجای ژاله دلکش ببارد از هوا پیکان
برند از ناوک پران دلیران پر دلان از دل
نهنگ رمح پیچان از قلوب سروران قلزم
ملبس تیر را پیکر ز پیکرهای بی تارک
ز موج خون شود صحرا یکی دریای طوفان زا
در آن شور نشور آسا که گردد در جهان پیدا
ز گیسو و لدل گردون خرام از جا برانگیزی
رآب ذوالفقار و با دو کوپال سدر انساع
ندیده و آن تغابن فوج نوح از لطمه صرصر
فرو گیرد اگر دشمن جهان را جمله روئین تن
بمیدان شاد روی آری برایشان تیغ بگذاری
بدست رزم آرایان شود ز و چین کم از سوزن
بنگسر زنگ کفر از صفحه اسلام بزدائی
که خورشید جهان افروز در هر روز بزدائی
صبا ای خسرو اعظم نبد حتی چون برآرد دم
نگوید کین بود چون تحفه موری سلیمان را
ولی قصدش از این امروز آن باشد که در فردا

شود در عرصه میدان عیان هنگامه محشر
ز شیر اوژن نهنگان خاطر روحانیان مضطر
در اندازد و در آن صحرا که هست از آفتاب اخگر
خروش کاو دم شیر فلک را لرزه بر پیکر
یکی باران که از وی مرغ اجال گردد تر
حسام شعله وش برق و نفیر رعد باران تندر
بسان لاله رنگین بروید از زمین خنجر
برند از خنجر بران سرافرازان سران از افسر
شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر
مهمم رمح را تارک ز تارکهای بی پیکر
که در گرداب آن فلک فلک را بشکند لنگر
ز کوبهای صور آوا نشان محشر دیگر
روان جبریل از امن و دوان میکال از ابر
بمیدان آنچه بینند آهنین پوشان کند آور
ندیده آن تطاول قوم عاد از صدمه صرصر
همه چون رستم و بهمن همه چون ایرج و نوذر
بصید ماده گوری چنانکه شاه شیر نر
بفرق آهنین پوشان شود مغفر کم از معجر
جهان از صیقل شمشیر تزابشاه کنداور
ز زنگ ظلمت شب صفحه آفاق را یکسر
که باشند اندر آن اکرم حکیمان سخن گستر
تو هستی از سلیمان اعظم و از مور او کمتر
کشدش چون بصد زاری بطور پایمال لشکر

ازین ناشایسته اعمال بر پاپش بود زنجیر / ازین افعال نازیبنده در دینش بود در خور
بان بیچاره از دریای رحمت رشحه ریزی / ز فیضت کام خشک او شود ای ابر رحمت تر
کرم گستر شهنشاها جهاندار خداوندا / مرا عصیان بود بیحد مرا طغیان بود بیمر
نیارم چون بدامن خون نگریم چون ز حد افزون / زکوهی جرم من افزون زکاهی قدر من کمتر
ز کینم گر بسوزی جان جزاین را نیستم لایق / ز قهرم گر گدازی تن جزین را نیستم در خور
کریمان را ولی اینست کرم با مفلس عاجز / بزرگان را ولی اولی گذشت از عاصی مضطر
تو باشی شافع و مولی مرا بیم از گنه حاشا / زگمراهی چه باک از آنکه خضر آمد بدان رهبر
نه پندارم که بگذاری بمحشر از گنه کاری / بحسرت پای من در گل بحسرت دست من بر سر
چه باشد گر کرم روزی مرا روزی کنی کنجی / در آن درگاه عرش آئین در آن خرگاه گردون فر
ز کشکم گر بود لقمه ز پشمم گر بود جامه / ز خشتم گر بود بالین ز خاکم گر بود بستر
چنان از نعمت تو که تنگ آید کرم باشد / بحرک چاکران خاقان بسلک بندگان قیصر
مهیا گردد این نعمت کرم همت کند روزی / میسر گردد این دولت کرم لطفت شود یاور
مسیح آسا از آن آرم بزیر از آسمان مسند / فلک مانند از آن بام برتر از آفتاب افسر
همیشه تا که زهر ناگواری هست تن فرسا / همیشه تا که شهد شادمانی هست جان پرور
حسودان ترا از زهر الم همواره در مینا / محبان ترا شهد طرب پیوسته در ساغر

مهر و وفا طلب ز مدار فلک مدار / گورا همیشه بوده بجور و جفا مدار
از باغ کین بطره ز زلال خضر مخواه / از خاربن بخرما امید رطب مدار
از گردش زمانه [illegible] وفا مجوی / در شوره زار دانه بامید بر مکار
دردم ز جور چرخ بجان رنج بیحساب / دارم ز دور دهر بدل درد بیشمار
همواره ام بود دل ازین چون سینه ریش / پیوسته ام بود تن از آن زار و جان نزار
بر خرمن حیاتم از آن برق سینه سوز / در مزرع وجودم ازین ابر شعله بار
از نائبات چون بود خاطرم حزین / وز حادثات چون بود سینه ام فکار

دلم

چون طعمه بر دبایدم از چنگ شرزه شیر / چون انگور دبایدم از نای گرزه مار
شهد وصال گرچه لبی هست روح بخش / آب حیات گرچه لبی هست ساز کار
در جام من آن چو زهر فراقست جانگزا / در کام من این چو حنظل مرگست ناگوار
روزم ز جور گیتی و دوران کینه فن / دستم ز نارسائی چرخ ستیزه کار
آن تیره تر ز شام غریبان و زلف دوست / این تنگ تر ز چشم بخیلان و لعل یار
در باغ روزگار نیابم ز آسمان / در محفل زمانه نه بینم بروزگار
از نخل غیر حنظل و از نحل غیر زهر / از شهد جز مرارت و از خمر جز خمار
در گوش من غریو غرابست بانگ بوم / در گلستان ترانه طوطی و صوت سار
در این سراچه از خرد ای دوست الحذر / در این زمانه از هنر ای یار الحذار
از گردش زمانه دون پرور الامان / از کینه ستاره بد گوهر الفرار
تا آسمان کند دل بوبکر شادمان / سازد درون حیدر کرار سوگوار
خلخال را که بند زند بر ساق اهرمن / بگشاید از سواعد روح الامین سوار
کسوت برآرد از تن شاهان تاجور / افسر رباید از سر میران تاجدار
تا در بری کند که نه جز لایق مند / تا بر سری نهد که نه جز در خور فشار
احرار نامدار درین دهر نا امید / ابرار روزگار درین دور خاکسار
زین چرخ واژگون همه اجسامشان فنا / زین آتش سرنگون همه اندامشان غبار
بنگر که بر چرخ گرا کرده معتبر / بنگر که دور دهر گرا داده اعتبار
آن را که کرده پشت دو تا آسمان بخت / از آنکه اجوزه ز پس آسیاب وار
خر زهره جای کرده ببازار شکر / خرمهره آب برده ز لولوی آبدار
بوجهل را بمنبر احمد بود مقام / دجال را بمسند مهدی بود قرار
قومی سیاهکاره در آفاق کامران / مشتی خسیس رتبه در ایام کامکار
نیکان نشسته در بر رندان ذلیل و پست / رادان فتاده در بر دزدان حزین و خوار
در ملک روزگار خروج خوارج است / بانگی برادر از ستم چرخ زینهار

کو ذوالفقار حیدر کرار تا کند
پاک از وجود خارجیان روی روزگار

سلطان دین امام هدی شاه لافتی
زوج بتول و صهر نبی دست کردگار

یعنی علی عالی اعلی که سر حق
امد ز ذات پاک همایونش آشکار

ورای چرخ چاکر عرش آستان کزهمت
سکان عرش را ز غلامیش افتخار

خورشید آسمان کرم کآسمان نهد
بر آستان بارگهش روی افتقار

فرماندهی که داده بزرگان حکم آن
نام آوری که سوده سرکشان نامدار

بر طوق حکم چاکر او گردن نیاز
بر خاک پاک درگه او روی انکسار

گر قهر او بروضه رضوان کند گذر
ور لطف او بساحت دوزخ کند گذار

جنت شود چو ساحت دوزخ شراره خیز
دوزخ شود چو روضه فردوس لاله زار

گردون ز شرم درگه آن شاه تاجور
دریا ز رشک خاطر آن میر تاجدار

بس قطره اشک برخ رود از اختر میز
بس عقده اش بدل بود از در شاهوار

مهرش اگر بیوسف مصری نشد قرین
لطفش اگر بعیسی مریم نگشت یار

آن کی مقام کرد ز ایوان بقعر چاه
این چون مکان گرفت بگردون ز اوج دار

ملکات علم داد و است در آن مملکت امیر
شهر بیت جود و اوست در آن شهر شهریار

سرگشته گرد خاک از آن گرده آسمان
کان را نداده در صف حجاب بار بار

خون شفق ز دیده روان بارد آسمان
کش همچو شمع از چه نفروخت بر مزار

باشد فضای درگه او را ز خلد ننگ
باشد رواق خرگه او را ز عرش عار

گردم طلوع مطلعی از مطلع منیر
کامد بر طلیعه او آفتاب تار

بر کائنات سر خدائی شد آشکار
تا آفرید ذات ترا آفریدگار

حاشا که کرد کار تو خوانم ترا ولی
فردی و فرد نیست بجز ذات کردگار

حلال مشکلاتی و خلاق انس و جان
سالار جزو و کل و رزاق مور و مار

نبود عجب که بر تو کنند اختیار غیر
چون کاو بر خدای جنان کرده افتخار

در دست ناقدان نوال تو گاه جود
نبود درست مهر بجز قلب کم عیار

کلکم

گر آستر بکام حاجت نخواستند
بلی پرند چرخ نمی‌بافت پود و تار

نبود مجره و عقر نطاقی که چرخ پر
زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار

گردون اگر گدای درت نیست پس چرا
دامانش از کواکب پر در شاهوار

از پایه تو رفعت عرشست مستفاد
در سایه تو پرتو مهر است مستعار

چون دشته ام ز دشت عطای تو بحر کان
چون بحر فکر بحر سخای تو بی‌کنار

یوسف اگر بدیده یعقوب بود خوش
بعد از زمان فرقت و ایام انتظار

در دیده تو عارض درویش خوشترست
کاو گرم ز عارض او صد هزار بار

با لطف دلگشای تو کوثر یکی سراب
با قهر جانگزای تو دوزخ یکی شرار

روزیکه از مهابت جنگ آوران شود
در دشت کین قیامت موعود آشکار

گردد زمین ز رزم تن پردلان سپر
آرد نهال رمح سر سروران ببار

پشت سمک ز رنج ستوران شود ستوه
صدر سما ز رمح سواران شود فگار

گوش زمانه خیره کند رعد آن نفیر
چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار

رگ فلک ز آتش شمشیر و باد گرز
افتد بخاک تیره از این آبگون حصار

هر سو طپان بخاک سواران بی‌ستور
هر سو دوان بدشت ستوران بی‌سوار

هامون چو کوهسار ز اجسام کشتگان
بر روی کشتگان چو پلنگان بکوهسار

شیر فلک ز هیبت شمشیر شیرکش
گاو زمین ز صدمه گوپال گاوسار

جوید همی ز گاو زمین جاده گذر
پوید همی ز شیر فلک جانب فرار

از جانستان سهام پلنگان معرکه
ز آتش فشان حسام نهنگان کینه‌دار

هم سینه پلنگ بدوزند در جبال
هم پیکر نهنگ بسوزند در بحار

در عرصه نبرد هژبران سرفراز
در ساحت جدال دلیران پایدار

از کرکس سهام دو کرکس کنند یک
وز پیکر حسام دو پیکر کنند چار

آن روز چون ز کوشش شیر اوژنان بود
از روز حشر عرصه ناورد یادگار

آئی بسوی معرکه کوشان و جنگجوی
در زیر رانت دلدل و در دست ذوالفقار

تا بندد حق ز پیش و دعای نبی ز پس / جبریل از یمین و سرافیل از یسار
از سهم ناوکت که چو ماریست جانگزا / از بیم خنجرت که چو شیریست جانشکار
شیران پیل پیکر و پیلان شیر چنگ / گرگان دیو هیکل و دیوان گرگسار
بینند چون نهنگ تو آن رمح شعله سان / یابند چون بدست تو آن تیغ برق وار
منزل کنند گرچه بود در مغاک گور / مسکن کنند گرچه بود در فم ازدار
تا از بلای رمح تو باشند در امان / تا از شرار تیغ تو گردند رستگار
شاهین تیغ و زاغ کمان تو بشکرد / نسرین چرخ را بحقارت کم از حقار
تیغ تو شاهدیست که بر کام دوستان / بندد ز خون نایژه دشمنان نگار
شاهنشها منم که ز طغیان بیحساب / فرمانده‌ها منم که ز عصیان بیشمار
هستم سیاه نامه و هستم سیاه دل / هستم سیاه چهره و هستم سیاه کار
بر عاصیان نامه سیه به بود کرم / بر تشنگان سوخته جان خوش بود مطار
مدح ترا چگونه نگارم که باشدت / ای صد هزار جان صبا در رهت نثار
ام الکتاب مدحت و روح الامین رسول / خیر البشر مبلغ و مداح کردگار
اوجی که در هوای حضیضش بریخت پر / آن طایری که عرش برین آمدش مطار
چون پر شکسته صعوه بر آن اوج پر زند / با ضعف و ناتوانی و با عجز و انکسار
چون عقل عاجز است ز مدح و ثنای تو / مدح و ثنای تو بدعا کردم اختصار
تا هر بهار تازه شود باغ و بوستان / تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار
بادا بهار عیش ولی تو بی خزان / بادا خزان بخت حسود تو بی بهار
تا نوش جانفزای بود و نیش جانگزا / تا زهر ناگوار بود و شهد خوشگوار
در جام دوستان تو همواره شهد ناب / در کام دشمنان تو پیوسته زهر مار
ابرار را بباغ نعیم است تا مقام / اشرار را بنار جحیم است تا قرار
یار ترا مقام مخلد بود بخلد / خصم ترا قرار مؤبد بود بنار

از دو لیلی

از دو لیلی وشی شیرین صفت کردم سفر / خار مجنونم بپا و شور فرهادم بسر
با دلی پر جوش و جانی پر خروش اندر هجر / از قدم تا که درآمد آن نگار سیمبر
سوخته از حسرتش جان پر پر و پایان چمن / ریخته از غیرتش اشک بتان کاشغر
عقده‌های کار من فاشش ز چین ابروان / رنجهای جان من پیدا اشش از چشمان تر
گاه از نرگس بیرگ لاله افشاندی گلاب / گاه در یاقوت بر لعل تر افشردی گهر
گاه آرزوی زنخ وگه گستی از عنا / قرص خورشید از زلال و عقد پروین از قمر
گفتای بر جسم من یعنی بجان زحمت منه / گفتای بر جان خود یعنی بمن بیدادگر
از چو من یاری کنی دوری پسندی بی سبب / رنج بر جان و خطر بر خاطر و خون در جگر
هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع / نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر
هین بکش دست طلب از خوان وصلی بی خطر / هان منه پای طلب در راه هجری پر خطر
هان و هان بگذر که بر کارت همی خندد قضا / هین و هین بنگر که بر حالت همی گرید قدر
چشم دار از شتر آخر نگر وع چشم کور / گوش کن گز هیچ گردون نکردت گوش کر
الفرار از ناوک دلدوز هجران الفرار / الحذر از آتش جانسوز هجران الحذر
گاه گفتای در طریق آشنائی سست پی / گاه گفتای در هوای یوسفانی تیز پر
بر من و بر جان من خود بخشای ای بیرحم دل / بر خود و بر جان من رحم آر ای بیدادگر
رهزنت شوق گدا این درگه آخر اینزمان / از درم خواهی شدن وادی بوادی دربدر
جنه بر من از بلاهای زمان این المناص / جز در من از جفاهای فلک این المفر
گفتم آری هر که از بزم حضورت شد جدا / گویدش هر دم سروش غیب کلا لا وزر
لیک دارم شوق درگاهی حرم حرمت که هست / پیش عقل خورده بین خاک درش کحل البصر
درگهی کش همچو کعبه ایمن آمد هر که دخل / درگهی کش چون سفینه هالک آمد هر که جسته
درگهی کاه هزارش فخر بر گردون که هست / حاجبان سده ور ارباب معنی را مفر
آفتاب خاوری شهزاده فرخ دلی / آنکه زانها شد زمین و آسمان را فخر و فر
آنکه باشد معدن اقبال را رخشنده در / آنکه باشد قلزم افضال را تابان گهر

اگه حکم محکمش امضای فرمان قضا / اگه امر جاریش عنوان توقیع قدر
آن خداوندی که بر درگاه او از فخر [illegible] / خاک بوسند آفتاب و ماه هر شام و سحر
آن سرافرازی که باشد در وجودش مجتمع / جود و جودت داد و دانش عقل و دین فضل و هنر
ای ز تف برق قهرت کشته از فتنه خشک / وی ز ترشح ابر جودت مزرع آمال تر
ای نظام الملک والمله که از روی تو یافت / ملک و ملت زینت و شان فضل و دانش زیب و فر
با وجودت مملکت ایمن بود از حادثات / زانکه تدبیرت بود پیش حوادث را سپر
ماه را ایمای ابرویت کجا سر برزند / دارد از تیغ تو بیم معجزه شق القمر
کوه پیکر رخش دریایی نژادت را بود / گاه سیر کوه و بحرش کوه دشت و بحر بر
خصم بد خواهت تواند شد ترا شه در نظر / گر شود چون مصطفی بوجهل و چون حیدر عمر
بحر را چون طبع تو گفتم شمارم عقل گفت / در شمار بحر عمان کی شمارد کس شمر
دست گوهر بار تو ابری که چون شد قطره بار / رای مهر آسای مهری که چون شد جلوه گر
در میان هر قطره اش را بحر عمان مختفی / در درون هر ذره اش را ابر نیسان مستتر
کرده این زرین هما چون مرغ عیسی پرواز / بی هوایت گر بر آرد ز آشیان یک روز سر
مرغ عیسی آشیان بر منظر عیسی کند / گر گشاید در هوای بام ایوان تو پر
ابر اگر بر کوثر لطفت گذر آرد گذار / باد اگر بر شعله قهرت کی سازد گذر
در زمین دوزخ آن سازد ز دوزخ سرو و گل / در هوای جنت آن سوزد بطوبی برگ و بر
باشد از رشک صریر کلک گوهر سلک تو / زهره را رشک اندر بزم گردون نوحه گر
خامه ات آمد به بستان کمال آن نونهال / کآید از هر زمان از در رو گوهر صد ثمر
خط عنبر فام تا رسید بدیش غزنوی / خط شیرین بازش زشت چشد در نظر
خامه چون کسری که نظم و نگاری نامه / خون شود از رشک آن در ناف آهو مشک تر
هر نفس از جمله طبعت عیان زیبا بتی / غیرت عذرا و لیلی رشک شیرین و شکر
هر یکی زیبا نگاری جان فزا و دلفریب / هر یکی عذرا عذاری نازنین و عشوه گر
طبع گوهر زای تو آن مریم آبستن است / کآورد در هر نفس صد عیسی والا گهر

ای خداوندی

ای خداوندی که گر نازی بخود زیبد از آنک / برتو نازد مادر گیتی چو مریم از پسر
این مخمر تحفه خود را که باشد این خزف / قابل زینت نبود افشاندمت بر خاک در
گرچه در خور نیست اما زهی بخت بلند / گر قبولت ایخداوند جهان یابد نظر
صاحبا گر مدح من شایسته ممدوح نیست / از دو عیب اما ولیکن پاک چون ابر از مطر
شاعران مشاطه سان زیور کنند افکار بکر / در جمال طبع بهر جلب نفع و دفع ضر
این سبب کارانش خوانند از طبع روح الامین / از حطام دنیوی گر دیو باشد بهره ور
لیکن این دو دختر کان ز ننگ عاری این دو عیب / دامنی دارند از دامان مریم پاک تر
نی ز شرم که نجنبد در نقاب آورده رخ / نه ز آزرم طمع بگیدم بزیر افکنده سر
دامن صبا بر بندد لب از مدحش چون بیستی / جز دعای حضرتش شایسته چیزی دیگر
پیش ارباب خرد اولی ز اطناب اختصار / نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر
ذلت و عزت بعالم تا ز هم شد منفصل / دوستی و دشمنی تا در جهان آمد سمر
دشمنت را خار ذلت هر زمان بادا بپا / دوستت را تاج عزت هر زمان بادا بسر
تا که باشد آفتاب و سایه بادا رای تو / آفتاب سایه گستر سایه خورشید اثر

بحمد الله که از نیروی بخت و یاری اختر / قدم بنهاد دارای زمان بر تخت اسکندر
هزاران منت ایزد را که دیهیم جهانداری / پس از سلطان ملکشه زیب دید از تارک سنجر
تعالی الله که از بخت بلند و یاری یزدان / سریر و افسر کی از سیاوش دید زیب و فر
سپاس و شکر بیغایت قدیری را که از قدرت / ز زرین کفش طاوس آراست گیتی را پس از نوذر
ستایش مر خدائی را که از احسان بی پایان / سلیمان را پس از داود بر سر بنهاد افسر
درفش کاویان افکند بر فرق فریدون فر / همای سلطنت گستر بر دیهیم ایرج فر
فتاد از کوس کسری سما زار رخنه در [illegible] / فتاد از تیغ سنجر [illegible] بر پیکر
شد از چهر منوچهری منور عرصه گیتی / فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور
بگاه خسروی ظفر [illegible] شد مملکت آرا / بملک سروری نوشروان شه معدلت گستر

تحمل در فلک افکند گرد موکب دارا — تزلزل در زمین آورد صیت کوس اسکندر
قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان — که دید از عدل او دین محمد زینت و زیور
بتخت سلطنت خاقان کسری رای بابا خان — شهنشاه کرم گستر جهاندار هنر پرور
شهنشاهی که دارد هفت اختر تلوع فرمان — سرافرازی که باشد نه سپهرش در خم چنبر
جهانبخشی که باشد چون بمیدان شد عدو افکن — جوانبختی که آمد چون بایوان شد ولی پرور
تخجلت چرخ از گردش تغیرت کوه از آرامش — بافغان کانش از این بزاری بحرش از آذر
بوقت مهر و کین باشد سیاوش وش تهمتن تن — بگاه رزم و بزم آمد سکندر دل فریدون فر
نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان دارا — نه هر داور تواند گشت چون او در زمین داور
نه هر احمد تواند زد چو احمد گام بر گردون — نه هر حیدر تواند کند چون حیدر در از خیبر
بصدر سلطنت گردون گر از خدمتکش باشد — بخاک سبز کرم اوج و هنر قطب و محور
بود در زیر بار منت او گردن گردون — بود در زیر پای همت او پایه اختر
بداغ انقیاد او موسم جبهه خاقان — زخاک بارگاه او معطر افسر قیصر
نسیم لطف جانبخشش به نیران گر گذار آرد — زفیض آن شود اطلال و هامون توده عنبر
سموم قهر جانسوزش بگردون گر وزد یکره — شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر
چو آن رای جهان آرا چو آن طبع جواهر زا — چو آن رخسار روح افزا چو آن بالای جان پرور
نتابد مهر بر گردون نباشد بحر در گیتی — نخیزد ماه از نخشب نروید سرو از کشمر
ایا دارای ملک آرا که از داد تو در دوران — و یا سلطان کشور گیر کز عدل تو در کشور
حمام و چرخ هم مبحجع گوزن و شیر هم مرتع — تذرو و باز هم مصنع غزال و گرگ هم بستر
نه چون تو تازه رو گشت دهر کهنه را سلطان — نه چون تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور
نه جز عیسی کسی گشته بگاه کودکی گویا — نه جز حیدر کسی آمد بعهد خردی از در در
بصد شوکت چو روی آری بتخت فرهت آیین — بصد حشمت چو بنشینی برخش آسمان پیکر
هزاران گنج بفشانی ز کان طبع چون دریا — هزاران فتنه بنشانی ز آب تیغ چون آذر
جهان در شش جهت از صیت عدل و احسان — که هفت اقلیم از او چون هشت جنت گشت جانپرور

وا کنی هر

تو آن شاهی که چون بر اسب پیل اندام بنشینی — پیاده در رکابت رخ نهد فرزین هفت اختر
زنقش کعبتین بخت چون داوت بهفت آمد — عدو را مهره شوم طالع ماند در ششدر
نجر کاهت ز سیر اختران و گردش گردون — که هفت اختر تو را هستند چون هفت آسمان چاکر
نگهبانی کند تا بام ایوان تو را کیوان — بود بیدار چون بخت تو جاویدان بر این منظر
بنام نامیت تا خطبه دولت کند انشا — از آن برجیس دارد جا برین فیروزه گون منبر
خورد تا خون اعدای تو را بهرام خون آشام — از آن بیگاه و گه دارد بتن جوشن بکف خنجر
دهد تا خورشید تا زینت بزم و زیب دیهیمت — ز غار آرد گل سوری ز غار آرد گهر احمر
ور اندازند در بزمت طنین در مجلس گردون — نوای نی نی ناهید و سرود رود رامشگر
عطارد تا بسلک خیانت منسلک گردد — از آن با کلک زرین آمد و با نیلگون دفتر
شود همه تا بدست آریش در میدان دوران — گهی گوی و گهی چوگان گهی مینا گهی ساغر
بروزی کز غبار اسب و بانگ کاو دم گردد — از آن یک چشم انجم کور از این یک گوش گردون کر
بخونباری شود چشم زره چون دیده عاشق — بخونریزی شود نوک سنان چون غمزه دلبر
زمین پوشد ز خون پر دلان حله حمرا — هوا گردد ز گرد چهر دستان کله اغبر
ز رمح پر دلان تا به در آن وادی سر بی تن — ز سیف صفدران افتد در آن صحرا تن بی سر
شود از بانگ گردان خیره گوش گنبد گردون — شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور
هوای رزم گردد نوبهار از لاله سان پیکان — زمین رزم گردد لاله زار از لاله گون خنجر
شرار شعله هیجا بسوزد پیکر انجم — غبار قبه غبرا بپوشد گنبد اخضر
ز شیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا — ز سیل افکن پلنگان عرصه هیجا شود بربر
ز سیل خون شود پیدا کجی دریا در آن صحرا — که اندازد ز بیم موج آن فلک فلک لنگر
نوای شاه تهمتن تن عیان بر کوهه توسن — بتن از نصرت جوشن بسر از حشمت مغفر
بدستی رمح چون ثعبان بدستی تیغ برق افشان — ز یک جانب در آن میدان جهانی رخش که پیکر
ز تیغت از تن افتد تارک ترکان رزم آرا — ز گرز رزم گرد گرد گاه گردن کینه آور
ز آب تیغ و باد گرز آن چنینند در میدان — که فوج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر

شود طالع چو از شرق یمامت تیغ چون بیضا … شود از دیده ناپیدا چو انجم گر بود اختر
بکف گیری چو گرز گاو سار و تیغ شیر اوژن … کند گاو زمین ناله شود شیر فلک مضطر
بگردد خنجر خاور اگر در باختر پنهان … ز تیغت شق شود چون جرم مه از انگشت پیغمبر
اگر از تیغ برق افشان بگردون بگذرد نیران … وگر از آتش میدان باختر بر شود اخگر
چو رانی برق سیر ابرش گلستان گردد آن آتش … چنان کان آذر سرکش با براهیم بن آذر
کنی از تیغ مهرآسا چنان میدان تهی ز اعدا … که خورشید جهان آرا جهان از تیرگی گیسه
جهاندارا خداوندا ترا باشد سخا بیحد … کرم گستر شهنشاها ترا باشد کرم بی مر
من این دانم که مدح من نباشد لایق برت … که مدح من محقر باشد و من خود از آن احقر
در این عالم اسیرانرا توئی از معدلت ملجا … در این کشور غریبانرا توئی از مرحمت یاور
غرض ما زاین دو بیت اینست تا گویند در عالم … که شاهنشاه عالم را صبا آمد ثنا گستر
اگر پستست مدح من ترا طبعیت پس عالی … بطبع عالی خود بین بطبع پست من منگر
توئی خورشید فیاض و ز فیضت یافته یکسر … بلند و پست و خار و گل سراب و آب و خشک و تر
چه غم از کربت غربت که دارم چون تو [illegible] … چه بیم از محنت گردون که دارم چون توئی یاور
بحمد الله کنون باشد بفرق فرقدانم پا … ز فخر اینکه بنهادم بخاک آستانت سر
صبا چون هست بی پایان زبان بند از ثنای او … دعایش را برآورد کف به پیش خالق اکبر
بود تا سیر هفت اختر باوج گنبد خضرا … بود تا دور نه گردون بگرد مرکز اغبر
غلامان تو بر اجرام هشت اورنگ فرمانده … وشاهان ترا شایان هفت اقلیم فرمانبر

سقاک الله ای روضه روح پرور … بهشت برینی تو یا چرخ اخضر
بهر جا بجنت آمد اشجار دلکش … بهر دو حیات باشد از انهار از هر
چو در صحن جنت خرامنده غلمان … چو بر اوج گردون فروزنده اختر
ترا چون جنان گلشنی گر جنانرا … نبودی در آغاز غوغای محشر
ترا آسمان خواندمی گر نبودی … رخ آسمان از کواکب مجدر

بناهای تای روضه جنت آیین … عماراتهای منزل آسمان فر
که هر یک ز قصر بهشتست احسن … که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
بزینت همه به ز خلد مزین … بزیور همه به ز چرخ مدور
بصحنت نظر شوخ چشمان انجم … بنظاره بگشاده زین سبز منظر
بخاک تو ترویح روحست مدغم … در آب تو تاثیر جانبخش مضمر
زلال تو چون راح ریحان ممزوج … نسیم تو چون ریح رحمن معطر
سیه روز از نرگست چشم جانان … سیه پوش از سنبلت زلف دلبر
مشام سپهر از نسیمت مورد … هوای جهان از شمیمت معنبر
دلآرا نهال تو چون نخل طوبی … گوارا زلال تو چون آب کوثر
درختانهای روضه روح افزا … خیابانهای گلشن روح پرور
ز دلکش شکوفه بنفشان و بهمن … ز رنگین شقایق در آزار و آذر
چو اکلیل کسری مکلل بلولو … چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر
بصحن فرحبخش فردوس نسبت … که فردوس فردیش باشد ز دفتر
چو بالای لیلی قد سرو رعنا … چو رخسار شیرین رخ گل منور
چو مجنون شیدا قماری غزلخوان … چو فرهاد بیدل عنادل سخنور
درختان قد افراشته همچو خسرو … ریاحین رخ افروخته همچو شکر
برخساره یوسف گل بحسرت … گشاده است چشم زلیخای عبهر
فروزان گل از نارین در فضایت … چو از نخل موسی فروزنده آذر
کند خنده در مرغزارت شقایق … زند طعنه در جویبارت صنوبر
بزیبا رخ گلعذاران خلخ … برعنا قد سروقدان کشمر
بود در تو رعنا درختان دلکش … بود در تو زیبا نهالان دلبر
چو رعنا شاهان پاکیزه سیرت … چو زیبا غلامان فرخنده منظر
ببزم ارم نظم خاقان اعظم … بقصر فلک فر دارای داور

سپهر فتوت جهان مروت   خدیو موید امیر مظفر
سر سرفرازان شهنشاه غازی   که بر سروران جهانست سرور
زهی نافذ الامر شاهی که گردد   ز امرش مبدل قضای مقدر
زهی حکمران شهریاری که دایم   بحکمش نهاده همه سروران سر
در آئینه رایش اسرار روشن   چو صورت در آئینه آمد مصور
جمال و جلالش که بادا مؤبد   جمال و جلال خدا راست مظهر
بلند آسمانیست در اوج عزت   که از عقل و دانش بود قطب و محور
فروزنده ماهیست بر چرخ دانش   که چون مهر تابان بود در اثش انور
همایون درختیست در باغ دولت   که عدلش بود برگ و جودش بود بر
کف او مبارک سحابی که ابرش   یکی باشد از قطرهای مقطر
دل او گهر ریز بحری که آمد   یکی موجش این هفت دریای اخضر
دمی گرددش گر بجز کام گردد   برین چرخ خاکستری اخگر اختر
کند گرچه فخر افسر از تارک او   ولی تارکش را بود عار از افسر
نه خاقان و قیصر بود لیک بخشد   ز دیهیم خاقان و اورنگ قیصر
بدهر قهر او سرکشان را چو خواری   شود لطف او بیدلان را چو یاور
شود شیر شرزه یکی گور عاجز   شود مار گرزه یکی مور مضطر
خورد طعمه از سینه باز تیهو   زند پنجه در خون شاهین کبوتر
بقهر ار بجنبد برین سقف مینا   بخشم ار بپیچد برین سطح اغبر
فلک را تخلخل برآید بر اعضا   زمین را ز زلزال در هم شود پیکر
ز قهرش که با دشمنانست همدم   ز لطفش که با دوستانست همبر
شود شهد و شکر چو صبر و چو حنظل   شود حنظل و صبر چون شهد و شکر
بملکش کسی را که شد بخت هادی   بجلبش کسی را که شد عقل رهبر
بود ایمن از جور دهر جفا جو   بود فارغ از دور چرخ ستمگر

بدرگاهش از بهر کسب سعادت   بود زهره از مهر و سعد اکبر
یکی در جوار جواری مجاور   یکی در وثاق وشاقان موقر
شود چون هما سایه آن همایون   گشاید اگر بوم در بام آن پر
بجود و نثارش یکی یم و حاتم   بصدق و صفا شبه سلمان و بوذر
ز فیض قدومش بود ساحت ری   چو خالی برخسار هفت کشور
بیفکند طرح بسی باغ دلکش   که هر یک ز باغ بهشت است خوشتر
هم افراخت باغی مسمی بگلشن   که چونان ندیده سپهر معمر
یکی حوض مرمر در آن باغ دلکش   یکی آب روشن در آن حوض مرمر
بوسعت بود آن چو عمان و قلزم   بپاکی بود این چو تسنیم و کوثر
بود صاف آب وی از پرتو گل   چو یاقوت گون می بمینه ساغر
ز موجش عیان عکس رخسار غلمان   چو در رقص گلچهرگان سمنبر
چو حورا و غلمان بکوثر ملاعب   در آن خیل مرغابیان ماده و نر
بسی نغز فواره گوهر افشان   بدامان گردون برافکنده گوهر
همانا چو مدحت سرایان جوهر   دهانشان گهر بار باشد سراسر
و یا چون کف گوهر افشان ثانی   فشانند در هر نفس گوهر تر
ز هر قطره زیر و حبابی که باشد   ز عکس شقایق چو یاقوت احمر
تو گوئی که حوران بکوثر یکایک   سر آورده بیرون و در آب پیکر
چه گلشن چه گلزار فردوس و دروی   فشانده نسیم صبا گرد عنبر
بود آبش از راح ریحان مرتب   بود خاکش از آب حیوان مخمر
خجل چار جوی بهشت از چار جویش   در آن ریگ شکر گرفت منت باور
ز صحن دلارا ز باغ فرح زا   ز آب مصفا ز خاک معطر
یکی باغ رضوان یکی روح ریحان   یکی آب حیوان یکی مشک اذفر
ایا شهریاری که خورشید تابان   اگر بر خلاف تو آید ز خاور

زشمشیر خونریزت از یک اشارت — شود شق چو مه از بنان پیمبر
برآنی چو بارنده حکم آری — همه گردنان را چو گردون بچنبر
نشینی چو بر مسند بذل سازی — همه مفلسان را چو قارون توانگر
گسسته ززر به تو ناهید بربط — شکسته زچرخ تو بهرام خنجر
نزیده عدیل تو این هفت آبا — نزاده نظیر تو این چار مادر
کف تو که جود بارنده ابری — که از وی گهی سیم بارد گهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که دریا — زعلت کشتی زعلت لشکر
نخوانم فلک در کهت راکه دریا — بود چنبر آسمان حلقه بر در
ززای تو روی زمین شد مزین — زکلک تو ملک سخا شد مسخر
یکیتی چنان بر تو ختم کرم شد — که شد ختم پیغمبری بر پیمبر
خداوند کارام ابو دعمری — همین شوق در دل همین شور در سر
که از طالع سعد و بخت همایون — بزمت شود مدح خوان مدح گستر
زبانیست هر موی من شکر گویان — که اینده لتم باشد اکنون میسر
صبا هان نهال سخن را صبا را — که جز شرمساری نیارد ثمر بر
گرفتم که مدحت بود دسته گل — گرفتم که وصفت بود درج گوهر
کسی گل بگلشن برد ارمغانی — کسی در لبمان فرستد ره آور
هم از مدح او نطق و وهم است عاجز — هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر
زبان درکش از مدح خوانی و اکنون — یکی از برای دعا کف برآور
الا تا بود ذلت از جور گردون — الا تا بود غوث از بیر احمر
عدوی تو در قید ذلت مقید — محب تو بر صدر غوث مصدر
بود تا که مینا بگریه چو عاشق — بود تا که ساغر بخنده چو دلبر
حسود تو همواره گریان چو مینا — ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

دارم از آسمان کج رفتار — دل پر خون و دیده خونبار
آه کز جور عالم جافی — آه کز دور گنبد دوار
خفته بر عهد خواجگی اوباش — مانده در بند بندگی احرار
از جفای جهان جور نهاد — از مدار سپهر کینه مدار
خیره از زوال گشته بر اشراف — چهره اشرار گشته بر اخیار
از جفا که بخت من بگان — از ستم که بگشته ابرار
آتش افگنده باد در خرداد — آذر افشانده ابر در آذار
با بزرگان ملک و ملت — با که ایان برزن و بازار
خصم بدخواه گیتی و گردون — یار غمخوار ثابت و سیار
از غنا و جهان نازیبا — از جفای سپهر ناهنجار
پوست بر جسم مهتران زندان — مژه در چشم سروران مسمار
خلقی از گردش زمان سرور — قومی از سیر آسمان سالار
کسوت پیکر همه پالان — افزار رگ همه افسار
همه چون روزگار جور سرشت — همه چون آسمان ستیزه شعار
چون اجل جمله هادم لذات — چون فلک جمله قاطع اعمار
همه در حرص و در شره چون مار — همه در جور و در جفا چون نار
همه بر قوم طاغیان سرور — همه بر خیل اغنیا سردار
همه چون چشم عاشقان خونریز — همه چون لعل دلبران خونخوار
همه چون نرگس بتان فتان — همه چون طره بتان طرار
مایه فر همه چو کلب عقور — دایه شر همه چو دزد عیار
همه سرمایه هزار اندوه — همه سرمست باده پندار
علم را کنده زهمه دندان — جهل را تبه ازهمه بازار
کفر را جمله محیی آیات — شرع را جمله ماحی آثار

هم کلیم از عنادشان در تیه / هم مسیح از جفاشان بر دار
همه را بسته سال و مه شغره / همه را باز روز و شب شلوار
جود و آن گروه سنقر و بند / جود و آن قوم طوطی و بلغار
مایه رنج و محنت و اندوه / دایه درد و ذلت و تیمار
ناخوش و زشت رو چو بوزینه / ورم و تیره رو چو بوتیمار
سینها از جفای ایشان ریش / دیدها از لقای ایشان تار
زان گروه ستمگر جافی / زان فریق به دل غدار
طفل برزن بناله و شیون / پیر برزن بزاری و زنهار
کنده شلوار پیر باده فروش / برده دستار شیخ صومعه دار
همه در ذکر غصب و انه مور / همه در فکر نهب جهد و مار
برده آن ناکسان کافر کیش / برده آن مشرکان بدکردار
اثر از ناله ناله از سینه / رنگ از لاله لاله از کهسار
همه بسترده از ثعالب موی / همه بربوده از عناکب تار
از شتره رفته خاک هر برزن / ز طمع برده کاه هر دیوار
پرده افکنده وکر نقص بجرم / برده آورده چون گذر بمزار
حجر از کعبه وز حجر حرمت / کفن از مرده وز کفن آثار
هر یک از بهر اخذ دینارها / ریخته خون مالک دینار
از حد برای صدور مثقالی / کرده صد رخنه در ره انکار
با چنین خلق زیستن مشکل / با چنین قوم زندگی دشوار
ظلم و بیداد بین که روبه پیر / جور و تیمار بین که صعوه زار
دل ضیغم بدرد از مخلب / چشم شاهین برآرد از منقار
معجر پور زال آمده خود / مغفر پور زال گشته خمار
جم نشیندان دلو کرده مقر / دیو بر تخت جم گرفته قرار

زاغ در نغمه‌های موسیقی / بوم در نالهای موسیقار
طره حور پای بند ستور / روضه خلد پایگاه حمار
پری افکنده پرده بر عارض / دیو بگشوده برقع از رخسار
دو زبان هر پلید چون سوسن / پر زبان هر فصیح چون سوفار
رنگ بر مشک میدهد صلصال / فخر بر لعل میکند فخار
داده خرزهره شهد را خجلت / برده خرمهره لعل را مقدار
شیر از مور زار و پشه نزار / پیل از نیش پشه گرده زار
مانده از مور مار گرزه ستوه / گشته از گور شیر شرزه فکار
ظلم و بیداد بین که گرده ذلیل / جور طغیان نگر که ساخته خوار
جهل بوجهل احمد مرسل / مکر بوبکر حیدر کرار
آه ازین روزگار شعبده باز / آه ازین آسمان کج رفتار
که نباشد بجز جفایش شغل / که نباشد بجز عنادش کار
بر دلم هر زمان زند نشتر / بر سرم هر نفس نهد غبار
نایم از نوحه همچو نی نالان / جسم از ناله همچو نال نزار
گر ستانم چمانه از ساقی / ور گشایم نظاره بر گلزار
باده بر خاطرم رساند غم / لاله بر دیده‌ام خلاند خار
نکهتم گر بود بحور نفحه / نکنم گر بود بخلد گذار
نار در چشم من مه نخشب / خار در چشم من بت فرخار
خاصه بی روی آفتاب وفا / خاصه بی کوی آسمان وقار
فخر ایام میرزا جعفر / آن نکو سیرت نکو آثار
آنکه باشد ز سروران ممتاز / چون علی ز مهاجر و انصار
آنکه از خنجر شرربارش / عمر اشرار کم بود ز شرار
هرکجا رخش کین بر انگیزد / مرگ مضطر بود در آن مضمار

هر کجا دست جود بگشاید — بشکند قدر درهم و دینار
زبدهٔ نسل موسی کاظم — نخبهٔ آل احمد مختار
کان ز لیسه بیار را و یمین — یم زمین مین او به یسار
جاه او را ز اوج گردون ننگ — رای او را ز مهر تابان عار
کف کافیش منبع افضال — دل صافیش مطلع انوار
بکشش گر کفش گهر دادی — سائلان را به بارکه بار
هر یک روز جود بایدش این — اختران گوهر آسمان طیار
نفحه از روایح کرمش — آورد گر ببوی خلد گذار
تا قیامت دگر برون ناید — دست بی زر ز آستین چنار
ای جهان جلال را داور — ای سپهر کمال را داوار
چون رخت مهر بود در پرتو — چون درت چرخ بود در مقدار
مهر اگر بود نقص کسوف — چرخ را گر نبود رنج دوار
چون کفت ابر بود در ریزش — چون دلت بحر بود در ایثار
گر نبودش ز رعد ناله بدل — گر نبودش ز موج چین عذار
مهر رایت شود چو نور افشان — ابر کلکت شود چو غالیه بار
تار گردند روشنان سپهر — خوار گردند آهوان تتار
ببرت ای یگانهٔ آفاق — به درت ای خلاصهٔ احرار
زحل فتنه جوی غارتگر — زهرهٔ بذله گوی شیرین کار
چون وشاقانت روز و شب بوثاق — چون جواریت سال و مه بجوار
گر ملایک شوند صفحه شمر — در کواکب شوند نامه نگار
نه نگارند تا به صبح نشور — نشمارند تا به روز شمار
مأثرات تو بابی از ابواب — مکرمات تو عشری از اعشار
بضعیفان دهد چو عدل تو زور — بحیران شود چو لطف تو یار

باز بازوی خسروانی کند

باز بازوی خسروان نکند — بحقارت نظر بسوی حقار
هم زمین را رسیده بر اضلاع — هم فلک را فتاده بر اقطار
ذکر جود تو ای جهان جلال — صیت عدل تو ای سپهر وقار
نوبتی جهان جاه ترا — ای جهان جلال را سالار
کوس آورده کسری از مداین — سنج آورده سنجر از سنجار
شه چو شد نامهٔ تو خامه پذیر — شد چو شد خامهٔ تو نامه نگار
غیرت افزای صفحهٔ نقاش — رشک فرمای طبلهٔ عطار
پیش جاه تو اوج گردون پست — پیش رای تو مهر تابان تار
کف کافیت بذل را [illegible] — دل صافیت فضل را معیار
آسمان آستان بارگهت — اختران چاکران خدمتکار
کیست کیوان غلامکی هندو — به درت خواجه تاش صاحب بار
مشتری کان مهندس فلک است — خوان فضل ترا است راتبه خوار
چاک بهرام را کند پیکر — پیلک چاکر تو در پیکار
مهر از بهر فرش ایوانت — می تند در سپهر زرین تار
زهره در نغمه‌های موسیقی — در سرایت بلحن موسیقار
تا مدیح تو را نگارد تیر — ز آسمان باشدش بکف طومار
مه شود گاه جام و گه مینا — چون شوی جام جوی و باده گسار
هم ملک را مدایحت اوراد — هم فلک را محامدت اذکار
هم فلاطون بدرگهت چاکر — هم ارسطو بدرگهت پاکار
عرصهٔ حکمت ترا نه کران — قلزم دانش ترا نه کنار *
خلعتت را کلیم غاشیه بر — نعمتت را مسیح مجمره دار
کیست لقمان که با تواش سنجم — کس نسنجد مسیح با بیطار
تو آن کس که عیسی از شوقت — گشته در چارمین فلک بیمار

ای که زهر از کف تو چون شهد است | شهد من بی تو گشته زهر گوار
هیچ دانی که در غمت چونم | ای به رغم مرا غمت غمخوار
کرد از بس ستم بر انگیزد | بی تو همواره چرخ ناهموار
چشمه خون بر آرد از چشم | در غمت چون دهم به دیده فشار
نام توای مرا تو مستظهر | یاد توای مرا تو استظهار
ذکر من بالغدو والآصال | فکر من بالعشی والابکار
به بر آرنده ای از آن کور | بدما خنده گل از گلزار
که بود بی تو می بجام خون | که بود بی تو گل بچشم خار
نجد ای که قدرتش آورد | نور و ظلمت قرین لیل و نهار
که مرا روز و روزگار بود | همچو شب بی رخ تو تیره و تار
تجلی‌ای که آسمان و زمین | دارد از حکمتش قرار و مدار
که به آه و فغان ز دوری تو | روز و شب باشدم مدار و قرار
شامگاهان که دیده گردون | اشک انجم پراکند بعذار
تا سحر که ز دوریت دارم | دیده اختر شمار و گوهربار
بامدادان که گوهر انجم | نقد رحمت کند سپهر نثار
تا شبانگه ز حسرت تو کنم | پر گهر زان نثار دیده کنار
بی توای هجر تو چو باد خزان | بی توای وصل تو چو ابر بهار
آه سردم چو باد در آذر | چشم تارم چو ابر در آذار
یکطرف فکر خدمت مخدوم | یکطرف یاد صحبت دلدار
چون بصد درد و غم بر انگیزد | از وجودم جدائی تو غبار
حسرت و درد من بیا داور | که بحسرت بدر دم دم زار
بار گر کین شهد زار غنت | چون گذارت فتد مرا بمزار
الغرض ای انیس و مونس جان | دل افگار و درد این افگار

تاکه بد

تا که باشد بگرد مرکز خاک | جفت پرگار آسمان بدوار
باد از سیر چرخ پرگاری | حکم تو مرکز آسمان پرگار
تا که نام از دیار و یار بود | خاطرت شادمان ز یار و دیار

گفت آن گل که بزرین زره آراسته بر | بسته در تیغ به پیرامن آن جوشن زر
گاه بر تخت زمرد چو امیرانش پای | گاه بر خاک مذلت چو اسیرانش سر
بود آرامش قومش همه مکنون ضمیر | بود آسایش خلقش همه منظور نظر
زده بر سینه بی کینه اش آن یک دشنه | زده بر پیکر جان پرورش این یک خنجر
شهریاریست که با جوشن و تیغ از زوادی | در همه سال بهر شهر بر انده لشکر
گرچه دارائی او را همه از جان طالب | ولی از دشنه چو داراش بدرند جگر
از مرارت شده که خجلت کام عاشق | از حلاوت شده که غیرت لعل دلبر
گاه در برقع رنگارنگش افروخته رخ | گاه از اطلس زرنخش آراسته بر
گر چو مریم نه ز روح القدسش فیض رسید | از چه دوشیزه شده آبستن چندین گوهر
ور چو یوسف نه نشستم دیده ز اخوان جور | مالکش از چه بیازار برد از پی زر
که به پهلو خورد از دوش خنجر کین چون دارا | که به تارک بودش افسر زر چو اسکندر
آسمانیست عجب زانکه شب و روز او را | ده هلال است و سه پروین و هزاران اختر
زان مهندس که در او بام نه بند و صورت | مرتسم صفحه زرینش باشکال و صور
شکلهایش همه بر ذات مهندس برهان | بود اقلیدس از آن واله و حیران آذر
لوحش الله از آن رتبه که داد شرفش | که سپاس است و ستایش بوی از پیغمبر
گرچه چون شهد بود تلخ آن چشمه نوش | لیک با شهد مقارن چو شود عین شکر
گرچه بکر است ولی چون دو زنا مشتافتد | بکر بر جا بگذارد بجهان یک دختر
این لغز را که سرودم بنوای شاکرد که | حل از آن را اگرت هست هوائی در سر
رو بر خواجه من معنی آن و باز بگوی | که با نعام صبا داوش چه بودت نظر

کش نامیه نوال تو سحر که دیدم | طبعی در بره و گزلک بکف و گوش بدر
گر بگوید که بیادم نبود گو بغلام | آنچه گفتی ببر و نام زر و سیم ببر
باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی | آنچه گنجایش خورست و توانائی خر
باز گفتیش بتاکید که هان میباید | همه چون شعر و صبا عذب و خوش و پخته و تر
باز گفتیش که گر پخته نگردیده هنوز | نیم رنگینه و زبستان فلان خواجه بخر
باز گفتیش که زنهار مبر نام رسوم | ور برت بدیه آرند در آن هم منگر
باز گفتیش که کاری نکنی در بر او | که ز خربندگیت نام نهد بنده خر
باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار | که بر او تو بری ... من بار دگر
مرحبا خواجه کز آغاز منش دانستم | که چنین بنده نوازست و چنین خوب سیر
هم ظریفاست و هم آزاده و هم نادره گو | هم حریفاست و هم الفته و هم طیبت گر
نه چو یاران دگر پیشه او کذب و خلاف | نه چو یاران دگر شیوه او بوک و مگر
الحق امروز چنین خواجه غنیمت باشد | که شب و روز بود در غم ارباب هنر
ور بگوید که ز من دور شو و ژاژ مخای | که مرا هیچ ازین قصه و افسانه خبر
آخرین شعر لغز را بر خواجه بخوان | بر سر معنی آنش نکند رز و بگذر

زیبد ار نازد بر آسمان ز فخر و فر | کافتاب از او و این را سایه یزدان سپر
میر آن دارد همی هر دیده را پر رنگ | شاه این آرد همی هر دامنی را پر گهر
زیور آن ز فر و ز اختران جور کیش | زینت این از مظفر پادشاه دادگر
خسرو دین و دنیا محمد شاه آنکه هست | دین و دنیا را ز عدل و داد او زیب و فر
صیت او گیتی نورد و تیر او آفاق گرد | تاج او خورشید سای و تخت او گردون سپر
داد او بیداد سوز و عدل او عالم فروز | خشم او نیران نظیر و لطف او کوثر اثر
چون بر انگیزد بکین آن خنگ رو بنده سم | چون برافرازد ببزم آن خلق پولاد سر
هم بیه پوید ز ماهی زار یا رب المناص | هم بماهی آید ز زمه ناله این المفر

صارم جاده بارکش گاه پیکار آورد | بحر مرجان موج از سر و زره گون پیکر
از نهیبش چون نهنگی باشد از بیم آبگیر | در یسارش هست چون بم در نهنگی مستتر
آتشی در جنگ روس افروخت و در خزان که هست | کله خصم اگر در او دو دریای خزر
بر رخ حسنای جاهش باز باشد جاودان | چشم راز انجم هزاران دیده حیرت نگر
آستانش آسمان سا پیشگاهش عرش سان | پاسبانانش از قضا و پیشکاران از قدر
ملک ایران گشت از معماری عدلش چنانک | جلوه گر چون آسمان مینی بدار هر مدر
خاصه ملک ری که خاک پاک آن خرم زمین است | عرش رتبت آفتابی را چو جان دارد ببر
حضرت عبد العظیم آن پیشوای دین که هست | ذات پاکش افتخار دودمان بو البشر
آن شهنشاهی که گر بوسد کسی خاک درش | واجب آید کاید او را جنت الماوی مقر
در حرم حرمت حریم او که آمد از شرف | تاجداران جهانش از خاک بوسی مفتخر
مرقد آن شاه دین را گز غبار او برند | حوریان طیب روان و قدسیان کحل بصر
از اراده تا برآراید بدین سیمین ضریح | گنجها پرداخت دارای جهان از سیم و زر
تا برآن گر آستان دلکش ضریح از سیم ناب | آن پناه ملک و ملت آن خدیو بحر و بر
هم مربع خانه نغز از شبکهای آن | باز باشد زائران را بر رخ از فردوس در
الغرض چون هر طرفا زکوی سیمین آمدش | لیس قمر بر گرد روشن آفتابی جلوه گر
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت | کآمد از دار المحیط آفتابی لیس قمر

در زمان وی پای خسرو امور کار | در فقه آن فرخ کیهان خدای روزگار
آسمان داد و دین محمد علی شاه آنکه کرد | داد و دین را استوار از یاری پروردگار
آنکه دارد افتخار از فطرت او احتشام | آنکه جوید احتشام از گوهر او افتخار
دست او در کلش سحابی آفتاب از اعتلا | بخت او فرخ همای آسمان آرا شکار
جاه او با نقصان گردون ببعد و اعتلا | نام او با چار رمین اختر لعنبر در اشتهار
در رو حرو بش جود و جودت در نهادش فخر و فر | در دلش بید او کین و در گوهرش عیب و عار

سایه و چه پرتو و مه بوی و عنبر رنگ و جا — شهد و افعی مهر و تنین چشم و کژدم پای و دار
پاکدین حاجی محمد خان که آمد از ازل — نیک روی و نیک رای و نیک خواه و نیک کار
چون بود از بهر فردوسش ثواب اندر ثواب — چون بود در راه یزدانش نثار اندر نثار
این همایون مدرسه این نغز مسجد توامان — بهر علم و بهر ایمان ساخت در رشت استوار
در جهان تا پایداری و بدافکند از خرد — طرح بنیادی که باید در جهان پایدار
حجره اندر حجره او را حاطه الله خلد سان — صفه اندر صفه این الوحش الله چرخ وار
هم مدرس اندر آن ادریس دانا از جهان — هم مسیح اندر بن جبریل فرخ از کبار
هم ارم را آمد آن از زیب و زینت توامان — هم حرم را آمد این از قدر و رتبت یادگار
هر که در آن گرد شاهی رای علم اقتدا — هر که در این گرد همی رای ذکر اختیار
هم کند پیوسته در علم اقتدایش جبرئیل — هم کند همواره بر خلد اختیارش کردگار
الغرض چون از محمد زیور اتمام یافت — علم و ایمان زانبا در این همایون روزگار
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — کز محمد شد بنای علم و ایمان آشکار

چه مرغیست آن مرغ فرخنده پیکر — که از ایکی پائی نباشد یکی پر
شب و روز باشد چو مرغان پرافشان — ولیکن نه بر طرز مرغان دیگر
نشیند گشائی ز پایش چو رشته — بپرد دبسا قفس گذاری چو چنبر
پدید آمدش از پر و بال رنگین — تصاویر مانی تماثیل آذر
ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد — بنوشش نهان پا بعرشش عیان سر
همش مجلس مجلت رنج و دشنه — همش بیضه طیرت شهد و شکر
ز بهر رخ خوبرویان زیبا — چو مرغ دل من زند روز و شب پر
نه زاغ و نه طاوس باشد ولیکن — سیه زاغ از و گشته طاوس پیکر
جز این بوالعجب مرغ هرگز کسی — شنیدی که مرغی بود کیمیاگر
گر او مینت و دانای اکسیر اعظم — بصنعت ز آهن چرا مسکند زر

قبالی سه مه میکند پرفشانی — بکنجی است آسوده نه ماه دیگر
ز عکسی اگر مرغ گل شد پرافشان — شد این همچو از خشت بال گستر
کباب از دمش چون دل زار عاشق — همی سوزد و خون فشاند بر آذر
چو راند ز شهد لب گلرخانش — مگس را ز دستش بود دست بر سر
شبه زان شود گاه یاقوت چهره — زحل را که گاه مریخ منظر
حجاب نظر چون شود سوی گردون — چو گردون نماید تن او پر اختر
بقوت از دفتنه رو دگنعان — در آزار از دو شکر پور آذر
پری بنود اما پری وار گردد — بانواع صورت بکسی مصور
ز ترویج آذر کند در خزان — ز آذر حنیران برآرد ز آذر
ز سیمین انامل پریزاد کانش — گهی بسته خلخال و گه کرده پرگر
گهی در کف زلکیان بسته مارگا — چو رگان رخ رنگبان گرده اخگر
هم آسوده از وی بود جسم جانان — هم آشفته از وی بود زلف دلبر
ز ترویج گردیده بر خلق گیتی — چو خلق خداوند من روح پرور

لوحش الله باز از تأیید لطف کردگار — آسمان مانند جشنی در زمین شد آشکار
از پی تنظیم آن فرخنده جشن شایگان — وز پی ترتیب آن فرخنده بزم شاهوار
پادشاهان قطره زن چون چاکران از هر کران — شهریاران در سپهر چون بندگان از هر کنار
تاکنون جشنی چو آن نادیده چشم آسمان — تاکنون بزمی چو آن نشنیده گوش روزگار
گرچه دیده جشنهای سروران نامور — گرچه دیده بزمهای خسروان نامدار
یکطرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز — یکطرف زرین کمر گنداوران خنجر گذار
آن بزم از لحن جان پرور زباران دلربا — آن بزم از گرزن فسر ساز اعدا جانگذار
آمده هر گوشه در آن بزم میمون کامیاب — گشته هر جانب در آن جشن همایون کامکار
بیدلی مجنون صفت از دلبری لیلی لقا — عاشقی وامق سرشک از شاهدی عذرا عذار

زاهدان سالوس زده وش بدان جور و سال / عابدان زهد ورز و ساقیان میگسار
از طرب با هم بهر سو دست افشان پای کوب / از شعف با هم ز هر جا کامجویان جرعه خوار
آفت آرام جان صوفی صافی ضمیر / غارت کالای دین زاهد شب زنده دار
عاکس گردون بر چنین از سازهای دلفریب / صحن گیتی پر طرب از مطربان نغز کار
کرده استادان آتش باز در آن انجمن / نار نمرودی و گلزار خلیلی آشکار
تیر آتشبارشان چون آه مظلومان همی / گردی از نه جوشن گردون بآسانی گذار
از فانوس زجاجی شمعهای روشنان / چون چراغ برزن و بزم زال چرخ تار
چرخ برق افشان شد از نعره تنین نفس / در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار
آمدی هر جرخشان چرخ مشعبد را بظهر / چرخ اگر اختر فشان گردیدی و اختر شرار
مرغ دیدستی که باشد نه پر و بال زن / پیک دیدستی که گردد رشته بر پا ره سپار
گر ز پایش بند بگشائی بگردون پر فشان / ور ز بالش بند گیری او شد در رهگذار
در هوا هر سو شتابان بنگر از نیرنگشان / همچو برق آتش افشان در شهاب شعله بار
مرغهای آتشین پر پیکهای گرم سیر / شعله افروز از زمین و آتش افشان از نهار
کمتها باشد درین بازیچهای بوالعجب / کاب آتش میکند هر لحظه از دل آشکار
یا ز رنگ طبع شد پی پرده ساز و سوز دل / یا بعهد عدل او گشتند با هم سازگار
اسبهای پروان هر دم روان تند و خروش / پیلهای بی توان هر جا جهان تنین شعار
از مسام آن تراود چون عرق تابنده برق / رزه‌ها زین فرو زد چون نفس سوزنده نار
گرده از بهر نگهبار رونق زآتش هر طرف / نخل بندان مشعبد گلشن فردوس وار
از شرار و شعله هر جا نخلهاشان بارور / وز سهیل و زهره سروهاشان باردار
بس شگفت آنکه نخل آرد شرار و شعله بار / بس شگفت آنکه سرو آرد سهیل و زهره بار
از شرر بر اوج گردون نخلها نرگس فشان / وز شعل بر صحن گیتی سروها نسرین نثار
گاه فوجی چون نعام کرده از آذر غذا / گاه جوقی چون سمندر جسته در آتش قرار
هم پریرویان مسلسل کرده زلف پر شکن / هم سمن مویان مکحل کرده چشم پر خمار

برده از ظهراری این کالای عقل هوشمند / گشته از شیادی آن صیاد هوش هوشیار
نامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن / توده توده عود و عنبر ریخته بر رهگذار
جامهای عبقری افکنده هر سو بی حساب / دیبهای ششتری گسترده هر جا بیشمار
رایگان بر آن فشانده نقد گنج شایگان / بی خطر بر این گسسته عقد در شاهوار
باخرد گفتم که ای هشیار پرکاردان / گرچه می‌بینم ترا چون خویشتن حیران کار
یار با این بزم گر این جشن دین پرورست / کامد از رشک فضایش باغ مینو شرمسار
کارگاه آذرست این یا نگارستان چین / عرصه بیت الصنم یا روضه دار القرار
گفت این جشنی است سلطانی و بزمی خسروی / از پی دامادی شهزادگان کامکار
زام شاهنشاه و دوران خسرو سعد الخجب / این همایون جشن شد تاریخ دور روزگار
داور عرش آستان فتحعلی شاه آنکه هست / آسمان را قدر و رفعت ز آستانش مستعار
باخرد گفتم که رمزی چند با من بازگوی / ای بهر کاری مرا از مرحمت آموزگار
کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی اوست / آفتاب نیمروزی چون چراغ صبح تار
چارده تابنده مه هر یک چو ماه چارده / پرتو افکن قیروان تا قیروان خورشیدوار
همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب / از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار
گفت آن خورشید شاهنشاه و دور پر اخترش / چارده تابنده شهزادگان نامدار
بازگفتم بازگو زان آسمان کاندر زمین / کرده پا در چار رکن هفت کشور استوار
گرچه باشد برفراز هفت گردون پایه اش / لیک در پیرامن اوست گردون را مدار
آسمانی کامده زرکیش از زر و گهر / وز لآلی اندر آن مرکوز انجم بیشمار
همچو عرش اعظم و گسترده فراش قضا / بر فراز آن گرفته نیر اعظم قرار
گفت تخت و مسند گوهرنگار خسروست / نیر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار
بازگفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست / خانمان سوز معادن کیسه پرداز بحار
پنج رود در فشان جاری از آن در شش جهت / از حد دریای چین تا حد رود زنگبار
تشنه کام فاقه را زان رشحه حیوان بکام / مزرع آمال را زان جوی کوثر در شیار

گفت آن دریای ژرف و پیچ رود درفشان — منت الا دست و انگشتان شاه تاجدار
بازگفتم بارگوزان صرصر آتش نهاد — کو چو ابر و باد شد دریا بر و هامون سپار
تیزتر و برق سیر و پرنگار و خوش خرام — همچو شاهین در خزان و همچو طوطی در بهار
صدهزاران ماه و پروین ریخته زان برجبین — زانکه باشد بر فلک خنجرکش و خنجرگذار
گفت آن صرصر سمند برقپا سیر خسروست — چون سلیمان گشته شاهنشه بر آن صرصر سوار

ای صنعت اسکندر ما ای آینه زر — ای عالم جان را رخ زیبای تو پیکر
ای عرش ولاویز که از جسم مصفا — ظل ملک العرش بصدر تو مصدر
ای مطلع آن نور که بر نور خداوند — خورشید ضمیرش ز ازل مطلع و مظهر
ای خاور آن مهر فروزنده که باشد — بر خاک درش ناصیه سا خسرو خاور
ای معدن آن گوهر رخشنده که آمد — خارنگر دریای در و معدن گوهر
ای در تو نگاری ز مصور که نظیرش — برلوح قضا مانده ز آغاز مصور
ای زیب تو تمثال خدیوی که مثالش — توقیع ممثل قضاهای مقدر
خاقان جهان مختعلی شاه که دارد — دربان درش شوکت کیخسرو و نوذر
هم سایه او ماشطه پرتو خورشید — هم خنجر او حاقله گردش اختر
مشکوی نشاطش ز غزالان همه تاتار — میدان جدالش ز پلنگان همه بربر
هم خرم کران لنگر او دایه غارا — هم عزم سبک پویه او قاید صرصر
هرجا که بزامش همه آرامش فردوس — هرجا که بکوشش همه هنگامه محشر
از خون عدو غازه گر چهره اگر دون — از گرد سپه سرمه کش دیده اختر
رای وی را مضای قضا نیرو و بازو — حکم وی را اجرای قدر بازو و خنجر
فرمان وی را دور فلک خضر و خاتم — گر پاس وی اهوش برین تارک و افسر
جود و دل بخشنده اش موجه دریا — مجد و گهر پاک ملک نغمه و عنبر
امن و سخطش غایله خسته و جلاب — آز و کرمش واقعه تشنه و آذر

ایکه نمودی

انجا که دعایش همه را یارب و آمین — وانجا که ثنایش همه را یاره و پرگر
گر رای قضا بر چه بجا بخشی حیوان — گر حکم قدر بر چه لبوزانی آذر
بی رای وی آن سودن آبست بهاون — بی حکم وی این بستن باد است بچنبر
عکسی ز کلاه وی و خورشید بر اوج — ترکی ز سپاه وی و بهرام بمعجر
از شرم نه ازاو گر افسانه پر تو — از بیم نه این را د گر اندیشه مغفر
از ماه رخ سه و قدان آمده افزون — از سرو قد ماهوشان آمده برتر
مشکوی همایون وی از ساحت نخشب — درگاه فلک سای وی از عرصه کشمر
در خور که او تا نگری ترک دلارا — بر ور که او تا گذری گرد دلاور
اینرا ز سه مهر بکف جام خور و سوز — اینرا ز ره کینه بزه تیر زره در
باشاره هندی همه افروخته تارک — وز جوشن چینی همه آراسته پیکر
راند سوی درگاه نکوخواه چو مخزن — تا زوی ناورد بد اندیش چو لشکر
هم کوه چو دریا زپی سیل گهرکش — هم خاک چو گردون زسم رخش نگاور
با خسرو افریغ چو آن داور ایران — پیمان وفا بست و صبا برد بقیصر
این آینه نغز همایون نگارین — این پیکر روشن دل جانبخش منور
زان تحفه فرستاد بر آن داور دانا — زان هدیه سزا دید بر آن شاه هنرور
تا چند از آن نور دو خورشید زمین آب — تا یابد از آن عکس دو جمشید فلک فر
یک برج نگارین و در آن فر دو پیغا — یک درج همایون و در آن جای دو گوهر
یک کاخ و در آن پرتو دیدار دو دارا — یک تخت و در آن جلوه روی دو سکندر
بزمی و در آن بزم دو بخشنده یکدل — صدری و در آن صدر دو همپایه تیمسر
این آینه نی بزم همایون دو عیسی — این آینه نی قصر نگارین دو قیصر
این آینه نی تخت دو جمشید دو اقلیم — این آینه چرخ دو خورشید دو کشور
این آینه نی عالم جان از دو جهانبان — این آینه نی منظر عقل از دو برادر
این آینه نی جسم و بر آن جسم دو جان — این آینه نی جان و بر آن جان دو جان در

این آینه فی چرخ و بدان چرخ دو فردوس | این آینه فی خلد و بدان خلد دو کوثر
پایان چو نثار ابنود به که سخن را | بخشم بدعای دو ملک زینت و فر
تا ماه بود آینه طلعت خورشید | از گردش این آینه گون چرخ معمر
پیوسته بود زیور آینه دولت | عکس رخ زیبای دو دارای مظفر

سپیده دم چو زچرخ این همای زرین پر | بسر فکند مرا سایه همایون فر
بفال نیک سرودم همی که پر همای | نتیجه می ندهد در زمانه جز افسر
دلم بجوی همی ساز جوی از گردون | سرم زپایه همی راز گوی با اختر
همه فسانه ام از رایهای ملک آرا | همه ترانه ام از نکتهای باو آور
گهی بکاخ برم گهی توانی گهی سنجار | گهی فراخ برم کین منم یکی سنجر
کله نهادم و سر در داده دهیم | قلم فکندم و کف در کشاکش خنجر
گهی بباره سرایان زمرز قسطنطین | گهی بدشنه گرایان بیاد کابلخز [?]
گهی برای که رانم کجا بصلح رسول | گهی لشکر که تازم کرا بکین لشکر
نوای شاره همینم زشاره چپال | سرود موزه همینم زموزه نوذر
غلالکی که مرا بود پوی لوی رسید | که هان بپذیره شو انکو اجه زوثاق بدر
چه گفتمش که چه گفت این چه جای گفت و شنید | بدر رستاده تورا بخت و تو بوک دگر
کلاه و موزه چو جستم بخشم گفت که آه | چه فکر پا و سری این بو چه پا و چه سر
برون شدم زوثاق و دوان شدم بشتاب | نه پای از سر آگه نه سر زپا به خبر
چو ره رسید بپایان مگر زمصر بشر | رسید و گرد بهوئی مرا بصبر بصر
ز آستان ملک زاده چیکاری راد | خجسته سیرت و فرخنده رای و نیک سیر
نخست صبحک الله بروی بروی او خواندم | که هان زکه زکی تا چه جا چه خبر و چه شر
چو گفت گفت که ای آفتاب عز و علا | چه گفت گفت که ای آسمان فضل و هنر
بلند پایه افضالت آسمان بچاه | کلاه گوشه اجلالت آفتاب سپر

دلت زنور جهانگیر چون طلیعه صبح | دمت بفیض روانبخش چون نسیم سحر
بنور زیب یکی انجمن چو باغ بهشت | زشاهزاده و دیده و زیب و زیور
چه شاهزاده خرامی و باغها طوبی | چه شاهزاده کلاهی و بحرها کوثر
بکاخ اندر صد آفتاب نور افشان | بدشت اندر صد آسمان پر اختر
شعاع جوهر شان گنجهای باد آورد | فروغ اختر شان نیزهای جوشن در
چه انجمن چو بهشتی برنگ رنگ نگار | چه انجمن چو سپهری بگونه گونه گهر
گزاده هند بدان زیب آفتاب آثار | بگاه شام ملک زادگان نیک اختر
تو نیز باید در آن پس از ستایش شاه | شوی زدور دری نکته سنج و بد حکر [?]
بدیده دست نهادم فرا و تا که شام | با فتاب فروزنده وز اختران نظر
همی بخویش سرودم که اینت شاهی و ملک | همی زعقل شنیدم که اینت فال و اثر
چو گاه شام درین انجمن نشاط صبح | گشود برقع این لعبتان بسیمین بر
همی نهفت زاطراف حجله کافور | همی فشاند باکناف طبله عنبر
شدم زحجره بآهنگ خاکبوس درش | بچار کامه دوان جان زپیش و تن با ثر
لبم زبوسه آن آستان گرفت چو کام | بدان صفت که دل عاشق از رخ دلبر
سرود حاجب بارم که هان درآی درآی | زپای موزه و در [illegible] پا به بر
بانجمن شدم از آستان تعالی الله | یکی بهشت و بدان صد بهشت از جان در
چه انجمن چو یکی آسمان پر از انجم | چه انجمن چو یکی بوستان پر از زهر
بهر ستاره فلک در فلک چو روشن مهر | بهر شکوفه چمن در چمن ز شیرین بر
تبارک الله چون آسمان زماه و زمهر | زماه روی ملک زادگان مه افسر
همه سلاله عقل و همه خلاصه فضل | همه نتیجه قدر و همه لطیفه فر
چو جا بزم گزینند باغهای بهشت | چو سوی رزم گرایند پارهای حشر
چو پای حلم به بندند عدلهای خدا | چو دست جود گشایند گنجهای درر
رکابشان چو گران گنج کاینات بها | عنانشان چو سبک خون کاینات هدر

چو عزمشان سپه آید ز رنگ تاب   چو عزمشان بگراید مدار چرخ مدر
بفرازند هر یک خطر کرده طراز   بمن کوهر هر تن طراز دیده خطر
جمیل چهره جاه همه بکمال جلال   بکحل دیده بخت همه بکحل سپهر
بقای دولتشان مقتضی شهور و سنین   هوای خدمتشان قاضی قضا و قدر
ز جاهشان چو سرای شکوه افسر و گاه   بنامشان چو کرای طره از خلعه وزر
چو رویشان نگر و دست موسوی در جیب   چو گفتشان شنود بار عیسوی بر چرخ
بجلوه زرفشانان زمین و چرخ من گل   بنکته ز لبانشان جهان و عقد درر
جدا شوند چو از هم فراق جسم و روان   قرین شوند چو باهم قران شمس و قمر
وجودشان همه از علل کرد کار خدا   شکوهشان همه از فره تاجدار پدر
بپایه سایه یزدان و آفتاب ملوک   بنام محمد علی شاه آسمان هنر
بزرگ بار خدائی که از خدای بزرگ   ز کم و تو کیف برون و ز چند و چون برتر
بری چو نام همایونش روزگار و غبار   کنی چو یاد ایادیش کائنات و ثمر
ز طبع او چو سرایند بحر و تنگی دل   ز رگ زرا و چو کر از ندکوه و سیم کمر
بر آنچه که هوایش همه شرر چو نما   به پیشه که خلافش همه نما چو شرر
بحضرتش که در آن آفتاب و شمسه طاق   به درگهش که در آن آسمان و حلقه در
رؤس چینی بر پاهم نهاده کلاه   ملوک پاپی بر جا همه گشاده کمر
زمین درگه آن شهریار کشورگیر   فضای خرگه آن تاجدار دین پرور
ز بوسه لب پیران صحیفه مانی   ز سجده رخ شاهان صحیفه آذر
بنظره ز جمالش بکاخ گاه نشست   بجلوه ز خرامش براه گاه گذر
هزار روضه چو مینو برنگ چینی و رومی   هزار دوحه چو طوبی ببرگ یاپی و بر
ببوی و رنگ بس آباد مرز از خاقان   ببرز و سیم بس آکنده گنج ز قیصر
همی بگیرد بار گلهای نرگس کش   همی بخیشد بالتهای خنسا کر
بهر چمن که گزار و جهان جهان سنبل   بهر زمین که خرامد چمن چمن عبهر

همه چو طره حورانش لشکر ز دو   همه چو نرگس غلمانش چشم شاه نگر
به نیم لمعه ز رویش جمال ماه و کلف   به نیم ذره ز زرایش فروغ مهر کدر
بماه و مهر فروزد که این و آن بر چرخ   بمهر و ماه سراید که این و آن مجر
باستان شهنشه کش آفتاب رهی   ببارگاه جهانبانیش آسمان چاکر
بر سپرده در آن تاجدار هر اقلیم   بپاستاده در این شهریار هر کشور
بپای تخت شهی اصفی مهین دستور   فراز گاه مهی جم رای متین داور
برای و دانش آن در وجود رسطالیس   بگاه و افسر این در نماز اسکندر
که آن بحکم که منشور آن جهان بنگار   که این برای که دیدار این چنین بنگر
بجنگ و رای یکی ملک گیر و گنج آرای   بتیغ و رمح یکی کفر سوز و دین پرور
نظام ملک عجم بر کلک آن مه عجم   قوام دین عرب در به تیغ این مضمر
چه کلک ابری و دروی شهاب هر معنی   چه تیغ بحری و دروی نهنگ هر گوهر
شهاب آن همه بر دیو ملک برق افروز   نهنگ این همه در دشت جنگ بحر آور
چو آن بگرید خندد ز باد ران فرزند   چو این بخندد گرید نژاد کان مادر
بلی چو شاه چنان شد چنین سزد دستور   بلی چو مهتر آن باشد این بود کهتر
زهی ز رابطه مهر شهریار زمین   زمانه می نشناسد بهیچ گونه مفر
ز تخت مرمر شه دل لشکر کو هوش   که جان بسجده در افتاد و کف بامرمر
بنرم و بذل گشائی چو دست کان پرواز   ببزم رزم گشائی چو جیش کند اودر
ز مهر و ماه بماهی رسد صدای درنگ   ز شیر و پیل بکیوان رود خروش جنگ
بامر رای ملک ملک بخش فرمانده   بنای نوکش ملک زادگان فرمانبر
بفر و زیب بر آراسته یکی محفل   بجان و دل همه چون جسم و جان بهم همسر
همه بگوشه ایوان بهشت عقل نگار   همه بعرصه میدان پلنگ شیر شکر
همه بچهره چو ماهی مهی بر آن نخشب   همه بجلوه چو سروی شهی بران کشمر
ز شاهزادهٔ زان بزم دور و درمشان   برادران گرامی قرین خون جگر

بروس کرده یکی از حسام حیدر اکبر
بخار کفر و بنای ضلال آتش و آب
یکی گشاده بخیره ار بای ابو ازی
بید سگال خدنگش حدیث بود شهاب
شکفته از مه روی یکی حدیقه فارس
نظام ملک برای و ظفر از بخت ربوی
زبان هنر نی از نام آن سه جان خبر
صبا بصدق و ارادت برار دوست نیاز
مدام تا که پرند او فرست زینت تن
تن موالفشان را امل پرند آری

زخون دوستی بجاده موج بحر خزر
بدین احمد و ملک پدر پناه و سپر
بی گشایش اهواز مارزا اثر در
به یکخواه نوالش مثال باد و مطر
بدان صفت که زخورشید شاخ نیلوفر
زرنیش امر بحر و تیغش حکم ببر
روان هر یک از آهنگ آن سه تن بسفر
دعای دولتشان را که باد افزون تر
همیشه تا که پرند اورست آفت سر
سر مخالفشان را اجل پرند اور

تعالی الله از مرز جانبخش خاور
یکی ز زمین تا آسمان پرتو افکن
ازین دیده دانش اندر بینش
بتاوان فروغ یکی دانش ارا
فشاند همی این درخشنده و را آتش
یکی راز شادی طرب مونس جان
صبا تا چند این اساطیر ناسد
به اندر آیی ازین موج پی ها
نه زیبند با هم خداوند و بنده
بیا و چشانی چراغ خشم خنظل
یکی سینه با راز گفتار هم هم
بکام یکی کام رهنمای است مدغم

که دارد جهان از دو خورشید افسر
یکی ز آسمان بر زمین نور گستر
ازان طره سنبل اندر بچینز
معدن یکی مخزن آرای گوهر
فروزد همی آن و سوزد در آذر
یکی را ز اندوه بتب یار هیکر
صبا تا یکی این افاویل ابتر
زبا اندر آئی ازین حرف پی سر
نباشند انبار نوالی و چاکر
بخیره نشانی چرا شاخ بی بر
یکی دیده با راز دیدار نشتر
بسر یکی مرگ و هیبت مضمر

دادی

زروی یکی خاک مشحون ز نفت
یکی را گهر مطلع از علم برد دان
سپهر مروت که رای منیرش
محمد ولیخان که مردی و دانش
سپاهی ز زابل کشیدی بکابل
همه شرزه شیران با تیغ و زوبین
چو دریای جوشنده امواج و بابل
بهر سو که رخشان همه باره چون ره
شکسته لبی پشت در پشت تا کب
همه پیل بر باره و دیو هیکل
همه دشت پر موج خفتان و جوشن
با هنگ کابل همه کوه زابل
زغرنده شیران ز دشت ارژن
دران پر مغفر رسیده به پروین
ازان سوی آن دیو ساران جنگی
ز غلان و کشمیر رانده خلقی
سپاهی سراسر چو عفریت جادو
همه در بکوشش چو جوشنده دریا
نه زاینده زاده زمینگونه کودک
یکی همچو جادو چو هندوی جوزن
لعین شان شده آن دگر بدخواه رهزن
روان گشت ز پیش و رانده ارسپ
زا فواج هامون چو امواج دریا

ز چهر یکی چرخ خالی ز زیور
یکی را شجر منبت از کوه خاور
نکوهشگر آمد بخور شید خاور
چو لولیست و ریحان چو زنگست و گوهر
بنیروی و ادار و فرمان داور
همه زنده پیلان با درع و مغفر
چو گردون گردنده خونخواره کین ور
بهر جا که پیشان همه کوه چون در
دریده لبی ناف در ناف مادر
همه شیر با گرزه پیل پیکر
همه چرخ پر برق شمشیر و خنجر
پر خاش افغان همه وشت غاور
زجنگی پلنگان کرکوه بربر
درین ماه اخر گذشته ز اختر
ازین سوی این جنگجویان کافر
زغار زرم و سقین کشیده لشکر
گروهی تنان تن چو تنین و تندر
همه در با آهن چو سوزنده آذر
نه بیننده دیده زانگونه جانور
یکی دیو رلمین چو دجال اعور
بکین شان شد آن پیر گمراه رهبر
همه همچو درنده گرگان نکادر
زا جنگ و صحرا چو صحرای محشر

کشیدند صفها بپرخاش هر سو   دلیران صفدر و شیران صف‌در
ز تنهای یلان و خرطوم پیلان   همه دشت کوه و همه کوه اژدر
بغریدن شدند چون تندر به میدان   بجنبید لشکر چو دریا ز صرصر
همه گرد ما را ز خشم خام کردان   چو ضحاک تازی و ماران خمیر
شد از ترک گردان برارنده گردان   جو برکشیدن آهنین گرز و شپر
قشاقاش پیکان چکاچاک ناچ   ز خاک معلق بچرخ مدور
برو با پر از چین و جانها پر از کین   روانها پر آزار و دلها پر آذر
هژبران خاور هژبر و ثعبان   سواران داور بسان غضنفر
کشیدند بر تن بر آن فوج حمله   فکندند خلقی بر آن خیل یکسر
بزوبین دریدند شان تخت پهلو   بخنجر بریدند شان چست حنجر
همه زابلستان فروغ عطارد   همه کابلستان طلوع دو پیکر
زیکسو همی بانگ گردان که بشکن   زیکسو همی نای نالان که مشکر
برخاک آسوده از جان تن توانا   تن چرخ گردنده از جان توانگر
گرفتار گردان زابلستان تن   سپهدار مرد از کابل سراسر
جهان در جهان کالبدها فتاده   شکن در شکن استخوانها بدان در
هم آن سپه گمراه با همه تو   سر زشت پی تن تن زشت بی سر
بپایان چالش صف آرای کابل   سرانجام کوشش سپهدار کشور
پناه به از آن جنگ حیران و دردا   بپیچید از آن رزم مسکین و مضطر
بجستن همی رانده و بندی که بر لب   ز اندیشه جان فزون و نیست بر در
گزین کرد بر باره زاندیشه باره   بدل کرد به مغفر از بیم معجر
گشودی بسی حصنهای حصین را   چو آن شاه خیبرگشا حصن خیبر
فزون گشت ملک شهنشه ز تیغت   چو آیین احمد ز شمشیر حیدر
چه درها گشادی به انباشت خندق   چه در با گشادن حلقه کند اشت چنبر

همه کاخها

همه کاخها مانده با خاک یکسان   همه خاکها گشته از خون مخمر
ز بیچر ترکان لشکر مسلسل   چو هندوی گیسو تابان مزنر
پس از کین آراستی چهر پاکو   زهی کینه آراخی مهر پرور
بر ان نام فیروز دانی چه باشد   چو زنگی و کافور و جبریل و کافر
بسی خوانده ام وصف شهریاران   نخواندم چنین جنگ در هیچ دفتر
کمین بندگان پیاده تو ایدون   کمین چاکران کوان تو اید بر
از آن جنگ مولای صد برده کش   از آن رزم دارای صد رزم در زر
کنون گر برآری حسام مهند   کنون گر برانی سپاه مظفر
بغزمی نه سقلاب مانی نه خاقان   بترک نه سنجار مانی نه سنجر
بهند اندر از بیم تیغ تو خسرو   بروم اندر از زخم گرز تو قیصر
سپارد به هندوی بام تو گرزن   فرستد بلالار بار تو افسر
کنم ختم این داستان بر دعایت   که این شیوه از داستان شد معزز
الا تا بود ذلت از جور گردون   الا تا بود عزت از دور اختر
عدوی تو در قید ذلت مقید   ولی تو بر صدر عزت مقدر
بحضرت خداوند دانای داور   بحضرت علی بن موسی بن جعفر

ستر کبرای جهان گرچه بخوردی امر   مهد علیای زمان گرچه مهدش بستر
میبرا ایکم شهزاده نوشابه نشان   که بود آسیه اش دایه و مریم مادر
اختری در گهرش هرچه ضیا در خورشید   گوهری در صدفش هرچه بها در اختر
روی شه روضه هشتم سخن او رضوان   چهر او اختر چارم برخ خضر و خاور
غنچه اش گر نه چو مریم ز چه رو عیسی زاد   بذله اش گر نه چو عیسی ز چه جان پرور
جلوه از رخ او شش جهت و تابش مهر   خنده از لب او نه فلک و تنگ شکر
پرده عصمت او برتن گردون کسوت   سایه معجبه او بر سر خورشید افسر

عقلش مرکز و ارواح ملایک پرگار / رتبتش مرکز و اجسام ملایک پرگر
رفعت و طینت پاکش معالی و نجوم / عصمت و گوهر پاکش معانی و صور
گلبن پادشهی را چو گلی خندان گل / دوحهٔ تاجوری را چو گلی شیرین بر
مسندش سجده طلب از چه ز تخت خاقان / معجزش باج ستان از چه ز تاج قیصر
شرم در نرگس او یا که نظر در دیده / مجد در گوهر او یا که عرض در جوهر
اخترش عاقله جنبش برجیس نقال / سایه‌اش باسطه طلعت خورشید نفر
سجده را چرخ بدرگاه وی آرد چو گذار / پاس را عرش بشکوی وی آرد چو گذر
دوزد آن دیده که اجرام چو دارند نظر / پوشد این چشم سروشان خود از پرده اگر
پرتو چهر وی از اختر چارم افزون / سدهٔ قدر وی از طارم هفتم برتر
در دیاری که در آن نامه نامش مکتوب / در گذاری که در آن سایه کاهش زیور
عاطل از ناطقه یابند در آن هرچه بنین / عاری از باصره بینند درین هرچه نظیر
نور مهری که خداوندی و شاهیش سپهر / شاخ اصلی که جوانمردی و رادیش ثمر
آفتاب ملکان آن ز چه از فر و جمال / آسمان ملکی این ز چه از قدر و خطر
کنیت او با بوالنصر چو آثارش ذکر / نام او فتحعلی شاه چو پیرایهٔ زر
رای او را قدری پست چه نظام قضا / حکم او را اثری پست چه قلاب قدر
جنبشی در سخطش زلزله و قسطنطین / گردشی در کنهش صاعقه و کالبجر
هرچه در جوف هوا از وی چرخش رایت / هرچه در ساحت یم موجه بدنش لشکر
خسروان را همه از پرچم مشکین گردم / بهمنان را همه از غیرهٔ خطی اژدر
هر کجا جنبش جنبش همه اسون چنین / هر کجا نعرهٔ کوسش همه گردون تندر
مدرش ناگذری پادشهان خدمتگار / پیرش ناگذری تاجوران مدحتگر
ببطش آنچه دهد حشمه و بخشنده لآل / بجوال آنچه برد بندهٔ یابندهٔ درر
از پی بندگی او بجهان هرچه میان / از در چاکری او بمیان هرچه کمر
ببرش پای نهی آنکه سرش گردون سای / مدرش روی بخاک آنکه بپیش چرخ سپر

مدح عاشق بلغاتش چو بیزدان احمد / لفظ صادق به ثنایش چو باحمد بوذر
اندران موقف کز کوشش ترکان غوغا / اندر آن وادی کز جنبش لشکر محشر
ژاله ابر چو بر نارک ترکان کوپال / سبزهٔ خاک چو در دیدهٔ گردان خنجر
کوس در نعره که بندید گذار کاوس / سنج در صیحه که سوزید روان سنجر
کوه تن را نه بجنبد که همه گردون دامن / بحر خون را نه بجنبد ز زره گردون معبر
پردلان را چو تنگ رخش سواران در پی / گردنان را چو خم خام دلیران چنبر
هوش فرعون سپاس اوراسب جزل / نای ضحاک ستا لشکر مار حمیر
از دم اینج نهنگان همه طوفان آرا / از در آهنگ پلنگان همه طوفان آور
حوتی آید بدو سر افعی و یخ از پاهای / ماری آید به پی تنین چار آن را پر
گاه در جوشن بیلن به تفی پیکر سوز / گاه بر پیکر روئین بدمی جوشن در
هوش نالان بچه برنا به رسطالیس / بخت مویان بگه بر داهیه اسکندر
چون شهنشاه جهان دادگر ملک آرای / چون جهاندار جوان شیر دل کنداور
ران فشارد بچه برگردهٔ آن پران کوه / دست یازد بچه بر قبضهٔ آن سرد آذر
سرکرایان رانی جز زدم تیغ گذار / پایداران نرانی جز بدر مرگ مفر
هرچه در علی قدر رفیع بنامش مدغم / هرچه در ستر قضا نفر بنقش مضمر
تیره روزی و عدو غایله سایه و چاه / بختیاری دولی واقعه حلقه و در
شهریارا ملکا بر جهت زبیان رگاه / آفتابا فلکا فی بدرت زانان سر
هرچه گویم به ثنای تو از آنی افزون / هرچه آرم بمدیح تو از آنی برتر
نشد ایم به ثنایت که ثنا و وانا / نگرایم بدعایت که دعا و مضطر
باد در سایه شه آن مه خورشید لقا / یعنی از مهر و مهش پایه بصدفر به بر
تا شود روشن از طلعت شام آیت ماه / تا شود خندان از باد سحر غنچه تر
رخ شه ماه مبین طرهٔ او ظلمت شام / لب شه غنچه تر بذلهٔ او باد سحر

ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار — ای سلیمان مهین بر گوهرت آموزگار
گرچه اینک در مهادی گوهرت مرجان فشان — گرچه اینک در قماطی پیکرت گوهر نگار
در کهستان بیضه تیغت ولی خار افکنان — در نیستان گوهر رمحت ولی گردون گذار
گر کنون از صدر مسند در شبستانت مکان — ور کنون از زین مرکب در دبستانت قرار
مسند جمشید با آری ز رخ دریای نور — چشمه خورشید تنگ سازی بکین صحرای هار
بر امید آنکه چنگ آرش روزی بر میان — بر امید آنکه تنگ باریش وقتی در کنار
شاهد دولت خرام اختران را در حساب — دختر ملکت نورد آسمان را در شمار
کاینک اینک در کلامش لعل نوشین غم مخور — کاینک اینک در خرامش سرو نورس غم مدار
هان ها ان بر توسن گردون ستاره ور زنان — هین وهین بر کره پیکر ان زمانه ران فشار
تا برآراینده از روزت که چار پشت زین — تا برآینده آن وقتت که رو در دشت کار
کز زکر درخش تو چون چهر زنگی خاوران — کز برق تیغ تو چون چهر خاور کوهسار
خم خام شیربندت مار دانند پشت گور — شهد لعل نوشخندت گرچه اینک شیرخوار
ای که پشت آسمان در پیش بازوی تو خم — گرچه پشت چرخ خم ناری کنون در کرده دار
لکن از شست قضا تیرت بچشم بدسگال — چون گزین بلتن در دیده اسفندیار
من نه اکنون در سپاس ای نازپرور تاجور — من نه اکنون در ثنا ای نورسیده تاجدار
گوهرت ناگشته فرکتی از گوهر فروز — پیکرت نادیده زیب هستی از پیکر نگار
آن زمان بر گوهر پاک تو من مدحت سرا — آن زمان بر نامه نام تو من دستان گذار
شاه دانا که آمدت آموزگار اکه ازان — کامدم بار استی در بندگی چون بی‌سپار
هم بابابش گذشته گنج راندم شایگان — هم بامادش نزاده در فشاندم شاهوار
اندرین دعوی و سجلم نامهای نامور — وندرین حجت گواهم خسروان نامدار
بار بجای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی — یکسان هم رانده از خود تا گیتی زینهار
خسرو اندر آستانش با نماز پاسبان — خسرو اندر پیشگاهش با نیاز پیشکار
گوهرافشان از شکر زین شعر تر در بدو زار — شکر آور از گهر زین نظم خوش افکار

کای زمین آستانت آسمان احتشام — وی جبین پاسبانت آفتاب اقتدار
آسمان را از پی کامت بهشت اندر بهشت — اختران را در ره کامت نثار اندر نثار
رازی از روی پی گیتی بهشت اندر بهشت — یادی از خوی پی گیهان بهار اندر بهار
در یکی لطفت مخمر هرچه مهر از آسمان — در یکی قهرت مصور هرچه کین از روزگار
در ره آن کت گذر آرد زرای از احتشام — بر در این کت بدر آید سپهر از انکسار
شیر مردم در همی پشم گروه اندر گروه — پیل گوهر کش همی یابم قطار اندر قطار
هرکه را در تیره جان تیره بختان شور بخت — هرکه را در پاکدل این بختیاران بختیار
گاه بخشش جنبشی با ابروان آری چو جفت — وقت کوشش گردشی با دیدگان سرزنگبار
مرز اندر مرز پویان گنجهای شایگان — دشت اندر دشت جوشان شیرهای جانشکار
گرد رخش شیرمردانت بروز دار و گیر — ریگ سم دیوزادانت بگاه کارزار
حافظ الله طره ناهید را دلکش عبیر — لوحش الله ساعد جبریل را زرین سوار
تیغ آتشبار تو با ذوالفقار رشک سوز — رمح تنین سار تو با اژدهای کفه خوار
آفتاب از عکس تیغت گاه در جمر احمر — آسمان از گرد خنگت گاه در کحلی خمار
آنچه شه را نیست از دولت زوال و انهدام — آنچه شه را نیست در بخشش ملال و انتظار
آنچه نی در طاقت تو زر بفشاندن به تنگ — آنچه نی در قدرت تو در بخشیدن ببار
قهر با طبع جوادت اجتماع روز و شب — آز با دست کریمت اتصال برق و غبار
چهر ورخشت چیست دانی روز مهر و گاه کین — اژدهای گنج پرداز و نهنگ بحر خوار
چون چنین لحنی شدی از لعل نوشین قندبار — چون چنین لحنی شدی از لعل شیرین شهدبار
پس سپورش خواه بخشایش از آن بخشنده شاه — از چه از جرمی که با خدمت بود انباز و یار
جوشه وار از من بدو کای شاه گردون احتشام — جوشه وار از من بدو کای ماه گردون اقتدار
چاکر مجرم جدا از پادشاه جرم بخش — بنده خوکرده جدا از شهریار غمگسار
می نیاید بیش ازین ای دادگستر الحذر — می نماند بیش ازین ای بنده‌پرور الحذار
گرچه ناورده بسزا او را شهنشه خدمتی — لکن از رحمت سزد وی خدمتی شایسته وار

همگنان را اندرین درگه بود از بار ننگ
گرچه اندر بارشان آمد خود از هر ارجاک

سکه مشکین شاهدان بر کام شه زر استم
انکه مشکوی کافوری گواه شهریار

این روا باشد که بسرایم همی یا دخت بود
پاسخ امسال را افسانه پیرار و پار

فلنز دان کر پسند و بنده را باشد پسند
جز رضا آری نه زیبا از قضای کردگار

بان صبا که خامش که حکم پادشاهی گفت
بست شایان جز ستایش بر حکیم از هوشیار

چون مسیح رنج بر رنجور را جلاب بخش
نجز دناله ولی از داروی ناخوشگوار

تا زمین را در زمان آمد قراری بر ثبات
تا فلک را در جهان آمد مداری بر مدار

هم قرار خشت با دافلک سان بر ثبات
هم مدار دولت او را تخت زمین و شش برجرار

مالک رقاب عالم دارای دادگستر
شمس الملوک اعظم خاقان پاک گوهر

کشورکشا جهانبان لشکرشکن مؤید
فتحعلی شهنشاه شاه نشه مظفر

بر قوه منطق حکم متینش مرکز
بر گنبد معلق رای رزینش محور

بر ساعد جلالش طوق هلال یاره
بر گردن جلالش پرگار چرخ چنبر

گردون داد را اوج دریای جود را موج
دیهیم مهر را زیب اورنگ هوش را فر

نیران فتنه را سوز فردوس لطف را ساز
تسنیم فیض را آب طوبای فضل را بر

فرهنگ دلفروزش با پاک هوش احمد
شمشیر کفر سوزش با ذوالفقار حیدر

مشکویش از غزالان بام غزار تبت
میدانش از پلنگان یا کوهسار بربر

بیدار بخت او خواب در چشم فتنه افکند
فرسوده جسم دشمن اسوده جان لشکر

جوزهن ... ارزن قرین جوشن
مسمار جای شمشیر زنگار بار خنجر

امروز ملک ایران از داد آن شهنشه
انباز هشت جنت طناز هفت کشور

خاصه بهشت و بیاری کاسمان زمینش
از عرش پایه شاهی خواهد بعرش همسر

جعفر که جسم پاکش گنجی است اندرین خاک
گنجی چه گنج کامد سر خدا اش گوهر

فرزند پاک موسی هم نام جد امجد
هم بحر فضل را دُر هم شهر علم را در

ظلی ز قصر جاهش گردون سایه افکند
دودی ز شمع رایش خورشید نورگستر

رضوان فشاند شش گرد از آستان بر گان
جبریل روبد شش خاک از آستان شبیر

داور پاک را نور گردون مخنه راهبر
سلطان عرش پایگه خاتون خلد مادر

رنجی که در ره او گنجی است راحت اگین
زهری که از پی او شهد نیست روح پرور

پایان کرد آن رنج راحت سان بفزود
انجامت آید آن زهر دریافشان با در

چون بارگاه آن شاه ویرانه دید خسرو
بامش سوم کیهان بوشش بام اندر

آری بنای آباد ویران شود به پایان
از بنده کام گردون و از بنده پای اختر

معمار خواند و فرمود کین روضه مقدس
بر آسمان بر آور بل ز آسمان فراتر

ایوان و گنبد و صحن چون عرش و چرخ و جنت
آراست خوب و دلکش افراخت نغز و دلبر

چون آن خجسته درگاه آباد شد ز دارا
از سنه خوشتن شد از رنگین سکندر

کلک صبا رقم زد از بهر سال تاریخ
بنیاد شد ز دارا این بارگاه جعفر

خرگاه دولت شه شایسته باد و برپا
تا این بلند خرگاه دارد خرام بر بر

اسمان را راستی در این همایون روزگار
راستی تیغ کج شاه زمین امور کار

تاجور فتحعلی شه زیور اورنگ جم
آفتاب شهریاران سایه پروردگار

آنکه ملک و جاه او را خالق تن پاسبان
آنکه تاج و تخت او را واهب جان پایدار

قیروان تا قیروان از داد او هشت اندر بهشت
باختر تا باختر از او بهار اندر بهار

پاس دولت را ز پاس او سپاه اندر سپاه
گرد ملت را ز تیغ او حصار اندر حصار

هم زمین را زان خداوند زمان از چرخ ننگ
هم زمان را زان شهنشاه زمین از خلد عار

مال مکنتشان از و چون موج دریا بی‌حساب
گنج درویشان از و چون ریگ هامون بی‌شمار

پیکر افسه و زخش پوشان فرمود نی زند
ساعد آرای رسن ریسان منوچهری سوار

موی هر داله را شاهکانی موی بند
گوش هر جولاهه را خسروانی گوشوار

زشت و زیبا را ز رادی پا مردی مهربان
پیر و برنا را ز مردی پا سگری غمگسار

مفلسان را گنج اندر گنج لعل شاهکان
عاجزان را حبه اندر بحر در شاهوار

چون قضا زین گنبد هر سلطانی اجرام ارزان … چون نظر آرای هر دارائی افلاک اظهار

تا قرینش را ز رای تیره از جان کاوکاو … تا نظیرش را ز دور خیره در دل خارخار

اختران زین بیهده افکار ره در دام سپهر … آسمان زان خیره خیر او در رنج دوار

کی ندانم جفت این گیهان خدای کامران … جم نخوانم یاران کشورگشای کامکار

هر که را مرزی نه چون آن مرزبخش کامران … هر که را شهری نه چونان شهریار تاجدار

در زبانم جای کی چون با نیر اعظم نورد … در دهانم کی با خالق اشیا شمار

گوهرینک افکند سیاره جادو فروغ … کو بافسون آورد گوساله زرین خوار

این سپنجی خانه را از هفت کشور اکهم … نی جز آن دارای غازی پا بهر دشت و دیار

مرزبانان شش جهت در این سرای خاک کهن … یا نصارا پاشنه‌های پی سپار آن سه یار

ز آن ده و دو علت ایجاد این نه آسمان … هشت جنت را چو هفت اقلیم با دا شهریار

اندرین دولت که اختر را غمخواری نزد … اندرین دوران که گردون را ستمکاری جدار

صدر اعظم آنکه کلکش ملک شه را پاسبان … بدر عالم آنکه رایش دین حق را پاسدار

روی او چون تیغ خسرو آفتاب ملک گیر … کلک او چون رمح دارا اژدهای شرک خوار

تا که آن در تابش چشم ملت را ضیا … تا که این در جنبش ملک و دینار اقرار

گر فروغ آن نبودی اختر از اکی ظهر … گر مدار این نبودی آسمان را کی مدار

پایه از جاه او کین آسمانش پیشگاه … پایه از رای او کین آفتابش پیشکار

دوشم امشبی مصور آمد اندر شادخواب … کامدم دل زان تصورش و ما حال خواب

آن قصور چنین کامد سروش از آسمان … راستی چون آفتابی بر زمین شد بی‌سپار

کرده از تعظیم جا در بزم آن صدر الصدور … از ورودش چنین اندر خوان نثار و وار

کای همایون صدر اعظم ای ز ارزد کام … کای فروزان بدر عالم ای ز نزد ان

گر نکاهت اختران بدخواه دل غمگین مکن … گر بجاهت آسمان کین توزد تن لرزان مدار

هر که بگزینی تو او را هم تو را یابد ره … هر که بفرازی تو او را هم تو او را دستیار

گر کسی بدگوی او در کامش اختافی شرنگ … ور کسی کین توزد او بر جانش افروزی شرار

چون ترا دولت قرین از واهب دولت فزون … چون ترا اختر بلند از قادر اختر نگار

بدسگالان توزین رو بدسگال دادگر … کینه‌توزان توزین رو کینه‌توز کردگار

او چو قادر خصم را بر خصم قادر باز مان … او چو قاهر حکم را بر حکم قاهر واگذار

تا بپای کوچ پاسش جان فروسوز و بدرو … تا به پستی کو چپاسش تن در آویز و بدار

خواب رحمانی بدان از نسبت احلام دور … ذکر قدوسی بدان با منطق جبریل یار

از جهان افزون بسی با قدسیانش ارتباط … از زمین افزون بسی در آسمانش اشتهار

شاید ار بر اخشیجان جود او را اقتسام … زیبد ار بر آفرینش ذات او را افتخار

هر چه در اوهام دانا اختر او را شرف … هر چه در افهام بخرد گوهر او را فخار

رای او مهر فروزان کش قوام شرع نور … کلک او شاخی همایون کش نظام ملک بار

از پی حق در دم جان در برش باریک و سنگ … در ره دین زر و گوهر در کفش با خاک و خار

بر در ساداتش از آن فرخ منش ایام بنگ … در ره ایتام از آن روشن روان شبهای تار

پی چو رس پای خرامان اختران با روز … پی در آهنی شتابان بختیان باردار

قرنها گنبد ثنا او را با فخر ان این روش … سالها بسپرد او را با قیمان این مدار

دست او چون بر در سادات پاکان حلقه زن … پای او چون در ره طاعات یزدان استوار

گنج بگشوده و معماران اقلیدس گهر … مال بفشانده و بنایان ابراهیم کار

داد فرمان کین همایون مسجد افسر ازبار … کز تصاریف زمانش نی عماد و نی جدار

لوحش الله گشت از فرمان آن صدر جهان … با حرم از پایه توام با ارم از زیب یار

های چه مسجد با تراکش کیمیا ناسوده … هین چه مسجد با نیایش آسمان ناپایدار

های چه مسجد روشنان چرخ را بومش سپهر … هین چه مسجد طایران عرش را بامش مطار

های چه مسجد در سلام از نام او دارالسلام … هین چه مسجد بیقرار از یاد او دار القرار

های چه مسجد روح علیین ز نقشش شرمگین … هین چه مسجد صحف انگلیون ز نقشش شرمسار

های چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دلنواز … هین چه مسجد آب این چون آب کوثر خوشگوار

الغرض چون که دوم شد از صدر جهان … چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / شد بنای کعبه دوم ز نصرت روزگار

در دو گیتی باد یارب کامکار و کامران / بر دو حرف مختصر صورت شد عارف اختصار

منت خدا را که بفیروزی و ظفر / فیروز شاه غازی باز آمد از سفر

کیهان خدای فتحعلی شاه کامکار / کز هرچه پادشاه بجز کردگار بر

دارای تاجدار و جهاندار تاج بخش / خاقان تاجور و شهنشاه نامور

نوری مصور از چه ز انوار کردگار / دادی مجسم از که ز داور دادگر

چون آسمانش رایت اقبال مرتفع / چون آفتابش آیت اجلال مشتهر

با عزم او جبال جنیبت کش شمال / با طبع او بحار ملامت بر شمر

بر شرع پایدار ز شمشیر و تن حصار / بر دین کردگار تیغ زنده جان سپر

راند چو سوی معرکه بهرام و آسمان / کبر دو چو راه ناحیه خورشید و باختر

مریخ راست دنبش چون رهروان ز پا / مه مالراست جودش چون مرغکان ز پر

دندان شیر شرزه و امضاش با قضا / مخلب بیاز جره و ایماش با قدر

شاها ز بندگان تو چاریم خواجه تاش / از بد و روزگار بدرگاه شاه در

اول صبا که صیتش گرفت بر و بحر / لیک از قبول خاطر دارای بحر و بر

دوم بلند همت گردون دیرسال / کو نیز در مسالک خدمت رود بسر

سیم قضا که در ره فرمان شهریار / پویاست سال و ماه بگیتی است مشتهر

چارم قدر که هست جنیبت کش قضا / در خدمت که فخر قضا آید و قدر

نی شان ز بار رنج تن انبار با کسل / نی شان براه هم روان یار با حذر

گوش همه بمصدر فرمان شهریار / چشم همه بگوشهٔ ابروی دادگر

تا هرچه زان بشارت از قهر یا ز لطف / تا هرچه زین اشارت از خیر یا ز شر

گردد روان بتنین فرمان شود قرار / ور ار درون خارا ایاره و معبر

در نای آن کنام گزینند جای نفس / در ذات این منام [illegible] ازند جوی شرر

ازان بعد

انان نکار چهره و رمن چهره در بیان / زامان بپای تخت شهنشاه تاجور

دوش آمدند هر سه و شاق مرا طراز / دمشان بآه و ناله زمن جان شور و شر

کای سعی ما ز غمقش بتو در کار رحم ما / کای نخ ما ز صحت تو در کار کی و ر

شاهنشها امید زمشان که تا و هم / از نصرت سه ساله یکی شرح مختصر

پرار سوی ترکان تکاوک بوتان تور / جادو نهاده دوی از مرز کاشغر

زاهنگ آن فسونگر نستوه نابکار / چون باستان شاه پراکنده شد خبر

لشکر کشید خسرو غازی بزرم روس / وان بد سگال را به شباورد در شمر

با صد هزار مرد چو کیهان مرد خوار / بر صد هزار دیو چو مرغان تیز پر

بارخت نیل جنبش و بالحث پیل پای / با برز شیر صولت و با گرز گاو سر

در چرخ اختران را دلها شود فکار / گر نام رمحشان را آرند در فکر

در جنگ خسروانی در کینه دار روس / دارای پاکزاد [illegible] ز جهاد در

کان اهرمن بتوز ز ترکان فریفت دل / کان دیو خود بروز ز آتان نتافت سر

لشکر بمرز ایران آورد زان گروه / غارت بوم گرکان انگیخت زان حشر

ز ایران گوان لشکر کیخسرو زمان / خوانند پیر و برنا چون پور زال زر

شیران بیشه [illegible] اندر از گرز گاو سر / هران بناله اندر از [illegible] دال

البرز آهنین تن از برز بر و [illegible] / جیحون [illegible] موج از گرز جوی دجله

کفی که می برآید از مرغ [illegible] از تیغ / کفی که می ببارد از آسمان تبه

وان چون گر از جوشان نه پیش از زبان / وآن چون نهنگ بجان فی یا کش از [illegible]

کز لشکر شهنشه پری کر از مال / کز عسکر جهانبان شیری نهنگ در

چرخی قدر بگوشه آن گشته گوشه گیر / تیری قضا به سلک آن گشته منتشر

مالیه آن کمان را در جنگ زورمند / بگشاد آن خدنگش از شست پر اخگر

آن دیو را نگون کرد از پشت دیو زاد / ور زشوان به تیره خاکش آورد [illegible]

ارزند تو [illegible] چهر آمدش زرد / در چار پر خدنگی چاک آمدش جگر

همنفس پرسش بهره شیران بی دار
در خاک او بجو زری بی گور و بی کفن
گفتم را غنیمت شد تا پر وان
فیروزشاه غازی پیرنج و بی پایان
برار آسمان ز فضا و قدر چنین
شد یار تیز از ور و درای شیر دل
برا عقا و خاین و بر منظر این
بر تارک ستاره ز خسرو سپرده پای
بر خسروت برده بنا بر بنا ماز
از جود شهریار جهان فاقه شان غنا
پایان نگاه یار خدای فرشته خوی
بی آب چشم خیره ز آزرم کرده ور
برکاشت دل ز مهر جهان برگزیده خوی
آن در که برگشته افلاک را مس
آن در که تمه کاهکشان شرق و غرب
هم گنج برز شاه بی رنج خستگان
خوانده او دشه با خبر رخشنده پرده گاه
مشتی ضعیف مانده زوا مانده کان بجای
غافل که گر ز باد شه آسمان شکوه
بر ور سد مور در انه بدر انه پیل دل
چون جم شنید کز گهر نابکار خویش
فرمان چنان نگاشت بیادات سالخورد
بر تیره جانش زام بهتی سرشته شاه

تا پاک منش طعمه گرگان کوه و در
برگاه شه براتش با تاج و با کمر
گفتم را هزیمت شه تا کاشغر
شد باز پس ز اهرمن با فتح و با ظفر
کردند خدمتی و شد آن ایلک سر
گرگی بر زرگرکان با جاه و با خطر
بر سیرت بهیمه و بر صورت بشر
بر ور ده ستاره ز دار کشیده سر
بر جا گرت بسته پدر بر پدر کمر
از فیض آفتاب جهان خازه شان گهر
آن نا خدای ترس دو اهرمن سیر
تا پاک جان تیره تبطران هفت در
بر تافت رخ ز خاک چنین فرخجسته در
آن در که در فکنده اجرام را مغز
آن در که بوسه جای سلاطین بحر و بر
زری در او چو قبله زر تشت زنده ور
خوانده او و شد ز گوهر نستوده پرده در
تا جان در آن حطیره کند این از خطر
زاهل کر کز داد گر آفتاب فر
باری رسد بکور نگافه بشیر به
پرورده بتافت ز پرور دگار بر سر
کان خار را که کشت ثمر برگ آورند و بر
دوزخ فرزند هر شرری از دل جگر

رانده باکی نی

رانده با کاکش مسلسل بجیش شاه
هر مور گرزه ماری بر جانش تن گزای
آن بی بصیرت امد با آنکسان
گرچه زمانه بدکنش و دهر ازان فزون
زی قبر کنده لیک نه سنجد ز چهر
فیروز شهریار به بخشد باز جیش
زانپس بساط سوری گستر و شهریار
بفشاند کوه و در بسی گنج زر گران
آراست از حریر زر اندوده کاخ و کوی
زان شهریار با دل پر بزم از آل
شد تار چهر اختر ز افزایش فروغ
هم اختران ز روی بتان تیره و تباه
جامش هر نگار بکاخ اندر از طرب
ساقی بدست ساغر بر کام میگسار
رقصای دلنواز ببالای دلفریب
بر عهد گوهرین سلیمان طراز داد
هم زیج شاهزاده والا گهر قرین
ماهی چنین بگاه دارای روزگار
کامد بکی نوید ز خاور خدا نور
خاور جهان شدند ز خاور خدا درم
آن بوم و برکش این موران رخنه جای
چون شه شنید جنبش آورد با گزین
لشکر کشید و رخت بخاور همه ز فرش

از خنگ گوهرین زین برود آن گوهر خسر
هر موی از دهانی بر تنش جانشکر
عاری بگم داد گر از حلیه بصر
گرچه ستاره کج روش و چرخ ازان بتر
زی زهر گرزه لیک نتابند از شکر
این نیز ز آسمان و قضا آمد و قدر
دردی گر ارغنون شد گوش ستاره کر
بگسست زندگانی مر کوه را کمر
پوشیده از پرند گهر دوز بام و در
در روزگار ار دی چون باغ از زر
ماند از حد ار کوه ز آرایشش بدر
هم آسمان ز زیب زمین خیره و بطر
رقاص هر شرار لبنگ اندر از شرر
مطرب بچنگ بر لبها بر راه کاسه گر
چون آفتاب خاور بر سر و کاشمر
بلقیس گوهری که نظیرش نبد در نظر
بانخ ماه عذرا چون شمس و چون قمر
گرد آسمان بتارک پرو جوان گذر
کای شاه آسمان خطر آفتاب فر
برکاشتند روی و برافراشتند سر
آشفته شد ز فتنه ماران رخنه گر
کاسپهبدی دلاور بی نوک و بی کمر
گیتی که آفتاب بر آمد ز باختر

وانان شدند چون گله گور انجمن   راندند خیر خیر باهنگ شیر نر
افکند جر و جوی به یلهای پردلان   بهرام پور گیوان چون گشت بانگ جر
در حمله بخت شهنشاه روزگار   از شهر ارم و مبارز نماند اثر
اسپهبدان دوان و نوان پیش چتر بزر   رخها زبیم تیغ چو دریای معصفر
خوبندگان لشکر خسرو دران نبرد   هر که خدای حمله زد و بپای شو شتر
چون روزگار رستخیزی گشت زر آسمان   اقبال شه چو افلاک از جوشش خضر
از بارگه کشان که زمین پوشش از آسمان   زاینای ابروان شهنشاه بحر و بر
شد ماه بارگاه کیانی با آفتاب   زی خاور آتش زام ملک فرخجسته در
کیخسرو سپه شکن افراسیاب وار   با لشکری برون زقیاس و فزون زمر
چون روزگار کینه کرا وقت خشم و کین   چون آسمان مر دربارگاه کر و فر
هم بخششان چو ذره افلاک با علو   هم حیمشان چو دیده احمه ام باسهر
گرزه بکین سراسر و گرزه بجنگ یار   تیغ متین تنان و تند زبنای در
رومی سخن به پیکرشان عبقری حریر   هندی حنک معقد مشان تبتی و بر

دریای زهر ور کف و کیهان کین بجان   البرز قهر و وزن و نیران شر ببر
کوبیده کوه و دشت باهنگ خاوران   با لشکری چنین ملک آفتاب فر
فرمان شد از تخت که لشکر خدایگان   بند و بجنگ لشکر خاور زمین کمر
انداما مکان بکاخ در اند بقهر ناف   ور کودکان بناف در اند نجم بر
بر رفته قصرشان را بام آورد بوم   آباد مرزشان را زیر آورد زبر
در جمله شان ز جلجلکیان کم کند نشان   وز پرده شان ز پرده کیان بگسلد اثر
خم داده پیش خسرو گیتی ستان سیم   بوسیده خاک حضرت و بر آمد بزین زر
لشکر کشیده و ملک کشوه ملوک بت   فرجان به سگال سیه کرد ماه و خور
که رزم را انجا ورا ابطال رزم ساز   که کینه را بیقین اجاد کینه در

ولوال باسمان بر و زلزال در زمین   از بانگ الفعال وز افغان الحذر
از تیغ سرفشان نزاد و اوج کرشان   صحرای خاور آمد دریای باختر
از فرشان گسسته پی از جاده فرار   وز تیغشان بریده کف از دامن مفر
این المناص بر دم و پاسخ نه زورگار   کام وزجنه حریم شهنشاه لا وزر
گرچه سزای مردم بیدادگر چنین   لیک آوریده روی بدرگاه داوگر
پایان کار با فضلا سپه بزرگوار   راندند با نیاز بدان فرخجسته در
آن در که حادثات در و انش و کیا   آن در که کاینات در و سبزه و مطر
وزان خطر خضر شاه پورش جهان   رستند ازان خطیره و گشتند با خطر
باش نهاده شاد خرامان ز خاور اینا   بر آستانش رانده کرد و کان زن و پسر
آمد بباز باز با قبال شهریار   آن مرز و بوم فرخ زاغاز خوبتر
از رزمگاه کرد شهنشاه تاجدار   آهنگ تختگاه بفیروزی و ظفر
آمد شاهزاده حسن چون نوید فتح   آراست پس سپاس بدادار دادگر
سازنده به داد سزاوار شهریار   دری که خاک حنگ بود رشک مشک تر
روی زمین بتاب چو از کوکب آسمان   از بس براه موکب دراینه زر و در
هر سوی محشری و بهشتی زکوه و دشت   از گرد آهنین تن و از ترک سیم بر
هر سو نیاز آرایشان مقتدر   هر سو نماز آور میران معتبر
زاوفرخ در روم دروس سولان خسروان   ازان شکوه خیره و از خویش بیخبر
عرادهای آهن و حراقهای روی   چون آسمان زپیش بپای زمین سپر
اندر مسیرشان که دران رستخیز عام   گردون گراز ناله خارا زند جگر
هر گام تند را آوا آتش فشان زدم   زنبورها ز پشت شهونان کوه فر
چون شد بشهر دیده طرازنده کلاه   چون شد بکوه یافت برازنده کمر
هر سو هزار روضه حورا کاخ و کوی   هر سو هزار زهره زهرا بام و در
ایثار را همه کاویشان روان   دیدار شهرا همه اندامشان بصر

انگشت زن لبو رگه یا ما رشید فش / انگشت کش زده رگ نگشاده با خطر
از دشت محشر آهن پر قهر و پر نگار / از رخش گوهرین زین برنخت پر دُرر
کار آگهان با مر ملک زاده داده زیب / از ادکان بنیروی اندیشه داده فر
اورنگ و پیشگاه خداوند داد و دین / ایوان و بارگاه شهنشاه بحر و بر
از خاقهای لبه و از توده‌های زر / از دیبه‌های زرکش و از میوه‌های تر
شاهان کامکار بر اهنگ کش بکش / میران تخت یار بفرهنگ به به بر
آوای چاوشان زبرون آسمان گرای / آهنگ خطبه خوان ز درون کهکشان سپر
قومی زبند کانش بدر مملکت خدای / بانگهای گوهر و باگنجهای زر
امان با آسمان سر نمازان بجاه و مال / منظوریان چنانکه شوند از سپهر بر
من با نیاز روی بر آن خاک آستان / ازبخت تا که آید منظور آن نظر
این نازش و غرور گزین مایه فرشان / ما ماش ز طبیعت جو و نه بچه بر
ای صبا ز روی ارادت برار دست / با نالهای شام و خروشیدن سحر
بر ستاره تا که بود سپر ابکن / دور زمانه تا که بود ناتوان شکر
باد از غبار جنبش چشم ستاره کور / باد از غو بر گوش گوش زمانه کر

ای جلد پرنگار بهشتی تو یا بهار / یا این دو نه بهشت که زین دو یادگار
فی فی سپهری و تو در جاده آن بهشت / نی نی بهشتی و تو در بجزان بهار
افکار با صنایع تو با شکر فجفت / اوهام از بدایع تو با شگفت یار
گاهی شاه دان چمن ساق پرده دار / گاهی بلعبتان پریچهره پرده دار
هم از خطا ستوده و شاقات در و ثاق / هم از جنبش خجسته جوارت در جوار
مصری و مصر دار شکر در تو تنگ تنگ / گنجی و گنج سای گهر در تو بار بار
در رزفشان جهاد و تو با عنبرین بلب / در سکون جمال تو با نبته بن خمار
در راز و در نباز لبی جلجی صنم / در غنج و در دلال لبی کشمری نگار

ان زنگ زعشق شبهگان انجمن طراز / این یک زراز تاجوران داستان گذار
هم شیخ وش صفایح او را در بغل / هم رندسان شواهد چماش در کنار
گرچه تر است شهد روانخش بجاب / گرچه تر است عهد زراند و و پیشمار
شهدت ولی زلعل خداوند هوشمند / عهدت ولی بدست شهنشاه هوشیار
دارای عهد فتحعلی شه که از شرف / نازان با آفرینش او افسر بکار
خورشید ملک گیر ابوالنصر ناجوی / جمشید تاج بخش شهنشاه کامکار
عنوان فرخجسته دیوان احتشام / طغرای برگزیده منشور اقتدار
باید ز فطرتش چو خداوندی اعتلا / وار ز گوهرش چو شهنشاهی افتخار
انجا که نام نامیش افلاک را نماز / انجا که کام فرخش اجرام را نثار
در انجوردجو وشش سیراب کاینات / در روزگار عدلش بهروز روزگار
در آستان غرش افلاک پاسبان / درپیشگاه جاهش افلاک پیشکار
فرمش فضای دهر سپار و یک قدم / رزمش حصار چرخ گشاید یک سوار
آورد از ازل خطر افسر داد گر / آراست تا ابد گهر ارای شهریار
نابید را لخضر اقبال او نگین / تابید را باسعه ایام او سوار
آن ناجور که حشمت او آسمان صفت / آن ناجور که سلطنت او آفتاب وار
فرمود تا مصوری از سلک بندگان / فرمود تا مرسمی از کلک نغز کار
آراید این دو جلد نگارین بصد طراز / بنگارد این دو لوح نگارین بصد نگار
زاهم بهمال شهنشاه و ناجوی / زایبای بیمثال شهنشاه کامکار
تشبیه پر هنر و فاکشت مرتسم / تمثال نامور شعرا آمده آشکار
هر و بنا یار برابر آن عظام / مولی و میر شاه وصف اند رصفان کار
وشان به بند و فایض از بند سود مند / لبشان خموش و واجب از در شاهوار
مدغم پاک گوهرشان فرهوش بر / مضمر به نغز منطقشان نغز جانشکار
بکام کاینات بیانشان جو انگبین / در گوش روزگار سخنشان چو گوشوار

خورشید رایشان که دران ذره نجوم ‌ ‌ دریای طبعشان که درآن قطره بحار

آموده روی چرخ باجرام تابناک ‌ ‌ آکنده جیب چرخ بدرهای شاهوار

مینومثال مجلسشان الغرض ززیب ‌ ‌ ازکلک مانوی چو بانجام گشت یار

زام ملک نگاشت بتاریخ ان صبا ‌ ‌ زیبنده مجلس شعرای بزرگوار

تانقش کاینات برالواح کن فکان ‌ ‌ باشد زنقشبند قضا زیب روزگار

نقش سم سمند شهنشاه تاجور ‌ ‌ پیرایه بند کشور شاهان تاجدار

هان ای معسکر ملک آسمان سریر ‌ ‌ وارم یکی نوید روانبخش دلپذیر

تک خاک بهنه توبرارد چرخ سر ‌ ‌ تک آب عرصه تو درآرد شهد شیر

کرده جهان لباط نشاط تو منبسط ‌ ‌ آید جهان ترا زدی قدر تو مایه گیر

کش لبط سپهر چو قندیل بر بساط ‌ ‌ کش مایه جبال چو چوسنگ بر سریر

گیرند از کرم شب افروز تو فروغ ‌ ‌ یابند تا زمرغ شباویز تو نفیر

ریزند اختران همه از آسمان بخاک ‌ ‌ آینه قدسیان همه از لامکان بزیر

هم آسمان تلال تو را عکسی از چمن ‌ ‌ هم اسکون دها دتو را نقشی از غدیر

هم مه لباحت چمنت برگی از سمن ‌ ‌ هم حوز بدامن دمنت شاخی از زریر

دراحه بهشت پراکنده آن بخار ‌ ‌ لوزینه سپهر براغشته این بسیر

کوهت چو دشت ازپی پیلان پیلتن ‌ ‌ دشتت چو کوه از تن شیران پیل گیر

گر بگذرند گرد تر افلاک چیره تنه ‌ ‌ ور بنگرند سوی تو اجرام خیره خیز

از رنگ سم باره رسد شان شبیه سنگ ‌ ‌ از منخ نعل موزه خورشان بدیده تیر

پهلو زند گدای تو از مایه با صدور ‌ ‌ خندان شود دریچ تو از سده باسدیر

هم باد مشک بیز تو ولاله بهشت ‌ ‌ هم گرد سم مهای تو شمامه عبیر

آوای کوس روئین برطارم سروش ‌ ‌ آهنگ نای زرین بر گنبد اثیر

پرکلاه تاجوران را زکوبه ‌ ‌ جرکمان تیر زنان زهره در به تیر

بر روضه فضای توفرخ جان فزای ‌ ‌ برعرصه فضای توجم چمان غضنفر

از فره بهشت از آن هوش راگذار ‌ ‌ از پایه سپهر ازین عقل راگزیر

این فره واین شکوه توای راغ پرجمال ‌ ‌ این زیب واین جمال توای دشت بی‌نظیر

دانی که از که یافتی از مهر چرخ داد ‌ ‌ دانی که از که یافتی از مهر شاه چیر

برسیرت خرد فلکی عقل را عقال ‌ ‌ برصورت بشر ملکی ملک را بشیر

عباس شاه غازی کاید بروزگار ‌ ‌ برناودل ملوک زبخت جوانش پیر

فرزند شاه عالم خورشید تاج بخش ‌ ‌ مالک رقاب اعظم جمشید ملک گیر

گردون گرد سوز نمیدان گروفر ‌ ‌ کیهان مرد خوار بهنگام دار و گیر

برملک شهنشه از جان وتن پناه ‌ ‌ برملت پیمبر از تیغ و دل ظهیر

گر بازماند پنجه زند سگی وسبو ‌ ‌ ور از ستاره کینه کشد موئی و خمیر

روز آور و بپتر خدنگش بچشم تار ‌ ‌ چرخ آور و زچرخ کمانش بچشم تیر

زاهنگ وسما فرافلاک راخرام ‌ ‌ زاینای دمجاور اجرام راسریر

پیلان گرش جبر وبره آتش دلنواز ‌ ‌ شیران گرش پذیره بکین ابنش دلپذیر

ورسینهای آنان خون آورد جگر ‌ ‌ ورزهرهای ایشان زهره آورد زریر

گرپشته پشته پیل بکیوانشان خروش ‌ ‌ ورپشته پشته شیر بگردون نشان نفیر

ازرنج می زنجد خاصه براه شاه ‌ ‌ نزمار می نتابد خاصه با امیر

هندی خنگ باک پیش تبتی وبر ‌ ‌ رومی سمن نبرم منش عبقری حریر

زاینای پادشاه کش افلاک مقتدی ‌ ‌ زاهنگ شهریار کش آفاق مستجیر

شکوهش ز نهیبش اگر و بر سخت کوش ‌ ‌ گند یش فی بچالش اگرکوه تنه هیر

شور دید ان چنانکه بتور نک جره باز ‌ ‌ جوشد بدین چنانکه بنخجر شده دلیر

آن ریزد از نهیبش چون لاله از سموم ‌ ‌ این سوزد از حماقش چون ژاله از سعیر

بودندی از سود غبار رزش نزد ور ‌ ‌ این روشنان گنبد زنگار گون خیز

خوابد سپهر خون سرو شان خو دهر ‌ ‌ چون ازحمام بام جلالش یکی هدیر

خورشید را مثال بر آن اوج سپهر / آنجا که ضمیر آن دمد از یاد آن ضمیر

چشم فلک نمی ز چهره او برو / ز انسان که کاه جو ز نظاره فقیر

ای فاتح ممالک و ای قاهر ملوک / ای نصرت الهی و ای قدرت قدیر

ای نام را مجاهز و ای آل را مزیل / ای ملک را معاون و ای مجد را مجیر

با داوران دوده دی و با عالمان علوم / بر بندگان بشیری و بر خواجگان نذیر

در جسم ملک جانی و در چشم شرع نور / در نوش چون نبیشی و در شهد و اذیر

در مملکت نظامی و در سلطنت قوام / بر کاینات ثانی و بر حادثات امیر

مریخ در نبردی و برجیس در خرد / ناهید در سرودن و خورشید بر سریر

گر کاینات با تو بسازد و بر از رزم / در سازها علیمی و بر رازها خبیر

کو مار رخنه گر همه موران رخنه‌ای / باکی نه چون حسام تو در ملک رخنه گیر

بخت مباد ای که بفرمان شهریار / مریخ را قتیل شماری اگر کبیر

ای داور ستوده و ای خسرو گزین / ای خسرو خجسته و ای کوه بر هژیر

من بنده به آستان تو در هشت سال و اند / باشم به ارج چرخ ثنای تو را ندیر

این نکته‌های خوش که به دلهای پاک هور / آن بندهای دلکش که بجا نهای تا رهیر

دوشیزه شاهدان دلاویز جانشکار / پاکیزه و خیزان شکر ریز و دلپذیر

چون آسمان مقام همایونشان بلند / چون آفتاب روی دل افروزشان منیر

روییم چو صبر دارند ای آسمان داد / با آنکه آفتاب ز رخسارشان حقیر

گر جان کنم عجین لباس از پی تو یار / کلکم به گوش آورد از منطق صریر

شعرم سیاره دار سر شعری زیر پای / ور خاک درگه تو نگیرمش یک شعیر

گر ز آفتاب برتر چون ذره بی خطر / آر و مگر قبول خداوندیش خطیر

خامش صبا ز مدحت این‌های و هوی چند / دم درکش از ستایش این و بله چند و دیر

گیرم که نگارش آمد بیانت تند / گیرم که در کذارش باشد زبانت چیر

از نکته‌های روشن حراقه کمال / وز بندهای دلکش چرا راه جریر

لیکن نه اوج گردون اوجی که در حصار / لیکن نه موج دریا موجی که در حصیر

بادا پناه عالمی این آسمان داد / یعنی زمین حضرت آن آفتاب تر

وز پایه باد قصر جلالش چنان رفیع / کش برفته و دسته فراز فلک قصیر

در زمان دیر پای خسرو آموزگار / در قران فرخ کیهان خدای روزگار

آسمان داد و دین فتحعلی شاه آنکه هست / آفتاب شهریاران سایه پروردگار

این سپنجی خانه را از هفت کشور آنکه هم / نی جز این دارای غازی پای مرد استوار

مرزبانان شش جهت در این سرای چار رکن / یا نصارا یا شش پای سیار آن سپهر بار

زان ده و دو حلقه با پنجاه و این نه آسمان / هشت جنت را چو هفت اقلیم باد استوار

اندرین دوران که اختر را ابغشوار آورد / اندرین دولت که گردون را بهمواری مدار

زان شهنشه هر طرف شاهزاده جمشید نشان / زان جهانبانان هر طرف شهزاده خورشید وار

جنگجوی و لشکر آرا هور منش وز زور مند / تاج بخش و داد گستر مرزبان و ملکدار

هر زمینی از قدمشان چون سپهری پر شکوه / هر دیاری از کرمشان چون بهشتی پر نگار

خاصه گلزار بروجرد آنکه از باغ ارم / شد همی افزون از قران فرزند شاه بختیار

از پی هم آخور شید گردون امامت نامور / وز پی هم گردون کیهان خلافت کامکار

آنکه در هر بخششی بطال گنج شایگان / آنکه در هر بذله بذال در شاهوار

روی او خورشید عالم سوز چون بزم از برخش / تیغ او دریای مرجان موج چون در دشت کار

سوز آن خورشید جان را گوهر پاکیزه داد / آب آن دریا روان را آذری دوزخ شرار

خضر اجلالی او را حلقه گردون نگین / ساعد اقبال او را قدرت یزدان سوار

گرد جنبش زلف حوران را دلارا غالیه / نعل رخشش گوش گردون را بهانه گوشوار

رخش او دریا فشان کوهی بکین تند رهرو است / بر او جوشن گذرباری به رزم تن شکار

کوه جوش اسد ریز دارکان بر وجش از هم / چون کند هنگام کین آهنگ این نیل حصار

جان پاکش را بود حفظ الهی پاسبان / دست رادش را سزد ابر بهاری مستکار

روز بازار آرد بدان کز باغ فیضش دارد رو — کارزار آرد بدین کز باغ ساحتش کارزار
بر کفش بین گر نخواندی ابر دریا آستین — بر لبش بین گر ندیدی لعل مروارید بار
گر بدریا نام دستش ناله آن الامان — گر بمعدن ذکر جودش ناله این الحذار
آسمان مکرمت را آفتاب جود و نور — جویبار سلطنت را از او سروی داد بار
قهر او زهرآب ریزد جای نوش از کام — لطف او تریاق آرد جای زهر از نیش مار
تیغ او چون تیغ حیدر آفتاب شرک سوز — رمح او چون چوب موسی اژدهای سحر خوار
بحر دریا فی ز طبع گنج بخشش تلخ کام — غیر معدن فی ز دست زرفشانش سوگوار
از پی حق چون لآلی در کفش هم سنگ سنگ — در ره دین چون جواهر در برش هم نرخ خار
هر زمان بر باد فردوسش ثواب اندوزد — هر نفس در راه یزدانش نثار اندر نثار
کرد اشارت تا که گنجورانش بگشایند گنج — داد فرمان که تا معمارانش نغز ارند کار
این همایون مسجد آرایند و فرخ مدرسه — چون بهار اندر بهشت و چون بهشت اندر بهار
هان چه مسجد بازنانش کیمیا تا سودمند — این چه مسجد با بنایش آسمان ناپایدار
هان چه مسجد در سلام از نام او دار السلام — این چه مسجد مستقر از پایه داود دار القرار
هان چه مسجد اوج علیین ز سقفش شرمگین — این چه مسجد صحف انگلیون ز صحنش شرمسار
هان چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دلفروز — این چه مسجد آب این چون آب کوثر خوشگوار
هان چه مسجد روشنان چرخ را بوسش بسر — این چه مسجد طایران عرش را بامش مطار
قبه اندر قبه او را حاطه الله بسیج تا ن — حجره اندر حجره این را او حشاش الله خلد دار
هم مسبح اندر آن جبریل فرخ از جهان — هم مدرس اندر این ادریس دانا از کار
الغرض این مسجد و مدرس جزان شهزاده — چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — شد بنای کعبه دویم زین سده روزگار
در دو گیتی باد یارب کامیاب و کامران — بر دو حرف مختصر صورت و عارف اختصار

تعالی الله مبارک قبه و بدر همایون فر — فروغ و فر یزدانی بر آن پیرایه ور نور

بگرد اگرد او

بگرد اگرد او اعیان فردوسی صف اندر صف — به پیرامون آن مرغان روحانی پر اندر پر
زمین از عکس ظل آن چو بخت خسروان خرم — هوا از فر فیض آن چو جان قدسیان انور
کواکب موکب میمونش را در زیر و در بالا — ملایک حشمت همایونش را در ایمن و ایسر
پی چشم تماشا آسمان را نیل در هاون — پی مغز زمانه قدسیان را عود در مجمر
فلک در ظل شادروان آن پوینده و حیران — ملک در طوف او پویای آن پرنده و مضطر
ز صدر عالم علوی بسیر مرکز سفلی — ز اوج گنبد خضرا بقصد توده اغبر
همایون منظری در آن چو نور عقل در پیکر — بهشتی صورتی در وی چو جان پاک در پیکر
ز جود اندر وجودش فیض و فضل ایزدی مضمر — ز لطف اندر نهادش روح روح احمدی مضمر
جنودش را هوا عطار عنبر بیز مشک افشان — ورودش را زمین نقاش رنگ‌آمیز صورت‌گر
پراکندی ز فر مقدم آن باد فروردین — همی بر دامن نسرین ز نسرین دامن عنبر
بکوه و در سحابش چون دمان دریای پرآتش — فشاندی آب از آذر نشاندی آذری آذر
فرود آمد بدین آیین و شد فرخ از آن رایش — همی گردید حیران در نگرد اگرد آن کشور
جهانی را جهان بین زان شگفتی آسمان حیران — که یارب تا چه خیزد مر زمین را زان خجسته فر
یکی گفتا که این مهدی مهد آرا وان مهدی — چمد زی باغ خاص اسمرین را تهنیت گستر
چنین زین قبه وزان قبه آرا هر کسی حیران — سرودی رازی و آراستی اندیشه دیگر
سرودم من که این نوروز سلطانی و از یزدان — نوا این نوربانی زی شهنشاه فریدون فر
که جمشیدش گزین کرد و بکامش گشت بزم آرا — بخورشیدش ملک بر دو العهدش گشت رزم آور
گهی انباز افریدون و گه دمساز کیخسرو — گهی همکاسه کاوس و گه همرازی نوذر
از آن ایام تا این دم ببام بزم هر خسرو — از و آهنگ نوبت زن از و آوای خنیاگر
چو لحنی در هوا گردید عنبر بیز و مشک افشان — همشکین خاک مشکوی جایش گشت آسمان همبر
چو آهنگش همی روشن شد افشاندم بر آن درش — نثار مقدم میمونش را بر بوم و بام و در
هم از مشک تتاری از پیش آراستم مجلس — هم از عود قماری در رهش افروختم مجمر
و نافه را سپهر چارم از او بنده پرتو — سرا هم را بهشت هشتم از وی برده زیور

چو لختی در سپاس مقدم شکر لقای او
سرودم باده دوش کافتاب از سایه‌اش حیران
جهانی در شگفتی کز چه این سیمین سواد را
پاسخ کعب چون خواندی از نظم دلاورت
نگاک استانت چون ز آهنگم شد آگه
کر آن زنهار خو مشکوی مشکین صبا کزین
در آویزش بدامن تا بدامن گوهرت ریزد
کنون باید که خدمت زمین شاهان شاهنشه
گزیدم لب که شه را آفرین در خورد خوشی دارم
ازین گفتار گشت از یمین و نحوی فشان از رخ
برحی گفتمش کی روز فرخ پی مر بجان دل
بکام خویش یکی دستان زنم جان رو در وی گلکش
بریدم خامه جست و گزیدم و فری جابک
ز مشکوی خود آن روز همایون رشدم خانه
نخستش از در راه زر گفتم کی همایون پی
نیدلشی در آن میدان چو پستی انجمن هر سو
هم از روی و هم از آهن دره اندر دره می
ز روهی کوس طبالان بکری کوش پر کرده
دگر یلان کوه اندام آهن زنگ رویین که
بکر باشش که گردون گوشه گیری اندران جرا
درون ها بر که آراسته بر از دو سو صفها
با من چون چمی ترکان ترکش کش کش اندر کش
اگر در ظل شاه روان لیث خورشید خندد

ای شیرینی کامش بخار رفت چون شکر
چو گشتیم آفتاب منظر ای منظور خوش منظر
درین پرکار خوش کردی بکردن مهر اگر
ستایشهای شاهنشاه هر اگر دو جهان از بر
سرودم باندر زاز در مهر این سخن یکسر
کش از گوهر دلی چون موج زن دریای پهناور
هم آید از تو گر در پیشگاهش تهنیت گستر
برآرائی و بگرائی و بپرائیش خوش از بر
نه شایان چنان پاک آفرینش زین سخن بگذر
که خاکم بر دهان زین بافه پیشش بافه اذفر
که خود پوزش پذیرست آن جهاندادار داد آور
دگر خاقانش بپسند و بپا مادر قیصر
بفر شهریار آراستم این تهنیت فرخ
نگاک استانی کان بصدر روز آسمان
در آور زنگ روی پای دل در آهنین چنبر
هزاران ترک شیر اوژن هزاران گرد دلاور
همه جانسوز و تندر با آسمان از آذر و تندر
زره بین مار جا بازان بکوری چشم هفت اختر
که نه گردون نشان سیمین جلاجل بر جلیل زر
فره در رای ملک آرا لعنه و بخت اسکندر
بسی اسپهبد صفدار و بس لشکر شکن صفدر
با سر چون روی گردان جوشن در بر اندر بر
کشان پشت همایون شهنشاه جهان خاور

همه پیرایه تاج و همه آرایش مسند
عیان در آتش آن عکس جمال آفتاب آسا
بطرف انگبین سازی در پاکستان
در آن ایوان که عرش آستین در آستین دارد
چو پیمی بر شده از آن فروغ و فر یزدانی
اگر چه چرخ خداوندش نخواندی شهنشاهان
بنجر کامش اگر کامی چه این آسمان گردد
چو دریا یا و گردش ز آتش شمشیر کیوان را
همه اندر زمین پذرفته و بخرامید شاد و کش
چنان تا پیشگاهی بر دوش با خویشتن حیران
نماز از بندگی بردیم و من آوا برآوردم
که یارب عید شاهنشاه میمون باد و میمون تر
ز دیدار فراری پیشگاهت خجلت نخشب
خداوندی اگر کیهان جهان جسم تو اش مرکز
نت در برکه باد آسمان روضه مسند
بیت داغی سپهر آرای تاجت فروه کیوان
باغ دولت افلاک طارمهای نسترون
بزم اندر عیان در داستانت منع احمد
غبار لشکرت در چشم دولت سرمه کش دیگر شد
زمان دولت عیدی که در مهرانی از عهد
قضا افراخت تا هور ملک را تارک از بالین
ز دست شه عیان بر باد رفتش خاک بی پروا
گروهی نخجر در مرز و بلم تا هشته از دین

همه کسرای ملک آرا همه دارای دین پرور
ولی در آب نخ نه آسمان یک برگ نیلوفر
بدریا با زرین جامها شیرین شرابی در
یکی گوهر شناخوش همایون گوهر از مرمر
نماز آور که آن نورست شاهنشاه جبر و بر
ولی فحلی شه نام چون نامش طلا از زر
دم اژدهای آسمان او بار مهر اختر
چو هندو جادوان فتاند بر این نیل گستر
ولی بر هر گروهی از خیال شه نماز آور
که عرش پاک نیواز از عرش آرا بهمن مطهر
تو گفتی زهره در تا بم نوازد بربط و مزمر
خداوندیت در کیهان و دارائیت در کشور
ز بالای حواری بارگاهت غیرت کشمر
شهنشاهی اگر گردون تن جان تو اش محور
رخت در زرنگه باد آفتاب عرصه محشر
رخت باغی بهشت افزور و لعلت چشمه کوثر
بکاخ حشمت جنات فلکهای بی سنبر
برزم اندر نهان در آستینت بازوی حیدر
شرار خنجرت بر چهر بلت غازه کرد دبر
زمان دهر آن بادا زمان عید را افسر
قدر گستر دم تخت ملوک دهر را بستر
زپر و زیار نگاک اندر نهان شکنج بادآور
بنا هنجار بسپردند پی ز آهن چنبر

بدیلم از ملک والی همایون گوهری والا
که آن گنجینه گوهر را هزاران نیره چون نجم

سپهر نوجوانی را فروزان مهر تابان
درخت خسروانی را همایون شاخ و شیرین بر

مبارک طبع او دریا و از کف دری پرور
همایون بزم او فردوس و از ما و فری با فر

دم گرم و لب شیرینش از گفتار نغز آور
فروغ و فر فره ور دین و آذر اردی و آذر

اگرچه عقل پرش کودک اول سبق لیکن
بسر گردونش هر گردش لبالب پست پل کمتر

زهر مرزش بدر پویان لبی اهرمن جادو
بسرت سر بسر زهران بصورت تن بتن راهبر

سراسر عارف ناوان نشان سالک ناکه
همه تاریک دل صوفی همه در توره کرکافر

همه رامشگر و چنگی که با این نغمه در غم
همه مجوز اره و منلم که هین این باده خلر

همه سفیان ثوری را اشمارند از علی اعلم
همه عطار و منتن را سراسیمه از نبی برتر

همه آشفته مولوزن بطعن و دانشها فر
همه کالشه اهرمن بطعن ملت جعفر

همه پاکان پراکنده و هر جا شد پراکنده
که بر این بیرتشان بی سپار ماندر انگر

لذا کفر و راز طغیان نگاه دیگی ای که
توای دارای ملک آرا توای داد ار داد آور

بروزی کین فلک را تن سنجای سلب نهان
بماهی کین زمین را بر تقاسم کوه قصب اندر

ز بار برف گیتی توان پل از ته لب
ز باد سرد و تفسردی روان شیر در پیکر

بجولانگاه هامون مرصد سیمین سلب بسته
بدرد و رنج کانون کمن زرینه جوشن در

برون راندی زری چون آتش ...
نه هم از برف و از باران نه باک از باد و از زمهر

بسان آفتاب و آسمان ای سایه یزدان
سپردی رود و دریا را بزیر پی چو حوت و جر

امیر باره شیر کارزار و مهر شاه اسمه
خرامت را کی خوان خرام آراست نام آور

زمین طارم سنگی برین نه طارم ...
دهم کرد و ان برانجم نهم فردوس بر زیور

تو گفتی سنگ کهسارش همه مصری بطرز و بند
ز بس مصری بطرز و ریخت بر دامان کوه و در

فلک فرموش کرد از فر و زیب مجلس خسرو
هم از ارژنگ مانی و هم از بتخانه آزر

گهرافشان ند دریا و ابر دارای ...
ملی و ریافشان گردد بدریا ابر چون همسر

دران برف و دران باران پی راه دان ...
فروزان آذر بر زمین بد کانون و هر مجمر

۱۲ آذر

شراب خلری در جام و قند عسکری بر خوان
بهر منظر با آرامش جهان با رود و رامشگر

پی هرخان و سلطانی بهر خوانی روان جوانی
همه پر اطلس چین و همه پر و پرند ششتر

ز دیلم خاک بوس راشدان فرزند فرزانه
ز بیم خشم شاهنشه نه هش در سر نه دل در بر

نخست افکنده از فرمانده آن سرو نورس را
که در دامانت پا خوشتر چو این اندیشه آمد در

بپایان موی کر دیلم همه در پای شاهنشه
که کمتر از سر این خواهشه کان ظل این سرور

دگر بارش سپردی نامه دیلم خدائی را
چو دادیش آنکه اوند جهان اندر زبانها پر

زبانی را که زهرین بود و چشمی را که وارونه بین
مر این بیرمه ی از کرگک مران بر کندی از خنجر

بهر مرزی که بودندی و در دی خار بنشان ...
در آن دی شد درخت داد و دین از نشاط بار آور

بران سلطان سلطانان که داد شغر زردانی
نخواندم جو نشوانی دارا ند بدم جونشوانی داور

روان چشم و از اگر نی انباز بودندی
همه در در کهت مول همه در خرکهت چاکر

برافشان از فلک پنجم پراند پر ملایک را
اگر جم را ابر گستر دم رخی چند روزی پر

کنون باید بهر زفته وان ای داوردانا
کنون باید بدشت خاوران ای خسرو خاور

یکی لشکر بر آرائی بباغ و راغ و دشت و که
یکی آذر بر افشاندی ببر و بحر و خشک و تر

برام رخ بازی و بکیوان گوشه کیوان
بگردون پرده کردگرد و با حشم پرده دراختر

بدرانی دل تاریک بدخواهان بخشم و کین
در انبانی تن ناپاک بدخواهان بجوی جیحون

برافشانی زتن در دشت خاور کوه ی تاتان
بر انگیزی ز خون در کوه غار اخبری پیکر

بکاوی ناف ناکسان جنین شان رکشی درخون
بسوزی صلب باکشان جگر شان را در ی آذر

نه بگذاری که تابد پرتو خورشیدشان بر تن
نه بپسندی که افتد سایه گردونشان بر سر

که تا دانند طغیان راست در بر انجمن مالش
که تا یابند کفران راست در پی انجمن کیفر

مران فرزند شیراوژن نمانی خسته کور ...
ز کوران ... که را خسته این نجن ...

همی از کین او لابد کین توزان ادا بدون
همی در کوشش او کو بند بدخواهان او ...

که از او مهر شاهنشاه بجیدم از نشش سو
از آنانش مهر ... امید افکندیم در ...

غو نوان من بهر تن با هزاران کوشش و غوغا
که ها این گنجینه بگذر رید و در بجد این دفتر

مگر این نه آن ضیغم پیل انداز شیر اوژن | که چنگالش همه زوبین و دندانش همه خنجر
مگر این نه همان فرزند کیهان سوز شاهنشه | که شاهان جهان را نام او برگشت جان آذر
مگر این نه زپشت آن که تیر دال پر وی | کند دال ثریان را جسم شاهان مسته زاغر
مگر این نه همان خورشید کیهان سوز رزم آرا | که تیغ شاهرش از آفتاب خاوری اشهر
مگر این نه همان بهرام خون آشام بی پروا | که رمحش از سر و بن ماهی فرسا گشت و ماهی در
مگر این نه همان ابر بلا کز برق شمشیرش | همی ولوال و قسطنطین همی زلزال در کاشغر
مگر این نه همان کز بطش او بودند متواری | پلنگان در تنگ قلزم نهنگان در که بربر
مگر این نه حسن شاه بهادر کو بکافر در | بیک غارت گون سپه اندر سپه کافر
مگر این نه همان شهزاده کز فرمان شاه منصور | ستایشها جهاز نام او آیین بهر کشور
چه افتاد آن دم آسیخ اژدها راکش کار آهنگ | زبانهای خراطین رخنه گر چون گرزه جمیر
کسی را دل بطمع ملک و قصد جاه او خرم | که از خوردش تا ابد دو نیاز آغاز آید
سراپایش بطغرا اندر که چون فرمان بنداد او | چو فیندش که هر فرمانبران جانش فرمانبر
شهنشاها همه نیرنگشان نیرنگ جادوئی | اگر زیبا چو جوشن جم نیوشند کهف جادوگر
وگرنه از پی فرزند خود آن شاه فرزانه | در انبابه دهان ژاژخایان را بخاک اندر
عیان چون مهر خاور گرچه با خاور جهان چهرش | یکایک را بصد سر ایه تن پرا و جان پرور
ولی ارزوی بدخوئی از ان خورشید رخشنده | چو خفاشان تیره جان بتاری رخنها اندر
سری یا مهر را کو در خور دزخشم خونخواره | بخشایش گر ابانش از خروش جهان ماهر
گرو قسم ابکه نه بپسندند کین توزان مر این یکی | ولی با بنده یکی چه آیا بنده از این در
مر این پروردگان را گرچه شاهنشاه فرزندش | نکو پرورد کاری جرم بخشائی و کرم گستر
ولی بندند گر شیری بده مسمار و زنجیرش | بطبع اندر گوزن و گور را زان هارب کوه و در
تذرو و کبک کی آرمی به پیرامون آن گردد | عقابی را اگر بندند چنگ از چنگ و بال و پر
صبا زین راز دم درکش که بازوی شهنشاهی | همه کاری بسازد گر دو چو بازد آن برنداور
نارا جا خبری خاسته یکی ذی خامشی کرا | دعا را تا دری قادر یکی زی آسمان بنگر

بود تا ملک را شمشیر ناصر تیغ شاهنشه | بماند ایشان ملکت افنای جان و مال و سر

گرت هوای قرار است بجسر به سرور | قرار کیسه بدرگاه داور منصور
طراز مسند اقبال شاهزاده حسن | که جاودان بودش جای بر سر سرور
موبدی که بود در سپهر رای زحل | بپاسبانی قصر جلال او مقصود
خطیب چرخ بنشش پایه منبر گردون | نکرده خطبه بجز نام نامیش مذکور
بجا نگر ای اعدااش و الی عقرب | کمر کمینه شب و روز بسته چون زنبور
تند بریشم از ان آفتاب بر پرون | که بهر جامه او بافد اطلس و سیفور
ببزم رامش او با نوای رامشگر | نوای ولکش ناهید زاد فی الطنبور
جز او ندید چو شایسته جهانداری | نگاشت منشی گردون بنام او منشور
بکارگاه چمن گشته ماه رنگ آمیز | باین امید کز ان خاطرش شود مسرور
کمند تا بفلک انجمن بخدمت سعی | ملک سرایدشان آن سعیکم مشکور
جهند سان فلک سیر وهم مغز فند | زطول و عرض قصور جلال او بقصور
نگاه اوست بیابل چنانکه هند اری | نظاره وایت زناظر بمنظر منظور
زهی سپهر جنابی که خاک درگه تو | طراز چهره غلمان و زیب طرهٔ حور
زخاکپای تو از بدو روزگار سپهر | ضرورت از پی چشم ستاره کرد از دور
وگرنه تا بابد چشم روشنان بودی | بری ز زیور بینش عری ز حلیه نور
خیام جاه تورا شد خیام چرخ محیط | بدان صفت که محیط لباب گشت قشور
بعهد عدل تو هم بستر شیر گشت غزال | بدور داد تو انباز باز شد عصفور
مکارم تو چو دور زمانه نامحدود | مآثر تو چو شیر ستاره نا محصور
نه در حدیقه جودت وزنده باد سؤال | نه بر صحیفه رایت نشسته گرد فتور
حریم درگه تو ملجأ صغار و کبار | رواق منظر تو قبله اناث و ذکور
مبین است ز روبت محاسن محمود | محول است برایت مصالح جمهور

بکارنامهٔ ایجاد نام تو عنوان / بگنج خانهٔ ارزاق جود تو گنجور
دران زمان که بشیر اوژنان سیل افکن / خروش کاودم آرد خبر ز نفخهٔ صور
ز بانگ ولوله گوش زمانه کر گردد / ز گرد معرکه چشم ستاره گردد کور
شود ز نیزهٔ گردان هوا محل وحوش / شود ز ناوک پران زمین مقام طیور
ز مغزهای دلیران های کاسه مار / ز سینه‌های سواران غزای سفرهٔ مور
بخاک بادیه افتاده پی ستور سوار / بدشت معرکه انسیمه پی سوار ستور
زمین بکند از بهر دو بیا حاشا حط / زمان بگستر د و ز بهر دام سفرهٔ سور
تن یلان بدرون نبوده آهن / چنانکه آتش سوزنده در درون تنور
کسنده راکب و مرکب چو از صیال و بل / عیان قیام قیامت بدیده شور نشور
توای تهمتن غازی زیکطرف تازی / بدشت معرکه تازی نژاد ابرش بور
ز زخم تیغ تو نالد بلک زابل زال / ز ضرب گرز تو لرزد بمرز توران تور
نهند پای ملکان بقلعه‌ای جبال / کنند جای نهنگان بقعرهای بحور
ز زور بازوی تو چیست بزروی نیرم / یکی فسانهٔ فاسد یکی حکایت زور
خدایگانا در این دیار دیاری / نمانده وکش بود خاطری بکین مضطر
فروغ گوهر تیغ تو از غمام غبار / چنانکه پرتو خورشید در شب دیجور
رسید انجمن ز زمانه ان عنود / بیوسف آن رسید از برادران عبور
همه درنده دوآبی که جسته از زنجیر / همه گزنده کلابی که رسته از ساجور
همه بسان افاعی بجانگزائی خلق / بغیر زهر ز انفاسشان نکرده ظهور
زبسکه گشته دلم از جفایشان مجروح / زبسکه گشته تنم از جفایشان رنجور
بنیز دم قدحیش و کام چون مدوش / بنیز دم نفسی بر مراد چو مصدور
اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم / بلی ستمزده اینچنین بود معذور
مرا که خاطر محذرات سخن / نهان بود ولی ز حلیهٔ عبارت عور
روا ندارد که در عهد چون تویی باشد / زنا روانی در ستر خاطرم مستور

بیا کم

کی بچشم کرم سوی من ببین و ببین / هزار گنج همه پر جواهر منثور
ز غیرت سخن من در آتش آب حیات / ز خجلت نفس من در آب آتش طور
ربوده خسروا اگر دل ز شاهد از من / بدستیاری نیرنگ خامهٔ شاپور
ز شاهدان ببرد دل چو شاهد از همه کس / صحیفه که ز کلک صبا بود منظور
بکبر جوزه اگر گرد از جفای سپهر / مقدرم ز تو و رای خلاصهٔ مقدور
بدرگه خدا از کسی ملی مغلوب / زبان رسیدم و از انجا شدم از ان مهجور
خبر نبود ترا اگر از آن و معذوری / ولی بگوی که من هم در آن بیم معذور
نظر آب حیات خاک درگه تو / من آنکه دیده جراحت ز ناب کلب عقور
کسی که کلب عقورش گزید ناچار است / که تشنه کام ز آب زلال گردد دور
چو هست در سخن ایجاز خوشتر از اطناب / ازان ثنای تو را بر دعا کنم مقصور
همیشه تا که بود تخت و رخت سلطانی / یکی سرای مسرت یکی سرا پر سرور
ز تخت و رخت مبادی جدا و خصم تو باد / ز تخت بر سر دار و ز رخت در گور

شبانگه کین همای آتشین پر / بسوی باختر شد بال گستر
خوابی پر گشود وز شرق آورد / زمین و آسمان در سایهٔ پر
بمشکین طره تن پوشید شیرین / بهر مرغوله پیدا سیکون بر
بشد بر زاری دیده ار خسرو / همه تن دیده گشت از پا تا سر
پس از غارت ز خاور تاخت زنگی / بملک باختر با کوه وزر
یکی گنجور هند و بار افشاند / برین زنگار گون گنجینه گوهر
چو از ان بیشه شیر آتشین چنگ / شکار انداز شد بر دشت دیگر
ز نافه آهوان سبکرو سم / زمین را نیفه شد پر نافه تر
سخن روشن کنم زین در بیاران / شبی تاریک بود و من بغم در
کهی نالان بیاد وصل جانان / کهی گریان ز درد هجر دلبر

چراغم خانه‌زاد چشم گردم / وثاقم خواجه‌تاش کام اژدر
دو یار غمگسار از زنگ و از روم / یکی در دامن و دیگر در ابر
یکی را نرگس جادو مکحل / یکی را سنبل مشکین معنبر
یکی زینت‌گر تمثال مانی / یکی مهد افسون تنهای آذر
یکی بر سیرت مانی مصور / یکی بر صورت آذر مصور
یکی را همچو لیلی بند بر پا / یکی را همچو مجنون پیچ دربر
سیه‌مستی بسان شکرلب زنگ / که بدریدی تن و دیبای ششتر
سمن ساقی بدآن سیمین‌تن روم / که آمودی بر از کافور و عنبر
که از مستی بدستم دادی آن بوکا / که زرپستی بپایم سودی این سر
نهانی مهر من با خود چو دیدند / بغیرت در فشاندند آن دو دلبر
سخن خوش‌خوش شد از هر یک برآکام / شکرنک‌فشان شدند از شهد و شکر
زبان کردند بر تشنیع هم باز / با من دو زن در پیش شوهر
نخستان زنگی سرکش برومی / زبان بگشاد در تندی چو نشتر
بگفتا ای چنان وای چنین چند / بود روی من از رنگت معصفر
بدمسازی نشسته قایم بیک جا / بطنازی تو نی در و ابهر در
بقلاشی دوان وادی بوادی / بعیاری روان کشور بکشور
ازین سودائی مغفنم که گویند / که انبازند با هم کلک و دفتر
زگفتارش بجوشید چهر رومی / بدو گفتا ای سیه‌کار رفوگر
بافسون تو ام حیران بهر کوی / هنرمند توام در رو بهر در
چو چینی پیکرم چون پر طاوس / فرو بندیم بر بال کبوتر
بافسون تو ای هندوی جوزن / مرا روزی بود از شب سیه‌تر
نه قلاشی است زین تندی که در لنگ آر / نه غمازیست زین گفتار بگذر
غبان بارکی در کش که باشد / رهی بر خاره و سرکش نگار

وفادار ز

زنی در گوشهٔ خلوت مجاور / زبان چاک و تهی مغز و سبک‌سر
منم در مغرب و مشرق مسافر / به نشر مدح دارای مظفر
ابوالنصر زمان دارای غازی / که شاهان را بود دارا و داور
شهنشاه جهان فتحعلی شاه / که نامش فتح و رفعت را مصدر
زدانش انفکاک پادشاهی / چو اعراض عرض باشد ز جوهر
بزرگی چون بدانش دیده بگشاد / نمازش برد و گفت الله اکبر
پس از تعظیم در پیوست با او / کنون آن قطره در دریاست مضمر
خمیده تیغ او برگشت تنها / یکی هندو گهر پر کدبور
ز آهن لاله سوری برآرد / بانبازیش هزاررنگ خنجر
دو هندو گوهر برنگ سازند / بداندیشان شه را هر دو یاور
زمین سینه‌ها کاوند و زآن / روان سازند آب از جوی خنجر
بدان دردانه آجال کارند / که آرند از پی بدخواه شه بر
بجز خون جگر هرگز مبادا / لب خشک آن دو هندوزاده را تر
همایون روز نوروز است و شاهان / جبین فرسا همه بر خاک آن در
زمین آستانش آسمان‌وار / بتقبیل لب دولت مجدر
گزیده آسمان کنجی در آن نیز / بلی در آن زمین آمد معمر
پدیدار جوانان باز کرده / هزاران چشم حسرت بین ز اختر
درون بارگاه خسروانی / بگردون برشده قصر فلک فر
در آن دلکش بنا صرح ممرد / نهاده گوهرین اورنگ مرمر
مکلل از در و چون تخت خاقان / مرصع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان‌وار بر آن تکیه کرده / بفیروزی شه جمشید چاکر
ز باغ خسروی بس سرو نوخیز / ز روشن مهر تابان ماهشان بر
ستاده از دو سو در پای تخت / ولی پایه از عرش برتر

بیک جانب بپا دستور اعظم
زگوهر بخش دارا داده پیوند
ویا خورشید اوج پادشاهی
بدیگر سو عطارد ورش ستاده
مثال خسرو از کلک منشر
زروشنرای در اخبار اخبار
زدود عنبرین عود قماری
زهر جانب هزاران نرگس تکی
نثار بزم را چون ماه و خورشید
رده بربسته هر سوزنده پیلان
بگاه پویه گوئی کرده پنهان
همه دریای طوفان زا به پیکار
غریوان هر دم از خرطوم پیچان
ویا پیچان نهنگی کرده آهنگ
ویا بر قصد جانها جسته تمکین
هزاران کوس زرین کاس کرده
غریوان نای فرعتین جنگ را من
برون وز زیر او زن پلنگان
در آن از تف او آتشین دم
بگردون شرخ زنبوران پرچ
شه ارو ده تنین های رویین
ویا جوشنده با قطران سلب مار
بروزی گر زمرد رنگ صارم

برای انور و روی منور
بطوار وزارت عقد گوهر
عطارد را ز پروین داده زیور
زهر کشور رهی پیران اهنور
بمشرق و غرب باز هر یک منتشر
بدان شاهنشه فرخنده مخبر
دماغ آسمان آمد معطر
دهان تنگشان چون تنگ شکر
بکف زرین طبق پر سیم و پر زر
بتن خاکستری کوه پر آذر
بطارمهای نیل اندود و مرمر
همه کوه جهان پیما به پیکر
چو در تنین عبای او ای تندر
نکاک اخگر از دریای اخضر
اجل در پیکر پیچنده اژدر
ز نوبتخانه گوشش آسمان کر
خروش کوس گیتی پیچ بحر
یکی میدان عیان چون دشت بربر
زمین تفسیده چون صحرای محشر
زده از کام هر زنبوره پر
شده بر اوج این فیروزه منظر
بکین خواهی بسی تدبیر زره ور
شود بجاده گون زخون بر

ازان دریای طوفان زا بگویم
عیان برابرش برگستوان ور
گریزان سوی گردون زان هزاران
زمین از خوردن تنها توانا
زهر زنبوره چون زنبور خانه
فروغ تیغها در قیرگون گرد
در آن هنگامه جانکاه هایل
یلان از تیغ در قطع مقطع
حمایش آشنای طرفه کاهد
همی گرد از بد اندیشان برآرد
فروزان تیغ شه در دل خصم
صبا خاموش از مدح شهنشاه
بود تا این زمین پاینده دریا
جهانبان را بپی پیوسته اورنگ

خرام پوینده پیل اندیشه معبر
بسی ترکش کش برگستوان ور
فتان خنجران قضاهای مقدر
سپهر از بروج جانها توانگر
مشبک سینه چرخ مدور
چو در تاریک شب تابنده اختر
پس از یک حمله خسرو بلشکر
گران را گرز در سر گشته گمتر
جهان تاریک از آن بر خصم ابتر
چو تیغ مهدی از دجال اعور
چو در انگشت دان رخشنده اخگر
که آمد مدح او بیحد و بیمر
بود تا این فلک پوینده بر سر
شهنشه را به سر هموار افسر

ایا نسیم صبا ای صبات بنده و چاکر
حبیب درد درون خاکشان و خاکیش
ز تو شمامه سوری صدل عنبر بار را
گهی ز طارم نسرین گسسته رشته لولو
بر آستان خداوند که جانم اخاد
بهین سلاله دوران بهین نتیجه خاقان
بی شفاعت خود پایمردی ز تو خواهم
نخست روی کن و زین جهان به روضه رضوان

گره گشای دل عاشقان و طره دلبر
امین راز نهان سمنبران ستمگر
ز تو کلاله سنبل نظیر نافه اذفر
گهی بطره سنبل فشانده سوده عنبر
از آنکه یکی دو شه روزی به صبا افتادم ارزانم
که سروران جهانراشه او خلاصه و برادر
بلی صبا بصبا دستیار باید و یاور
لطیف پیکر جو در ابشو بچشمه کوثر

زگرد بکر روحانیت چو گشت مصفا — زگرد کوی بهشتی رخش ساز معطر
صبا ز روضه رضوان برو بکوی بت ابا — بتی که قامت او کشته رشک سرو صنوبر
بتی که کرده روز او بزلف شب آسا — بتی که برده دل از دست او بغمزه دلبر
بتی که بسته بپای دل ویکردن غلطش — هزار سلسله عنبرین ز زلف معنبر
دهد چو بار تورا حاجب از اشارت حاجب — ببوس خاک و برمش بجای پای روان سر
چو غنچه لب بگشا بر دعای آن گل خندان — که باغ حسن تو با دامن از مخافت آذر
چو لطف او نگری های خجسته مرغ همایون — ز گلستان جمالش بهر طرف گشا پر
نخست دسته گلی بند از حدیقه لطفش — در آن تمام آن طره کن به تعبیه مضمر
ز قهرمان جهانسوز قهر او بتظلم — بخواه ترک گز خوی آن حذر کنه آذر
بصد نیاز از آن یار دلنواز که دانی — ز آستانه سلطان حسن او قدری بر
بهم چنین همرهان بهره اندرو — نخست خاک درش را ببوسه ساز مجدر
اگر بعرض قدرت درآورد بجنابت — بر آن تو نیز هم آورد قهر او برش آور
اگر بناز نگرداند از تو روی و نه بخشد — بسوز و عجز و نیاز و نوای سکش مضطر
کشان کشان بر نازان صنم بر او را — چو بندگان کنه کار سوی درگه داور
اگر بلطف گراید ز لطف دسته گلی را — که بسته‌اند اوی یار اوست مستر
طراز افسر او ساز آن قصیده دلکش — بخوان ز نظم صبای صبات بنده و چاکر
بروزگار همایون شهریار مظفر — نظام ملک سلیمان قوام دین پیمبر
ابو المظفر غازی ستوده فتحعلی شه — که گرد موکب او گشت کحل دیده اختر
فروغ مهر مکارم که بابادی طبعش — هما نخوان پر در بهر دنابن پر زر
شهر بر سطوت او از زمانه خسته بر ثنا — همای همت او در اشاره مهتر ثراغر
بکاخ رامش اندر دلی نوزند و مژده — بدشت چالش اندر عدو که ار و مظفر
بجاه عالی و قدر رفیع چرخ معظم — برای روشن وروی خجسته مهر منور
نه آسمان معظم بر آن دو بر ده و مولا — نه آفتاب منور بدین دو بنده و چاکر

ببزمش اندر چه معاشران دلارا — ببزمش اندر هم صبا زران دلاور
همه بعهد سرایان زنند و چوک و بجلی — همه زطشت گرایان بگرز و دشنه و خنجر
بهر مقام که نامش هوا بسجده مقوس — بهر کد ار که کامش زمین زبو مجدر
یکی لطیفه لطفش یکی شرارهٔ قهرش — بهار گلشن هر جنبه و برق خرمن هر شر
طراز تخت محمد علی شه آنکه ز خلقش — دریده نیفه نافه کفیده طبله عنبر
خرام چرخ مناقب فروغ مهر معالی — مهین سلاله دارا بهین خلاصه داور
چه کاخ رامش دارا ببین معاشر دانا — چو دشت چالش خسرو مهین سپهبد لشکر
گهش بروس زبیران روس حسبتاج — گهش بروم ز پیلان رقاب بسته بچنبر
بروسیان چو مجاهد بچرخ ناله ماتک — بروسیان چو محارب بمهر مویه مادر
ز پردهای مخالف چو لعبتان دلارا — بپردهای موالف چو کاروان ره آور
بجز زتاق صبا پر و شادکان مصلب — بجز سرای صبا بر گنیزکان فرخ بر
اوب ربوده ز ترکان بخواجگان مودت — وقار برده و ز خوبان ز بانوان موقر
اگر بلشکر ماند یکی سپهبد صفدر — اگر بدشمن راند یکی تهمتن صفدر
بجید رست موسم که در آن زمان مجانی — بدولت ملقب در آن زمان که سخنور
چو شد بجانب اهواز از پدر شاه مؤید — بمرز بانی آن بوم و شهریاری آن بر
بحکم شاه ظفر مند شد محکم و مثبت — کشیده شد سدی به نیل ثانی ششتر
چو رای خویش زرین و چو عهد خویش مشید — مجدد ش بجدب تماس سطح مقعر
به پیک هوش مقدر گسسته بسطت آن پی — بمرغ وهم مهندس شکسته رفعت آن پر
لبد خاقان نامش شد از سلاله دارا — که دل دریده ز بیمش روم و در قیصر
غرض چو گشت تمام آن ز شاهزاده اعظم — بتخت شاه زمین زیب هور ماه فلک فر
صبا نوشت تاریخ آن بنای همایون — بدور نیل سلیمان کشیده شد سکندر
ایا ز گلشن خلقت جهان فضل موزد — و یا ز نسخه خلقت دماغ عقل معطر
به تنگنای جهان گوهر وجود تو امد — چو در درون صدف در چو در صمیم حجر ز

بجز وجود خداوند کوست علت غائی / بوده روح مجسم بوده عقل مصور
بلشکر تو چو قارن هزار گرد تو اما / بحضرت تو چو قارون هزار هر دو توانگر
کنایتی است ز حزم تو ای خدیو مؤید / حکایتی است ز عزم تو ای امیر مظفر
قرار مرکز ساکن بزیر گنبد خضرا / مدار گنبد خضرا بگرد مرکز اغبر
حدیث بزم تو میرفت و نقل روضه رضوان / ز ذکر کوثر و می ماند قصه ناقص و ابتر
از آن زمان که بنومیدیش امید بدل شد / ز رشک اشک فشان ماند چشم چشمه کوثر
مرا فتاد نظر دوش چون بجانب گردون / سرم بجیب تفکر شد از حقیقت اختر
بحل عقده من شد زبان ناطقه گویا / گران زمان که عرض شد جهان و ذات تو جوهر
فلک شد از پی نظاره نظیره تو ناظر / که گشت دیده مسمار اخترانش مسمر
چو کرد عاقله با من بیان حقیقت انجم / نغمه راند تفکر بسوی لجه اخضر
که چیست جوهر این بحر بیکرانه کز انجم / لبالبست کران تا کرانش از در و گوهر
زبان گشود و بیان کرد با من این بدیهه / گز ابر جود خداوند قطره ایست مقطر
بزرگی تو چو دیدم بسجده رفتم و گفتم / توئی که هست بسوی تو روی مؤمن و کافر
زبان گشود بتهلیل عقل دیده و گفتا / که چون بری ز همالست ذات خالق اکبر
وجود پاک خداوند کوست علت غائی / بممکن آمده مظهر بواجب آمده مظهر
یکی نهال همایون بباغ دل ز محبت / نشانده ام که نباشد بغیر مهر تواش بر
ز آفرین من و آفرینش تو نکو به / کس آفرین معزی و آفرینش سنجر
همیشه تا بمرارت بود فراق تو حنظل / مدام تا بحلاوت بود وصال تو شکر
شرنگ هجر عدوی ترا مدام بساغر (بجام) / شراب وصل ولی ترا مدام بساغر

لوحش الله خامه اسکندر دارا گهر / بسته این سه آیه بر کافور خشک از مشک تر
ابتهج و ظفر محمدعلی شاه آنکه هست / زینت اورنگ و افسر زیور فرهنگ و فر
این نگارین صفحه را از خامه معجز نگار / نغز بست این خط جانبخش و نگارینش بر

از الف تا یای آن زیبا و جان پرور چنان / گاه گاه آید ز هر حرفیش بر خود موی گر
چون الف بدرفت از بالای خسرو را بکی / آمد از آغاز بر صدر حروفش زان مقر
بای بنماند آن چو چوگان دست شهریار / نقطه چون گوی است در میدان وار جلوه گر
تای همتای آن با آن دو خال دلفریب / خفته گوئی در یکی مهد اند شیرین و شکر
ثای ثانی آن با نقطه های جانفزا / مریمی باشد که باشد از سه عیسی بارور
جیم آن چون جام جم نی نی غلط گفتم که هست / حجله زنگی صنم یا حجره هندی پسر
حای آن چون چرخ حاوی پیش ارباب کمال / محوگان حاوی از زیبائی ارباب نظر
خای آن پایه زان برتر که آمد از شرف / مهجر خیر النسا و افسر خیر البشر
دال و ذالش چون دو هندی مقتدی و مقتدا / نقطه مر آن مقتدی را شاره هندی پسر
راو رایش همچو زاو را فرح بخشای جان / زاو را آری فرح بخشای جان لیکن گر زر
خواهی از آنکه شوی از کنگر ایوان چرش / اینک از چشم حزو و نداه سینش نگر
شین او دندانه منشور منشی ز فلک / از پی قطع و هلاک هستی بد ادگر
صاد آن چون چشم حورانیم مست و پرخمار / ضاد آن چون لعل غلمان دلفریب و جانشکر
عین آن از پایه بر سر چشمه خضر است عین / غین آن از مایه بر گنجینه علم است در
فاش و هم قاف بدون قاف اکلیل علم / آن مرصع از لآل و این مکلل از درر
کاف او را حرف ثانی نیست غیر از نون کن / زانکه این چون آن بهر گلشن ز هستی داد فر
لام آن چون طره لیلی بطرازی فزون / زانکه آن را گشته مجنون هوش ارباب هنر
میم آن با قامت خوش مرمی ار نگین / نون با نقطه نونی کرد والقلمش بر
واو آن چون یوسفی کز شه و دار و سریر / با زلیخا نیست از چشمان خوش حسرت نگر
لام الف چون بیکر یکار جوبا شهریار / کش سبب آید ز دار او اصابر خار راگذر
یای آن با نقطه کشتی گوئی نوح نبی است / کان پس از طوفان شده بر کوه جودی مستقر
تن از آن نور از رز و بز راز گل طراز / وندر آن هر حرف تاری بیکر روشن گهر
با براهیمی است بر گلزارش از آتش عبور / با سیاوشی است در آتش چو گلزارش گذار

هان که ای آسمان بنگر بچشم روزگار تا شود چشم تو را خونین سرشک از روزگار
آسمان در ناله چشم در نوای رعد نوان اختران در گریه باید از نوای ابر بهار
سوزواری سوز شاید گر بنالی زیر زیر درد داری درد زیبد گر بگریی زار زار
آسمان و غمگساری این چه حرفای هوشمند اختران و مهربانی این چه رازای هوشیار
از نورد آسمان آهنگ غمخواری مجوی از مدار اختران چشم وفاداری مدار
ای بسا جانان که برد این آسمان جان گسل ای بسا مرداران که خورد این اژدهای مردخوار
ای بسا رنگین تذروان کز زمانه ناپسند ای بسا رعنا غزالان کز ستاره نابکار
خانه خانه کرده بر آن تیره زاغان پرفشان توده توده خاک ویران زشت کوران پی سپار
چند چون کورانت دل غافل از آن در مرده شو چند چون موران دل مایل بدین افسرده بار
رخ چه تابی از فناکان ویژه پروردگان دل چه بندی بر بقاکان خاصه پروردگار
زرگان از زمانه زان طفل زاید در تخت برگ ریزان خزان را شاخ چون شد در بهار
بانوی ایوان فرزند گزین دادگر نیز مشکوی بازوی سیمین شهریار
پاکدخت عم آن کیهان خدای تاجور دست پخت جفت آن گیتی کشای تاجدار
مهد آن شهزاده آزاده را خرم بهشت باغ آن فرزانه فرخنده را فرخ بهار
کردن مجد و خدارت را همایون مرسله گوش آزرم و طهارت را گرامی گوشوار
ساعد شرم و ادب را یاره و پروین طراز تارک اصل و نسب را گوهر افسر نگار
زین جهان کش خاک گرکاو زر و عنبر ناپسند زین سرا کش آب گر تسنیم و کوثر ناگوار
رفت وزین درد آن مهین شهزاده را دل دردمند رفت وزین سوگ آن گزین آزاده را جان سوگوار
آسمانی منهدم کش زاسمان مهر تنگ آه بی منکسف کش ز آفتاب چرخ عار
نوگلی بربادکو را صد رشحت گلستان سنبلی در خاک کورا صد عصمت جویبار
زار در گرد آن تن نازک کش ز سیفور ریخ خار در خاک آن بر دیبه کش از بلرگ عار
آه گر زهر فنا لعلی شکرانه ز تلخ آه گر باد اجل شمعی جهان افروز تار

گرچه اطواق مرصع نامی ادکردی گران گرچه خلخال مکلل پای او کردی نگار
از اجل اتر امطوق کرده در آسمان از فنا این را مخلخل ساخت جور روزگار
الغرض چون گشت یار چار بانوی بهشت این گرامی بانوی فرخ رخ عالی تبار
زد رقم کلک صبا از بهر تاریخش که باد شهربانو پنجمین از چار بانوی کبار

کیست آن پرخمیده تن پاکیزه ضمیر که ز روشن دلیش همچو جوان گردد پیر
همچو پیران شد قد و همچو جوانانش خرد لیک پیران ز جوانانش شده زان فایده گیر
مردم چشم جهانیست که از مردمیش مردمان آمده روشن دل و پاکیزه ضمیر
کاو او را ابر و گشته هم آغوش و همال شیر او را ابرین آمده مانند و نظیر
که چو احمد بودش درین غاری مسکن که از آن غار چو احمد شده معراج مسیر
مینماید بنظر همچو دو سیمین هودج ماه بر دنی دو در آن آمده باروی منیر
یا که در حلقه یک رشته دو درویش بنه یا که در چنبر یک بند دو مهروی اسیر
یا که پریت فسونساز ز روی نیرنگ جوی شیر آورد اندر نظر از چشمه قیر
یا دو چینی صنم آسوده بیک بیمن مهد خورده هندو بچگان از پی پستانشان شیر
گاه در تنگه کوهی بودش جا چو پلنگ گاه در گوشه خانی بود آسوده چو شیر
تا براو افشه گردون ورا فوخته مهر منزل مهر بود برز بر و ابر بزیر
این بود مهر منیری که همی بخشد نور برزبر باشدش از بوالعجبی ابر مطیر
نیست او را خرد اما بسیاق بخرد نیست او را هنر اما بسیاق تحریر
کرده بر شیخ کهن سال مشاکل پیدا کرده بر پیر خردمنده مسائل تقریر
دل او مایل رخسار جوانان نشود تا نگردد رخ گلنارشان همچو زریر
چشم پیران شد و یعقوب صفت روشن از او بوی پیراهن یوسف مگر او را و بشیر
یا که خاک در شهزاده اعظم باشد که از آن دیده صاحب نظران گشته بصیر

بیا که موسم دی رفت و گشت فصل بهار / بیار باده که هستند مردم هشیار
کنون که صورت سوری بباغ یافت فروغ / کنون که دیدهٔ نرگس بباغ دید خمار
ازین سپس من و دور پیاله از کف ساقی / ازین سپس من و درویشی از در خمار
رسد همی بمشام از مشابر غضبان / رسد همی بنظر از مناظر کهسار
بسی خجسته نوا از نذکران طیور / بسی بدیع صور از مصوران بهار
گذشت صدمهٔ آذر که زد بدل آذر / رسید نفحهٔ آزار و شد رخان آزار
سحاب کلهٔ اعنبر کشید در گلشن / بهار حلهٔ اخضر فکند در گلزار
بسان صفحهٔ مانی ز کلک قدرت نیا / بطرز نامهٔ آذر ز خامهٔ آزار
فروغ دیده گلستان بگونه گونه صور / طراز یافته بستان برنگ رنگ نگار
بصفحه‌های براری ز کلک برق بیان / بقطعه‌های حدائق ز خامه‌های بسیار
چه طرحها که زمینها کشیده بر تند / چه نقشها که ز شنگرف بسته بر زنگار
فراز دوحه عیان‌ها سمن بصحن چمن / کنار سبزه هویدا بنفشه در گلزار
گرفته سار ز بال تذرو در مخلب / نهاده طوطی پر غراب در منقار
زمین ز نامهٔ رنگین چه نامهٔ نقاش / هوا ز رایحهٔ مشکین چو طبلهٔ عطار
فضای راغ شده رشک گلستان ارم / هوای باغ زده راه کاروان تتار
بگریه ابر بهاری چو ابر دیدهٔ من / بخنده غنچهٔ سوری چو غنچهٔ لب یار
بوصف سرو سراید بسی ترانه تذرو / بمدح غنچه کند ارد هزار نغمه هزار
نخل وادی ایمن چو آتش موسی / بصحن باغ فروزان ز نار بن گلنار
چو مریمند درختان باغ آبستن / ز فیض باد بهاری بعیسی اثمار
چمن چو محفل دردیکشان و ساقی ابر / بجای قطرهٔ باران فشانده درد عقار
بخورده لاله اگر باده از غبیسنه ابر / چو روی باده‌کشان از چه باشدش رخسار
اگر نه مست شد از جام ژاله نسترون / چرا چو مستان آشفته آمدش دستار
فرح فزای درونها حذر ز لاله و گل / سرود بخش روانها هزار و صلصل و سار

چو بدر

چو روی ساقی جشن امیر کشور گیر / چو لحن مطرب بزم خدیو ملک مدار
سپهر رتبه محمد حسین خان کآمد / بجاه قدوهٔ اخیار و قبلهٔ احرار
بیال یال و فر برزو و سام حسام / تکین بکین و فریدون فر و پشن پیکار
سحاب فیض و فلک بخت و ستاره سوار / شهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار
خجسته خصلت و فرخنده فال و روشن رای / ستوده سیرت و صایب ضمیر نیکوکار
فلک شکوه و قدر قدرت و قضا فرمان / ملک گروه و ملک چاکر و جهان سالار
فرشته فطنت و فیروز روز و فرخ رخ / ظفر مصاحب و دولت قرین و نصرت یار
جهان مهین و سران سرور و ملک دربان / زمانه زیب و زمین زیور و فلک دربار
زهی کریم نهادی که بی طلب دریافت / باستان تو منظور خویشتن من زار
خهی خجسته خصالی که بی تعب برسید / بحضرت تو بمقصود خویشتن من سار
مدام خسرو کی ای سلالهٔ اعیان / همیشه حاتم و معن ای خلاصهٔ اخیار
بجیش حشمت تو چاکران غاشیه بر / بخوان نعمت تو بندگان راتبه خوار
کنند از کرم صافیت رجال و نسا / کنند از کرم کافیت صغار و کبار
ثنای حضرت تو بالغدو و الآصال / دعای دولت تو بالعشی و الابکار
دهد چو بازوی عدل تو بر ضعیفان زور / شود چو شحنهٔ داد تو با حقیران یار
کند بپای جسارت گذر بگرگ غزال / کند بچشم حقارت نظر بباز حقار
نزاده مادر دوران بصد هزار قران / ندیده دیدهٔ گردون بصد هزار مدار
برزم چون تو سلیل و ببزم چون تو سپه / ببزم چون تو جواد و برزم چون تو سوار
اگر شوند کواکب تمام نامه نویس / اگر شوند ملایک تمام صفحه شمار
بصد شتاب نگارند تا بصبح نشور / بصد شتاب شمارند تا بروز شمار
مکارمت نگارند بابی از ابواب / مآثرت نشمارند عشری از اعشار
یکی چو تو بود و گیتی ز پنج حس و سه روح / بشش جهت بنود ز اتصال هفت و چهار
برزم رایت عالیت آیت منصور / ببزم همت وافیت آفت دینار

قضا برکاب تو چاکریست فرمان بر ‌ قدر بخیر که تو بنده ایست خدمتکار

بهر دیار که کف کفایت بازست ‌ دران دیار برخ فاقه ننگرد دیار

بدست ناقد جود تواست کاه کرم ‌ درست مغربی مهر ناتمام عیار

بگرد حکم تو گردد سپهر پرکاری ‌ بگرد مرکز پرکار چون خط پرگار

نبی یثرب و بطحای رحمت و کرمی ‌ معاشران بحریمت مهاجر و انصار

کسی که با تو بود خصم از سیه بختی ‌ ببخت تیره خویشش بخود شدلی بگذار

که رخت بخت عدویت سپید می نشود ‌ بجز چنین نشود آفتابش از قصار

چو از خدا است خداوند را خداوندی ‌ خدای خصم خداوند نیز سازد خوار

در آن زمان که کند در هوا غبار آورد ‌ در آن نفس که کند در کشاکش پیکار

سم سمند یلان پشت گاو ماهی ریش ‌ سر سنان سران روی مهر و ماه فگار

ز زخم صارم بران درین وسیع فضا ‌ ز بیم پیک پران درین کبود حصار

بانتقام گر دو ده گیتی از گردون ‌ بانهزام سبق جسته ثابت از سیار

در افکنند بمیدان یلان پیل افکن ‌ در آورند بهامون سران شیر شکار

ز سم اسب تزلزل بر کره اغبر ‌ ز کر در رزم تخلخل بگنبد دوار

ز بسکه افعی رمحت در زمین پویان ‌ ز بسکه طایر تیرت در هوا طیار

رماح را همه پیکر نهفته در پیکر ‌ سهام را همه پیکان نشسته در سوفار

بسوی خصم تو اشهب یار چرخ سپر ‌ بدشت رزم توای کامکار کوه وقار

چو مار گرزه برآئی سنان خاره شکاف ‌ چو شیر شرزه برآری سمند خوش رفتار

نهی بعرصه صحنه از تیغ برق افشان ‌ نهی بساحت بیدا ز رمح صاعقه بار

ز کاسه سر شیران ابا بکاسه مور ‌ ز سفره تن یلان غذا بسفره مار

چو بر جبین زنبار آوری یمانی تیغ ‌ یلان بخاک در افشنه از یمین و یسار

ز آفتاب حسامت نهان شوند اعدا ‌ چو ز آفتاب جهان تاب ثابت و سیار

خدایگانا بود شگفت اگر ز تو ر ‌ بر مسیح کند درد خویش را اظهار

جدا فکند فلک روزگاری از وطنم ‌ که روزگار فلک تیره باد چون شب تار

هزار شکر که از دولت پس از ده سال ‌ بکام خویش فتادم گذر بسوی دیار

دیار و یار چو بودند لازم و ملزوم ‌ شدم بهمت تو در دیار همره یار

برنج و ام گرفتار گشتم و دانی ‌ که نیست داروی غیر شربت دینار

چو زنده رود و سرشکم ز پی رزی جاریست ‌ عجبتر آنکه منم زنده رود در سالار

چه میشود که نوازش کنی بر سوم ‌ که نیست جز بخداوندگارم استظهار

همیشه تا که زمین را بود قرار و ثبات ‌ مدام تا که فلک را بود شتاب و مدار

قرار حشمت تو چون فلک بود بشتاب ‌ مدار دولت تو چون زمین بود بقرار

در زمین تیغ کج خسرو زند شاه روزگار ‌ آسمان گردش را راستی آموزگار

شیردل دولتشه غازی که از شمشیر او ‌ ملک ترکی را نظام و دین تازی را قرار

آنکه گاه و جاه او را خالق تن پاسبان ‌ آنکه تخت و بخت او را رب جان پاسدار

آنکه دارد افتخار از فطرت او احتشام ‌ آنکه جوید احتشام از گوهر او افتخار

دست او دلکش سحاب آفتاب او را مطر ‌ بخت او فرخ همای آسمان او را مطار

جاه او با همعنان گردون بقدر و اعتلا ‌ نام او با چار ارکان اختر بقدر و اشتهار

در وجودش صورت جود در نهادش فر و فر ‌ در دلش پیدا و کین در گوهرش عیب و عار

سایه و چه پرتو در مه لوی و عنبر زنگ وجی ‌ شهد و افعی و مهر و کین چشم و گوش دیم و بار

قیروان تا قیروان از او بهشت اندر بهشت ‌ باختر تا باختر از او بهار اندر بهار

پاس دولت را ز پاس او سپاه اندر سپاه ‌ کرد ملت را ز تیغ او حصار اندر حصار

هم زبان را زان خداوند زمین از خلد ننگ ‌ هم زمین را زان کند رنگ زمان از چرخ عار

هم بدور او که اختر را بغنسوازی نورد ‌ هم بعهد او که گردون را بهمواری مدار

مال مسکینان ازو چون موج دریا چاب چاب ‌ گنج درویشان ازو چون ریگ هامون بیشمار

بیکر افروز خشن پوشان فشنه بیدوفی بزم ‌ ساعد آرای رسن ریسان منوچهری سوار

سوی هر دو لاله راست یکانی موی بند | کوش هر جولا به رخنه وانی گوشوار
زشت و زیبا را ز رادی پا بر دی مهربان | پرورش را ز مردی دستگیری غمگسار
سو و آن جمشید دریا آستین در هر زمین | فیض آن خورشید گردون آستان در هر دیار
مفلسان را گنج اندر گنج لعل شایگان | عاجزان را گنج اندر گنج در شاهوار
شاید ار بر آخشیجان جود او را اهتمام | زیبد ار بر آفرینش ذات او را اشتهار
هر چه در اوهام دانا اختر او را اشرف | هر چه در افکار بخرد گوهر او را افتخار
تیغ او مهر سپهر و زان کش قوام شرع نور | کلک او شاخ همایون کش نظام ملک بار
از پی حق در ره مرجان در پرش باریک و تنگ | در ره دین زر و گوهر در کفش با خاک خار
دست او چون بر در عادات پاکان حلقه زن | پای او چون در ره طاعات یزدان پای سپار
بر در سادات تا زان فرخ نقش ایام تنگ | در ره ایتام از آن روشن روان ایام تار
بهر سهای خرامان اختران بارور | پی در اهنشی شتابان بختیان باردار
قرنها بگذشت و او را با فخر ان این روش | سالها بسپرد و او را با یقین این قرار
چون قرین اکبر بر سلطانی اجرام از قران | چون نظر آرای سپهر دانای افلاک از مدار
تا قرینش را ز جان تیره از جان کاو کاو | تا نظرش را ز دور خیره در دل خار خار
اختران زین بیهده افکار در دام سپهر | آسمان زان خیره خیره ادوار در ریخ دوار
رای خسرو همچو تیغش آفتابی ملک گیر | کلک او را همچو رمحش اژدهای شیرخوار
تا که آن در تا نشستی چشم ملت را ضیا | تا که این در جنبش استی ملک دین را اقتدار
پایه از جاه او این کاسمانش پیشگاه | مایه از رای این کافتابش پیشکار
گر فروغ آن نبودی اختران کی فروغ | گر مدار این نبودی آسمان را کی مدار
پر ضیائیش گر قضا را خار خار اقتضا | با خلافش گر قدر را چار و چاو اقتدار
شیر بی‌دندان و بی‌ناخن گر گوزن اندر گوزن | باز بی منقار و مخلب گر شکار اندر شکار
گر بجای مهر رایش پرتو افکن در جبال | ور بجای ابر تیغش ژاله افشان در بحار
در دل ظلمات از آن ذات شبه خندان گهر | در رگ دریا از آن مام صدف جلی نبار

چون جلالش پای آرد با کیانی دست جفت | چون جلالش تیر سازد با کشانی چرخ بار
بر سکندر زهر خند غنچهٔ اسکندروس | بر تهمتن زار گریه دیدهٔ اسفندیار
جوشن چینی چو فر بگرایش در دار و گیر | مغفر رومی چو زیب تارکش در گیر و دار
خواهد از برجیس رد کیوان کین پرورا | جوید از ناهید کش بهرام جنگاور جار
کو مر او را او رد و گوید باب زی گذر | کو مر او را گوید وار دهمت ای گذار
گرچه از شوکت چو جم باشد بگیتی مشتهر | گرچه از حشمت بکی دارد بگیهان اشتهار
گر گزند سر نخواهی در پی پیلان مخواب | ور زیان جان نخواهی کام اژدرها مخار
کی بکیهان و بدریا و بکوه اندر بود | کی بگردون و بخورشید و بشیر اندر شکار
کو با تکلیون مثال کوه و دریا زیب نخش | کوتباد روان نگار شیر و خورشید انگار
داد و فرهای تا سنار آیتان چرب دست | گرد ایمانا مهندس پیکان نغز کار
کاخی آرایند کز کلزار مینو باز کو | قصری افرازند کز ایوان مینا در گذار
هم از آن ایوان از بن جرگاه نعمان شکن | هم از آن فرمان از این ایوان کسری شرمسار
خامه جادوی آذر پیکانش بر رواق | کلک سحرانگیز مانی گوهرانش بر جدار
موجد صورت و بیان در منطق چینی مثال | واهب جان و خرد در پیکر رومی نگار
فر اسکندر بهر مثال زیبا جلوه گر | هوش افلاطون ز هر تصویر دیبا انگار
آب بهمن موج خنکش چشمهٔ مشکین زهاب | نار زرین نور سرکش آتش روشن بهار
لعبتان صفحه اش خورشید انگلیون فر و در | طایران قبه اش طاوس جلبین مطار
چون تقا رالیف زمان را بر تصاویرش نثار | چون تقالیف خوان را بر بتانش نه بار
لاجرم خرم بهشتی پی بهم این راه شتاب | لاجرم دلکش جنانی پیخزان آن راهبار
باغ جنت را ز گلزار نقشش لطافت مستعار | چهر حور را آز تمثالش بضاعت مستعار
هم وشاقان را در آن غلمان غلامان در وثاق | هم جواری را در آن حور آن کنیزان در جوار
از چه از حضرت ممثل جنبشش در بوستان | از چه از رفعت موصل سدره اش بر شاخسار
الغرض این قصر مینا چون رزد و لشاه را | گشت انگلیون نگار و گشت جلبین مدار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — قصر مینا جار و وان با دارد و دولت یادگار

ای فلک والوورای ملک و لواز — هم ملک در سپاس هم فلک در نماز
در تو علو سپهر یا کرامت فسون — در تو نهاد بهشت یا بحقیقت مجاز
خلدی و حورت باغ سرو قدان چمن — چرخی و مهرت بکاخ ماهوشان طراز
صحن تو با نور مهر از در لبعلت بکفت — سقف تو با اوج چرخ از در رفعت براز
شمسه ایوان تو چشم جهان را فروغ — سایه دیوار تو تاج کیان را طراز
پایه گزینت بخاک فر خدائی ببال — سایه نشینت بکاخ نور الهی بناز
ملک خدای بزرگ سایه انجم فروز — محتجلی شاه ترک فره گردون فراز
صارم اورا بملک نیروی دندان شیر — خنجر او را بدین یاری چنگال و باز
کو بیکی کرد او هر که ملک کینه توز — کو بیکی ترک او هر چه سپه ترکتاز
شیر ژیان و زیان خامه زشاخ گوزن — پیل دمان و زمان و یژه زنکار کرز
در دم دریا نی آب آتش شتاب بسوز — در دل صحرا انار ذره خاشاک رساز
خصم جهان کد خدای دیر نپاید بپای — اینک برف و تموز اینک شمع و گداز
چرخ و نظیرش بعید رو نمید از انتظار — عرش و سریرش بقدر ایمن از امتیاز
ز آتش تیغش تهی شش جهة و درد و سوز — از نم جودش تهی نه فلک و سوز و ساز
خاک پی زایرش سرمه چشم امید — گرد در رهروش داروی درد نیاز
چند سپاری بپا صبا وادی پی مست تها — لاشه تو در پی مقصد تو دیر باز
مج خد بوت طب ناطقه نادان و لال — کوه گرانت بدوش مرحله دور و دراز
باد بچنبر چند آب بهاون سای — پرده بکیهان مزن باره بگردون متاز
پای ستایش به هیچ چهره دل بر فراز — دست نیایش برآر تارک جان بر فراز
تا که نباشد بملک دست خدائی بهند — باد بدست جلال پای خداوند باز

این منم برور دارای جهان روی نیاز — این منم دیده بدیدار شهنشاهم باز
این منم کودکی از بحر یی در ده سال — شاد کز فره پدر با فلکم باشد ناز
این منم کانیک در پیش شهنشاه زمان — با همایون پدرم خاک گرا روی نیاز
من چو او در بر آن داور دوران بسجود — او چو من بر دو ران جز و کی بنماز
پدرم را نه پدر بلکه خداوند بزرگ — من وفرخ پدرم بنده کیش را انباز
لوحش الله بکهر گرچه بدم بچه شیر — لیکن امروز مرا الکی از برش و کار
گر بهاز این درو سلسله می بگسستم — بودمی که از این پایه اگر در آغاز
عمرده روز مرا باشد ده ساله تباه — نکر آن عمر زخاک پی شه جویم باز
از هلالان پدر جان من و رامش و عیش — از قرابان پسر هوش وی و نعمت و ناز
هر طرف میگذرم شیر ولی اژدر بند — هر طرف میگرم تاجوری بنده نواز
بشهانشان زی از لشکر فرخ پی شوم — بجهانشان زپدر دست قوی پنجه دراز
اندران رشته که از پاس همه داده تباب — اندران رشته که از داد همه داده پیاز (?)
گرگ اسپه سر از سهم چو میمون لعاب — شیر گر کینه در از بیم چو روبه خواز
گاه در زیر کی عنصری آتش سار — گاه در چنگ نی غنیی ارقم ساز
دیو آن آمده تیتار و گسل از مسقو — مار این آمده چپ اره نگر دراهواز
یکه و که بزمین بوس در شاه شه — آسمان وار زهر سو بزمین در تک و تاز
بوالمظفر ملک عالم عادل خاقان — کاسمان است چو من بر در او روی نیاز
بکه رزم بشبرنک رخش راچو فروغ — بکه بزم باورنک میش راچو طراز
کردشی در پیش مرک سپاهی ایرک — جنبشی در قلمش جان جهانی را ساز
تارک دشمن و تیغش بسر گور چو شیر — وامن زایر وزرش بسر کبک چو باز
بسر طعمه بی شیر دمان نیز آهنگ — بر سر سینه بی شیر ژیان خوش پرواز
زوبکی زرنش و ناپاکش اشر عدال — زوبکی زرنش و ناکردش گردون طناز
دامن هر خشن پوش بخلع صراف — کلبه زال زرین رئیس تحت بزاز

تا که از شر کین تو زفر ازی بفزود   تا که از طالع فیروز فزودی بفراز
خصم حسرت بفزودی که همه محنت و درد   یار و دارا بفرازی که همه نعمت و ناز

یارب این در بجهان تا بنظیر روزی باز   که بدربانی او چرخ بود در تک و تاز
دیده با این در عالی بجهان هفت فلک   گشته بر هشت در روضه مینو طناز
گفتم این در فلک است و فلکش دربانست   عقل گفتا ز تو شد باز در بهده باز
خلق افتاده زگردون همه در ذلت و رنج   عالی آمده زین در همه در نعمت و ناز
گفتم این در زرگه امین فلک فلک آراست   که شد از این در روزی برخ خلق فراز
کعبه آیند در درگاه شهنشاه هستی   که بر درگه عظیمش پی تعظیم نماز
مالک ملک جهان حججی شاه که دید   از غبار در او ناصیه عرش طراز
آن شهنشاه جوانبخت که در حضرت او   بسته مجمو دگر از پی خدمت پا یاز
آستانش آمده با منظر کیوان همسر   پاسبانش آمده با هندوی گردون همراز
بدرش زان بود بر دل گلگشی غم   که با هنگ صریر آمده زان غم پرداز
گشته آن خسرو اعظم ز سلاطین مخصوص   آفتاب آمده آری ز کواکب ممتاز
از پی سجده خاک در او خیل ملوک   روز و شب آمده از عرش برین در پرواز
گرد خنگش خط تارک اعیان زمن   خاک پاپیش شرف چهره اشراف حجاز
چو دم نحل و به شهد دم جراره   گذر رایحه خلقش گر در اهواز
تا نگردون شده زان بچه که در بدو وجود   خون او را شده خور کرده وگردون خباز
گرد هم نسبت قدرش بفلک خورده بکبر   زانکه رهرو بحقیقت رسد از راه مجاز
همچو قد روی و منشور ضمیرش بود یا   گر بمنشور فلک مهر و با خور غماز
براو سر قدر راست قضا در اظهار   پیش او در از قضا راست قدر در ابراز
عقل قاصر پی تشریح صفاتش آمد   در سخن هست در مجال مجوز ایجاز
داد فرمان که شود ساخته شاهنشه درگاه   که سلاطین جهان سجده برندش زافراز

زام آن

زام آن شاه جهان ساخته گردید این در   گر رسد صانع او را که زند دم ز اعجاز
تا در انجام شود حلقه این عالی در   حلقه سان زان فلک چنبری آمد ز آغاز
گرنه هر مصرع این مطلع روزی باشد   از چه زنید ره همه خلق آمده در نعمت و ناز
مهتری شمس و قمر یافته زین در بجوم   کش بصورت شده با شمس و کلیچ انباز
الغرض یافت چو انده رسعادت اتمام   که بود ایمنیش از فلک شعبده باز
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت   روی شاهان زمان باد بر این در بنیاز
تا که در حجره ابداع بود نشر سبیل   اجابت آمده پیوسته بآباد و مساز
منتشر نسل وی و عدلش افزون ز عدد   همه در عزت و دولت همه در نعمت و ناز

زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس   فهای کاخ همایون پی گردون کرپاس
گشته بر دور فلک حصن حصین تو محیط   کرده بر عرش برین فرش حریم تو مماس
در توی پرده زهر پرده عیان گشته بتی   رشک ترکان ختا غیرت خوبان ایاس
از تماثیل تو ای منظر فردوس مثال   از تصاویر تو ای حسن که افلاک مساس
چون تماثیل تو واله همه ارباب عقول   چون تصاویر تو حیران همه اصحاب حواس
دیده تمثال ترا چون دو سمن سا سنبل   یاسمن گشته قرین با غم و توام با یاس
لعبتان تو نیس مایل دیده از همه   دیده کاشان پری از خواب ز مهر از نعاس
انسانی تو و خورشید جهان افروزت   آفتاب فلک دولت و شوکت عباس
ماه مهر افسر گردون فر سیاره سریر   شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انفاس
ای که با دانش تو سوخته دفاتر هرمس   ای که با صولت تو ریخته بر اشک هرماس
حصر آیات جلال تو برون از احصا   حسن آثار کمال تو فزون از احساس
پی بکنه هست نتوان برد با فکار و گمان   حصر حدوث نتوان کرد با وهام و قیاس
نیست مساحی خور در خور اندازه و گز   نیست پیمودن یم در حد پیمانه و طاس
تا چو ابطال رجال تو شود در خور باس   تا نگیر یاس جلال تو سزد از پی پاس

هشتمین چرخ زاختر برافکنده لبوس
نهمین قصر زاطلس برآورده لباس

خورده از دست تو دا فشانده جگر پاره لعل
خازن کان که همی سود بهاون الماس

افعی رمح بگنجینه دولت حارس
آمدت زانکه بگنج آمده تنین حراس

پر زالیست که گوید بوی از چرخه دو کو
پور زال ار بتو گوید ز سهام و اقواس

گر بداندیش تو را چرخ سرافراز نکرد
از چه با رمح سرفراز تو شد راس براس

تیغ آن هندوی افسونگر جادو سازت
گرز زیر رخ بدخواه برآرد وسواس

آفتابی تو و از سایه یزدان داری
جای در سایه چتری که بود خوش حماس

هست مقیاس هدایات دل آن سایه حق
کرده خضر ره موسی قبسی زان مقیاس

زام آن خسرو اژدر شکر شیر اوژن
که ز شیر علمش شیر فلک راست هراس

بکه خوردی راندی سپهی بک بزرگ
بگروهی که ز شرند نظر خناس

کرد مملو همه از مال مسلمانان کیس
کرده مشحون همه از خون گرفتاران کاس

گشت از نور تو چون سینه بینا روشن
عرصه وادی خوی ساحت دشت سلماس

زیر ران تیزتگی کامده از تندی آن
نیلگون خنگ فلک گند تراز کاو فراس

بسکه یتاخ قفار آمد و بستاخ بکار
گوئیا باره خضر است و سمند الیاس

رخش از جای بر انگیختی و آوردی
در خم خام نسبی آل یلان یلباس

خوردسالی تو چو دید و چنان کار بزرگ
بر خداوند خداوند جهان خواند سپاس

جز شهنشاه روا نیست خداوند از آنکه
هست از صورت و معنی بخداوند جناس

بسکه از مدحت تو تخم شیرین است
خلق شوریده و من چون مگسان بر دباس

ولی عهد خدیوی تو و در شان تو بس
مالک ملک جهانی تو و مملوک تو ناس

بهتر کوشش که بیابد ز هنر مرد خطر
گر کیاست بفلک پای کند از اکیاس

از فره و مایه مجو رسم بزرگی زنهار
گر خراطین نشود منطقه پرولن لاس

لسحاب و لصبا رأفت و لطف تو سزاست
گر سحابست و صبا را که سنبل ریاس

شهریارا نکی ارز مرا اجاب بدم
باشد از زنگ منش وسوسه یا از وسواس

کی غرامه دادی

من همی بهر مراداتش ز وفا پاشم تخم
او همی بهر حصادم ز حسد سازد داس

من درین فکر که آرم پی صنعش لؤلؤ
او درین ذکر که ساید پی قتلم الماس

من در اندیشه که زرریش فشانم در کیس
او بتدبیر که زهرم رساند در کاس

ور بگوید چو تو در نظم سخن استادم
راست است این سخن اینک قلم اینک قرطاس

ور سراید که چرا نیست ز شعرم حظی
حکم شاه سخندان بود و شعرشناس

نشوم رنجه که از بهر چه محسود ویم
او شود رنجه که بس رنج برد حاسد ناس

طبع را لطف خداداد ضرور آمد و بس
نکته سنجی نه بترتیب اداتست و اساس

خبث نخاس کس از معرفت وانه همه کس
سره وارد بن دندان ضواحک نخاس

آهن از آتش و کوکرد شود ریا آهن
از چه یارب زر خالص شود و از این دو نحاس

گرچه آن زرمه زر سنجد و این درزه خاک
هر دو را گفته ولی کامل و ناقص قسطاس

خسروان گوش برآراسته را و زه لعل
کودکان قرطه در آویخته نیز از کرباس

گرچه آن لعبت چین آمد و آن نحره زنک
هر دو را خوانده ولی برده و مولی نخاس

کودک از سوزن ما در چوب زد پیکان
چه غم ار یلک آرش کندش نیز قیاس

نتوان گفت پیمبر نتوان گفت نبی
نفس هر طفل که پرورده شد از حیض و نفاس

عیسی آنست که آرد بر شش مریم مهد
موسی آنست که ریزد بر شش آسیه آس

نیل بر روی منیع نه بهدف بده
یک خدا تا شناسند بس از آماس

الغرض من بگریزی سلب و حاسد من
در پلاسی همه شب خفته بتد بر پلاس

بدعا ختم ثنا دید صبا اولی از آنک
یک تر جنس دعا یافت سخن را از اجناس

تا کمر دشمن تو و این آتش بتن فرسانی
حاسد جاه تو چون دانه بود در دل آس

زهی دارای دریا دل کش آمد ابر بهمن کف
بدریای جلال او حباب آسمان اجوف

خداوند جهان فتحعلی شه کز شرف هر دم
بود با چاکران آستان جودش متطرف

جهاندار و شهنشاهی که صد اسکندر و دارا
زده چون چاکران هرطرف در پیشگاهش صف

هر کشور که آرد در برش پوشند با پوشش / بگردون خسروان شمشیر در کف او بدان مصحف
شبه گون کله بنهد دو آن بر گنبد حباب / رسد بر موج دریا گر ز آتش بار تیغش تف
تخت آسوده دارد بر آن قیصر و خاقان / بروم از نعره شیپور و در چین از غو شندف
بنه اندر کمند اوست بند گردن خسرو / بروس اندر حسام اوست برق خرمن اشرف
بدرگاه از سران او را نیاز و مسکنت عهدا / بخرگاه از ملوک او را کلید مملکت متحف
طراز گوهرین مسند چو گردد گوهر پاشش / تو گوئی دارد از ذات پیمبر زیب و فر زرف
ز بذل لولو لالا نشد گر از کفش شیدا / چو مصر و عمان جبه او دریا لب بحسته دارد کف
بهر جا یاری آراید شود از پیل مور اقوی / بهر جا کینه بکارد شود از کور شیر اضعف
بنی فرخ خلف دارد بهر فرخنده خو لیکن / خلافت را بمینا داد و کس از خویش متخلف
وزیری در کفایات ممالک در کف دارد / که چون بار روش از رای آمده هر رب مستنکف
نظام الملک والمله شفیع الذنب والدین / هم از بن برخیا اعلم هم از بن بکگان اعرف
بگویم صاحبش زانرو که از صاحب بود اصلح / بگویم آصفش زانرو که از آصف بود انصف
نیندیشد ز گفتار بد اندیشان سگ سیرت / بلی ضرغام گردون را چه غم گر سگ کند عف عف
ز بهر بند طومار وزارت شاه دریا دل / شرف دادش بعقد گوهری از آفتاب اشرف
چو خسرو آن عطارد رای را آراست اردون / عطارد تهنیت را از کف ناهید بستد دف
زحل را مشتری دستار افشان کف زنان گشتا / گهی بر کف زن آنگه فرزین شعفای بی منصعف
مه و بهرام را این زین طرف در تیغ بازیها / که آن را تیغ اندر دست و که این را سپر بر کف
هلال و مهر و گردون شفق را ساغر از شادی / یکی ساغر یکی ساقی یکی مینا یکی قرقف
خوش چون از سلیمان دوم دید آصف ثانی / چنین احسان مستحسن چنین تشریف مستظرف
رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش / فزود از در سلیمان قدر و جاه و گوهر آصف

تختی از سنگ برآراسته خوش اورنگ / که ز غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ
چون نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین / چون کند جای بر آن شاه فریدون فرهنگ

آسمانیست که از ابر و از خور دیهیم / آفتابیست که او را بود از چرخ آهنگ
کرده چون قبه بر آن تعبیه زان خسرو / هر طرف تیشه قدرها و بسی شاه و سنگ
بامداوان همه را دسته ریحان بر دست / شامگاهان همه را شمع فروزان بر چنگ
رنگ تمثال پری پیکر هر پایه آن / زده بس آذر ازرم بمانی وار رنگ
همه را پای بود بر سر شیران آری / این عجب نیست ز داد و شیر آهنگ
هم بر آن تخت همایون فلک پایه که هست / از پری زاد و بتان غیرت بتخانه گنگ
حوضی آراسته کز رشک زلالش بهشت / کوثر از موج برآورده برابرو آژنگ
از لالی سر فواره آن پروینی است / که شود طالع از او هر نفسی هفتورنگ
در تراوش ز دمش شهد گلاب آگینی / که شکر تنگدل آید ز غمش در دل تنگ
پله اش آمده بر صورت بحان اژدر / کز نهیبش فتد اژدر بجان در هنگ
کمتر هست درین گرچه بدایع کاران / زده بر پله آن صورت شاه ژرف پلنگ
تا بدانند سلاطین که سپارد هر دم / زیر پا تارک تنین فلک تنین چنگ
تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این / یا که عرشست و بر آن از ملک العرش آهنگ
آسمانا بر آن گاه سجود است سجود / زین خرامیدن بیهوده درنگ آر و درنگ
نه ترا پایه آن کش بتقابل کوئی / که بمیزان شرف با تو بباشد هم سنگ
اولین پایه او را نتوانی بوسید / راست گر قامت قوسی شود از بیم خدنگ
بمحابن کرده بدل زهر نحابت باشهد / دور تو گرده مجین شهد سعادت شرنگ
گرچه با عرش سخن را نبود روی ولی / چه توان چون نبود بارگی واهمه لنگ
شد در آئینه اندیشه چو این عکس پذیر / سزد ار آینه خاطر آن گیرد زنگ
نی از این ننگ ورزد ولی از آن نالد / که ز من تخت شهنشاه چرا دارد ننگ
الغرض هاتف چو این تخت سلیمانی فر / بشهنشاه و ملک گاه سلیمان فرهنگ
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / بسلیمان زمان داده شرف این اورنگ
زینت تخت کیان فتحعلی شه که بخصم / روز بس ننگ کند چو نکه براند شرنگ

آنکه در ذیل کفش شبلم بچاوه فشان اژدها بخت که مورش بپرد کام نهنگ
بی آراستن شاه جاهش باشد ز آفتاب آینه دارا این فلک آینه رنگ
روزگاری پی آسایش گیتی بگزید جای در خانه زرین جلوه که از عرصه جنگ
اینک از پاس قوی پنجه او جوشن و تیغ گشته هم کیسه ارزن شده همکاسه رنگ
شیر در بیشه زانده شه آن شیر اوژن چنگ از ناب برون آورد و ناب از چنگ
سر به بر شن که چو بوزینه لعاب چنان لبها عرض بدم لابه دهد از بر زنگ
هر طرف بارگی حکم قضا آرد روی باشدش رای شهنشاه جهانش آهنگ
چار و حبه بجامعیت شما را مقطع عرصه مدح فراخ است و مرا قافیه تنگ
تا برین بر شده او زنگ پی نظم جهان هر سحرگاه کند خسرو خاور آهنگ
پایه تخت سلیمانی دارای جهان باد بر تارک این نه فلک مینا رنگ

از گردش چرخ آینه رنگ بر آینه دل آمدم سنگ
دارای جهان ابوالمظفر چون کرد به رزم روس آهنگ
گردید فراخنای گیتی بر لشکر خسرو جهان تنگ
ترکان سپه ز ترک و تارک در آهن و روی تا شتالنگ
جیشی همگان برو گر بکمین قومی همگان چو ببر ارژنگ
هریک تن آتشین دم هریک هرماس آهنین چنگ
هر خیل شان ستاره پرتو هر خیل شان سپهر آهنگ
پرچم زده بر فراز پرویز خرزین زده بر سر پر خرچنگ
همخانه شیر شرزه در غاب همخوابه مار گرزه در هنگ
باگرزه حمله کوه البرز در کفه کفشان چو جو سنگ
رایات ظفر کشیده بر عرش در موکب شاه جوش اورنگ
من نیز بعزم خدمت شاه چون خنجر بسته میان تنگ

بر باره تیز تک نشسته با جمله شیر و پو پیه رنگ
چون خنگ سپهر در تو شنی در هر گامی هزار فرسنگ
کز طالع وارژگون فتادم در بستر رنگ با صد ارژنگ
از نای نوان چو ناله نی از جسم نحیم چو پیکر چنگ
گسترده دواج و درتن از دواج نالان چو چنگ در سر آهنگ
از جوشش احتراق صفرا نارنگ صفت رخم به آرنگ
وامانده و رانده رخش چالاک من بیهش و شه الفرار هوشنگ
آمد چو طبیب عیسوی دم کز فر هنگم بتر دهد هنگ
چو دید چنین قرین مرا کم گفت ای تو درزده اجل چنگ
جاندار وی تست هیچ خندد بردار بدین ترانه آهنگ
کز حرز ثنای شه مصون است جان از اجل ار بکینه از سنگ
دارنده ملک و پشت ملت زیبنده تاج و فر اورنگ
خاقان جهان که خسروانش صف بر زده بنده سان بر اهنگ
شاهی که شهان هفت اورنگ مانند برش چو شاه شش رنگ
نقاش قضا جلال او را بر لوح قدر زنسته بیرنگ
از بهر سجودش آسمان زاد از ماکه دهر با قد گنگ
بارونی بارگاه شه را از مهر و مهش جلاجل و زنگ
چو دید که بهر خدمت او بربسته کمر ز کهکشان تنگ
زان بارگهش به زیب انجم آراست چو کارگاه ارژنگ
دارای عجم بتر کتازی چون کرد بهمن و روس آهنگ
از شعله صارم شرربار از زخمه گرزه گران سنگ
آن روز که راند بر بداندیش با تیغ نوان نوند شبرنگ
هم سوخته موج بحر خزران هم ریخته اوج قمه کنگ

از بیم سنان و تیغ شه زد — بر دامن گردش آسمان چنگ
پوشیدش از آن سکاهنین درع — بر کالبد خماهنین زنگ
پاینده نماندی ار نه زنیسان — ز اندیشه آن هزاهز جنگ
خالیکر دام دوده حامش — ز اعدا ابغزا خنای هر تنگ
او زنگ نشین طوس از وی دید — از طوس هر انچه دید او زنگ
گیتی شد از آن زمردین ابر — بجاده سلب نالعلکون رنگ
که جلوه چو شاخ ارغنونش — رنگین ز کنار آن کنار رنگ
که خفته ولی زخون مردانش — گلگونه برخ چو شاهدی شنگ
شنگرف بر آورد و زنگار — ز آینه دین چو بستر دزنگ
زنگار روی آورد چو شنگرف — آفاق کند چو نقش ارجنگ
ز اندیشه آن نهاده افسر — از هیبت آن سپرده اورنگ
مهراج زهند و قیصر از روم — تیغ زمین نجاشی از زنگ
نشگفت جدا از مرکب شاه — از تنگ شود دلم زار تنگ
باشاه نثار نقد جان فخر — ای شاه حیات جاودان ننگ
فرخنده در دوران خیل تاشان — گزشاه جدا نیند در جنگ
بینند روس روسیان را — پیوسته بپالهنگش آونگ
بر پشت نگاوری دلاور — بر صف دلاور انش آهنگ
چون خنگ فلک فراخ سینه — خورشید تمام و کهکشان تنگ
در پویه بزیر یک آهنین سم — بر شیشه آسمان زنده سنگ
با سرعت او سپهر توسن — وامانده غریبت براش لنگ
بر دیده خصم روز روشن — شبرنگ کند ز گرد شبرنگ
هامون از درع موج در موج — گردون ز درفش رنگ در رنگ
در راه آن جو درع شاهی — هر اهنایش چو پر تو زنگ

در ادراه

دور از تو شبها زریخ دارم — گفتی بزنخ کفی بر آرنگ
روزم چو شب است اگر چه تاریک — بی غره آن گزیده شبرنگ
نور گوهر مدح شه ندیدم — بر صفحه زکلک سبدین زنگ
اری نگر شبان تاریک — اهنگ خوش از دم شباهنگ
با انکه مراست دور از آن در — در سینه دلی چو دست خود تنگ
از ناله من ساله نال — دل تنگ نشسته در دل تنگ
نی نی که بنام شه زر آرد — هر چند زمین بود زر اعنگ
تا هست سخن ز چهر گلچهر — تا هست خبر ز عشق اورنگ
بابل بسرت همیشه افسر — عاشق به بیت هماره اورنگ

در خراسان رزم کردی ساز اخست ایلک — سوی ری لشکر کشیدی باز اخست ایلک
تا شود او ازه اتاو نزه گوش سپهر — کوس اگر دی بلند آوز اخست ایلک
جانب فرعونیان با برج چون ثعبان شدی — باز گشتی موسوی اعجاز اخست ایلک
رای ری کردی کنون از طوس با فتح و ظفر — رایت فتح ایت انباز اخست ایلک
ملک ری از گردهیبت تنک جنت گشت و گشت — روح ری خورسند و جان از اخست ایلک
کشتی از دربند و شیر او رسی شت خاوران — بابلنگان شهر برانداز اخست ایلک
از مغان کردی تهی و زمند وان پرداختی — عرصه کالبجند واهو از اخست ایلک
گنج نشستی بر سند و در نوشتی بوم روم — راست کردی قول فالک باز اخست ایلک
ترک و تازی را کنی از ترکتازی تا مصول — تا زبانت در تک و در تاز اخست ایلک
سیلی قهر تو نیلی کرد روی اسمان — آن ستمگر بود و حیلت باز اخست ایلک
در حویت مهر و مه را جاست در پروین — بستگان نام دادن غماز اخست ایلک
تا قیامت چرخ را در بار کاهت بار نیست — همسر وبابو آن زاغاز اخست ایلک
آسمان با آه سوداین قرص گرم آرد بروی — مطبخ راز آن نشد خباز اخست ایلک

عقل را در پیشگاه از پیشکاران خوانده / اوست صاحب رای و صاحب راز احسنت ای ملک
زین کهن گر نام تو نامی نباشد در زمان / وادیش جا در دهان کاز احسنت ای ملک
مهر چون بر روز زن خصم تو از اول نهفت / کردی از هفت اخترش ممتاز احسنت ای ملک
خواندی از زر اشکران بزم خاصش را که بود / در غمت ناهید غم پرداز احسنت ای ملک
بر رخ حسنای جاهت آسمان از اختران / دیدها دارد بحیرت باز احسنت ای ملک
ضیغم گر گرسنه در بیشه از اندیشه‌ات / پیش دارد بیشه خرّاز احسنت ای ملک
چون دم نحل آورد لطف تو شهد جانفزا / از دم جبه زره اهو از احسنت ای ملک
ناتوان پرّ ندروان را ز عاجز پروری / کرده مقراض بال باز احسنت ای ملک
صورت کار آمد از عدلت سم آهو بره / تا کشد از کام شیران گاز احسنت ای ملک
مرغ روح بدسگالت را چه غم تا هاز تست / گوشت با تیر تو هم پرواز احسنت ای ملک
بر خلاف عادت خویش آسمان در عهد تو / با خردمندان بود دمساز احسنت ای ملک
گرم بازار کرم گشت از تو اینک اندر آن / بحر و کان بیمایگان خرّاز احسنت ای ملک
در جهانی تا دولت بازوی همت باز کرد / قاف تا قافش بود یک باز احسنت ای ملک
خاطرت را در خرد اطناب اگر هست ای خدیو / منطقت را در سخن ایجاز احسنت ای ملک
با قناعت سرگرانست احسان تو را / دلنواز بهای او با آز احسنت ای ملک
چون عروسان نکو روش داما و حریص / با نوالت آز را پس راز احسنت ای ملک
گیتی و دانی آسمان با دانهای اختران / مطبخ احسانت را رزاز احسنت ای ملک
از پی دلجویی سائل دهی خندان و خوش / هر سؤالی را ز جان انباز احسنت ای ملک
شد تهیدست از گهر گنجور کان از دست تو / ممسکی را چند باشد ساز احسنت ای ملک
رزبی صید ممالک سر به شهزادگان / چره باز انند صید انداز احسنت ای ملک
در خور شهزاده عباس آن همایون فرّ خلف / کرده جشنی همایون ساز احسنت ای ملک
هم شد او با باز پروردی طهمد خسروی / در مبارک ساعتی دمساز احسنت ای ملک
وان همایون فرّ خلف را از همه شهزادگان / بر خلاف کرده ممتاز احسنت ای ملک

صد هزاران بار بد در خسروانی جشن شاه / در نوای دلکش شهناز احسنت ای ملک
گشته دستان ساز گلرویان سنبل موی نرم / مطربان عندلیب آواز احسنت ای ملک
پرده در گشته بر هر پردگی از رشک نوش / لعبتان پرده شب باز احسنت ای ملک
کرده از شادی شیاطین بازیهای دراز / ساز بازی هیچو ساز و باز احسنت ای ملک
از فتادن زجاجی کاندر آن افروختند / شد زمین بر آسمان طناز احسنت ای ملک
خو که با آتش فشان شد از تو در هر انگبیر / آب و آتش از تو شد دمساز احسنت ای ملک
زین همایون جشن سلطانی و بزم خسروی / علم هاری راست بر شیراز احسنت ای ملک
گر نخواندم از ادب مجلس شاهت بنام / خواندمت ز آغاز از اعزاز احسنت ای ملک
تا ز رویت هرچه در روی زمین ظاهر شود / آسمان گوید بصد اعزاز احسنت ای ملک
از پس احسنتهای بی نهایت روزگار / در همه کاریت گوید باز احسنت ای ملک
چون سخن را بر رعایت ختم کرد اهل سخن / بر صبا خوانند زین اعجاز احسنت ای ملک

چو گرد این لاله سوی بره آهنگ / شد از گردون چو آذرگون لب زنگ
زمین سا گرن جمیها آهوان را / زمردفام شد تیم شبه رنگ
کمان رستم اینک بین که دارد / بروی چرخ چاچی را پر آژنگ
هوا از عکس آن چون چتر طاووس / زمین از فیض این چون پر تورنگ
چو آذر نوش آذر پوش بنگر / ز آذر یون زمینهای زراعنگ
تعالی الله که هر شاهدی شوخ / بنا بر ذوق هر شاهدی شنگ
بپای سرو بن ساقی سکر روح / بریزد ناربن رطلی گرانسنگ
چنین روزی نشاید در شبستان / کفی زیر زنخ کفی بر آژنگ
چرا دارم ز غم آیینه دل / ازین زنگارگون آیینه را زنگ
ز جا جستم بصد شادی و بستم / بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمندی دشت پیما / که خور زین زیبدش ایوان خرچنگ

تماشش ماه شاید آسمان جل — رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ
بگاه رقص چون باد سبک خیز — بوقت وقفه چون کوه گرانسنگ
چو آن پیکران بزیر ران کشیدم — نه از منزل اثرها ندم نه فرسنگ
بدان وادی رهم افتاد کامد — زخون رهروانش لعلگون سنگ
بجانفرسای تنهایش دد و دام — زخونهای مسافر شسته بن چنگ
هار از استخوان رهروان علیش — در آن وادی فراخ آمد بهر تنگ
در آن صحرای خون آشام خود را — رهائی دادم از نیروی فرهنگ
سواد ملک ری آمد بچشم — تعالی الله زمینی آسمان رنگ
هوایش چون بهارستان تبت — زمینش چون نگارستان ارژنگ
چه دیدم لوحش الله بارگاهی — که گر عرشش نخوانم آیدش ننگ
در آن قصری که معمار قدر کرد — خم نه آسمان بر سقفش آهنگ
زتبهای نگارینش بغیرت — نگارستان چین بتخانه گنگ
کشیده از دو سو شهزادگان صف — همه یوسف لقا ادریس اورنگ
نهاده مهر بر لعل گهربار — نهفته شرم در جزع شبه رنگ
بروی ورای در ایوان چو دارا — بهوش و هنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمر — همه با طلعتی چون نقش ارژنگ
براهنگ نثار بزم جشن و — نهاده جان بکف میران براهنگ
نهان در کسوت زرکش چو خورشید — همه از ترک تا رک تا شتالنگ
زدیباهای چینی زرمه زرمه — زشکرهای مصری تنگ در تنگ
بدست اندر ستاده ساقیان می — بچنگ اندر نشسته مطربان چنگ
همه جان پرور از راح روانبخش — همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
زآب چشمه خضر پیمبر — بجام گوهرین شان راح گلرنگ
زناد هره تا بهید چنگی — بچنگ رامشتی شان سرآهنگ

وشاقان

وشاقان با وشقهای گران قدر — میان بسته نظم بزم را تنگ
بمیزان جمال کندمین شان — سپهر از خرمن مه داده جو سنگ
صف پیلان جنگ آور بیکسو — ز زنگاری فلکشان جاسک زنگ
ببرز البرز و از خرطوم پیچان — چو پیچان اژدری از کوه آونگ
ویا آویخته زنجیر داود — زاوج این تل خاکستری رنگ
ویا از ذروه گردون گردان — مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غریوان توپهای آتش افشان — دریده پرده افلاک راعنک
زابر دود تنین فش فشانده — بگیتی از شرر زرین سلب زنگ
زمین از گوهرین اورنگ خاقان — شده طناز این فیروزه اورنگ
سریرآرای دارا تکیه کرده — چو هوشنگی بر آن با هوش و باهنگ
جهانبان جهان خاقان اعظم — که از مدحش خراج از چین وزرنگ
سلیمانی بود از جنبش جیش — فریدونی بود از فر و فرهنگ
خطا کردم همش از ملک آن جار — غلط گفتم همش از نام این ننگ
رسید از تیغ شاهنشه بروزی — که سوی رزم ترکان راند شبرنگ
غنیمت از مؤالف تا دری — هزیمت از مخالف تا در گنگ
بطوس آن دیده زو اورنگ جوانی — که دید از تیغ طوس نوذر اورنگ
بلی رستم چو گیرد جای بر رخش — نه اکوان را بجا ماند نه ارژنگ
ایا در بارگاهت شام تا بام — زحل چوبک زن و بهرام سرهنگ
کنار آسمان زنگ شفق یافت — زمین را تا شهنشه شد کنارنگ
نگاکستر گر از این رنگ نفشت — چرا دارد شلب خاکستری رنگ
فروزان ماه کارد لاله از خاک — درفشان مهر کارد گوهر از سنگ
بباغ همت کرم شب افروز — بشاخ عشرت مرغ شباهنگ
برانی خنگ چون در دشت آورد — برآری تیغ چون در عرصه جنگ

برو سیلاب خون بنیاد عالم / کشنده آهنگ نه گردون گرش هنگ

بود پاکار روانهای بد اندیش / شرار نعل شبرنگت شباهنگ

ز شمشیر شه زیارت شهرستان / کشنده اشرار جا در سینه سنگ

گر آن هند و نژاد اینک نه هندوست / چرا دارد بکیش هند و آهنگ

ز خون گنگ آورد و ز برق نیران / دهد خاکستر خصم تو بر گنگ

بزم و رزم آن هندوی جوزن / بشرنگ آورد لعلی می از سنگ

فزاید جان بهرامان جانباز / کشد دل ز بدخواهان دل تنگ

بر اورنگ تو تخت آسمان تخت / چنان مایل که بر گلچهر اورنگ

ز هفت اقلیم شاهان جمله مانند / بپای تخت او چون شاه شطرنگ

چو میزان فلک گوهر نسنجد / ترازو گر کند گوهر ز نارنگ

بخاک از مدح شاهنشه سرایم / زر آید از زمینها زر آهنگ

سخن یکبارگی گوهر چو آمد / رهی پا منتها و بارگی لنگ

کند تا هر سحر سلطان انجم / برین فیروزه گون اورنگ آهنگ

بفیروزی و بهروزی شهنشاه / بود جاوید زینت بخش اورنگ

در همایون عهد شاهنشاه با فرهنگ و هنگ / بوالمظفر خسرو غازی شه فیروز جنگ

آفتاب خسروان فتحعلی شه کاورد / چشمه خورشید را در پای قدر از کرد جنگ

آنکه شیران از نهیبش خواب چشم و چشم بخت / گرچه با آهو و شانش جای بر پشت پلنگ

کلبه زایر ز جودش مخزن دریا و کان / پهنه گیتی ز دادش رشته فرخار و تنگ

هر کجا نامش جهان اندر جهان از رنگ و ساز / هر کجا کامش بهشت اندر بهشت از بوی و رنگ

یادی از روی وی و جانها نگارستان چین / بوئی از خلق وی و دلها بهارستان گنگ

جام رادان با شرنگ از نام آن تنگ شکر / کام شاهان با شکر از بیم او کان شرنگ

با دل و دستش در ایوان بحر گوهر رانه آب / با بر و برزش بمیدان کوه آهن رانه سنگ

مغز شیر از ابالابه زد ادش کام گور / چرم گرگان را به راند لعبدش شاخ رنگ

افسر قیصر تبرکی افکند در پا کین / گردن خاقان بگرزی آورد در پالهنگ

پاسدار تاج و تخت شیر دل عباس شاه / آنکه از بهر نمازش پشت گردون کوژ و گنگ

چون خدنگش از آرا از ترکش هر سو / چون پرنگش آتش افروز آسمانش دود هنگ

گرز چون کوبد به تارک زخم آن اسپ خاک / تیغ چون راند بمغفر برق آن آشوب تنگ

خون قسطنطین رها چون تیغ یازد از نیام / ملک کالنجر بهر چون زین کند زرد بر هنگ

رمح او گردون گرا شاخی که برق جانش بار / تیغ او دریا فشان ابری که سیل خونش زنگ

دشت ناوردش بکام اندر چو لالستان کشش / چهر شیرانش بچشم اندر چو سکولان شنگ

بهره خطی چو آید اختر آرا از سنان / شنده ف هندی چو گردد آسمان در از خنگ

آن بچشمش دلرباتر از چه از بالای یار / این بگوشش جانفزاتر از چه از آهنگ چنگ

در زمین مایی بهر جانش از پران حسام / باسمان مینی ز هر سوئیش از پران خدنگ

جسم پیلان پشته اندر پشته چون بیجان گوزن / جان شیران رسته اندر رسته چون بالان کلنگ

جور را با انتقام آید چو با سرکش نشان / داد را از داوری راند چو با رخشان پرنگ

زار در هر بیشه مو به موی بر چرم شیر بر / زیره در هر بیشه نالد خال بر چرم پلنگ

برکی از آن گرطه ازدر پر تیر برق سیر / گردی از آن گرز دادید رنگ تیغ آب رنگ

گرشستی بازو با نبازش نبود بیم و باک / ور نهی باله بهمانیش نبود عار و ننگ

منطق انسان نه بینی در نوای واق واق / گوهر مردم نیابی در نهاد استر زنگ

اسم چرخ زال و زال چرخ نبود هر که چرخ / نام لعل تاج و لوح گور نبود جز سنگ

داد فرمان تا پی باروت افلاطون طراز / دستگاهی ساز آید چون نگارستان رنگ

هوشمندی کاش مولد رادی اسمعیل نام / نغز در بحر یزد ز رنجت شه با هوش و هنگ

ساخت چرخی اکبر دش اکنون چرخش بحال / زان دو چرخ آتش آرا آسمان انجم برنگ

هر یکی را شصت دنگ کار فرما در بکار / کاهدش از بانگ هر دنگ آسمان در وای و ونگ

گز ز کال و کوگرد و شوره ترکیبی کند / هوش سوز و شرح دنیا و دین در دشت جنگ

گردان استاد چرخ آرا چو آن کار شگرف / در شگفتی ماند هوش آذر زرینه چنگ
از پی تاریخ چرخش زد رقم کلک صبا / آب آرا اژدها و آتشین خیابان نهنگ
ای سلیمان گرچه من حمل عرش دانشم / لیک بشکستم ز سنگ دیو ناداوری درنگ
آب نی در چشم پی آبان و انباز آورند / آب کلک پارکین را با زلال آب گنگ
کردن شیر جوان را روبه پیرای شگفت / بسته اندر پالهنگ آسمان از شاه لنگ
راستی بنود سزا در دام دیوان تنگدل / آنکه دیوانش ز نام جم نگارین صحفه تنگ
ما نیاوه هوش‌ها نی چون شمارند از نگار / صفحه کرما به یکباره نگارستان زنگ
یا پی دلکش خروشم این خراش از دل / گر خراش آرد خروشش هوش برد آتی ز چنگ
هان صبا عطف عنان زین جا چرا سوی عا / راه مقصد دیر باز واده هم کلک تو لنگ
بر چرخ پوید بر هواش تا سر شتش را شتاب / خاک پاید بر مرادش تا نهادش را درنگ

گفت آن دانای یادان چیست آن گویای لال / در شوابد بی شبه و در حمائل بی مثال
سالک بسیار گوی و ساکن گیتی نورد / آنکه باریک بین و انکم شیرین مقال
نزد هر حیات پسا در بر هر کور کور / پیش هر گویاست گویا در بر هر لال لال
در بیان قادر ولیکن عاری از کام و زبان / در سخن ماهر ولیکن خالی از فکر و خیال
همچو خسرو زرفشان و همچو شیرین سیمتن / همچو مجنون پوست پوش و همچو لیلی مشک خال
شهریاران را از آن آوازه داد و دهش / پهلوانان را از آن هنگامه جنگ و جدال
عارفان در حلقه ذکر اند از آن در های و هو / فاضلان در بحث علم اند از آن در قیل و قال
همرهان در محفل صحبت با صحاب نظر / همنشین در گوشه خلوت با ارباب کمال
مردگان را زنده از وی تا ابد نام و نشان / خسروان را شهره از وی جاه و دارای و جلال
عشقبازان را از آن افسانه سوز و گداز / خوبرویان را و زان آوازه حسن و جمال
دوری از وی کم گزیند طفل نادان روز و شب / دیده از وی بر نگیرد مرد دانا ماه و سال
در کف اصحاب بینش چیست گنجی پر گهر / در بر ارباب دانش چیست بحری پر زلال

گو بی

کشوری در صفحه آن نور و ظلمت را قران / عالمی در عرصه آن روز و شب را اتصال
روضه در وی روان هر جا بسی رنگی چو وش / عرصه در وی جهان هر سو بسی مشکین غزال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان / آسمانی آفتابش فارغ از ذل زوال
نی در انقطاعش بدیل و نی در اقطارش عدیل / نی بکیهانش قبیل و نی به دورانش مثال
خاصه چون یابد شرف از نام میر بی‌نظیر / ورثه و چون پسندد طراز از مدح شاه بی‌همال
سال غالب علی بن ابیطالب که هست / چون خداوند از صفات و چون پیمبر از خصال
آن خداوند فلک ملک ملایک پاسبان / کز خرام آسمان گر خاطرش گیرد ملال
از مجره رایض حکم قوی بازوی او / برقوایم توسن افلاک را بندد شکال
با خود گفتم که شبه او نزواجب گفت / کف خامش زانکه جاری نیست قدرت بر محال
شرک بنود گر بگویم هست یزدان را شریک / زانکه او در بی شریکی شد شریک ذوالجلال
بحث و قدرش در صفات ابار ایزد هرگه هست / چشم بخشش لا ینام و ملک قدرش لایزال
هر مثالی را که بنگارد چه رای او / کلک قدرت خط توقیعش نگارد در امثال
ای شهنشاهی که تابند عروس مملکت / با غلام آستانت از شرف عقد لآل
در حریم بارگاهت روز و شب در دلبری / خویشتن را جلوه گر سازد به صد غنج و دلال
علت غائی ز کون آدم و حوا تو یی / گر صدف غواص را مقصود نبود جز لآل
گر نه ذات تو علت داشتندی تا ابد / در زوایای عدم حوا و آدم اعتزال
گر نه یونس را بذیل یاریت بود اعتصام / کی نه یوسف را بذیل رحمتت بود اتصال
کشتی از صدر نون بر صدر ایوان مستقل / گرد چون از کاه غم بر کاه وقت انتقال
زیر پایت طایران سدره گسترند پر / گر سلیمان را بسر گسترد مرغی چند بال
دیده یعقوب از یوسف کجا دیدی نور / گر ز کحل گرد نعلینت ندیدی اکتحال
در دبستان سلونی چون کنی بر صدر جای / عقال فعالت سبق خوانند در صف نعال
هست در قید عقال از فهم اقوالت عقول / هست در پای عقول از درک ادراکت عقال
جامه جاه تو را از آغاز چون شد آستر / گشت از آن نیلی پرند چرخ ایمن از ابتذال

محلب از منقار خود شاهین شاهان برکند | گر بعهد عدل تو از دل برآرد ناله نال
بسکه انقطاع تو در اقطار عالم شد مثل | چون قناعت آز را در دل نماند آمال مال
حلم تو انجا که برقع از شمایل برکشد | باگرانی کوه گردد در شمایل چون شمال
پاسبان آستان آسمان سایت تکین | پیشکار پیشگاه جوشش فرسایت ینال
آن نفس کاید ز زخم تیغ مردان در نبرد | آن زمان کاید ز ضرب گرز گردان انفصال
منتظم چرخ معلق را در اعضا انقطاع | متصل خاک مطبق را در اجزا انفصال
زیر دستان را ز هر سو نالهای المدد | چیره دستان را ز هر سو نعرهای القتال
طاس گردون پر طنین سازند ابطال از صهیل | سیل خون سیال گردانند گردان از صیال
جوید از وحشت حمایت شیر مرد از پیرزن | خواهد از دهشت اعانت پور زال از پیر زال
هم گزیند قالب ابطال زیر خاک جای | هم گشاید طایر ارواح سوی چرخ بال
یابد از وحشت چنان ارکان گیتی انقلاب | خواهد از دهشت چنان اوضاع عالم اختلال
کانقلاب افتد میان ارتباط روز و شب | کانفصال افتد میان اتصال ماه و سال
در زمین گردد چنان امواج دریاهای خون | کاید از جنبش پرند نیلگون چرخ آل
چون در آن روز سلامت سوز آئی سوی رزم | لافتی گویان ملایک از یمین و از شمال
حمله ور گردی تو و گردند جمله جمله جوی | همچو رایات ججال از بیم ابطال رجال
آنچه گردان بنگرند از باد گرزت در نبرد | آنچه مردان بنگرند از آب تیغت در جدال
قوم عاد از لطمه صرصر ندیده آن عذاب | قوم نوح از لطمه طوفان ندیده آن نکال
ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم | جود تو گردد پذیره سایلان را بر سؤال
حسرتی جز این نباشد در دل پر درد من | کالتجا نایم بدرگاه تو پیش از انتقال
زانکه نبود در زمین و آسمانم یاوری | کاسمان آمد بداندیش و زمین شد بدسگال
خوشتر است از افسر کاوس و از دیهیم جم | کو سرم گردد بخاک آستانت پایمال
آنکه آمد در پناهت گشت فارغ از فنا | آنکه باشد در ظلالت هست ایمن از ضلال
دانه افشانده ام امروز از افعال زشت | کشت فردا حاصلی نبود بغیر از انفعال

ز بردی

ز بردی گشته گویا این زبان زار خالی | ز زردی بوده نالان این دل بیهوده نال
وای بر من گر برون حشر از الطاف توام | با چنان ذلت مرا بر سر نهند از بی ظلال
لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا صبا | زانکه در مدحش زبان هر زبان‌دانست لال
باد یارب تا که زهر جانگزا آمد زنیش | باد یارب تا که شهد جانفزا آید ز نال
در سفالین کاسه اعدای او زهر مذاب | در مرصع ساغر احباب او شهد زلال

در زمان خدیو فرخ فال | این بلند اختر بلند اقبال
شاه کشورگشا فتحعلی | که ازو یافت تخت دارا فال
آنکه هست از جلال در گیتی | مظهر ذو الجلال جل جلال
آنکه افکنده شحنه عدلش | فتنه را در سلاسل و اغلال
خلق در روزگار معدلتش | خفته در مهد امن فارغ بال
پاسبانان آستانش را | خواجه تاشند قیصر و چیپال
مهر با رای او کم از ذره | کوه با حلم او کم از مثقال
پیشکاران پیشگاهش را | از کمین بندگان تکین و ینال
رشته عمر خصم بدگهرش | گوهر تیغ او بروز جدال
بگسلاند چو دست همت او | رشتهای گهر بروز نوال
اندرین روزگار کان خسرو | پرورد اهل فضل را بظلال
آفتاب سپهر مجد سحاب | آن ملک سیرت فرشته خصال
آنکه آمد بگاه بذله و بذل | منبع فضل و معدن افضال
آنکه در نظم و نثر خاطر او | قطرهی از زلال ماء زلال
آسمانیست در جهان سخن | آفتابیست بر سپهر کمال
آسمانی بری ز رنج دوار | آفتابی مصون ز ذل زوال
هم ز رشکم لآل بحر دلش | بدل بحر عقدها ز لآل

هم ز رشک نتیجهٔ قلمش — شد جهان تنگ بر سلالهٔ نال
کلک مشکین خطش بگاه غزل — خون کند مشک را بناف غزال
از عروسان حجلهٔ طبعش — برده تشویر شاهدان چگال
چون پی جلوهٔ معانی بکر — سر فکرت کشد بجیب خیال
پیش رایش شواهد معنی — هر زمان با هزار غنج و دلال
تا دهد کسوت عبارتشان — همه عریان دهند عرض جمال
تابش در هنر نیافته چرخ — گرچه باشد در آن خیال محال
قطره زن بالعشی والابکار — ره سپر بالغدو والاصال
تا فریدش خدای عز و جل — تا برآورد آدم از صلصال
در وفاق و وفا عدیل و نظیر — در نکاو سخن شبیه و همال
کلکش آورده در بر اوراق — طبعش افشانده بر سر اشکال
مشک و عنبر چو تودهای رماد — در و گوهر چو خاکهای رمال
چون مصدر شود شنید طلب — جای لقمان نه جز بصف نعال
چون ببزم سخن کند آهنگ — کی از ناقصان بزم کمال
لوحش الله بگو دکاه سخن — تاکنون کس چو او نیافت مجال
در میان سخنوران جهان — زید او را که کف سجل بجال
خواست تا در زمانه بگذارد — از تصاریف گردش مه و سال
کرد تالیف نغز تذکره — از غایات ایزد متعال
همچو دریای ژرف و مشحون — همچو طبع سوالفش به لآل
هست هر صفحه از آن که بود — نقش در آن بدایع اشکال
حجرهٔ هندوان شیرین لب — حجلهٔ شاهدان مشکین خال
هندوانی همه لطیف بدن — شاهدانی همه بدیع جمال
شعرای بزرگ ور در آن — همه از لطف در جواب و سؤال

کام هم را دهند شیرینی — از عبارات عذب و شهد مقال
نه ز دیدار هم شوند ملول — نه ز گفتار هم برند ملال
گشته معشوق همدم عاشق — اندر آن انجمن چو بدر و هلال
که کند این بآن شکایت هجر — که دهد این بآن نوید وصال
آسمانیست کاسمانش شد — از کمالات آن در استکمال
جوهرش سالم از نشیب و فراز — اثرش ایمن از هبوط و وبال
نام نامیش کرد چون رشحات — آن همایون سحاب اوج کمال
بهر تاریخ او صبا بنوشت — رشحات سحاب و عقد لآل
رشحات سحاب چون گردد — خرمی بخش هر گیاه و نهال
رشحات سحاب فیض ازل — داردش تازه مزرع آمال

درین زمانه دلم از هنر گرفت ملال — گروست آینهٔ هر دلی بزنگ ملال
وبال جان من آمد هنر چرا نبود — تنم اسیر کلال و دلم رهین ملال
ببزم آنکه چو تمثال خالی از خرد است — هنروران همه حیران نشسته چون تمثال
باستان سخندان ز بطرکی زده تن — بصد زلال سراید سخن ز حسن مقال
کسی که هست چو پیکان همه زبان خاموش — کسی که هست چو سوفار پر زبان نقال
پری نهفته رخ خود ز شرم عریانی — بگو که زحل دیو داده عرضه جمال
فلک ز ساعد جبریل باز بگشاید — که تا به بند و بر ساق اهرمن خلخال
زمان بدست جهول زمام مردم داد — که علم و عالم باطل شمارد و بطال
ز جهل او بجهان نسخ نسخهای علوم — ز فضل قابل و لیکن بکف سجل سجال
چو چشم مفلس بی آب مانده جوی کرم — چو چشم سفله نخوشیده چشمهای نوال
خری که توبره کاه بایدش بر سر — ز مهر میدهدش روزگار زر بجوال
سری که در خور دیهیم آفتاب آید — ز کینه میکندش آسمان بچشم پامال

زدودن نوازی این آسمان جور نهاد / ز شعله پروزی بجهان کینه نکال
کند بلبل بثمین فخر ای عجب فخار / دهد بمشک طری رشک ای عجب صلصال
درین زمانه بر و پشه سازد قوالی / که نادهد فلک برتری باهل کمال
وگر بنجا طرشا اندر زمین شکوه آید / بر چنان به تیره دبیر و بزهره قوال
بنجرس مصطبه چون در ترانه شادی / بشیر معرکه چون در سلاسل و اغلال
منم که خامه من شد بدلیت رقاصه / که گاه رقص نکردن گسست عقد لآل
بمجلسی که برقص اندر آید او سازد / کمر ز مجلسیان از لآل مالامال
ولی چسود که از بخت من نماند کسی / درین دیار که داند لآل را ز سفال
بجز آنکه ترا رواج نهند هیچو جعل / نگاح متن خنزیر را بناف غزال
سرم بزانوی غم دوش تا سحر زین فکر / که از خرابه بهر حال بایدم ترحال
بغرب شد چو نهان این غراب مشکین پر / ز شرق گشت عیان این همای زرین بال
رسید چاکر و چالاک رفت و چست آورد / جمارگان پری بوی اهرمن کوپال
بکوه کوهه هیونان چو بر نهاد آفتاب / بحجره درون و برون گشت ... اثقال
من و مطالعه طالع و مطالع سعد / چو اول بر در و دور دل بجوم خیل خیال
که ماه روی من از در چو آفتاب بتافت / عرق ز عیب کسوف و بری ز ذل زوال
گسسته سنبل پرپیچ و تاب را ز سمن / گرفته فندق سجاده زنگ را به لآل
قرار و خواب شده ز غزاله اش رنگ / شکنج و تاب شده از کلاله اش زکلال
برنگ گشته ز زریر ارغوان او ز خجل / بگونه گشته شفق آفتاب او ز ملال
گهی سواعد سیمین او ستون ز نخ / گهی ذوائب مشکین وی حجاب جمال
بمویه گفت که کردی مرا ز مویه چو موی / بناله گفت که کردی مرا ز ناله چو نال
ز سنگ جور شکستیم شیشه امید / بتیغ کینه گسستیم رشته آمال
ستم مکن که بود آسمانی اندر پی / جفا مکن که بود روزگاری از دنبال
فغان از این که تو ننگر کوهی و چو درد حبیب / دریغ از آنکه تو بحر دری و چو شهد وصال

سزا اگر چه ده هر در افسر و فی قدر / سزا اگر چه بود نقص راحت انه مال
ولی روان مسافر نشانه آلام / ولی نوای جلاجل ترانه آجال
ز بس فشاند سرشک از دو چشم جای قرب / ز بس کشید فغان از دو لعل جای دلال
نهاد سلسله بر پای عزم از سلسل / فکند ولوله بر کاخ رایم از ولوال
گرفتمش بر و سوی حجره رفتم شاد / زبان عزم ز افسانه جدائی لال
بخنده گفت کمرت دو نعمت است شگرف / گزین دو نعمت فرخ ببخت خویش ببال
یکیست میکند او در دحجه اسود / یکیست میکند از ریخ فاقه فارغ بال
لقای رشک بتان بالعشی و الابکار / ثنای فخر جهان بالغد و والاصال
سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود / فرشته خلقت و فرخنده فعل و فرخ فال
زهی کریم نهادی که گشت جود ترا / صوامع هفت فلک کیل و اختران کیال
همای همت تو آن بلند پرواز است / که لامکان بود او را ز زیر سایه بال
نهفته هفت زمین را چو دانه در منقار / گرفته هفت فلک را چو صعوه در چنگال
نظر ذات تو محتشم از جهان که خرد / نخنده گفت که نادان کند خیال محال
بآستان خداوند خواجه تاشانند / یکی سکندر و دارا یکی تکین و ینال
برازهای قدر رای صافیت آگاه / بعقدهای قضا کف کافیت حلال
نفاذ امر تو آن رایض است کز قدرت / نهد بتوسن افلاک از مجره شکال
زهی تنیست که از خدمت تو محرومند / که خون خورند در ارحام امهات اطفال
نبی خدای ولی چون خدای عز و جل / جلال تست مصون از زوال جل جلال
فلک بجنب عددی تو نیستی دارد / ولی ز راه نکوکاری و فزونی سال
رخ تو روشن مهری باسمان شرف / قد تو تازه نهالی بگلشن اجلال
نه غیر شرم و حیا نور آن همایون مهر / نه غیر بر و سخا بار آن خجسته نهال
عطیه خواه عطای تو منعم و مفلس / نواله خوار نوال تو فاضل و مفضال
ز بس کفایت ارزاق کاینات کند / کف تو خانه خدائی و کاینات عیال

گهی نگوید رای تراست مهر نظیر / گهی نگوید علم تراست کوه همال
که نیست در بر رای تو مهر یک ذره / که نیست در بر علم تو کوه یک مثقال
در آن زمان که شهیران آتشین پرشان / در آن نفس که پلنگان آهنین چنگال
در آورند بلنگان روزکار آشوب / در افکنند بارکان آسمان زلزال
ز برق ناچخ هندی و کرّه صمصام / ز سم ابرش تازی و پیکر ابطال
شود بخار و غبار جهان غبار و بخار / شود تلال وهاد و زمین وهاد و تلال
ز گرد تیره نمایان شود فروغ حسام / ز سنگ خاره فروزان شود شرار نعال
چنانکه اختر تابنده از ظلام غمام / چنانکه اخگر رخشنده از خلال زگال
نیام صارم مصری شود صدور یلان / قراب خنجر هندی شود قلوب رجال
بدشت معرکه سرها چه در زنای چنگ / بخاک بادیه تنها چو خامهای رمال
ز گرز بر سر گردان اگر شود مغفر / ز تیغ بر تن مردان قبا شود سربال
چنانکه معرکه دریای خون شود مواج / که گردد اطلس زنگارگون گردون آل
در آن جهان ز چنین رزم در شگفت آید / روان سام نریمان و جان رستم زال
در آن نهراس هر رزم و گاه کشش پیکار / که بر شود ز فلک آتش قتال و جدال
ترا ای تهمتن غازی جهانی از تکین / سمند برق تک رعد بانگ مشکین یال
سنام افعی سرخ تو دیده ثعبان / کنام شیر حسام تو سینه رئبال
تو همچو برقی و دشمن چو فتنه جو خطاف / تو همچو سیلی و اعدا چو خار در سیال
خطاف رفت بتاراج و چو برق شد خاطف / سیال های ندارد چو سیل شد سیال
ز بیم خنجرت ای صفدر نهنگ آویز / ز سهم ناوکت ای حیدر پلنگ جدال
کشند رخت نهنگان بقعر های بحار / کنند جای پلنگان بقله های جبال
خدایگانا دور از حضور میمونت / چه عرض حال دهم گر غمم باصعب حال
بجای خون نه تراود بجز ارادت تو / بنوک نیش چو فصاد کاودم قیفال
چنان بغره خنک تو آرزومندم / که روزه دار بدیدار غره شوال

برین دیار تو افشاندی آستین وافشاند / غبار غم بسر ایشان این کهن غربال
فغان که گشت ز روباه بازی گردون / کنام شیر ژیان جای دمنه محتال
نهفت روی ز کیهان ز بیم جان مهدی / نهاده کام بایران بکام دل دجال
خوش آن زمان که وی و یاوران بدگهرش / ز انتقام تو بینند کیفر اعمال
خوش آن زمان که ترا کامیاب بینم و او / فتاده از نحسات دهر از کون و بال
خوش آن زمان که رود این سگان ز درگاهت / چنانکه شد ز سرای امیر کربه زوال
صبا خموش که اینک بکام خویش رسید / زمین بلطف خداوند و ایزد متعال
همیشه تا ز نحوست ذلت و خواری / مدام تا ز سعود است عزت و اقبال
بود عدوی ترا ذلت از دبور و قبیل / بود عدوی ترا عزت از یمین و شمال

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال / که باد جاه و جلالش مصون ز عین کمال
دریغ گشت چو ابر سیاه پیشانی / سپید شیر حل از کام طفلکان طلال
بقاطنین خراسان ز قحط خون حرام / بحکم شرع ز بیم هلاک گشت حلال
شکسته حال ایشان ز العبد هزار درست / ز زر و ده هی از گنج حسنه و بذال
بیک اشارت جانبخش مومیانی داد / زهی عظیم کرامت خهی بزرگ نوال
بلی شگفت نکو رزق کاینات بدوست / که شاه خانه خدایست و کاینات عیال
از آن نگاه وی ارزاری رهی روان با کج / بسوی ملک خراسان ز خبر و مفصال
دلم ز بعد مسالک چو کاه از صرصر / تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال
بقصد جان مسافر چو کرد گاه نبرد / بفتک خون مجاور چو ترک وقت جدال
ز ابر گنبد خضرا بقیرگون خشان / ز برف توده غبرا بسیمگون سربال
همی سپردم و دیدم به نشیب و فراز / همی گذشتم و ماندم ز پی غفار و جبال
گهی بگور شهیدان کاروان بفسوس / گهی ز تکین ترکان راهزن بسئوال
گهی بکلم بجدل در کشاکش خنجه / گهی بلیم بزمین در وباده کوپال

چنین بجستم دشت و چنان سپردم کوه … چنان زچرخ فرو چنین زنجم فال
بیمن بخت شهنشه زحادثات زمان … مصون ببلوس در آورده‌ام آن خزانه مال
اگرچه طوس بهشتی و از بهشت خدای … عیان شمایل ساداتش از یمین و شمال
ولی زقحط دران از خروش گرسنگان … بکام شیران زهر عذاب شهد زلال
جهات تلخ بمفلس زبسکه نان شیرین … زرش شمایل منعم زبسکه شور سؤال
زباده دهر بزنی با رزل ذل … زدرد و جوع بهر کلبنی باضعف حال
هزار گشته و ناب کلاه‌شان خفار … هزار مرده و اشک سحابشان غسال
خوش خوش بملک خراسان بحکم شاه جهان … چه بر صغار و کبار و چه برنا و رجال
فشانده‌ام آن زر و شد برق خرمن آلام … رساندم آن زر و شد آب آتش اجال
درین کشاکش کامد پدید شاه عید … جهان جهان زپیش کاروان غنج و دلال
زانبساط چمن جهان بنای و بنوش … زاعتدال ربیعی جهان بعنبر و بقال
بدشت تشنه پدید و آب جوشن باد … بکاخ ناله نای و بشاخ نغمه نال
چه بلها که زغن را به نغمهای تذرو … چه طعنها که دمن را بنافهای غزال
بروزگار چنین من جدا از حضرت شاه … کلیل تن زکلال و ملول جان زملال
اگر مجسم بودی ملال این دل تنگ … فراخنای جهان آمدی ملی ز ملال
تن زبول خیام که نال در دل کلک … بران صریر قلم ناله که از دل نال
بدین مرارت کامد زیار نوشین لب … یکی بریده مبارک پی مجسته خصال
زدیر بازرهی بر رخش غبار امید … زدلنواز تشی در کفش سجل سجال
فشاندش بپی از جان یکی حقیر متاع … گرفتمش زکف ارزان یکی بزرگ مثال
چو مهر او بسر انگشت مهر بگشودم … چه دیدم انجمنی پر نگار مشکین خال
هزار ماه چو لیلای نازنین در پیش … هزار عقل چو مجنون بخود از و بنال
بلب لطایف فرخنده با هزاران لطف … بران دلایل شایسته با هزار دلال
نوشته کی زنکونت بنای بخت نگون … نوشته گی زجنونت بپای عقل عقال

تو و محاق نحوست چو مه در آخر ماه … مرا رواق سعادت چو خور در اول سال
بجنگ کربت غربت خوشا طریق وطن … بجنگ حرقت فرقت خوشا رحیق وصال
گرفتم اینکه نه خدمت بماه مهرجبین … گرفتم اینکه نه یادت ز مهر زهره مقال
گرفتم اینکه نه هجران بور مشکین لب … گرفتم اینکه نه حرمان دخت مشکین خال
نه عید و حضرت سلطان چو آسمان شکوه … نه عید و طلعت خاقان چو آفتاب بفال
نه عید و تا نگری توده توده گنج و گهر … نه عید و تا نگری خامه خامه عقد لآل
نه عید و هر چه فشاند ملک گهر بطبق … نه عید و هر که کشانده دراز در بجوال
نه عید و در دل حسرت چو باد در چنبر … نه عید و در جان انده چو آب در غربال
سطور نامه او سر بسر طویله در … حروف بذله او یک بیک سلاله نال
به پند هر سخن او هدایت مهدی … بعذر هر نفس من ضلالت و جدال
بفال نیک و بخت سعید بگزیدم … شتاب را به زنگ و نشاط را بملال
نه جز خیال رحیلم تفکری به ضمیر … نه جز بسیج خیولم تصوری بخیال
نگاورانی در زین زر بدولت شاه … چو رعدگاه صهیل و چو برق گاه صیال
ازان مطبق که کام شهر بر آن راعجم … ازان کریچ که نای نهنگ آن را خال
نشستم از بر آن باد پای آتش طبع … نشستم از بر آن گرم پوی مشکین یال
که در تک زمین و که شتاب زمان … که نبرد شهر بر که نورد عز ال
زخور روی آموده تا رگ نجهان … بدرع چینی پوشیده پیکر ابطال
همی سپردم و در پس سعادت اختر … همی نوشتم از پیش قابد آجال
بخاک ری شدم آخر ز بخت نامدپ … چو آفتاب به درگاه آسمان جلال
بلند همت فحل شه آنکه گرفت … همای حق او آسمان بپایه بال
بزرگ بار خدایی که از خدای بزرگ … زبیهمالی و بی شبهی او شبیه و همال
خدیو با دل روشن دل آگهی نشد … بضمیران ضمیرش چو آفتاب بفال
مسافر کرمش در مسالک امید … نشسته دیده بگرد قوافل آمال

چو ابروان کریمان رواق حضرت او ‌ ‌ ‌ برابران باشارت که هین تعال تعال
چه طفلها که دران خاک زد در فرط کرم ‌ ‌ ‌ بابروان کریمان زنقشهای تعال
اگر نه این خم وارونه واژگون گشتی ‌ ‌ ‌ زجام جود وی از نیم جرعه مالا مال
بیک اشارت مفتاح تیغ او گسلد ‌ ‌ ‌ ازین حصار معلق علاقه اقفال
ضمیر روشنش آن ژرف یم که مهر وچهش ‌ ‌ ‌ پشیزهٔ دو شبه کوژ پشت ماهی وال
خدای قادر دانا بذات او کاراست ‌ ‌ ‌ چنین خلاصه نور از سلاله صلصال
ز زنگ وروم خدنگ وحسام ترکانش ‌ ‌ ‌ کنند خویشتن ایمن ز قیل وقال جدال
هر آنچه سنگ وهر ز جنبش تجاشی ‌ ‌ ‌ هر آنچه تیغ سکندر بلشگر قطال
در آن نفس که بکاوش طراد یا طلوب ‌ ‌ ‌ در آن نفس که بجنبش کتیبه ها بقتال
زگرد تیره که گردان سپهر و قلزم قیر ‌ ‌ ‌ زخون تارک ترکان زمین وکره آل
بگرد گردان هر سو بسودن مغفر ‌ ‌ ‌ به تیر ترکان هر جا بسفتن سربال
نفیر نای بگردون ز نایهای دمان ‌ ‌ ‌ غریو کوس بکیوان ز زخمهای دوال
بصید طایر جان مار چار پر هر دم ‌ ‌ ‌ ز اژدهای دو شاخ سه پی گشایا بال
سنان شیران هر سو بسفتن شریان ‌ ‌ ‌ چنانکه نشتر فصاد و کاوش قیفال
دریده ورع نگونسار زین دوان دوان ‌ ‌ ‌ دلاوران زمین و نگاوران زشمال
دران کشاکش پیکار و جنبش لشکر ‌ ‌ ‌ که دست خور که سلطان شیر و کربه زال
زمین و پویه گردون چو شاه تازان رخش ‌ ‌ ‌ سپهر و مویه پستی چو رخش یازان یال
بتیغ شاه دلیران دران نبرد ابر جنگ ‌ ‌ ‌ چو روزه داران انگشت کش ببوی هلال
بنصرتش کمر و آسمان چو غره جنگ ‌ ‌ ‌ بمژده گو بدشان کینت غره شوال
جهان و سوختن جان چو پشت خرد و تیر ‌ ‌ ‌ سپهر و تاختن رو چو رخش شاه وصیال
باهرمن چه تکن چه بر [illegible] خلف ‌ ‌ ‌ بجاز من چه ثبت چه سالها سیال
بهر طرف که شهنشه بر کشد شمشیر ‌ ‌ ‌ بهر مقام که خسرو برآورد کوپال
بدشت خون دلیران چو موجهای بحار ‌ ‌ ‌ بخاک سکر گردان چو خاصهای رمال

حریص تیغ سرافشان او بریزش خون ‌ ‌ ‌ حریصتر مکر از آن کفش بخشش مال
مباد خصم زجودش در آن زمان آگاه ‌ ‌ ‌ که جان خویش فشاند به وبه نیم سؤال
صبا خموش که جان کاستی زحاسد خویش ‌ ‌ ‌ بکیش لب پاکی ز فن سخن زبان تو لال
چو شعر من شنوی لب بکر ز رشک و فسوس ‌ ‌ ‌ ز راستوان رفات کسان نکوی وبال
اگر ز فضل تقدم سخن رود بویم ‌ ‌ ‌ شرنک در دم ماران و مهره در دنبال
دعای شاه سرایم که قدسیان ز عرش ‌ ‌ ‌ کنند ز پی آمین بشوق استقبال
همیشه تا ز قضا جنبش ستاره و بخت ‌ ‌ ‌ همیشه تا ز قدر گردش سپهر جلال
قضا بخدمت او بالعشی والابکار ‌ ‌ ‌ قدر بحضرت او بالغدو والاصال

سفر کردم از کوی دلدار بیدل ‌ ‌ ‌ همم دست بر سر همم پای در گل
روان آهم از سینه وادی بوادی ‌ ‌ ‌ روان اشکم از دیده منزل بمنزل
ز سوز درونم چو دوزخ بوادی ‌ ‌ ‌ ز اشک روانم چو دریا منازل
ز هجران آن ماه خورشید طلعت ‌ ‌ ‌ ز حرمان آن شوخ شیرین شمایل
فروزان بگردون ز آهم بوارق ‌ ‌ ‌ شتابان ز اشکم بگیتی قوافل
بود تا نیابم قدش در برابر ‌ ‌ ‌ بود تا نه بینم رخش در مقابل
دل زارم از زیور عیش عاری ‌ ‌ ‌ تن زارم از حلیه روح عاطل
روان گشتم از کوی آن شاه مجلس ‌ ‌ ‌ جدا ماندم از روی آن ماه محفل
بدرگاه او جان رهین علایق ‌ ‌ ‌ بگیسوی او دل اسیر سلاسل
چو با او بود جان خوشا جان خوشا جان ‌ ‌ ‌ چو با او بود دل خوشا دل خوشا دل
درآمدم که میکردم آهنگ رفتن ‌ ‌ ‌ ز بیداد چرخ و غم هجر غافل
رسید آن سمن بوی خورشید طلعت ‌ ‌ ‌ رسید آن پری روی شیرین شمائل
خروشان و جوشان و گریان و بریان ‌ ‌ ‌ که از قهر غاصب که از قهر [illegible]
چو کار من او را [illegible] حواجب ‌ ‌ ‌ چو حال من او را پریشان سلا

بحسرت کنان گاه مشکین ذوایب | بحیرت گزان گاه سیمین انامل
فشاندی بگاه رخشان کواکب | گسستی ز گل گاه مشکین سنابل

سرشکش بر خسار کردی حکایت | ز خون کبوتر به پرتو اصل
ز بیداد این چرخ خارج فغانش | شد از مرکز خاک تا اوج حامل
بحسن حضر گاه راندی براهین | بنج سفر گاه گفتی دلایل
بزاری گهی گفت کای آفت جان | ز یاری گهی گفت کای راحت دل
ز سنگ ستم شیشهٔ عهد مشکن | بتیغ جفا رشتهٔ مهر مگسل
طریق سفر می سپار و مسافر | پیام اجل میکند از جلاجل
رکویم مکن رو بصحرای حرمان | ز ساحل منه پا بگرداب هایل
بدریا زنم آتش از آه سوزان | بصحرا کنم بحر از دمع سایل
نه پور آذر با ذر منه پا | نه پور عمران بدریا منه دل
بر او توای از دو تا گشته یارب | بکار تو ای بر جفا گشته مایل
همانا بنوشین لب من گزیدی | زمین بوس درگاه تحریر فاضل
سلیمان ملک فصاحت صباحی | که ابر بیت فیاض و بحر بیت باذل
زهی کلک معجز نگارت که هردم | کند وحی منزل برا جاب نازل
خهی مریم طبع معنی طرازت | که دایم بعیسی معنی است حامل
بود با بیانت اساطیر ه سد | بود با ثنایت اقاویل باطل
مکاتیب منظوم حسان ثابت | احادیث منثور سحبان وایل
بکیهان نبل ای ملاذ افاخم | بگردون فضل ای امام افاضل
تو دریا و چون قطره یحیی خالد | تو خورشید و چون ذره اعشی باهل
بنظم دری در جهان معانی | بگفتار تازی بچرخ فضایل
تو بحر محیطی و چون قطره قطران | تو بدر منیری بلالی مهلهل
چنانست اگر هوشمندان دانا | چنانست اگر نکته سنجان فاضل

بطبع تو

بطبع تو سازند طبعی مشابه | بکلک تو آرند کلکی مماثل
که با گنج قارون گل آرد قرین زر | که با رنج قارن شل آرد قرین شل
برت چیست شعر دلارای عشقی | برت چیست نظم دلاویز جبل
غریو غراب و صدای قماری | طنین ذباب و نوای عنادل
تونی اشعر از هر که گویند شاعر | تونی اعقل از هر که گویند عاقل
بود فکر بکر تو ذکر مجالس | بود نقل عقل تو نقل محافل
نسنجم بعلم تو علم اعالم | نسنجم بفضل تو فضل افاضل
کجا قطره با بحر گردد موازن | کجا ذره با مهر گردد مقابل
ز کلکت که هر نقشی از اوست صانع | ز طبعت که هر سحری از اوست باطل
عیان هر زمان نقش ارژنگ مانی | عیان هر نفس سحر هاروت بابل
چه نقصان ترا گر بد اندیش نادان | نباشد باعجاز کلک تو قایل
نبی چون سراید نبی را بیاران | چه نقصان ز انکار بوجهل جاهل
همین قلت عقل او را کفایت | که بر روی خورشید اندايد او گل
نبودی گرت ذات منظور خالق | نبودی گرت کون مقصود و فاعل
ندادی ز اجسام عهد طبایع | نبستی بارواح عهد هیاکل
قرین ازلی چون تو فرزند آرد | بعقد فواعل قبول قوابل
براکلیل اکلیل و بر فرق فرقد | فکنده است ذیل فلک عطف زحل
بتحلیف گردون بود ذات پاکت | چو در خرقه نقش رسول مرسل
لب معضلات قضا را مفسر | دلت مشکلات قدر را مسهل
چو دریاست طبعت نه دریا که دریا | نه دامش هدو میرسد از مناهل
دهم بحر را کی بطبع تو نسبت | که طبع روانت روان چو اول
ز کلک تو باشد طراز صنایع | ز فضل تو آید بهای فضایل
ز نظم بدیعت پریشان و مخجل | بدایع نگاری اعشی و اخطل

سرایند وصف اقاصی ادانی
نگارند مدحت اعالی اسافل

اگر رونمائی چو ابلیس مردود
وگر شد قبولت چو جبریل مقبل

پذیری اگر مدح پست صبا را
تفضل بود ای تو زیب افاضل

بضاعات مزجات از بینوایان
پذیرند گاهی بزرگان باذل

بود تا نه مشکل بآسان مشابه
بود تا نه آسان بمشکل مشاکل

همه کار مشکل بر اجابت آسان
همه کار آسان بر اعدات مشکل

بود شاملت ظل لطف الهی
که ظل ظلیلت بگیتی است شامل

جانب کشور جمشید روای پیک شمال
بر شاه فریدون فر خورشید خصال

خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود
یاورش لطف علی یار خدای متعال

بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری
بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال

عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر
عرضه دار از من غمگین پریشان احوال

کای شهنشاه جهاندار و ارارایت
کای جهاندار جوان ستم سهراب دوال

ای خداوند سیاوش وش افریدون فر
وی عدو بند تهمتن تن جمشید جلال

ای سکندر در عادل دل پاکیزه سیر
ای فریدون فر فرخ رخ فرخنده خصال

ای تو در کشور ری وارث بالاستحقاق
وی تو بر مسند جم خسرو بالاستقلال

چون درخت مدحت اقبال نیاورده ثمر
چون قدت رد شده اجلال نپرورده نهال

ای فلک گاه که گردون زپی چاکریت
کرده در گوشش یکی حلقه زرین زهلال

هیچ دانی که چسان رفت و چسان میگذرد
بر خلایق زجفای فلک کینه سگال

ناصر دین عرب خسرو غازی پدرت
کش نبودی به صفا و بعجم شبه و همال

آنکه از ماهچه رایت مه فرسایش
باقی مهر فروزان فلک استقلال

آنکه از پاس وی از صعوه گذشتی شاهین
آنکه از بیم وی لنگر رمیدی رئبال

برز برزو بگه حمله نگشتی از گرز
دست دستان بگه معرکه بستی به دوال

بود در خسرکه او خاک نشینی فغفور
بود بر در که او ناصیه سائی چیپال

ستمی رفت بر او از چه کس از ناکس چند
که بنامردی و شومی بجهانند مثال

ستمی رفت که موهوم نگردد ز اوهام
ستمی رفت که معقول نگردد ز اقوال

از جفا گشت زخون غیرت شاخ مرجان
آن ضواحک که خجل گشتی از او عقد لآل

ای سری کش بفلک سود کله گوشه ز قدر
پی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال

تا زمانه تن آن شه نهان کرد بخاک
بجهان خاک سیه بخت زنیلی غربال

آنکه چیود لعبه خواری و ذلت شب و روز
آنکه میزیبت لعبه شادی و عزت مه و سال

شب و روزش رود اکنون همه در عیش و طرب
مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال

آنکه همواره بهر مصطبه بودی رقاص
آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال

این زمان جای گزیده است با ورنگ نگین
این زمان پای نهاده است با ورنگ نعال

از جفا تاجوران را همه در گردن غل
از ستم پردگیان را همه در پای نکال

غوزنان را همه بر فرق مکلل دیهیم
لولیان را همه در ساق مرصع خلخال

سروران را همه برده بغارت ثروت
بندگان را همه داده بغرت اموال

بر رعیت شده سالار خسیسی مختل
بر سپاهی شده سردار خبیثی محتال

طبل دولت بنوازند به بامش اکنون
آنکه چیود شب و روز ندیم طبال

همه از تیغ جفا گشته بزاری آبا
همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال

شب و روزند همه سوی گنان مویه کنان
در زوایای محن پرده نشینان حجال

کام بر منبر احمد زده اینک بوبکر
تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال

دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند
گرگ در جایگه یوسف و یوسف بنکال

اختر طالع دونان همه در برج شرف
کوکب بخت بزرگان همه در حیز وبال

مانده در بندگران پردگیان اشراف
خفته بر مهد امان روسپیان و رذال

پی خدمت چو جوارش خواتین بر پای
آنکه در جرگه جوارش نبود مجال

رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت
وز پس آنکه الم یافتی از باد شمال

خسروا ما که بود بی سر و مهر چرخ … نبود نیز اقبال تو را بیم زوال
هست لازم به پسر خواستن کین پدر … خامه بر چون تو لسرای شه فرخنده خصال
تو ای آن خسرو فیروز که از آتش تیغ … شده در نایره خصم گره آب زلال
وقت آنست که پوشی زره غارت و قتل … وقت آنست که بندی کمر قتل و جدال
وقت آنست که از تخت شوی مستظهر … وقت آنست که بر رزم کنی استعجال
نبود جای درنگ ای ملک کشورگیر … نبود وقت قرار ای شه نیکو احوال
آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان کنون … آن ستم پیشه که بنشسته بر ایوان جلال
بودش سینه از سهم تو نالان چون نی … بودش پیکری از بیم تو لرزان چون نال
مانده بی خواب و خور از صیت جلالت برجا … همچو بر صفحه گرمابه نمایان تمثال
خلق این خطه براحت همه جان باز آمد … از صغیر و ز کبیر و ز نساء و ز رجال
از تو رزم و ز حسودان همه بیرون خان … از تو عزم و ز بزرگان همه افشاندن مال
روز ناورد که در عرصه میدان گردان … اندر آرند ز کین گردن گردون بدوال
رمح راح بربایند سواران زرماح … فرق فتنه قد بسپارند ستوران بنعال
رعشه از سهم درافتد به نهنگان بجای … لرزه از بیم درآید به پلنگان جبال
پای در ساحت ناورد که از زند آفت … دست بر غارت ارواح گشایند آجال
چرخ را صیحه اسبان طیب آرد افغان … خاک را نعره گردان تن آرد زلزال
پشته‌ها گردد از کشته عیان میل میل … جا جها گردد از زهر اجل مالامال
هم تلال از سم خاراکن اسبان چو دال … هم وهاد از تن بی تارک گردان چو تلال
هر طرف برقی از پیلک گردان خاطف … هر طرف سیلی از خون دلیران سیال
چون در آن روز قیامت اثر شور اکبر … که رسد فتنه و آشوب به سر حد کمال
در صف معرکه از جای برانگیزی رخش … فتح و نصرت ز یمین دولت و شوکت ز شمال
بشکند گرز تو بر تارک ترکان مغفر … بدرد تیغ تو بر پیکر گردان سربال
آن رسد و ز تو شاهان که ز شاهین بکام … آن رود از تو بمیران که ز شیران بغزال

افعی

افعی رمح تو هر جای که بفراز و سر … گر کس تیر هر سوی که بگشاید بال
خوابگاهش نبود جز تعبد و رگ دان … آشیانش نبود جز تعلوب ابطال
کفشی پیل ترا وقت نبرد است نظیر … کفشی شیر ترا گاه جدالست همال
پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان … شیر را بودی اگر خنجر و زوبین چنگال
شکر له که از شش جهت روی آورد … نصرت و فتح و ظفر دولت و بخت و اقبال
چون بهر حمله توئی غالب و دشمن مغلوب … برخورد و بخت خوای شاه جوانبخت بال
تا ن صبا چند سرائی سخن از دانی … در جریکی که در آن منطق دانا شد لال
دم فرو کش ز ثنای ملک کیوان قدر … کف برآور بدعای شه گردون اجلال
تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر … تا بگیتی فتد از گنبد افلاک ظلال
اثر مرحمتت باد بعالم شب و روز … سایه سلطنتت باد بگیتی مه و سال
همه اقطاع جهان باد از آن آسوده … همه اقطار زمین باد از این فارغبال

ملال دار از این چرخ آینه تمثال … گر دوست آینه هر دلی بزنگ ملال
اگر چو ماه فرازی از آن رهین محاق … اگر چو مهر فروزی از این قرین زوال
اگر غزاله یعقوب از آن بخون زغول … اگر کلاله یوسف از آن کنون زکلال
مدار تکیه بگیتی کی کنز به مکین … میاز بال بدنیا کی نکر به نیال
کجا شدند شهیران آتشین پر و شن … کجا شدند پلنگان آهنین چنگال
کجا شدند سلاطین آفتاب افسر … کجا شدند بزرگان آسمان اجلال
شکوه موکبشان نسبه بر بوقت سکون … صهیل مرکبشان زهره در بگاه صیال
ز حرص ملک همی چون ستاره مسکین سوز … ز جمع مال همی چون زمانه مردم مال
بدان فلک که کوانشان در آن فروزان چهر … بدان زمین که طیانشان در آن فرازان یال
نه دال پر زدی از سهم دال پر پیلک … نه پیل در شدی از بیم پیل پا کوپال
کنونشان بر دلبر چو تو دهای رباد … کنونشان تن نازک چو خاک های یمال

حدیث تارکشان در صحیفهای قدوم   بیان افسرشان در صحیفهای رمال

زمانه را روشش این کرچه با سکندر و جیش   ستاره را اثر آن کرچه با بهمن و آل

حسین خان که یکی راد مرد پاک سرشت   حسین خان که یکی پاکزاد نیک خصال

بجاه کردون فر و بجود دریا دل   بمهر ثابت رای و بچهر فرخ فال

ابادی و کرم او برنگ و بوی بهار   شمایل و شرف او بطبع خوی و شمال

کفش چو ابر کرامطار ابر درج درر   دلش چو بحر کرامواج بحر عقد لآل

از و یکی کرم و کنجها نشسته کان   از و یکی سخن و تنکها سلاله نال

همی زجود بریده کفالتش شب و روز   همی بطبع رسول کفایتش مه و سال

نشسته بر در امید مفلسان بطلب   ستاده در ره آمال سایلان بسؤال

چنین کریم حسب را ستاره جافی   چنین بزرگ نسب را زمانه محتال

بدست مرگ سپردای فسون از آن کرم   بزیر خاک نهفتای دریغ از آن مفضال

زهاب جود سراب از جهان فتنه کرای   بنای مجد خراب از سپهر کینه سکال

سیه زابر اجل آفتاب عز و شرف   نهان بزیر زمین آسمان جود و نوال

تنی که زیور اورنک از افسر آن دربند   سری که زینت دیهیم از آسمان بامال

بر آن یمین چو نم مویه شمال و یمین   بر آن شمال چو کان ناله یمین و شمال

غرض چو خاک بدم در کشید پاک تنش   که باد مهبط انوار ایزد متعال

نوشت کلک صبا از برای تاریخش   زمین نهفت بدم آسمان جاه و جلال

در همایون عهد اجلال شهنشاه جلیل   کامد از عدلش جهان با روضه رضوان عدیل

شاه دریا آستین فتحعلی شه کز جلال   برتر آمد ز آفرینش از خداوند جلیل

باخر تا باخرش اسوده از بسط بساط   قیروان تا قیروانش اسوده در ظل ظلیل

اندران هامون که باس جبر وستش در صیال   اندران وادی که خشک باد پاشیش در مهیل

جای کام کور بر کل آتشین زندان شیر   نقش های مور بر خاک آهنین زنجیر پیل

هرکجا

هرکجا انوار رایش بجو و بر خورشید و ماه   هرکجا باران جودش کوه و در او زده سیل

آفتاب از رای او روشن چو فرزند از پدر   آسمان بر بخت او نازان چو ماه از زنبیل

با فر از آستانش کاخ نعمانی فرود   با نوال پاسبانش معن شیبانی بخیل

فر افریدون نه چونان تاجدار بی همال   قدر کیخسرو نه چونان شهریار بی عدیل

بولهب کی پاکزاد در مقام مصطفی   ماکیان چون پر کشاید بر مطار جبرئیل

ذات او نور خدائی و نظیرش ممتنع   شخص او ظل الهی و عدیلش مستحیل

مدحش از اندازه افزون و نطق الکن پای کیل   وصفش از انکاره بیرون کلک ناپوا کلیل

های صبا زاهنک مطلب بهتر از شد رحال   های صبا از قصد مقصد خوشتر از طبل رحیل

کوه آهن می‌نمائی کند از ضیران چنک   راه طوفان می‌نیاری بست از خاشاک نیل

یاو بندی این چنین انبیت افکار سقیم   آب سائی هان بهاون آفت آرای علیل

افتخار دوده قاجار را ابراهیم خان   آنکه چشم بخت او از کحل بیداری کحیل

سهر جمشید زمان عمزاد دارای زمن   لوحش الله انما یاد بجاه او دلیل

اختر اقبال او را ذروه گردون حضیض   باره اجلال او را پره گردون فصیل

دست او نیلی و تیغش آب و آبی خون بخصم   آب نیل آری بخون در جام قبطی مستحیل

در معارک حمله از او و تا روز شمار   آسمان بو از سرای آهنین پوشان عویل

اژدها بار از کران جادوان از آسمان   سحر جادو خوار او در حمله عیسی اکیل

از کریمان آرمش کر حاتم و یحیی نظیر   از دلیران کومش کر نیرم و دستان عدیل

کی شود خرچال و دم سیخه نظر چرخ و باز   کی بود خرتوب اسفندیان همال جوز و پیل

چون زتیغش سیل خون بپا شرمکرز نجال   کاسمان در راه آن کاخی سیخی در سبیل

بر جهان این دود کون ابر سیه دل کو مبار   تا برزق آفرینش کف راد او کفیل

مردمی در کوهرش چون زنک در رنکین کهر   انجمن است انجمن چون مرد را اصل اصیل

آن کزین پرورده دارای اسکندر جلال   کش جمال ذات از خال جلال آمد جمیل

کرد کرمان از کرم آن نعم کلزار ارم   آری آری نار نمرودی کلستان از خلیل

آسمان سازان زمین کرد ازچه ارنای گشر — بس خورش سان بنا در روزگاری بس قلیل

این همایون مدرسه کز آفت عین الکمال — کاخ ادریس مدرس بر رخ ایوانش نبیل

کرد آباد از کرامات آن خداوند کریم — کرد بنیاد از سعادت آن خداوند جمیل

هم رواق دلگشایش هرچه زیبا مرتفع — هم فضای جانفزایش هرچه پایان مستطیل

عرش و کرسی در سلاسل از زمین و از سما — چرخ و جنت در نمازش از دبیر و از قبیل

تا نه پیوندش بشرم از شمسه ایوان آن — هر سحر بر دیده انجم کشد خورشید میل

زین بنای جنت آیین جنت جاوید یافت — نام جنت زان بناش کش گشت شه دلیل

هم سبیل از او فتاد سلسبیل آسا روان — چون بدان جنت روان هم نام کرد سلسبیل

تا زلال جانفزای روشنش آید روان — نام کوثر را زده فرهای [illegible] فزیل

زد صبا نیز از پی تاریخ این دل رقم — سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل

تا کاخ آسمان از صانع … در رفع — تا که جرم آفتاب از صیقل قدرت صقیل

باد یارب از جهانبانش مقامی بس بلند — باد یارب از خداوندش جزائی بس جزیل

زهی دارای ملک آرای روشن‌رای دریا دل — خهی کسرای مه سیمای مهر آسای گردون ظل

شهنشاه زمان مجلی شه ماه گردون فر — خداوند زمین دارای کیهان شاه دریادل

فروغ روی او بر نور یزدان تا ابد مظهر — ضمیر پاک او بر وحی منزل از ازل منزل

چو از آن پرتوی انوار قدسی مسود مظلم — چو از این لمعه اجرام علوی ها [illegible] آفل

در ایامش که جاویدان نواب آسمان [illegible] — بدورانش که پایان حوادث را کران [illegible]

چو با کرپال [illegible] بهامون راند از مجلس — چو با خنجر و با خنجر [illegible] تازد از محفل

بگردون کرد انگیز ذرکس [illegible] کسری — بکیوان قیر اندازد ز دود دوده هر قل

ز گنج مال و رنج تن پناه آن شاه و شیر اوژن — بدین احمد مرسل ملک ایزد مرسل

بگردون عطای او بقای انس و جان محور — بدریای نوال او فنای بحر و کان ساحل

مبرا ز هفت دریا نام اگر آن طبع و جودش — مکن زر چار کوه هر یاد اگر آن دست و دل [illegible]

بنو دوش کرهمایون دولت راه ام ازل جلی — نگشت از هفت آبا چار ما و تا ابد حامل

بهشتی آمد این آب و گل از دست جواد او — بلی از ابر آذاری گل آگین گردد آب و گل

چو گشت آن مشکوی مشکین خورنق بنیان [illegible] — بفرمانش ز معماران کار آگاه روشندل

زهی قصر نگارینش که گشت آرایش گیتی — تو گویی بر زمین شد ز آسمان عرش برین نازل

بهر کاخش ز نقاشان شیرین کار از آن چهره — هزاران ای سه و سیمین بر گز انان پای دل در گل

از آن بر صحف انگلیون سر نگشترم شد قصار — از این بر اوج علیین خوی از زرم شد غاسل

ز شیرین کار شکر [illegible] — ز لیلی چهر چاچان که مجنون عقل هر عاقل

بهار کشمیر و کلز از چین فاسد و ضایع — نگار آزر و تمثال [illegible] باطل و عاطل

همه از سهم بانگ چاوشان بار [illegible] — همه با ساز سوی پیشگاه شه مستعجل

ز مشکین تاج و زرین طوق و مشکین چتر و زرین [illegible] — ز چینی درج و چاچی چرخ و هندی تیغ [illegible]

ز لولوهای بیضا [illegible] بر خورشید و مه طاعن — ز گوهرهای رنگارنگ بر دریا و کان عادل

تعالی الله زهی انعام و فضل واهب منعم — حماک الله خهی اقبال و جاه خسرو مقبل

عرض بخشید این مشکوی مشکین [illegible] — بنایش را چو شه ایمائی از شاه جهان [illegible]

طلب فرمود تا بخشش هم آن دارای ملک آرا — حبا کشا زهی مشکوی مشکین شه عادل

سخن گر مشکل افتد برجهان [illegible] — ولی پیش جهانداری چنین دانا [illegible] مشکل

مقالات رشیق [illegible] — مقاماتش [illegible]

چنینم گرچه در منطق ولی در وصف او الکن — چنینم گرچه در دانش ولی از فضل او جاهل

از این گفت کلیل [illegible] — ازین نظم علیل [illegible]

نثار او هم فرو بستم چو از این عاریم عاری — دعا را کف بر آوردم چو بر این عالم عاجل

بود تا آفتاب انور پیش رای او مظلم — بود تا احسان عالی بجنب جاه او سائل

منت خدا را که تابند ذو الجلال — دولت در آمد از در خسرو بفرخ فال

یعنی همین [illegible] سلطان [illegible] — یعنی همین نتیجه خاقان [illegible] مثال

دولتسرا انکه تا زد بر ملک جم چو رخش — دولتسرا انکه بازد برکاه کی چو یال
کیهان نخند و کوید کاینک مرا طلوع — دریا نگرید و گوید کاینک مرا زوال
بس مرزها که کرد دغومش بیک سوار — بس ملکها که بخشد چو دشش بیک سؤال
هم عرش سای افسرش از حضرت ملک — هم فرخجسته افسرش از طلعت جمال
هم بر ملک همایون همواره این شهان — هم بر جمال میمون پیوسته آن وصال
آن داوران که دهر بسوزند در نبرد — آن خسروان که سال به بخشند در شمال
با مایه مفخران همه زین فرخ اقتران — با ناله متصل همه زین دلکش اتصال
اری چرا نبوید از هم جان و تن — آری چرا ننالند از سوگ ملک و مال
ساریست همتش بکه بر سر هر محل — جاریست قدرتش بچه بر کون هر مجال
آجال با حسامش با ناز و در نیاز — آمال با نوالش در غنج و در دلال
نامش که بر درست کرامت خجسته خط — ذاتش که بر جمال جلالت بهینه خال
مشاطه فضایل وشامه حسنه و — آرایش ستایش و پیرایه مقال
در پستی نتیجه ز نثرش بود بهر — در نظمی سلاله ز نظمش نباله نال
یک نکته اش ز لؤلؤ تا بکند ری شکر — یک بذله اش ز شکر تا بکری لال
آجال رجا و ثناتش در عرصه نبرد — اجرام و آسمانش در حوزه نوال
هستی که از آذر و تنین نگارچیش — گیتی طراز جوهر و گوهر نگار نال
شیران ملی ز پلنید از جنک جان گسل — مردان ملی ز نالند در جنگ مرد مال
روزی که تیر دال پر از چرخ دال چشت — در آسمان معرکه بند و کند زر دال
سوزد درون شیر ژیان اتشین پرند — درد و دوال پیل دمان انکون دوال
جواد سار هر سو خزند [illegible] سپاه — جرتره دار هر جا رجاله رجال
خورشید رای اورا [illegible] ز شمس — فسطاس قدر او را چو سنگ از جبال
مردان جنگجوی چو کیهان مرد خوار — گردان رزم ساز چو گردون مرد مال
هنجار ریح خشم کریان با لحذر — ستیغ فرزی جان ستر کان بالقتال

بلرم

یک قوم در فکنده اجرام از زمین — یک قوم بر کشیده افلاک از شمال
شمشیر تابناک به تنهای درع پوش — پیکان آبدار بدلهای کین سگال
چون روشن اختریست که در کله غمام — چون سرخ اخگریست که در توده زگال
دران نهر اهرا ز جبین آفتاب حشر — تابنده و با دو هنر و زنده تلال
از کین نغز چو بر آرد زجای رخش — در زین کوهرین چو هنر از دبهر یال
چراره که پر زند از جسته چرخ کار — پس طایر روان که گشاید بچرخ بال
طیار چرخ جان بفلک اوج در ضراب — سیال رود خون بزمین او چو در صیال
پس کوکب ملوک که از ماه اختر شش — با ذلت هبوط در وعقده و بال
نه در زمین مجاهد و نه بر فلک نیاز — ابطال در مبارک و رایات در مجال
ای آفتاب رحمت و ای اختر ظفر — ای آسمان دولت و ای مایه جلال
ای چرخ در حریم تو پیرایه بند — ای مهر در وثاق تو اختر فروز فال
ای خواجه تاش خاک درت تکیه تمکین — ای غازه کار نقش بت جهه نیال
ای مدت قوام تو تا روزگار عصر — ای قبه خیام تو را آفتاب خال
ای گوهر مخایل تو قبله سروش — ای جوهر شمایل تو خواجه شمال
ای گرزه [illegible] قهر تو را کسیاه — ای شرزه شیر بیشه خشم تو را نکال
ای حادثات حکم احادیث را ختام — ای کاینات خوان ایادیت را عیال
ای غرفه فلک ز شکوهت یکی حدیث — ای فیض چارکی ز نوالت یکی نوال
ای اختران ز پرتو آرای تو عکوس — ای آسمان ز پرده رایات تو ظلال
ای در زمینت لشکر چون با آسمان نجوم — ای با سماحت [illegible] چون در زمین رمال
دندان کزای کاز پلنک از تو تیز رنگ — ناخن نمای چنگ عقاب از تو چنگ مال
جان یافتن بموکب تو ابر رشاد — رو تافتن ز حضرت تو غایت ضلال
کرچه کیث تازی و کهف [illegible] — جراره جور یم و حراقه کمال
لک آفرین ذات تو کاهد براز عقل — عقل مر اعقله و ثقل مرا عقال

تا وصف ذو الجلال بود حی لاینام | تا ملک کردگار بود ملک لایزال
یارب مباد دیده بخت تو را نعاس | یارب مباد ملک جلال تو را زوال

مدام تا که بود مهر و ماه را تحویل | بود بکام جهان جلال اسمعیل
خروش از دل دریا برآید از غیرت | اگر ز جود کفت شمه‌ای دهم تفصیل
چرا که بحر ز بیم کف تو تحفه شد | تراست جود کثیر و وراست مایه قلیل
بر سپهر جلال تو اوج چرخ حضیض | به پیش نیل نوال تو رود نیل بخیل
زهی کرم که بلفظ تو را و با نبود | چرا که آمده در نحو رب للتقلیل
کسی ز ما در گیتی نیافت چون تو خلف | کس از سلاله آدم ندید چون تو نبیل
ز عکس پرتو رای تو روی مهر منیر | ز گرد سم سمند تو چشم ماه کحیل
قضا بفرض محال ار خلاف حکم تو کرد | ز بیم قهر تو آن را قدر کند تبدیل
تو را چه نقص و چه نقصان شد بجاه و جلال | کند عداوت گر انکار ای امیر جلیل
خدایگانا از رد حاسدان جهول | جهان پناها ز انکار حاسدان ذلیل
نگردد هیچ تفاوت محامد احمد | نیافت هیچ تنزل فصاحت تنزیل
بفضل و عز و شرف دشمنان بدگوهر | تو را نشوند نظیر و تو را نشوند عدیل
اگر بعلم و ادب بولهب شود احمد | اگر بعز و شرف اهرمن شود جبریل
بدور داد تو گردی زمانه یافت نظام | بعهد عدل تو کایام دید از آن تکمیل
پلنگ را نبود فکر بره در خاطر | هژبر را نبود یاد گور در تخییل
ز خواب اول سر بر نیاورد فتنه | اگرچه باز دمد صور و دم اسرافیل
ز عدل و داد و ز جود و کرم ز لطف و ز قهر | بخسروان جهان جمله باشدت تفضیل
چو اقتدم نهی رفعت از کاه کیان | که نیست جز تو سزاوار مسند و اکلیل
تو را نیافت بگیتی کسی مثال و نظیر | تو را ندیده بدوران کسی شبیه و عدیل
کفت بوقت کرم ابر را دهد تشویر | دلت بگاه نگه بحر را کند تخجیل

ز جود حاتم اگر در زمانه بود مثل | کنون بجود و کرم در جهان توئی تمثیل
به پیش حلم تو باشد چو باد خاک خفیف | بنزد حزم تو آمد چو خاک باد ثقیل
که مکالمه عذب البیان تو گوئی | که کرده کوثر و تسنیم و سلسبیل سبیل
بروزگار رکی خوان جود گستردی | چنانکه معده آز هست عاجز از تحلیل
که نبرد از جوش کین و حدت رزم | شود حسام چو شاهین و پشه گردد پیل
هوای رزم شود تیره گون ز گرد سواد | زمین جنگ شود لاله‌سان ز خون قتیل
بدشت رزم خرامی چو شرزه شیر عرین | بدست تیغ هلالی و بر زبان تهلیل
چنان فشاند تیغ تو تارک اعدا | که تند باد خزانی ز باد برگ نخیل
تو جام باده کشی و عدوت خون جگر | تو کوس بزم نوازی و خصم کوس رحیل
تو را چه باک ز کید عدوی بدگوهر | رسد ز آتش نمرود کی خلل بخلیل
بود بیان تو جود و نوال را تفسیر | بود بیان تو فضل و کمال را تأویل
ز بخت خویشتنم غایت مراد این بود | که آستان رفیع تو را دهم تقبیل
هزار شکر خدا را که طالع مسعود | مرا بزم خداوندگار گشت دلیل
به بند لب ز ثنا و زبان گشا به دعا | که هست در سخن ایجاز خوشتر از تطویل
مدام تا عجم آرد بیاد عشرت جم | همیشه تا عرب افتد بفکر قصه فیل
بود محب تو را باده طرب در جام | خورد عدوی تو را سنگ فتنه بر قندیل
همیشه مهر تو با جان دوستان عزیز | مدام قهر تو با قلب دشمنان ذلیل
همان کند که کند نور مهر با خاره | همان کند که کند سنگ خاره بر قندیل

تعالی الله ازین قصر فلک ظل | که ظل الله اعظم راست منزل
گرش از آب و گل بنیاد بشکفت | که آمد بو البشر از آب و از گل
گر آن را نغز ایوانی محصل | مر این را نغز یزدانی محصل
گر آن جنت ز جنت گشت خارج | مر این فردوس را فردوس داخل

گر آن بر نور احمد بود خازن / مر این بر ظل یزدان گشت عامل

گر آن مسجود املاک از محاسن / مر این مقصود افلاک از فضایل

گر آن از فیض واهب خرمی جان / مر این از نور یزدان روشن دل

بلی آن نور ظل الله اعظم / که بر صدرش فکنده سدره سایان ظل

شهنشاه زمان فتحعلی شاه / خداوند زمین فخر اوائل

جهانداری که در اقطاع و اقطار / ز باس کامل و از عدل شامل

ز نقش پای موران های پیلان / مسلسل ره چو از روی سلاسل

به تیر دال پر از جون شاهین / نگار و نشره بر پر حواصل

به بذل مال گر خواهنده دشمن / ز بس آن شاه دشمن مال مایل

صماخش رانه از آهنگ داود / چنان رامش که از آوای سایل

بدرویشان عساکر در عساکر / بمسکینان قوافل در قوافل

سحاب ماطر از فیض ایادی / شمال فایح از لطف شمایل

نبود ار ذات او منظور خالق / نبود ار کون او مقصود فاعل

ز بر اجسام آهنگ طبایع / نه با ارواح پیوند هیاکل

بدیدارش نه گر اجرام شایق / بدورانش نه گر افلاک مایل

نه انسان را چنان سیر منازل / نه ایشان را چنین قطع مراحل

ز خرگاهش بکش پود و پیوند / بدرگاهش ز باج رای دهر قسل

ز مخزن بر همی سیم و حواطف / ز گنج آور همی بانگ جلاجل

همی تا بگذری با خسروی تیغ / همی تا بنگری با پهلوی شل

بگرد موکبش گرد مبارز / بگرد رایتش مرد مقاتل

چو در میدان همه گردون قاهر / چو در ایوان همه دریای باذل

بمهر و ماه از این بانگ نهر اهر / بشرق و غرب از آن فیض مناهل

اگر خواهم بگوهر شدش مشابه / اگر آرم بگنجشدش مماثل

شود گر بر زبان انداز دم چاک / شود گر بر دهان انبانه هم گل

بانگلیون مثال بحر ذاخر / بشادروان نگار شیر باسل

ولی فی بحر ذاخر در مآثر / ولی فی شیر باسل در خصایل

چو این منشوی مشکین گشت معمور / بفرمانش ز معماران کامل

در آن شد کنگر این قصر عالی / محاسن بام حاوی اوج حامل

شهنشه منظر فیروزه ایش خوانم / که با فیروزه منظر شد مشاکل

ز نقاشان که از نیرنگ پرنگ / بنقش مانوی شان خط باطل

در آن هر سو بدیوار و بدیها / نگار لعبت شیرین شمایل

ز میخواران مجالس در مجالس / ز مهرویان محافل در محافل

همه سرخوش ولی پیش از بچا / همه دلبر ولی بی بهره از دل

عبیر ابر تمثال ریاحین / رواج بخش تصویر سنابل

صنوبر آرای فرمار قماری / نوا آموز منقار عنادل

غرض چون زیور اتمام پذرفت / که جاویدان مباد از زیب عاطل

صبا از بهر تاریخش رقم زد / بود این قصر شاهنشاه عادل

بود تا ناله دلخواه جانبخش / بود تا ناوک دلدوز قاتل

نکوخواهان او را تاج بر سر / بداندیشان او را تیر بر دل

تا بد عید از بهشت اینک بافر و فال / بر در جمشید با زیغ و دلال

صورت معنی قسم لبد شیرین شکر / دایه و دندان گهر حاجب ابرو هلال

پیکر و کلکش پری بند لب شیرین دریا / سنبل ارسطو بهار و صور شاوخورد بال

بامی شکر فشانش نوش جگر سوز نیش / بر سر گلنار گوشش مهر سیه روز خال

با نگرشش از گهر دیده خونریز لعل / با خبرش از سنبل ناله جانسوز نال

بر سرش افراخته چتر کیانی سحاب / در رهش افروخته عود قماری شمال

کرده ز باغ و چمن بر در او انجمن / سوری و سرو و سمن سنبل و نسرین و گل
بید بنش آخته شوشه چغانه بغیر / نسترنش ساخته خوشه پروین مثال
زمزمه مجلسش نغمه دلخواه ساز / تهنیت موکبش ناله جانبخش نال
تارکشش از نارون رازگرا از بلبل / صلصلش از سروبن زمزمه ساز از هلال
هوش ربای از سروش نغمه رنگین نیز رو / نافه گلی پر پیش نیفه مشکین غزال
مسرع باد بیع مژده رامش بیم / هدهد شهر صبا نامه عشرت بیال
بام دل افسرده زو باز قرین بهمن / شام سیه روز از او باز رهین هزال
کلک من و کوس شاه راهبران مرد را / آن به بیان صریر این بزبان دوال
فحلی شاه ترک ملک خدای بزرگ / کش ملک العرش کرد ملک مصون از زوال
آنکه از او گرنه شاد انجم روشن نهاد / کم ز دگان رشاد غم ز دگان رضلال
وانکه بخاک درش تکیه جان تکین / آنکه زطوق زرش بازش بال نیال
انجمن عید باز زان ملک آمد باز / وآن ملک دلنواز احسن براورنگ بال
پیکش کاسمان نامیه سانی بدان / ازپی شهزادگان داده بنوروز فال
یکسره شاه شیر زیور تاج و سریر / مهرمنش ملک گیر چرخ روش مرد مال
داده و داور فسرد را دو مردی و مرد / جیدره دشت بنزد یوسف مصر جمال
خاصه ولیعهد شاه کامده دین را پناه / واهب هر نیکخواه قاهر هر بدسگال
شادان از خلق او خالق یکتا زخلق / نازان بر تیغ او سید بطحا وآل
خلعه شاهی بنام نوبت عیدی بنام / بخت جوان لانیام ملک کهن لایزال
دولت و نصرت قرین زیور دیهیم آفرین / مجمره سوز از یمین مروحه ساز از شمال
تاجوران بر سریر در بر آن تاجور / سامعه از هول کرنا طقه از بیم لال
باج ستان از ملوک گنج فشان بر سپاه / بنده کش از کشور رشته گسل از کلال
ناله انجم بچرخ کاینک ما را فول / صیحه دریادگان کاینک ما را زوال
تل حق دعل در بر دارای ... ل / ریزش خسرو به تل قسمت لشکر بتال

از کف آن شاه راد گشته هم آهنگ باد / تودهٔ زر چون رماد خامه درجون رمال
گنبد گیتی نورد سینه باز خطر / انجم کیهان فروز چینه نال نوال
ابر بخاری سیاه برق شراری تباه / دست و دل راد شاه زلّه ده پر نوال
این دو چو بر جان و تن واسطه مؤتمن / دامن بر و دمن جلوه برق و جبال
از چه ز ذوقش که هان ارکه زداده رجال / بارزلش اقران با ابدش اتصال
چون بدم هوشمند زمزمه چون و چند / گردن وهم و کمند زانوی عقل و عقال
گوهر آن بی بدل هست اجل از مثل / قاهر در هر محل قادر بر هر محال
می نتوانم سرود رازی از آن جز درود / زانکه فسرد از فرودنی بجز اندر مقال
با خرد شکش زرنگ عقل علیل از علل / با خلش کش زچرخ ملی از ملال
مهر بیایش گرای کای توهرا راد جسم / چرخ ستایش گرای کای تو همه پاک فال
گفتم با آن که هان ساکت از این خیال / راندم با آن که هین خامش از این مقال
پای باندازه نه تا که نیابی ... / نکته بشایسته ران تاکه نه بینی نکال
غم چه بود خال چیست این چه گزاف و خلاف / شرم چه شد هوش کو این چه خطور خیال
هم تو خاک درش گر بپذیرد بناز / خال تو گر درخش گر بفروزد ببال
تاکه زدم با آفتاب نقش پیش راه سبل / تاکه زدوم بآسمان خاک درش را مثال
گشت برآن فر و تاب آیت صحف شرف / گشت برین چهر و ماه مهر سجل سجال
پای حوادث به بست آن ملک ذوالقدر / دست نوایب بتافت آن ملک ذوالجلال
آنچه نتانست بست پای کیب ضعیف / آنچه نیارست تافت دست نیاز سؤال
در کف دولتش گوی جشن پوش و سپر / از قبل رحمتش کاخ رسن ریس زال
از چه زرو می حلل شرم نگارین قصور / از چه زچینی حلل رنگ نوآئین جمال
روز رکین و کمان گز روش آسمان / ناله این الامان نعره و آن القتال
از شغب شیر و پیل خاک بجنبش چو نیل / خیل فنا را صهیل جیش بلا را صهال
کز رکین و لغو ... شعله خطی سنان / کز تکلین تسل سوز آتش هندی نصال

دشنه آن با پلنگ نیزه آن با نهنگ	جنگ پلنگان و رنگ نای نهنگان و نال
چرخ سه پی دال پشت تیر گزین دال پر	اف رویین تنان حیله سیمرغ و زال
هر سو شیران غاب گرم طعان و ضراب	سخی و خطار کاب سنی و شد رحال
گاه ز بیم حسام حادثه در اعتصام	گاه ز بیم سهام داهیه در ابتهال
چون ز کمین زام شاه هیچه اختر بباه	کوکب کی در هبوط اختر جم در وبال
تارک گردان بگرد آورد ز رمال و مرد	آن ملک گرد سوز آن ملک مرد مال
لطف او با قضا صدمه او با قدر	دفعه او با بحار حمله او با جبال
الف سنگ و سبو صحبت برق و گیاه	بازی باز و تذرو شوخی شیر و غزال
مور بر ندش بجنگ آفت پیچان نهنگ	نعره تندر بلب پیکر تنین زبال
گرنه بدین و بملک تیغ ملک یار شد	دین عرب دست خوش ملک عجم پایمال
از در میدان او این در هیچ هیچ	در خم چوگان او این کره خال خال
ای ملکان خیره خیره روز میارید تیر	زانکه نه با جنگ شیر آهنگ دوال شغال
هم نه گر از کمین خصم دو الک گزین	شه چو فروزد بکین آتش هندی نوال
قصه بانم آوران خواند بدانی داوران	در صف ما دوران وز صفحات تفال
باج برانید و ما بر در کیهان خدا	خواهید ار پر و پا پوشید از نو فال
گر بجهان هر پرش شاه نهد نام خویش	کی بشه پاک کیش کرد و ازین در جدال
در تو فسر پدر ون کنی نام غلامی و پی	نی چو فسر بدون بازد از بن نام بال
خاک سیه بر سر ای دزد ای پاک رای	مرتبه زال چرخ مرحله چرخ زال
دوش خلیلیم گفت از در خلقت که هان	ز آتش دل ای صبا آوری آب زلال
گفتمش آری ملک کرد اشارت مرا	گردم آتش فشان به که فشانی نوال
ز امر خدا آتش نیست بلی گر شکفت	آتش نمرود را باغ خلیل از خلال
لیک بس این هوی دای سهد و خند	گرنه ملالت کرای گوش تهی از ملال
قل شهنشه خلیل را و ستایش طویل	کلک نبات کلیل بند زبانت کلال

پرش بیزبر ثنان

ککالیز

گر که نخواهی نگه در بر داور پاک	بر دعا در ذات که دست بر آور بنال
تا که ازل را زوال هست و ابد را طلوع	تا که ابد را طلوع هست و ازل را زوال
ذات همایونش را کهل ابد در صبا	شاهد دورانش را خال ازل بر جمال

اندرین دوران که از موسی و فرعونی چو نیل	کوه دریا موج موج اندر موج از خون قتیل
موسی و فرعون شاهنشاه ترک و شاه روس	زرکه نیل و ولیعهد شهنشه جبرئیل
قوم این را برکات و فوج آن را بر هلاک	باره دریا شکافش جبرئیل آسا دلیل
دوش گفتم با فلک کی گوژ پشت کج سر	تا بچند از کین کشی در دیده انصاف میل
که کنی بوجهل را بر کینه احمد دلیر	که شوی دجال را بر خصمی مهدی دلیل
که بنزد آن آوری کو ساله زرین همال	که بایزد آوری آن هرمن تاری عدیل
که فرازی تارک فرعون بر قصد کلیم	که فروزی آتش نمرود بر کین خلیل
که بدارائی که ذاتش علت ایجاد است	قته اغالی و خصم اکبری از رای علیل
می ندانی کین بود فضلی شه کاورد	تن بزیر پای پلیت رزم چون درای پیل
آسمان زین هول گفتا رسم هراسان گشت گیف	کای مرا ز آغاز دوران آسمان نعم الوکیل
گرنه بوجهل با احمد کردمی ز آغاز خصم	چشم اختر کی شدی از گرد نعلینش کحیل
گرنه فرعونی بموسی راندمی زنید رکلام	چون شدی موسی کلیم ایزد از گفت کلیل
خسروی را کی بکیوان جاه و رایات جلال	تا بگرداند زنیاره تارک شاهی جلیل
تا گزیرست از لقای اژدهای جان گسل	هر که را سازم بسوی گنج پر گوهر کسیل
وای بر من گر چنینم ای همایون خواجه تاش	آری این شه بسته خدمت با نجابت متکفل
خاصه گز آغاز دوران قصدم این انجام خواست	کار خس از پشت فیروز فریدون فر سلیل
بوالمظفر شاه عباس آنکه از ایمای او	خاک آرد شرزه شیر و ابر بارد زنده پیل
آنکه رخشش در گشاد ملک و در مرگ ملوک	صبح دوم در صیال و صور اول در صهیل
فعلت اعداش گر ابابیل رکاران لوط	نیروی بازوش هم پر وز بال جبرئیل

کم بجز بید دل

پر بر

چون سر برار ابرین آن خسرو بهرام خوی
از سرای هر سر برآر ابر از کیوان عویل

تیغ بنیاد کش انگیزد چو مرجان موج سیل
هفت دریای زمرد گونش لعل آگین مسیل

احتسابش گشت نصر آرای این مصطفی
جامه بخت نصارا را بسحا زد به نیل

برسر این آفتاب آفرینش عرش سای
ذات پیمانش نوری منبسط ظلی ظلیل

اصل مجد و شاخ دولت را ز دهقان قدم
جان او صنوبری تنی و جسم او اصلی اصیل

کرد اشارت تا کمر دار دپل آرند ساز
باره گردون مثال و خندق دریا مثیل

زامرش ابراهیم دانا را دیل اقلیدس کشاد
گرد پرکی که با البرز ذیل آمد بدیل

پس بهمه بر رفت و تا ماهی فرو شد زامر او
باره و خندقی در روزگار بس قلیل

بخت ماه و حیش ماهی را بگستردند باز
زال چرخ از آن ضمام و داده دهر از این مقیل

باره آن باره تا زد با که باجر کاه چرخ
خندق او خنده آرد برچه بر دریای نیل

آن گل اندای که بام ان فرو بردی بخشت
آن تنک آرای که بوم ان فرو بردی به پیل

اسم کیوان را زد این از دو فر رفعت علم
نام قارون را شد آن از نام پستی فر تل

الغرض آن باره محکم پی عالی بنا
شد چو باسد سکندر زامر آن دارا عدیل

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
سد اسکندر ز دارا شد محیط اردبیل

زان مهندس کامد او معمار این نیلی حصار
هشت گردون تا بود حصن محمد در فصیل

جاودان حصنی حصین از ترکتاز آسمان
باد بر گرد جلال آن خداوند جلیل

دوش در مشکوی مشکین خاک خود با فروه دل
بود بانو زاد کاخاطر خویشم دخال

که ز شیرین بند له آن شهد در کام شرنگ
که ز رنگین لب د این لعل در چشم سفال

که به زلف دلنشین آن فشاندم طیب ورد
که بچهر نازنین این فرودوم زیب خال

که ز راندم قیروان تا قیروان سحر و فریب
که ز رانیم کاروان در کاروان غنج و دلال

که ز رخسار تنی خورشید را در یوزه فر
که ز دیده رنگی بر چین را فرخنده فال

که ز خال آن دریده پرده زنگی عروس
که ز زلف آن کفیده نافه چینی غزال

گیادم

من درین راحت که از بزران برآمد های و هوی
من درین رامش که از درگه برآمد قیل و قال

کاندر آمد از درم رنگی غلامی پوی پوی
کای خداوند اینک قومی به را شفته حال

نامشان جستم چو زور برمن درد آورد و گفت
کان دو دریا چرخ و اختر گنج و مخزن ملک و مال

بارشان دادم بشکو تا پژوهم رازشان
کین شکر خا ز اشکفتی برخ کرد ملال

جستم از دریا و کان ز آغاز گفتندم بزار
کز غم فرزند و رنج فقر و درد ماه و سال

خود تو کار افتاده دانی که بس سخت است سخت
مر خداوندان ثروت را پس از ثروت زوال

پس ز حال چرخ و اختر باز جستم گرچه اید
انجمن واژون سر وافروخته زنخ در نکال

پاسخم دادند کامد از زمان کز ما گشته
کیفر ورای فرهنگ و خداوند کمال

زان هراسانیم کاندر پیشگاه داوری
دادخواهان ده زبان و ما ستمکاران لال

گنج و مخزن را چو جستم باز گفتندم به درد
دستی اینک در تقاطی کاورد مال پامال

منش در عهدی زرست و جانش [illegible]
خاره انگار رود آلی خاک پندار دلال

پس ز ملک و مال جستم حال گفتندم که آه
اختر ما را افول و طالع ما را وبال

اینک اینک زیب گیتی پاک مولودی که گشت
زد و بشقه ما بر آب و زد و خزینه ما جوال

مادرین گز در در آمد پیک آن مولود پاک
انجمن را زنگها پرنیه و گشت آجال جال

زرمه از خواسته چون تنگ مانی در جبین
نامه آراسته چون باغ مینو در شمال

در برم زانو زد و بنهاد بر رسم ادب
نرم نرم و شرمگین گفت ای خداوند مقال

نقش خاتم را نشانی این از انات محضر
عذر قلت را کنایی این ازانات انفعال

زرمه را چون باز کردم دیده را بازار چین
نامه را چون برگشت دم تشنه را آب زلال

پیک فرخ پی چو زان یاران خامش باز جست
کین جهان را از چه روز نیا ن پشانیت قال

من بایما باز گفتمشان که هان دم در کشید
تا که من سجده آرم پاسخش در هر سوال

گفتم اینان هم جهان گون را کار آگهان
از نخستین روز کن تا روزکار روز کمال

بهر این مولود هر یک خدمتی آراسته شد
کام دل را یا خشه از کردگار اینک مجال

این دو خود دریا و کان ندی که اکنده گنج
تا پی گنجوری خودشان فرزند شاخ و بال

چرخ و اختر نیز بهر روزگارش سالیان / بخ بر دندی کشان به چاکری بد بی مثال
گنج و مخزن نیز در گنج خدای مخفی / از حوادث تا بدین مولود یابند اتصال
ملک و مال اندر این گزین در می نمانده یکبس / تا بد و یابند اینک جاودانی انتقال
مژده زان مولود آورده و این امید شان / تا زمین یابند و زآن آسمان این فر و فال
آفرینشان خوانده یک یک و گفته مقصد این و بس / زانکه زو رای او دارد بهر حالی مجال
سر بسر خرم زمین گای افریننده اسخن / جز بدرگاه تو رو کردن ضلال اندر ضلال
راستی بد رفت پشت ما ز فرهنگ جهان / کاو بد از فر این فرزند فرخ ذو الجلال
پشت سر و آری قوی زان پشت کش از پردها / آسمان را دارد از غیرت کلال اندر کلال
آفتاب آسمان مجد اسمعیل خان / کو چو یکتا آفریننده خود آمد بی همال
چون بکین گردد فرازانش از پی ناورد چهر / چون بزین آید فرازانش از پی پیکار یال
زنده پیلان دمان را نشتر دجز خسته مور / شرزه شیران ژیان را بشکرد چنگ و کنگال
از نسیم لطف او آب روان نار حریق / وز نهیب قهر او باد سبک خاک چکال
آستین و آستکوش هان چه دریا و شمر / آستان و آستانش هین چه اکلیل و کلال
ماهیان بریان ز تیغش چون بدریا در ستیز / اختران ریزان ز تیرش چون بگردون در سگال
گر بهم آورد آسمان مردمانش در نبرد / در هم آویزد اختران کین سگالش در جدال
خرمن افلاک سوزد ز آتش هندی سیوف / دیده ابرام دوزد ز آهن رومی نصال
همرهی با او بسی اسپهبدان را در ضمیر / همسری با او بسی نام آوران را در خیال
بالکی گر زنید کی را گر نه دوزد زنگ رنگ / ماکی گرد حبشی را جامه پوشد خال خال
کو بهشتی واندش زی ریدگان ارژنگ وش / کو سپهری خواندش زی دختگان از فرو فال
لیک با فردوس ور د انگیز کی کرده نظر / لیک با گردون اختر خیز چون آید همال
شمع کاخ آری نتابد با آفتاب شمع گاه / مرده آل آری نپاید با شمسان مرد مال
مضمر اندر گوهر او چون بکان اندر گهر / مدغم اندر فطرت او چون بحر اندر آل
آنچه از مردی فضایل آنچه از رادی صفات / آنچه از نیکی شمایل آنچه از خوبی خصال

دست پرورد

دست پرورد شهنشاهی که بعد از کردگار / پایه اش پای عقول آفرینش را عقال
بر سریر تاجداری اوست شاهان فخار / در تجمل پادشاهی اوست زیبای جمال
ای خوش آن پرورده کورا اینچنین پروردگار / ای خوش آن فرخنده کورا اینچنین نیکی سگال
اینچنین کوشد پی شیری که زانش چنگ و کان / اینچنین پرد پی بازی که زانش پر و بال
از همایون مریمی خاتون خیرات حسان / از مبارک پیرمی بانوی ربات حجال
روزگارش پاک پوری کرد پیرایه کنار / آسمانش راد رودی ساخت گلگونه جمال
کودکی کورا اقاطر ارای جسم آمد شرف / کودکی کورا جلاجل بند مهد آمد جلال
باش تا پای خصالش را فلک در اقتباس / باش تا پهنی مثالش را فلک در امتثال
باش تا از عهد در ایوان فرو در روی ورای / باش تا از کاخ در میدان فرو از شاخ دیال
در بر گلکش ببالش بنگری دریا چو ابر / بر سر رمحش بگردش بنگری گردون چو نال
برکند از قعر بحر پیکران جوش غبار / برکشد از پشت شیر آسمان چنگش دوال
درفشان کلکش ز گوهر راتش آرایه بدل / دال پر تیرش ز پیکر مه فرماید هلال
بنگری ز افراخته وش هر بار روز و شب / بنگری ز افروخته ماهش بنجم ماه و سال
از شرار رنگ طوبی لامکان در احتراق / وز خوی اندام خورشید آسمان در انفعال
چشم سه داری از روشن که بر خاک درش / آسمان در التجا و اختران در اکتحال
در خط چرخی ولی چون چرخ اطلس پنج کم / زین خطوط رش غار غاری کاه در فرخنده بال
یک چو در عین کمال آمد ازینها بنده و مهر / کابزدش در راد این رأفت عین الکمال
زانش تاریخ تولد زد رقم کلک صبا / کاسمانی بخوی راست مهر بی زوال
تا که در گردون خرام و تا که در خورشید تاب / باد آیین گردون خورشید ملک لایزال
منبسط شان سایه دولت درین و کلش بطل / مستظلان لیک در ظل ظلیل ذو الجلال

بوز زد تخت حمل تکیه مهر اعظم / زمین چو بخت خدیو زمانه شد خرم
نگارخانه مانی شده صحیفه باغ / بنان نامیه بس نقشها که کرد رقم

خط بود که بر نقش پی خطای چمن — زمانه بر صور مانوی کشیده قلم
بروی سبزه و نورسته طارم نسرین — چو اختران منور به نیلگون طارم
زباغ گرد و به نیروی باد نکهت سای — شمامهای قمه نقل مشام دهر زشم
چو آذر از نشد آزار از چه اذر کان — بباغ و راغ نگار دهنده هر گونه صنم
شراب در عمی از بیست در غنچه ابر — چراست ناله رعدش ترانه در غم
درخت گشته ز برگ شکوفه سیم اندام — بهای کسوت زنگار گون بریع سلم
سزد ز نور حدایق شقایق خندان — سزد ز باد بهاری برای خنده م
کنند خنده و با اعجاز موسی عمران — زنند طعنه با نفاس عیسی مریم
بشاخ سرو که شد رشک دوحه طوبی — بصحن باغ که برد آب بوستان ارم
سرود سار یکان ز وطراوت های آن — ز نور کور ز دل شد غشاوه های ظلم
زجمره جمره کشیده چو بار بد آهنگ — ز نال نال برآورده چون مسیحا دم
زمانه برد ز خاطر زلحنهای طیور — نوای باربدی چنگ رامتینی هم
ز شوق نغمه گویند کان صلصل و سار — نمانده رنج صمم در صماخ جذر اصم
نهاده گوش با هنگ سار و مرز نگوش — گشاده دست در اغوش لاله ابر غم
زجز غزاله نرگس بجو یار بعیم — نه جز کلاله سنبل به لاله زار درم
فراز مسند گلبن نشسته گل چو خدیو — خیار و سرو و صنوبر ستاده همچو خدم
بدست باز بهر نثار مقدم او — ز برگهای شکوفه کف فشانده درم
زبان گشوده عنادل به حمدش از شاخ — گهی نغمه زیر و گهی بناله بم
چو بنده لبهای دلاویز جانفزای صبا — بمدح مخلص شاه داور اعظم
شهنشهی که که خاک بوس درگه او — قدر سپهر زبده وجود آمده خم
حریم حرمت او را مثال می جستم — فتاده وهم در اندیشه حریم حرم
بخاکپایش از انس خرد نظیری خواست — که آب درد دهن آورد و زین طمع زمزم
کف کریم و خواهش بعرصه هیجا — صهیل ادهم و درویش بگو بهر ادهم

یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان — یکی چو صور نخست و یکی چو صور دوم
فکنده شمسه چترش چو بر زمین پرتو — گشوده رایت عدلش چو در زمان پرچم
غلام حلم بپوشید روی از گیتی — لوای جور نگونسار گشت در عالم
بیمن و لسه جانبش از یمین و یسار — که آفتاب نوالست و آسمان کرم
کم از چگونه ز کیفیتش بیان کاهد — کفش بگاه کفایت فزون ز کیف و ز کم
زمین حضرت او هست بوسه جای ملوک — رواق درگه او گشت سجده گاه امم
ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب — بطوع تاجوران ترک و تازی و دیلم
بریده داوری از صعوه مخلب شاهین — شکسته عدل وی از گور پنجه ضیغم
بروز رزم نجهم آفتاب ابیت او — همان کند که کند آفتاب با شبنم
رود بباد از آن حشمت سلیمانی — برون کارود بر حشمتش چو عرض حشم
کند فلک بقصر جلال او نرسد — بلی بعرش برین چون توان شد از سلم
تبر و صیقل تیغش و گرنه تابابد — ز ظلم آینه دهر داشت زنگ ظلم
ز نیش حادثه بر هر دلی که اندر نیش — نهاد لطف دل آسای او بر آن مرهم
ضمیر روشن او گر نه جام جم باشد — چرا از اوست هویدا اسرار عالم
روان خصم در اندیشه ز آفرینش او — چو جان پور پشن ز آفرینش رستم
بروز رزم شده از نامه دلیران کم — ز برز و نیروی او برز و نیروی نیرم
پی فنای عدو بحرهای طوفان زا — در آب تیغ جهانسوز او بود مدغم
بنای ملک عجم چون اساس این عرب — شدش بتیغ چو هند مهند و محکم
کنند خبر از این خیام زنگاری آیت — بعرصه که بود آن خدیو را مخیم
جهان ز جود کفش گشته با غنا مقرون — چنان که آمده با فاقه بحر و کان توام
بنام نامی او ختم شد جهانداری — چنانکه ختم رسالت بسید خاتم
اشاره گر ز دامن سندی بیار ابند — بگوهر و در آن زیب مسند و خاتم
شد از جواهر رنگین پری دفاتر کان — شد از لآلی روشن تهی خزاین یم

چه مسند از در و گوهر چو آسمان بنجوم / بران نشسته شهنشه چو نیّر اعظم
چه مسند آمده با پرتو جواهر آن / فروغ گوهر خورشید چون شه معظم
ز اختران صدف آسمان زبد و وجود / از آن لآلی شهوار پرورد شکم
که گر نبد آن شه کشندشان ترصیع / زنند بوسه شهنشاه را بقدم
غرض ز بخت همایون و طالع میمون / قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / جلوس محلی شه بود بمسند جم
همیشه تا که بگوهر نگار مسند چرخ / بر صباح نهد شاه اختران مقدم
نشسته باد برین مسند سلیمانی / خدیو چرخ مکان خسرو ستاره حشم

بحمد الله که شرف دیده دگر مسند جم / شکر لله که خط دیده دگر ملک عجم
شهنشاه سیاوش وش افریدون فر / بجهاندار بهمن تن جمشید حشم
ملک ملک ستان فتحعلیشه که هست / آفتاب آیت و مه رایت و افلاک خیم
در جهان مهی آن باج ستاننده ز کی / در سپهر شهی آن تاج رباینده ز جم
آسمانیست ولی انجم او در و گهر / آفتابیست ولی پرتو آن جود و کرم
داد بر افسر دارا بسعادت پرتو / زد بر اورنگ کیومرث بفرهنگ قدم
ای فسر برزده دارا و دار ارایت / ای کیومرث لقا خسرو هوشنگ نیم
چون بهیجا ز پی رزم جهاند توسن / چون بمیدان بکینه برآرد صارم
سر خود گیرد از اندیشه بدنبال ستان(?) / دم نیارد زدن از قصه نبرد نیرم
آن خدیویست که بر درگهش اصحاب دغا / آن همایست که در حضرتش ارباب همم
هم ز آزرم ازین شیوه فریبان فسوس / همه از شرم ازین پیشه نه پایان ندم
بجلادت چو نهد پای بمیدان جلال / بسعادت چو کند جای بایوان کرم
هست در کوشش عدو فتنه او صور نخست / هست در بخشش ولی طلعت او صور دوم
چون پی جنگ نکوخواه بر افشاند گهر / چون پی رزم بد اندیش بر افراخته علم

بزبان گرد عرب چاک زنام یحیی / بدهان ریخته عجم خاک زنام رستم
چون بر و چند مجسّد چو قفای عطشان / چون کشد تیغ نهند چو قضای مبرم
هم به بر شود از موکب فیروزش گرد / هم بپای رسد از خون بداندیشش نم
چون در ایوان بکه بذل فشاند مخزن / چون بمیدان ز پی رزم جهاند ادهم
رنگ ندر زر و کند چهره این زرین طشت / موج خون سرخ کند چهره این نیلی یم
یافت از تارک او زینت و زیور افسر / دید از خنصر او عزت و رتبت خاتم
بود اگر افسر ازین شرف تارک کی / بود اگر خاتم خنصر اشرف خنصر جم
شیر پیکر علمش جلوه کند چون به نبرد / از نهیبش بگداز دل شیران اجم
رایت نصرت فتح آیت او را از پیه(?) / آسمان شقه و مه هیچه و پروین پرچم
بدر راو زبی ناصیه فرسائی او / قامت عرش برین چون قد گردون شده خم
مندرج آمده شاهان همه در جرگ غلام / منسلک گشته خدیوان همه در سلک خدم
نه قضا مینهد از سم سهامش یک گام / نه قدر میزند از بیم حسامش یک دم
قصر جاهش که بر افلاک شده سایه فکن / وهم از عرش برین خواست بیامش سلم
عقل با وهم غلط کار در آفاق که هان / کی بسلم بتوان رفت برین نه طارم
نور او بود چو در گوهر پاکش مضمر / زان شرف آمده مسجود ملایک آدم
در شه نامه چو نام ملکی ملک آرا / گر بود در ملک الله تعالی اعلم
ملک ایران که شد از جور حریفان ویران / عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم
که بیام ستم آمد بجهان منزل بوم / زانکه ویرانه نیابد بجهان ارکان ستم
رای او گشت چو معمور با بادی بای / سر بقصر فلکش سود قصور معظم
طرح این باغ بیفکند در این باغ فلک / که چو بخت فلکش باد درختان خرم
باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود / بدل باغ ارم از غم او داغ الم
زان درختان که کمر دون زده زرکاریها(?) / پرتو مهر در آن آمده درهم درهم
تا که شام بر افلاک پراکنده نجوم / تا کف شاه بر آفاق پراکنده درم

گر نه شاخ آمده بر گلبن آن موسی ید / ورنه باد آمده در عرصه آن عیسی دم
کشته جیبش ز چه رو مطلع چندین بیضا / کرده فیضش ز چه جان در تن بیجان توام
نخل طوبی بر نخل و لا رایش خار / آب حیوان بر آب گوارایش سم
گشته برو ده آن سدره طوبی مایل / خورده بر رشحه آن کوثر و تسنیم قسم
ساحتش انجمن ور دگشان را مانند / نونهالان همه چون باده گساران خرم
گر نه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت / بی غمی آمده در طینت پاکش مدغم
گر نه مستند درختانش چرا چون مستان / دست آورده ز یاری همه در گردن هم
هست چون نرگس مخمور خمار آورده / ساغر لاله صبوحی دهدش از شبنم
شور افکنده در ان بزم خوش الحان مرغان / یکی از ناله زیر و یکی از نغمه بم
سروش افراخته قامت چو خرامنده بتی / گلشن افروخته عارض چو فرخنده صنم
سنبلش آمده چون طره ترکان طرار / نرگسش آمده چون چشم غزالان خرم
آذر افکنده باندوه رخ آذرگون / کرده غم را اسیری را که اسیر غم
منظری گشت بفرمانش دران روضه بنا / که بود شمس بر شمسه سقفش مظلم
گرچه شد هشت بهشت از تک هفت اقلیم / نام آن قصر که بر صفحه افلاک رقم
ولی از هفت سپهر است برفعت اعلی / ولی از هشت بهشت است بوسعت اعظم
شمسه آن که ز رشکش شده انجم تیره / قبه آن که ز شرمش بود افلاک دژم
آفاقیست که بخشیده بهفت اختر ضو / آسمانیست که گردیده نه گردون منهم
لوحش الله چو تماثیل بدیعش دیدند / مانی و آزر از آزرم شکستند قلم
آنچنان ز آینه اش آمده گیتی روشن / که نمانده است بجز در دل بدخواه ظلم
خونفشان دشنه چو یک زن یامش خورشید / آسمان بنخود از انداخته بدرید شکم
هم دران روضه یکی حوض چو تسنیم روان / کاتش افکنده ز غیرت بزلال زمزم
آب پاکش که بود چون دم عیسی جانبخش / گوئیا شسته دران دامن عفت مریم
چون کف شاه در آن ریزش فواره کند / پرگهر جیب زمین

آب صافش که بود مایه ایجاد وجود / مرگ بگریخته زان در پس دیوار عدم
لطف آبش چو باب خضر آمد معلوم / صحن باغش چو باغ ارم آمد مبهم
ان یکی گشت ز آزرم نهان در ظلمات / وان دگر روی بپوشید ز شرم از عالم
گفتم این آب حیاتست و خضر گفت بلی / گفتم این باغ نعیم است و خرد گفت نعم
نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان / گرچه باغ ارم آمد فزون ازان کم
الغرض هاتف چو اتمام ولی تاریخش / هر نخنه ان ز دو ارم حلقه فکر قدم
رهبر عقل اهم آمد و گفت که صبا / عرضه کن در بر دارای جهان فخر امم
گر صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید / گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم
تا ز تاثیر دم باد بهاری گردد / همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم
باد از فیض عنایات الهی یارب / روضه دولت آن ظل الهی خرم

چون صبح برافراخت علم نیر اعظم / از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلم
خورشید چو بر طور فلک کرد تجلی / چون وادی ایمن شد ازو عرصه عالم
دارای ختن تاخت برین معرکه اشهب / مولای حبش راند دریم حلقه ادهم
چون رایت اهرمن شب گشت نگونسار / بگشود سلیمان سحر طره پرچم
بشکن سم و سماب سرش جوق غزالان / گردنده همی پوید درین مرتع خرم
ناگاه عیان گشت یکی شیر که کردند / زانه بیشه سرپنجه صید افکن ادرم
چون یوسف خور گشت عیان از چه خاور / یعقوب فلک کند ز بر جامه ماتم
شد مجتمع دارای ختن ساحت گیتی / گر لشکر مولای حبش بود مجمم
اهرمن شب خود ز جهان گشت گریزان / انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم
تا که دم جانبخش سحر سر زد و آورد / بر جسم جهان جان چو مسیح از دم مریم
گوئی ز شب تیره و از صبح منور / حسنای جهان کرده ببر دیبه معلم
صبحی به ضیا همچو کف موسی عمران / صبحی باثر همچو دم عیسی مریم

من خود متحیر که روا انجمن و فرخ راست
ناگاه یکی پیک مبارک قدم آمد
شاهنشه خورشید لقا محتشم شاه
ای ذات تو از اصل وجود ذات مؤخر
ای گوهر پاکت شرف زادهٔ حوا
ای جود تو چون مرتبه و ذات تو عالی
ای گردن بهرام بقید تو مقید
از سهم سهام تو شکافد دل آرش
تیغ تو چو ماه و تن حاسد تو کتان
انگشت تو شایسته انگشتری جم
فرق تو بود درخور دیهیم کیانی
در پیکر قارن بگدازی دل و زهره
از چار صفت چار گهت آمده چیرا
رزعزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید
جاه تو سپهریست که در منطقه اوست
شاید که یکی بوسه دهد خاک درت را
در حلقهٔ حکم تو بشر جن و ملک نیز
احکام قضا رامد و حکم تو مثبت
در لطف دل آسای تو گوثر شده مضمر
زمزم شود از قهر جهانسوز تو نیران
با ابر بهار تو نماند اثر از کان
دست تو درج تو یکی موسی و ثعبان
حرف کرم حلهٔ گریبان شده مهمل

چون صبح جوانی زچه این صبح بکرم
برلب خبر فتح خداوند معظم
گز یاری حق باد سرافراز دو عالم
وی شان تو بر کل شئونات مقدم
وی در که عدلت کنف دودهٔ آدم
وی حکم تو چون قاعدهٔ رای تو محکم
وی جبهه خورشید بداغ تو موسم
وز بیم حسام تو گدازد تن نیرم
چتر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم
آری نه بجز تارک کی درخور دیهیم
آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم
در مخزن قارون بگدازی زر و درهم
این چار بود گرچه بر این چار مسلم
از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم
نه قبه گردون چو یکی نقطه مبهم
دیریست که گردیده قد چرخ بر این خم
در عالم جاه تو جهان چرخ برین هم
اسرار قدر را دل دانای تو ملهم
در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم
نیران شود از لطف دل افروز تو زمزم
با یمن یمن تو نپاید گهر از یم
جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم
تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم

ازغم دل ...

از عدل تو همخوابه شده بره و سرحان
با رایت تو فتح و ظفر گشته مقارن
از رشحهٔ لطفت اثری چشمهٔ کوثر
روزی که ز شیران پلنگ افکن میدان
هم ارض معلق ز تزلزل رود از جا
دلهای دلیران شود از بیم پریشان
گر قد مبارز شده چون قد سنان راست
قومی ز ره کین همه کوشنده که اقتل
چون روز قیامت بنود هیچ کسی را
ان روز پر آشوب چو اندر صف هیجا
نه چند بدل دوختن این دارد و نه چون
هم گردن گردان بکمند تو مقید
در خوردن خون نایبه چون تیغ تو عطشان
لشکر چو کشیدی زپی ملک ستانی
راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری
نتوان بفراز شرفش شدن از پای توهم
چاهیست مقعر بر آن طاق محدب
چون مهر که کیسه بیکی حمله جهان را
روبه حیلی گشته در آن قلعه حصاری
قومی بشجاعت همه چون پور نریمان
بودند چو شیران بجدل حمله ور شد
گر باز کشیدند سر از حکم تو کردیم
از پیکرشان پیکر تیغ تو ملبس

در عهد تو بتخانه شده صومعه و دارسم
با گوهر تو جود وجود آمده توام
از شعلهٔ قهرت شرری نار جهنم
در پیشه ز اندیشه که از دود دل ضیغم
هم چرخ معلق ز تخلخل فتد از هم
در رزم پریشان چو شود طرهٔ پرچم
گه پشت مبارز شده چون پشت کمان خم
فوجی ز سر عجز خروشنده که ارحم
اندیشه از محنت خال و زغم عم
بر خصم نهی روی بکف تاج و صارم
نه کیف بجان سوختن آن داند و نه کم
هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم
در بردن جان حادثه چون تیر تو مبرم
ای خسرو جم کوکبه با عزم مصمم
کش پست نماید به بر این برشده طارم
بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلم
جائیست محقر بر شان این چرخ معظم
شد باز بیک حملهٔ آن قلعه محکم
و آورده یکی شیر جدل جیش فراهم
قومی بشقاوت چون زاده ملجم
در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم
از تیغ جهانسوز تو سور همه ماتم
وز تارکشان تارک رمح تو معمم

نوش همه اکنون که ز نیم تو بود نیش
شهد همه اکنون که ز سهم تو بود سم

ای فخر زمان می بنوای دف و نی نوش
وی سرو چمان در چمن عیش و طرب چم

المنة لله که منزوی حامت
بر ملک تو هر روز شود محکمی ضم

دیریست که گردون ره درگاه تو پوید
شاید که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گر دلی از نیش حوادث
میبایدت از الطاف دل آسای تو مرهم

بودش مرض حسرت زان بکشود ولی
از نشتر کلک زرگ جان عدو دم

شد ختم جلالت بتو از جمله شاهان
چون ختم رسالت شده بر سید خاتم

بربند صبا لب ز ثنا چند نگاری
مدحی که در آن ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی ره عجز چو از مدح و ثنا لب
بگشا ره صدق و ارادت بدعا دم

بادا ز جهان تا ز قضا و قدر آید
بر طایفه عشرت و بر طایفه غم

احباب ترا عشرت فی لحوزه پیاپی
اعدای ترا محنت جانکاه دمادم

شامگاهان چون فلک افراشت رایات ظلم
شد نگون انوار را در عرصه عالم علم

گرد رخ در خلوت مغرب نهان جمشید روز
زد قدم اهریمن شب بر فراز تخت جم

گشت فرعونی نهاد این عالم موسی ضمیر
گشت اهریمن نفس این عالم جبریل دم

کردم آهنگ حریم آن مه خورشید چهر
تا رهد جان از شکنج رنج و دل از قید غم

با فروغ آفتاب طلعت او بی فروغ
آفتاب نیمروزان چون چراغ صبحدم

آهوان شیرگیر او بهنگام نگاه
چون نگاه دلفریبا آهوان هنگام رم

کی ز دور و جور و بیدادش هزو نشد جان که هست
درد او درمان و جورش لطف و بیدادش کرم

آن جفا باشد که با غیر منش باشد جفا
آن ستم باشد که با غیر منش باشد ستم

جز خیال او ندارم در درون از خستگی دیر
جز وصال او بجویم در جهان از بیش و کم

فکر او نقش درونم باشد از چون و چرا
ذکر او ورد زبانم باشد از لا و نعم

گفتمش رحم آر بر جانم که در لوح وجود
بر حروف ستم زد دست هجرانت قلم

گفت رو رو از در ما گر تو رخ بر تافتیم
زانکه رخ بر تافتی از در که فخر امم

دولت آن شهزاده آزاده والا گهر
آنکه از رتبت بفرق فرقدان ساید قدم

ای برادی و فتوت گشته در گیتی سمر
وی بمردی و مروت گشته در عالم علم

ریخ رحمان را بود بر من انعامت مبین
آب حیوان را بود بر خاک درگاهت قسم

در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف
آشکارا همچو احوال جهان در جام جم

ممکنی اما وجودت هست همسر با وجوب
حادثی اما حدوث گشته توام با قدم

بشکنی از گرز پیل افکن همی پیل دمان
بشکری از تیر شاروان همی شیر اجم

هم صهیل مرکبت در رزم چون صور نخست
هم ضمیر روشنت در بزم چون صبح دوم

رای تو در ملک داری هست مکنون از فنون
ذات تو در ملک گیری هست فرخ از شیم

هر که سر در درگهت دارد و صبر او برد
هر که رخ از خرگهت تابد ندیم او ندم

گر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون
دست قدرت کی زدی بر صفحه هستی رقم

لعل رخشان با شدش منظور در کان خشن
گر مجاهر می شکافد کوه خارا را شکم

خرم تو تا حارس ملکت باشد منتهج
عدل تو راعی و هراست داند مغتنم

بگذرد شیر ژیان گر ایمن از جوق غزال
بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غنم

چون قضای بارگاهت بود درخور بهشت
چون حریم آستانت بود در حرمت حرم

گر نگشتی دیو وقتی در فضایش کامیاب
گر نبودی لات روزی در حریمش محترم

منحرف از شهربند جسم اعدا هر زمان
کاروانهای روان سازد روان سوی عدم

خصم اگر با تو تشبه جست زان غمگین مباش
هر کسی داند که فرق آمد سمن را با درم

کافرم گر جز تو ام باشد خداوند دگر
مشرکم گر بر صمد هرگز گزیدستم صنم

هیچو کامل شکر مرا در کام زهر جانگزا
با تو خارستان مرا در چشم گلزار ارم

چون ز مینای نوالت مایه یابد روز و شب
مهر در رنگ از سفالین کاسه من جام جم

کامکار اگر صبا از آستانت یکدو روز
دور مانده ز طالع میشوم وز بخت دژم

این جنایت را که هر عذرش کو به عذر هست
گر نبخشائی عدالت ور ببخشائی کرم

تا بود همواره روح افزا بعالم شهد عیش
تا بود پیوسته تن فرسا بگیتی زهر غم

باد در کام نکوخواهان تو شهد طرب
باد در جام بداندیشان تو زهر الم

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام
در ثنایش خوشتر از شیرین مقال آورده‌ام

این منم از بهر عقد حاجبان حضرتش
نو عروسانی بصد غنج و دلال آورده‌ام

این منم از حجله خاطر بصد زیبندگی
دختران رنگ ربات حجال آورده‌ام

نی زنال کلک شکر ریز او سرمایه عیش
این سلیل جانفزا کز صلب نال آورده‌ام

یا سپند از نقطهای شعر خود در مجمع شاه
بهر دفع آفت عین الکمال آورده‌ام

گرچه ناخوش نغمه‌ام لیکن بگوش او رصد
چون بگوشش احمد آهنگ بلال آورده‌ام

با نظام نظم او آورده‌ام نظم نظام
پیرزالی هم نبرد پور زال آورده‌ام

با زروی تیره رائی کنده پیری گوژپشت
پیش موزونان مشکین خط و خال آورده‌ام

یا لخالخ منتن خر یرا از نابجره دی
چون جعل در معرض ناف غزال آورده‌ام

کند نائی را نظیر شاخ سنبل کرده‌ام
پارگینی را بر آب زلال آورده‌ام

در برنگ شکر از لب شرنگ افشانده‌ام
بر در گنج درر بر کف سفال آورده‌ام

هیچ میدانی که بر نظمم که از نابخردی
شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام

آیت نور خدا متجلی شاه آنکه گفت
فتح را آیات رایات جلال آورده‌ام

آنکه از دور زمان گوید قضا در عهد او
امتداد دولت فرخنده فال آورده‌ام

روزگار دولت او را که بادا جاودان
حاصل آثار دور ماه و سال آورده‌ام

هر سگالی کو دهد بهر نظام مملکت
چون سپهرش سر بخط امتثال آورده‌ام

شیر بدخواهش چو خون در کودکی دیدم حرام
خون او چون شیر از آن بر وی حلال آورده‌ام

از پی احصای ادنی پایه اجلال او
گرچه میدانم خیالی بس محال آورده‌ام

دیده افلاک را از انجم ضیا بخشیده‌ام
طایر اندیشه را ز ادراک بال آورده‌ام

با قضا گفتا قدر در پیش شاه بیهمال
خویش را من با تو در خدمت همال آورده‌ام

گر تو چشم بخت او را لاینام آورده‌ای
من زبان دولتش را لایزال آورده‌ام

ور تو صد ملک نگین زیر نگینش کرده‌ای
من نجم خام او پال نبال آورده‌ام

ور تو بستان جلالش را طراوت داده‌ای
من در آن بستان قدش سرکش نهال آورده‌ام

مهر گفتا ماه را انجم فروغ از روی خویش
ذره از رای او تا در خیال آورده‌ام

دعوی مریخ این کز خون بدخواهان او
تیغ سبز از زنگ او را چهره آل آورده‌ام

چرخ گفت از بهر یکرانش که دارد چار میخ
میخ از پروین بکف نعل از هلال آورده‌ام

از پی آن نابره خورشید وش هر شامگاه
کهکشان را از اختران جو در جوال آورده‌ام

ابر گفتا از زبان رعد کین باران و برق
شاهراه از نیکخواه و بدسگال آورده‌ام

که از آن کشت نکوخواهش معطر کرده‌ام
که از بن جسم بداندیشش زگال آورده‌ام

عقل گفت اظهار خدمت نیست چون شرط ادب
من زبان از گفت ناشایسته لال آورده‌ام

در تعارض جمله با هم کامد از غیب این ندا
کای گروه این ژاژ را لازم نکال آورده‌ام

بر همه او علت غائی و اینک صنع خویش
در وجود او بسر حد کمال آورده‌ام

از همه چون بسته دیدم زین ثنا و مدحش زبان
عقل را زان محرم بزم وصال آورده‌ام

از بدایت ذات او را کرده‌ام کیهان خدا
تا نهایت کاینات او را عیال آورده‌ام

هر که گفت از مهر او در جان نشاط افزوده‌ام
هر که گفت از کین او در دل ملال آورده‌ام

شام عهدش را ز پس صبح بقا بخشیده‌ام
صبح بختش را ز پی شام ضلال آورده‌ام

پیش قدرش داده‌ام پستی بگردون در نجوم
قطرهای خوی بر رویش ز انفعال آورده‌ام

کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده‌ام
چشمه‌ها زین رنگ در چشم جبال آورده‌ام

بر رخ نیل و دل عمان ز رشک خاطرش
چین ز موج و عقده از عقد لآل آورده‌ام

در دبیرستان کن زین لوح محفوظ از نخست
بر تقدی ذات بیمثلش مثال آورده‌ام

عرش را از سایه‌اش بر سر کله بنهاده‌ام
عقل را از پایه‌اش بر پا عقال آورده‌ام

جوهرش را آسمانی بی تغیر کرده‌ام
شمسه‌اش را از پی بی زوال آورده‌ام

بله آن را که آمد سلم او زنگ عرش
چون دو پیچان اژدر بر خط و خال آورده‌ام

چاره هر برهمن و برسر رشته اش | همچو طاوسان نگین پر و بال آورده‌ام
از درش را پاسبان گنج و گوهر کرده‌ام | به به پرسش را با سلیمان در مقال آورده‌ام
لب فرو بندید هان از این فضولی زانکه من | جمله را مجبور در این احتمال آورده‌ام
در چنین فصلی که گوید خور ز تحویل حمل | بر مزاج عالمی در اعتدال آورده‌ام
در و گوهر بر یمین و بر شمال افشانده‌ام | لاله و گل در رهش در تلال آورده‌ام
صوت موسیقی با آهنگ چکاوک داده‌ام | لحن موسیقار در منقار نال آورده‌ام
زابر گوهر زا بجای جامه الماس گون | بسدین کسوت بر اندام جبال آورده‌ام
از پی عرض جمال شاه این خویشتن | طایران باغ را در قیل و قال آورده‌ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه | هدیه درج گوهر و عقد لآل آورده‌ام
من بجای هدیه درج در و عقد لآل | هم تهیدستی و هم دست سؤال آورده‌ام
آری آری چو شه آمد باستقبال من | زین تحف کز بهر شاه بیهمال آورده‌ام
چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن | بر دعای آن خدیو ذو الجلال آورده‌ام
تا کند اورنگ خیاز نک او این افتخار | کز علو اقطار عالم در ظلال آورده‌ام
پایه اورنگ شه بادا در نمیغی که من | فرق فرقد قدر از رفعت پایمال آورده‌ام

دارم از آسمان فغان مدام | روز و شب خون دل چو باده بجام
پاره‌های جگر جفای سپهر | برادیم نهد بجای ادام
فتنه آسمان و جور زمین | بر سرم هر زمان ز خلف و امام
روز و شب بر میان بکین بست | تیغ خورشید و خنجر بهرام
باشدم از حوادث دوران | ایدم از نوائب ایام
سینه همچو کوزه فصاد | دیده همچو شیشه حجام
ز آتش دل که در تش پیکان | چون سپهرم ز نه بسینه سهام
بنو دیجز ز دود آه قعود | بنو دیجز ز سیل اشک قیام

هان نه پنداری ای سلیم که من | نالم از رنج فاقه و غم وام
شکر لله که خسرو اعظم | مسلک دارد وم بسلک عظام
آمد از جود شهریار جواد | باشد از همت خدیو همام
پایه‌ام را ترفع افلاک | مایه‌ام را تعدد اجرام
ترکند منغره خاک در هر صبح | گر شود گوش چرخ در هر شام
کاسه عیشم ز باده گلرنگ | کوس بختم ز نعره کلبام
بچابم بود ضیاع و عقار | بشمارم بود کنیز و غلام
درگهم مرجع صغار و کبار | حضرتم ملجا خواص و عوام
لیک پیوسته نالم از المی | که ندارد نظیری از آلام
هم از انم فسرد خون بعروق | هم از انم گداخت مغز عظام
ناله هر دم از آن کنم آغاز | که ز تاثیر بخت بد فرجام
آسمان دور دارد م ز حشم | از در شاه آفتاب احتشام
مالک ملک خسروی خاقان | که بود ملک از قرین دوام
آنکه از بیم خنجرش گداخت | دل شیران شرزه در آجام
آنکه آتش زند بهستی خصم | الکون تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و نزاد | مادر دهر و دیده ایام
ذو الجلالیست از جلال و کرم | مظهر ذو الجلال و الاکرام
ای جهانداوری که عدل تو دوخت | دیده باز از تذرو حمام
ای غضنفر فری که سهم تو کرد | کور را هم نواله با ضرغام
روز کین آنچه یو شیر اوژن | بر کشی از نیام چون صمصام
دل دشمن که از د تذ بمیت | چون عرق آید ش برون ز مسام
سام اگر لاف همسری زند ت | بنود آن بجز نتیجه سرسام
زر گرم باز چون زرنگ آرد | شربت آن ز آب خنجر سام

هر که بفشرد در وفایت پی / هر که بنهاد در نفاقت کام
جان آن از نعیم قرین نعیم / جسم این از هوان غذای هوام
ذاتت از صحن ششش جهة مسکن / قدرت از جوف نه سپهر مقام
جسته چون نحل از مهندس موم / دیده چون طفل از مشیمه مام
آسمان زر انجم افشانند / تا زند بوسه بر درت هر بام
نهد آری قدم بر کن حلیم / تا نگوید کسی تبرک حطام
رایض حکمت از مجره کشند / بر سر توسن سپهر لگام
بکف بخت تو با آب تی / داده این بختی زمانه زمام
بحر و کان از کف بفاقه قرین / چند رنج و عنا صنف کرام
روح شیدای خدمتت گر نیست / از چه دارد سلاسل اجسام
چرخ گر پیک حضرتت بنود / از چه بندد جلاجل اجرام
صبح و شامت بخاک نامیه سا / خسرو نیمروز و والی شام
خون خصمت چو شیر گشته حلال / همچو خون شیر او چو لوده حرام
پیکر دشمنانت در گو گور / گردن گردنانت در خم خام
دام تو زیب گردن که و مه / داغ تو فرق چهره دد و دام
بسطت چرخ از بساطت فرش / رفعت عرش ز آستانت وام
دارم اندیشه خسروا که شوم / دور از آن آستانه دشمن کام
با همه سعی جان فشانی ار / از اقه ویل ساعی نام
تا کنندم سیاه رو چو دوات / تیره دارند در بنان اقلام
بر علامان آن جهینه خدیو / سوخته دار نه کین کهینه غلام
نه به نظم خدمت دیوان / بل به دیوان ده نظام نظام
گرچه شعرم بود چو سحر حلال / لیک سوگند من به جبت حرام
نباشد بغیر عشر و خراج / در زبانم تکلمی ز کلام

همه بیم

هست ماه صیام و خلق جهان / بدعا روز و شب کنند قیام
نبود خیر برات دیوانی / بکف من دعای ماه صیام
گر سلیمی مرا سلام دهد / دهمش نام زر جواب سلام
زیست مشکل از آن گروه که هست / فتنه شان نخجه و طمعشان خام
گنج قارون طمع کنند از کس / نز یکی قسم بلکه از اقسام
که بنخوت که هان بیار رسوم / که بزاری که هین بده انعام
لیک ز انعام رام کس نشوند / الامان زین گروه کالانعام
پادشاها ترحمی کایشان / گسترانند دام ما و دام
سیرت جمله بر کمین جا کر / داشت زاغاز صورت بهام
هم تو کفشی چنین که بزدان گفت / به نبی در بشی الله حسام
و فغان شد که از برای دعا / دست زاری بر آرم از اکمام
تا بود صبح را طراز فنه و نغ / تا بود شام را لباس ظلام
شام اعدای تو سفید چو صبح / صبح اعدای تو سیاه چو شام

گیستم من آن گنه کار نباشیش کسی نرم / گر گنه کاری سزد گر جای بسوزد دادرم
گر نه عفو جرم پوشش رحمت آورد بمن / داد او دادی بیاد از داوری خاکسترم
گر نکشتی زابر رحمت عفو و لطفش قطره آب / سوختی انصاف و عدلش ز آتش آن کین پیکرم
زین گنه کامد بر دلطف شهنشه پرده پوش / خون من گر قهر او بر خاک ریزد در خورم
یا چنین جرم و گنه گز عدل و داد و دادگر / لاجرم گر سوزدم جان در خور و افسرده ترم
بر درش عفو گنه بخشای و لطف پرده پوش / وای بر من گر نبودندی معین و یاورم
باد یارب تا بطای چرخ باختر اخترت / گز تو تا بطالع آید زاوج سعادت اخترم
جسم من از مویه چون مویی و از هر موی آن / برگ جان هر زمان آید هزاران نشترم
گر پیاده رانب پیل اندام ماند تن چه غم / رخ نهم گر باز بر در شاه را فرزین فرم

خصم فضلش گر نشد در دست خونم پا پرد
زین تطاول‌ها برآورم بدل کامد بدل
آخر ای چرخ جگرخوار این تطاول‌ها بچند
ور نه بالیسی که ننهد از پس زرین قدح
تیغ سلطانم ز عریانی و خونخواری چه باک
سوی من از آفتاب خسروی باید نظر
خسرو عرش آستان خاقان اعظم کز شرف
ای شهنشاهی که زیبد گر بگوید از جلال
جبهه کیوان چو ردی خسروان پرچم
جود خورشید است و من در جوهران از توام
چون هوا ایجای گیرم آفتاب رحمتم
دست بر خطی چو یا زم از در شیر او زنم
در دل دریای خون چون موسی دریا دلم
هم مطیع حکم محکم هست رای تیغ
هم غریوان سال و مه بر بام گوش کرم
سال و مه روز نبست در گیتی ز عهد دولتم
در جهانم از جهانبانان علت کون جهان
هم سر دیگر تیغ او گوید که در زیر دین
گوهر دریا فشان گر در فشان و زیار زم
خسروان را بگر زریکار من لرزان دل
خصم شاهنشه چو مه گر جای گیرد بر فلک
هم بملک هند آرامش زد ای خنجر دم
ملک و ملت را ز من بازو قوی پهلو سهمن

ماندی چرخ مقام زین و یک در ششدرم
با سفالین کاسه ای چرخ از تو زرین جام خوام
بود اگر خونی بدلها بودی از چشم ترم
این سفالین کاسه خالی تخون خاکسترم
بر بداندیشان کنون گردد غبایان جوهرم
کو نتابد آفتاب خاوری از منظرم
خاک درگاهش ز عنبر خوشتر بود از افسرم
داور عرش آستان دارای انجم لشکرم
گردن گردون چو جسم گرد نان در چنبرم
عدل کرد و نیست من بر گردش آن محورم
چون نهنگ میدانها گذارم آسمان کین ورم
پای بر ختلی چو آرم چید راز شد درم
در درون آذر کین چون خلیل آذرم
هم قرین خاک درگه گشت قصر قیصرم
هم خروشان روز و شب بر بام پنج نجم
مهر و مه نقشیست بر گردون ز نقرا افسرم
ذاتم این را مظهرست و ذات اینها مظهرم
لوحش الله ایتی از ذوالفقار حیدرم
بحر مرجان موج خیز دار شبه گون گوهرم
در نیام آسوده این پیکارگستر پیکرم
در اثر بر دست شه سیاب بغبرم
هم بموم روم آتش ربای قیصرم
گر چه از پهلو نزارم گر چه از تن لاغرم

ای ا

این اثر دارم ز بازوی شهنشه ورنه من
هم خدنگش را سزد این فخر کاندر صف کین
در علی اندک خور و بسیار پرم گر از ازل
آشیانم شد دو پیکر بر سپهر و بر زمین
آن حمام تیز پرم کاسمان ز آغاز بست
نازش کیوان بدین ایوان مینو ون که من
زان بقدر رتبه بر همه اجسام سفلی فایقم
ذکر بر جیس اینکه بر این منبر فیروزه گون
تا شدم در بزم فضلش کودکی اول سبق
فخر بهرام اینکه من در جیش گردون جیش شاه
هم تن مقهور او آمد قراب صارم
مهر روشن دل که من یک روزه جودش را ایلچی
گر چه باشد سعی من مشکور در خدمت ولی
زهره را پیوسته در چنگست چنگ رامتین
بار بد را نغمه مدغم در نشید در عجم
تیر با تشویر در تدبیر انجمنی که من
زان سعادت در دبیرستان دیوان قضا
ماه را دعوی که من هنگام رامش گاه سهو
در نگارین دست گلرویان سنبل مو بزم
چرخ کهف ای خود ستایان نام مارفته زمیان
باز دو فن آفت عین الکمالش را بکف
یا بدرگاهش ازینمعنی ز غفلت خاطفه
باز من برخسگاه و بدسگالش سال و مه

آهن زنگار خوردی در خور خاکسترم
بوسه گاه آمد سر انگشت خدیو صفدرم
چینه آمد جان بدخواهان شه در زاغرم
گر دو یک پیکر دو پیکر خیز ز رانی پیکرم
نامه آجال بدخواه شهنشه بر پرم
پاسبان آستان شاه آفریدون فرم
زان برتبت از همه اجرام علوی برترم
خطبه خوان بر نام دارای سکندر چاکرم
قاضی هفت آسمان و مفتی نه منظرم
ترک ترکش بند زرین درع سیمین مغفرم
هم دل بدخواه او باشد نیام خنجرم
از نخستین روز کن تا حشر گوهر پرورم
زر در خسارست حاصل زین بضاعت در خورم
یعنی آن بزم همایون را یکی رامشگرم
رامتین را ناله مضمر در نوای مزمرم
گر قبول افتد شهنشه را دو پری بر درم
صفحه گردون کهن دفتری ز فرد دفترم
در همایون بزمگاه شه بگردش اندرم
گاه چون سیمین غنچه گه چو زرین ساغرم
پا مگر ماهی بپای پاسبان او سرم
آفتاب و اختران باشد سپند و مجمرم
گر چه روا از مهر و مه داد نه زیبا ز نورم
علت کون و فساد دم مایه نفع و ضررم

الغرض گر خدمتی منظور شود از چو من / روز و شب پویان بگرد این غبار اغبرم
عدل پرور شهریارا داد گسترداورا / تا برین در طالع فرخنده آمد رهبرم
عفو شه بخشید جان بر جسم چون جانم رهی / آن دم جانبخش عیسی من چو شخص عاذرم
تا سرم بر آستانت بود گشتم این و آن / مبدع حکمت پژوهم منطقی دانشورم
چون از اندر دور ماندم زاختر ناسازگار / آن جهولی خواند مشرک آن پلیدی کافرم
چاکر دیرین شاهم از در خویشم مران / قبله آمال چون زآغاز آمد این درم
باکم از بی برگ و باری نیست تا جود تو هست / زانکه من در باغ مدح شه درختی مثمرم
باز اگر از جویبار مدح شه پشتم نمی / کام تلخ عالمی شیرین کند شیرین برم
در ثنایت چون شوم هر دم عروسی دلفریب / جلوه گر از حجله طبع ستایش گسترم
زان تملق این منطق چرخ زرکاری دهم / از هلال و مهر زرین طوق و سیمین زیورم
پایه شعرم بمدحت گرچه از شعری گذشت / لیک دم بستم ازین کز همنوایان اشعرم
آنکه من با پشش گشادم بر بساط شهریار / در سر آن دار و که خوانند خویشتن را همسرم
ذره نقصان بپذیرد ز نور آفتاب / گر سها دعوی کند کز مهر تابان انورم
کی چو عیسی آورد دیگر ان گر دون برآن / کو به ار خر بنده گانت خداوند خرم
تا سزد از مهر گوید هر سحر که از فروغ / زیب بخشش تو ده اختر ز چرخ اخضرم
آن محل ادبت که گوئی جاودان از چرخ و ش / چرخ اخضر را فروغ افزا زخاک درم

بهر ملوک گیتی سیفی است در نیامم / فخر الملوک زان کرد سیف الملوک نامم
شیران ز شیر هستی ناچار لب بشویند / زین عهد زود جنبش چون در رسد فطامم
در رزم و بزم چیستی روزی بهشت و دوزخ / این بسته مقودم آن زاده قیامم
وقتی بود که باید گردد و چه هند و ایران / در بند قید کیدم در خم خامم
شاهی درست شاهم بود نکته اگر هست / سیمرغ قاف دولت در پنجه چون حمامم
مید ار بحث اعظم فحل شه انکه او / بخشش سزد که گوید من حی لا ینامم

شاپان که شاه

شاپان که شاه و گوید من آفتاب عرشم / بر صدر رقاب توسن چون مصطفی مقامم
آن دم که بر سریرم بر شرع او پناهم / هرگه که در جهادم بر دین او قوامم
پیچنده بر فغانها در جوشن سپاهم / کرونده در آسمانها در سایه خیامم
کوهی است بر پلنگی کو پال بر سمندم / نیلی است در نهنگی صمصام در نیامم
چون گرز گاو پیکر گیرم بکین گردان / ماهی بگاو گوید فرسوده بین عظامم
چون ابرش زمین پور رانم بجنگ شیران / گردون بناله کامد هنگام انهدامم
دستم بتیغ بازان چون گشت بخت دشمن / خمیازه کرد و کاگسترده شد منامم
اندر بنام نصرت شمشیر ملک گیرم / بر تیره روزی او صبحی است در نیامم
خورشید نور گستر یک پرتوی ز تیغم / گردون کوژ پیکر یک حلقه زدامم
در بام آسمان است نور خدا چنین است / چون خاک جرعه چین است جمشید جم زجامم
او زیک را عطا از زم و دو سیم را نگو هم / خورشید را فروغم افلاک را خرامم
چرخی فلک بدستم تیری قضا ز شستم / آبی اجل ز تیغم تا پی فنا زخامم
دستی در آستینم از جم را ستینم / در بند دام دیوم در قید بند دامم
برگی بهشت جاوید از باغ اصطناعم / کاخی رواق گردون در ملک احتشامم
در پرورش چو آبم در پرتو آفتابم / منظور شیخ و شابم مقصود خاص و عامم
پیچ روان اهید رامشگران بزمم / آزرم جان چو یک زبان بامم
تیغم درخش باشد چون بر سمند پایم / دستم غمام پوید چون بر سریر کامم
گریان هزار مادر از خنده در خشم / خندان هزار فرزند از گریه غمام
کیهان گرای چیستم از فر بخت فیروز / از یاری خداوند گیتی نورد نامم
من روز و شب برامش گردان بزم بزمم / من صبح و شام شادان شیراوژنان شامم
چون دیدگاه رامش در ساتگین رحیقم / چون دید وقت چالش بر بارگی ستامم
خورشید مهری بگشاد کابک تو را نگیرم / بهرام تیغ بنهاد کابک تو را غلامم
تا هر عقده گوهر انجا یک نوا لم / تا چرخ تنگ شکر انجا که یک کلامم

خورشید را دل افروز تیغی که از نیامم / بهرام را جگر دوز سهمی که از سهامم
پران قضای مبرم با تیری از خدنگم / سوزان اگر شرار دوزخ یا برقی از حسامم
من زین ثنا سرایان گردون همی گرایان / کین دود وجود خوش یاد پیوسته در دماغم (مشامم)
در مدحت شهنشاه باکاروان معنی / بوشد زبان گویا چون موی از مسامم
عریان معانی بکر زامید کسوت لفظ / این یک برد نمازم آن یک دهد سلامم
در موبه این که بنگر من نیز خوش بخندم / در لابه آن که بگذر من نیز خو نخواهم
من آستین فشانان کین آرزوی خامست / هر ناشناس و خیره زینگونه هم نه خامم
تا مدحت شهنشه حبل المتین جانست / زین رشته نگسلاند تقدیر اعتصامم
تا نامه نگار نامش بود سر آغاز / از یمن نجات او باد جنت نجاتش انجامم

زهی سپهر منظر عالی خدای یا سر عالم / ز رفعت آستانت از زمین با آسمان توام
رواق حضرتت چون چرخ مینا فرخ و میمون / نگار صفه‌ات چون باغ مینو دلکش و خرم
تعالی الله عیان بل و آدم زیر تو موسی کف / با میز و فضا و بر روانبخش تو عیسی دم
نماز آرند گر بر آستانت را آستان زیبد / که زینت بخش تو آمد مثال قبله عالم
بیکسویت مثال رزم و فتنه آن نگارگی / بیکسویت نگار بزم و زیب آن مثال جم
حسام هندوی در جنگ آن با حمله ثعبان / شراب در غمی در جام این با نغمه در غم
یکی در کارزار بازی ز تیغ آن بخاک و خون / یکی در راه اورنگی بکام این زیر و بم
نهاده وریان در کو هر خوبان تو مضمر / رواق سیان در پیکر مرغان تو مدغم
انامل سرور حانی همه رویان تو ظاهر / و زنبیان راز تو و سی طاووسان تو ملهم
باندام جلالت سال و مه پیراهنی کوته / ببالای شکوهت روز و شب دراعه معلم
چو چینت بهشت و آسمان از اسراف / ز رانت خیلای خال از زینت مرجای عم
جبین سازشت وزبا هر و بر با آستانت را / تو دارای به قسمت شد زفیض قاسم از منعم
صفیر طایرانش بس بانا منضر و زمانی / نمغار طیور زرنگت در نگارین خرم

بیان [illegible]

زمین آستانت زین شرف از آسمان اشرف / که فایض شد بفیض مقدم شاهنشه اعظم
سلیمان زمان محفل شه آنکه در گیتی / شهنشاه زمان خاقان اعظم آنکه در عالم
دوام ملکتش چون ذات ملک آرای او دائم / بنای دولتش چون حکم دولتبخش او محکم
طلوع اخترش را در و چرخ ازلی مطلع / خیام لشکرش را عرصه ملک ابد مخیم
بحسن همت حساد رومی گرز او [illegible] / بکشت هستی حساد هندی تیغ او مصرم
نظیرش گر فلک جوید نظیر چشمش ز زرقا / مثالش گر ملک راند مثال دانش ملهم
چو بنشیند لهراسپش پاک روضه جنت / چو بر خیزد بکین خصمانش پاک بیشه جو ضیغم
چو بر آهنگ اعدا باد گرزش آذرنگین / چو بر خونریز بدخواه آب تیغش آتش ملجم
بکوشش از ملایک آسمان در آسمان افضل / بکوشش از شیاطین کارزار اهل کارزاران اجلم
روان را جان بسور اندر جواد بر گوشه مسند / دوان را تن بکور اندر جواد بر کوهه ادهم
بهر بندی ز رمح او همی تا بنگری تنین / بهر خمی ز خام او همی تا بشمری ارقم
روانش چون تن در زین در آگه گرو دو غضبان / برویش چون برو از کین گره بلبین گره دژخم
بدشت اندر بر تیر انه کرگان کار و کرگان شخ / بغاب اندر بپوشانند پلان باب و شیران ثم
حسامش خسروان را آفتابی با خطر مطلع / برانگیزد قیامتها چو بنشیندش سپه ادهم
خدنگش نامه بر مرغی زکوی شاهد دولت / برازد دل از آن خواهندگان ملک را محرم
بشاهنشه اگر بر خاشش جو اجرام و افلاکش / چو باد در پای آتش در سکالش قطره شبنم
جهان را چون بهشت آراست از ایوان والا منظر / زمین را چون سپهر آکند از دینار و از درهم
زلالش عرضت کوثر سرای کش بود معبر / قصورش خجلت جنت سرای کش بود مقدم
نگارین هم بکامش این همایون قصر مستحسن / همایون هم ز فیضش این نگارین کاخ مستحکم
درین منظر چو بگذشت آن خدیو باذل عادل / گزین شاه قاسم خان امیر اکرم افخم
ز فیض کام شه دارد ش طراز یا الخان [illegible] / که ماتی مانده از انکلیون به بند شرم و قید غم
بلی هر کس که بستاید ملک او را ابد ثانی / بکمرا ادریس ارزه و افضل بکرم جبرئیل از زو اعلم
سپهر مردی و کوشش جهان جود و برز [illegible] / ز هر کس کو شجاع اشجع ز هر کس کو کریم اکرم

همو خازن بحق بر مخزن اسرار شه ازلی … علی گنجور کل بر گنج راز سید خاتم
زمه تا ماهی افغان و ز ماهی تا به مه شیون … چو بالای سنانش راست یا پشت کمانش خم
چو او هر آنچه میدان شرار تن شهاب جان … چو او پیرایه ایوان طلای کان فشانی یم
سپرد امسال در توران بسی بن دهقان توران … چو زن پیران چه از پوران بکین ان ناموران تهم
زدیوانش مدام اندر ربیع خیبری بکر … زترکانش بجام اندر بسی نور سیه چم
نهاد روی سوز انگیزشان از ننگ یا تخت بت … ترا و موی عنبر بیزشان از زنگ یا دیلم
همه جادو و غارتگر بچشم و طره و ابرو … همه سیماب جان پرور بساق و ساعد و معصم
همه ایران ز جود او قرین شادی و شادان … همه توران ز تیغ او رهین زاری و ماتم
از و هر خانه تاری منور ز اختر توری … بجز ویرانه مرکان چو تارها خرم منظم
تعالی الله زهی مدح این شهنشه هر جا بی قاسم … بنا منبر و ز وصف آن سپهبد هر زبان الکم
صبا چون نیست یارا که مدحت دارا … دعا گوی را الصدق آرایه آورد ست و یکباره دم
فروغ چهر آن دارا ضیا مهر را محزون … فزود جاه آن خسرو فراز چرخ را تو ام
مر این پیرایه پیوندش بشوکت نیر از و همسر … مر این فرزانه فرزندش بدولت نیر از و همدم
ولی در پای تخت اعتبار پرویز جوا … ولی در ظل چتر افتخار دوده آدم

شهنشاه زمان جمشید دوران خسرو عالم … خداوند زمین دارای ایران داور اعظم
بگردون شهی پر کلاهش گوهر پروین … بخورشید مهی چتر سیاهش عنبرین پرچم
سلیمان در نیاز آمد چو دیدار جم بشکوه … سکندر در نماز آمد چو دیدار کی کاجم
هوا بر اختران باران که اینک فرم آن منظر … زمین بر آسمان نازان که اینک زیر آن مقدم
هم از کشورکشایان او بهین زاده حوا … هم از گیهان خدایان او مهین دوده آدم
شهنشاه زمان فتحعلی شه خاتم شاهان … چنانچون کانبیا را خاتم آمد سید خاتم
سلیمان ملک در ملک و در دولت قرین کیکاوس … ملک را ملک از تیغت و جم را کشور از خاتم
غزا را ذو الفقار حیدر و شمشیر شاهنشه … حدیث پنجه خیبر خرام و راز برتن صیغم

الکاهی

بجز کاهش همی تا سنگری بر گوشه مسند … بدرگاهش همی تا بگذری برگو به او هم
نشسته رای زن پیران مغز اکند چون دستان … ستاده جنگجو شیران نیرومند چون رستم
چو ایمانی از و بگشند در راه قضا باره … چو فرمانی از و بجهند در کام اجل ضرغم
اگر در گوهر افلاک یا در جود او مضمر … وگر در جوهر اجرام نام جود او مدغم
نه جز سیار و ثابت ریزد از گردون مجلس … نه جز یاقوت و مرجان بارد از انجم بهر طم
بمعماران اقلیدس که آن داور گیتی … به بنایان ابراهیم قرآن خسرو عالم
تقنطار و بکیل افشانده هم لولو و هم گنبد … بخروار و بخرمن ریخته هم دینار و هم درهم
اشارت رفت تا این معبد آرایند مستحسن … اجازت گشت تا این مسجد افرازند مستحکم
از آن ایمای سلطانی با قصی آمد این همسر … وز آن فرمان خاقانی ببطحا آمد این توام
از آن سو مسجد اقصیش گوید مرحبا اقبال … از این سو کعبه علیاش راند حبذا ای عم
قبابش چون فلک عالی جنابش چون جنان دلکش … حریمش چون حرم میمون فضایش چون ارم خرم
اساسش لامکان سانش متین و شامخ و ثابت … بنایش آسمان سایش رزین و راسخ و محکم
چه مسجد خاک مان بوم او با خسروان همدم … چه مسجد مقربان بام او با قدسیان همدم
چه مسجد خاک پاک آن ز زینت قبله بطحا … چه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم
چه مسجد آسمان پایه بر غمتا ایوان آن نازل … چه مسجد آفتاب از گنبد زرین او مظلم
خوشا این کعبه او بم چو دید اسلام از خسرو … بالینی که از صحنش بود ان حیران بنا الکم
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش … بود این مسجد فتحعلی شه کعبه دوم

بهین سلاله خیرا مهین نتیجه آدم … ملک شکوه مؤید ملک گروه معظم
قضا توان و قدر اقتدار فتحعلی شه … که با قضای مقدر را دارد ارش همه توام
ابو المظفر غازی که در جلال و جمالش … سپهر هفتم مضمر بهشت هشتم مدغم
چو رسم گنبد ازرق در آستانش همه ثابت … چو حکم حاکم مطلق تو اعدلش همه محکم
اگر نه نارک یاسش چو تیر غمزه از کمان … زرنگ از حوادث جهان چو طره دیلم

شکسته زخمه کوپال او ز کرگدن شخ   فکنده ضربه شمشیر او ز شیر ژیان شم
درفش او چو فنر از آن سپهر و پروین باز   همان بشادی باسر همین برامش هم
یکی بیازو خرم که من بطالع پرده   یکی بیاله خندان که من کلاله پرچم
سخن ز رای جهانبان بران و سلطنت وگاه   حدیث جام جهان بین جهان و مملکت جم
بدوست فر فریدون ز روزگار مفوض   بدوست ملک سلیمان ز کردگار مسلم
باستانش بهر سو بشکل و هیکل آهو   بعهد کاهش هر جا بکار زو پنجه ضیغم
بساختهای مربع هزار خنگ مجلّی   بطوقهای مکلل هزار کلب معلّم
بسار او چو بسیری خراش عمرو دلاکان   یمین او چو بهمتی خروش قلزم و یم
زپاس آنکه حسامش پناه زاده حوا   زپاس او که حریفش شناس دوده آدم
نهیب پنجش ثعبان ها و رشته کتان   لهیب قلزم نیران ها بر رشحه شبنم
اگر قوالب الفاظ را عوالم معنی   پی ستایش خسرو کنی ثنا یا مرحم
بکین کشند کین تو ز اگر خلاف هوایش   فرشتگان همه تنین ستارگان همه ارقم
باب بجر نشاندن شرار صارم انکی   بپای وهم سپردن فراز طارم آن خم
خمود شعله نیران و آب چشمه آبان   صعود ذروه گردون و پایها به سلم
بملکسانی که فنا از ارد آسمان بر فیش   از این شرف که ملک را زپایه آمد مقدم
از نور بهر بنای چنین سرای همایون   زمین برنج ز گنج و زمانه تنگ ز دوره هم
مهندسان ستاره دانشش باشارت   شدند زیب ده از این بهشت روضه خرم
تبارک الله ازین مسجد خجسته که آمد   عدیل مسجد اقصی نظیر کعبه اعظم
چه مسجد آمده و از شرم آبهای زلالش   بقعر چشمه حیوان بچاه رشحه زمزم
چه مسجد از دم جانبخش باد مشک فشانش   نهفته عیسی مریم بطفل روح فزا دم
ببام آن که ز سیرش سفیر ابنه اجل   ببوم آن که ز وصفش زبان ناطقه ابکم
بلند و پست ستاره بخت چه ادنی   سپید سپید زمانه قصیر مفرش معلم
غرض ز قبله عالم چو قبله آمده درگه   زبهر عالم این قبله شریف مکرم

برگاز

صبا نگاشت تاریخ آن نگار بدست   که شد ز قبله عالم بنای قبله عالم
همیشه تا که بود نام ملک باقی و فانی   بملک باقی و فانی ملک شهنشه اعظم

در همایون دولت پیرایه اورنگ جم   در خجسته سایه آرایش ملک عجم
آنکه گرد پاسبانش کحل چشم کیقباد   آنکه خاک آستانش زیب چهر زادشم
گنبت فتح آیات و بوالمظفر در زمان   نام عرش آرایها و فتحعلی شه بر درم
ماه مهر آستا سیاوش پای فرخ چشم کی   سرو سنبل مو هلاکو خان سرو جسم جم
هم نیا او را جانداد جهان فخر الملوک   هم پدر او را حسن شاه کزین زیبا ام
قهر از آن ز مقهوران شرنگ انگیز نوشا   لطفی از این ز مجبوران طبرزد ریز سم
با نیاران همی پیریها برنگیزد و زن کردگان   وز بنین آن جوانی برنگیرد اوداد بم
گرچه آن سرو گلستان نیا شمع سپهر   گرچه آن شمع شبستان پدر سرو ارم
مهد خواب شیر حالی چون تخت جوان پرشیون   خوز و سالستی حالی چون سال طرفان پرستم
چون مسلسل سنبلش بر برگ نسرین پیچ پیچ   چون شکسته گون پر چمش بر سرو سیمین خم خم
چشم خود سازد ملک خاک پیش کابک بوی پای   پر خویش آرد پری فرق هش کابک بچم
روی مهر انگیز او را اطلسی مو یان غلام   موی عنبر بیز او را دیلمی مویان خدم
این حرم کش آسمان افکند در ارکان خلل   این بناکش روزگار آورد در بنیان هدم
بازشد خورشید سا بامش از آن خورشید ور   بازشد جبریل پو پوش از آن جبریل دم
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت   باز از بنای هلاکوخان نو آیین این حرم

از صفاهان دلبری شیرین زبان آورده ام   دلبری شیرین زبان از اصفهان آورده ام
گنج می اندوزه گر وزنا کسی اکس برده ام   گنج گوهر کاروان در کاروان آورده ام
گر جهانرا ز کرانه تا کران پیموده ام   در دم مرجان قیروان تا قیروان آورده ام
شکر لله گر بجان از چرخ محنت برده ام   یک جهان جان یعنی آن جان جهان آورده ام

ارمغانی پیشوایان دیار عشق را   گنج باد آورد و گنج شایگان آورده‌ام

قاصدا از من بگو با زاهدان ملک فارس   کاغذی اینک شما را بهر جان آورده‌ام

یعنی از شهر صفاهان یار خوش زاهد فریب   دلفریبی از برای امتحان آورده‌ام

هم زمین در آستان عاشقانش عرضه دار   کانچه اوندان کنان جان ارمغان آورده‌ام

دیده بربندید از دیدار مهرویان خویش   کز سپهر حسن مهری دلستان آورده‌ام

نازکنید ار یکایک از رخی چون نوبهار   نوبهار حسن هر یک را خزان آورده‌ام

مرحبا بخت همایونم که از امداد آن   گر زیانی رفته سودی پر زیان آورده‌ام

جان جانانی که از جانست خوشتر این سخن   در رکاب افتخار انس و جان آورده‌ام

میرزای مشتری رای سخن گستر رضا   آنکه خود را در رکابش مدح خوان آورده‌ام

آنکه شادروان ایوان جلالش بازحل   گوید از ظل بارکت را طیلسان آورده‌ام

از نهیب نقش شیری روان خویشتن   لرزه شیر آسمان را بر روان آورده‌ام

آنکه معمار قدر گوید که از ایوان او   آسمانی برتر از نه آسمان آورده‌ام

قصر جاه لامکان قدرش بنا تا کرده‌ام   زان مکانی برفراز لامکان آورده‌ام

آنکه گوید با ضمیر رمزدانش روزگار   ای بسا اسرار پنهان کت عیان آورده‌ام

تا نتابد سر ز حکمش بندگانش آسمان   گردن او را دوال از کهکشان آورده‌ام

آنکه نقاش قضا گوید که نقش کاینات   بر طفیل او بلوح کن فکان آورده‌ام

هندوی کز رتبه در هفتم فلک جا یافته   جاودان در بام قصرش پاسبان آورده‌ام

هم برین شش پایه منبر بر بنام نامیش   مشتری را چون خطیبی خطبه خوان آورده‌ام

تا گهر بخشد ز چرخ چارمین تا بحرها   پرتو خورشید را در بحر و کان آورده‌ام

تا که تازد بر تن خصمش ز پنجم آسمان   توسنی مریخ را در زیر ران آورده‌ام

هر شب از عشرتکده سیم فلک ناهید را   سوی بزمش با نوای دلستان آورده‌ام

آن خداوندی که زیبد گر بگوئی کالعب   چرخ را چون گوی نجم صولجان آورده‌ام

ارغوان بستانی دوران دوم رودکش   تیر را با خامه گوهرفشان آورده‌ام

تا بگویم تا کنون طرب خرم شود زاول سپهر   ماه را صد باغ و بوستان آورده‌ام

آن خداوندی که زیبد گر بگوئی کالعب   چرخ را چون گوی نجم صولجان آورده‌ام

وی جوانبختی که عقل پیر گوید جاودان   عقل پیرت را قرین بخت جوان آورده‌ام

کان همه گر زاتصال هفت شو با چار زن   ذات پاکت را قرین در صد قران آورده‌ام

من نمیگویم همین بل آسمان گوید همی   کانچه خواهی در زمانه در زمان آورده‌ام

با عنانت دولت و شوکت مقارن کرده‌ام   با سپاهت فتح و نصرت همعنان آورده‌ام

از هلالت تیغ و از مهرت سپر بخشیده‌ام   از عطارد تیر و از قوست کمان آورده‌ام

افعی رمح عدوسوز تو را در روشنکین   از درون تیره اعدا مکان آورده‌ام

کرکس تیر جگردوز تو را در روز کار   از دل خصم بداندیش آشیان آورده‌ام

چون سران را بود در سر با تو میل همسری   جمله را زان سه لبریزی سنان آورده‌ام

گفته در شهنامه دانای سخن آرای طوس   داستانها از شهان باستان آورده‌ام

در جهان کس داستان باستان دیگر نخواند   دوستان را از تو تا این داستان آورده‌ام

زیبد ار گوئی که از عدل جهان آرای خویش   زنده نام نامی نوشیروان آورده‌ام

گور را در بیشه با ضیغم مقارن کرده‌ام   بره را در دشت از سرحان شبان آورده‌ام

دهر را تا صیت لطف اندر زمین افکنده‌ام   چرخ را تا نام عدل اندر زبان آورده‌ام

با همه ناسازگاری سازگاری داده   با همه نامهربانی مهربان آورده‌ام

کامگارا عذر من بپذیر و از من درگذر   ترهاتی گر بعجبت بر زبان آورده‌ام

سرورا سوی تو مدح آورده‌ام دانی که چیست   مشت خاری سوی گلشن ارمغان آورده‌ام

آسمان بگریه بردیم از کرم خندان انگشت   گرچه رخ در پیش او چون زعفران آورده‌ام

ارغوان روییم از غم شد مبدل با زریر   باز رخ را از اشک خونین ارغوان آورده‌ام

خون جگر خوردیم کاری نیست کز جور سپهر   خویش را لخت جگر بر لب خوان آورده‌ام

بر تنم زری نداداست اندر شبها نکشت   گرچه کسوت از حریر و پرنیان آورده‌ام

چون توانم از توانائی زنم دم در سخن   چون ز محنت ناتوانی تا توان آورده‌ام

خاصه در نظمی که گوید انوری از افتخار ... کاین قصیده و بر سبیل امتحان آورده‌ام
کامکارا چرخ گوید دل ز هر غم شاد دار ... کانچه خواهی بر مرادت آنچنان آورده‌ام
دوستانت را بصد شادی مقارن کرده‌ام ... دشمنانت را بصد غم تو امان آورده‌ام

سودی ز جهان بجان نه بینم ... از چرخ بجز زیان نه بینم
جز رنج و عنا ازین نیابم ... جز جور و جفا از آن نه بینم
آوخ که بعلت غم غریبم ... کان را اثر از کران نه بینم
شد چهره من چو زعفران لیک ... خاصیت زعفران نه بینم
درد اکه بوادی روانم ... کان را ره کاروان نه بینم
در گلشن زندگانی خویش ... جز صرصر مهرگان نه بینم
در روضه شادمانی خود ... غیر از اثر خزان نه بینم
رنج و درد بدل قرار بنود ... وز تب در تن توان نه بینم
از جور زمانه غم اندوز ... با خود دل شادمان نه بینم
تخفیف ز گلشکر نیابم ... تاثیر ز ناردان نه بینم
در بزم زمین که صدر آن را ... جز جایگه هوان نه بینم
جامی ز می طرب بگردش ... از گردش آسمان نه بینم
دیریست درین جهان که آبی ... در جوی کرم روان نه بینم
عمریست که جز دانه بخل ... در مزرع خاکدان نه بینم
بر خرمن شادی کریمان ... جز برق سبک عنان نه بینم
بر مزرع عشرت لئیمان ... جز ابر گهر فشان نه بینم
عهدیست که جود می نگویم ... کز بهمن و فلان نه بینم
آیین کرم درین زمانه ... در زمره انس و جان نه بینم
جز گرده ماه و قرص خورشید ... بر خوان سپهر نان نه بینم

جز تشنه سینه‌های بریان ... بریان و کرش بخوان نه بینم
در عهد سباوکاسه چند ... کز نام کرم نشان نه بینم
بر سفره میزبان کبابی ... غیر از دل میهمان نه بینم
از ابر مطر اندرین عهد ... جز خاصیت دخان نه بینم
کانی که ز مدح گوهر آرد ... جز طبع دقیقه دان نه بینم
لیکن سبزای آن ز ممدوح ... جز تیشه بدل چو کان نه بینم
من مرغ بهشتم و دریغا که ... جز در سقر آشیان نه بینم
بر بلبل طبع نکته سنجم ... جز کنج قفس مکان نه بینم
وز جور زمانه غلط بخش ... جز زاغ بگلستان نه بینم
بر جان که در آن توان نگویم ... بر تن که در آن روان نه بینم
جز نایبه زمین نیابم ... جز حادثه زمان نه بینم
تعویذ حوادث زمانه ... جز نام خدایگان نه بینم
استاد سخن سر صباحی ... کز نظم قصیده آن نه بینم
ای آنکه بغیر ذات پاکت ... مقصود ز کن فکان نه بینم
ای آنکه سرایر فلک را ... جز کلک تو ترجمان نه بینم
در پیش ضمیر رمز دانت ... اسرار قدم نهان نه بینم
از حکم تو گر خلاف ورزد ... احکام قضا روان نه بینم
هندوی سپهر را ببامت ... همسایه پاسبان نه بینم
بر منبر چرخ مشتری را ... بی نام تو خطبه خوان نه بینم
در جیش تو ترک آسمان را ... جز چاکرکی جبان نه بینم
جز ناصیه بدرگهت مهر ... هر صبح ز قیروان نه بینم
رامشگر چرخ را ببزمت ... ممکن بجز آستان نه بینم
خود خامه منشی فلک را ... بی حکم تو در بنان نه بینم

در جلوه که تو گوی مه را | جز در خم صولجان نپسندم
ایوان تو آن بلند پایه است | کان پایه بلامکان نپسندم
بحر کرم تو را اگر استی | چون دریای کران نپسندم
برگشتی سایلان درویش | جز جود تو بادبان نپسندم
بر وزوه لامکان عزت | جز لطف تو نردبان نپسندم
بر تارک عرش و فرق کرسی | جز ظل تو طیلسان نپسندم
در ملک براستی هر کار | جز تیغ کجت ضمان نپسندم
جز کرک بروز کار عدلت | همراه کله شبان نپسندم
جز دزد و لعهد اختیارت | بر قافله پاسبان نپسندم
جز کف کفایت کفیلی | بر رزق جهانیان نپسندم
در و گهری ز فرط جودت | در مخزن بحر و کان نپسندم
در عهد تو در جهان گرانی | جز در رطل گران نپسندم
مدح تو باین غزل کنم ختم | چون مدح تو را کران نپسندم
گر روی تو ایچوان نپسندم | از هستی خود نشان نپسندم
ایجان جهان جهان جان را | پیش تو جز ارمغان نپسندم
چون سرو قد تو سرو نازی | در ساحت بوستان نپسندم
چون ماه رخت که رشک مهر است | مهر و مه آسمان نپسندم
چون لعل تو غنچه فسون ساز | در گلبن گلستان نپسندم
چون زلف تو سنبل دلاویز | جان پرور دوستان نپسندم
یک جان گرانبها نیابم | کز عشق تو رایگان نپسندم
آنیم چو در کنار خود را | با عشق تو در میان نپسندم
اول ز حدیث عشق بازی | جز مدح خدایگان نپسندم
این بحر دلی که ابر دستش | جز غارت بحر و کان نپسندم

تیغ آن زبان مباد که مدحش | در قدرت هر بیان نپسندم
تا ابلق سرکش جهان را | در دست یکی عنان نپسندم
جاوید ترا سمند گیتی | جز رام بزیر ران نپسندم

لوحش الله گر خرام گنبد فیروزه فام | دین و دولت را ز دولتشاه ایمن نظام
آنکه دست راد او دریافشان بر شیخ و شاب | آنکه خوان جود او روزی رسان بر خاص و عام
خاک درگاه فلک سایش جهان را زیب چهر | ظل منشور همایونش جهان را فر نام
هفت کشور را لعبد شش دور ز گردون برای | شش جهت را در پناهش سیر هفت اختر بکام
بختی افلاک را در چنگ سرهنگش مهار | اشهب ایام را در دست دستورش لجام
گردش گردون گیهان پویش اندر گرد دست | تابش خورشید عالمتابش اندر کام نام
روی و رایش آفتاب ملک و ملت را فروغ | طبع و دستش آسمان جود و جودت را قوام
روی او وعهد فتوت گرنه مهر و تاب و تب | رای او صبح سعادت گرنه صبح و بیم شام
جود او چون سحاب و سهو او چون بی نصاب | روی او چون سحاب و تیغ او چون بی نیام
آسکون و محکامی چار طبع و انقلاب | آفتاب و تیره روزی آسمان و انتقام
دین تازی را نه جز از بارقه رمحش فروغ | ملک ترکی را نه جز از قائمه تیغش قوام
سلسطات رفرمانش بملک هند و روم | منتشر ایات منشورش بر از مصر و شام
کرد جنبش رشته آمال را در انقطاع | برق تیغش دشنه اجال را در انتظام
از مینش یم سراب و از نیارش کان خراب | آری آری در و گوهر چند در حبس لئام
بزم شاعر زد چو دریا گوی زاید روح کان | آری آری فقر و فاقه چند محروم کرام
گر نه مضطر جود بی پایان او بر کاینات | جاودانه بد آفرینش را بدم شد صیام
در شمیمش از شمایل یا شمال جنیع نوی | عنبر اکنده اخران را مغز و مشک اکنده شام
پیش کف کافی او ابر نیسان بحث زفت | زیر ران رایض او چرخ توسن یک رام
لشکر آراکشت چون دارا بهند و دین | تا ازو جنبش آورد در ملک و ملت انتظام

از در ترحیب کفار ان شهنشه با سپاه … خواندان فتح رند کیوان کین بهرام انتقام

راند با جیشی همه روئین تن و فولاد جان … فی خلا شیران که خفتانهای ایشان کنام

در غبار رخشان مه علم فانداز فنا … در شرنگ تیغشان مضمر حمام اندر حمام

از تن پیل دمان در کره ده شیر ژیان … گرزشان خالی لشکر و دشنه خونشان ردام

در کران جیش شاهنشاه زان شیر اوژنان … آسمان ساقیه زرین زنگاری خیام

چون بقیه سامان مپرس فی خداوند چنین … پویه از لشکر که خود باستانش شام و بام

بر نشیند چون سلیمان بر چه بر باد بزان … یعنی ان اهرمن آهن تن زرین لگام

در شوا شو لشکر کاینک چرخ رادی در نورد … در رواروی بخت کاینک کردم روی در خرام

در فلک ظلمات بچان بس غبار اندر غبار … در زمین زلزال پویان بس عظام اندر عظام

هم دوان اندر رکابش بس خداوندان سیر … هم روان اندر عنانش بس سراقران بکام

هم فسترین ار رخبرت آفتاب ازان خطر … هم مقیم کوی حسرت آسمان ازان مقام

اندران وادی که گردید ابر زنگاری بزند … اندران موقف که خندد برق شنکرفی حسام

از غبار چرمه ها مون بر پولاد سم … وز صهیل رزده دریا در زرین ستام

آفتاب خاوری در ستر قیراگین غطا … آسمان چنبری در جوف قطران گون غمام

زهر جنبید جای خون پیل افکنان را در عروق … مرگ جوشید جای خون شیر اوژنان اندر مسام

ماه و کیوان را بهم پیوسته آن اندر زحل … گاو و ماهی را بسر بشکسته این از گرز سام

اختران را بهر مانی حله از برای سیوف … آسمان را خیر رانی کله از پران سهام

چرخ پر مینا و نیلم از سنان آب رنگ … خاک پر یاقوت و بیجاده از پرند لعل فام

پشته پشته کشته در هر سوئی از صارم سران … توده توده سوده در هر جائی از ناچخ عظام

دشت اندر دشت مرد و کوه اندر کوه گرد … برق اندر برق تیغ و دام اندر دام جام

هر طرف مقهور را شمشیر قاهر بر میان … هر طرف مغلوب را چنگال غالب بر لگام

سربلندان واژگون در جوی و جر افتاده پست … کاج و بالا سرنگون در خاک و خون اکنده کام

چون درآمد آن شهنشه با یل که از کد اوران … راست پنداری که باشد مرقیامت را قیام

این جهانسوز جوانبخت آورد آهنگ جنگ … باره انگیز و زکین تیغ باز و از نیام

گرگران اندر کران پیل دمان در انتشار … گرجهان اند رجهان شیر ژیان در انهزام

هر یلی تکبیر او پیوسته بشنود زخلق … هر گوی شمشیر او همواره جوید ازدحام

زان یکی آورد و هر ملکی از آن در احتراق … زو یکی آهنگ و هر ملکی از این در انهدام

دست موزه چرخ سرکش کرده کردش رام … بیعتش از پالهنگی در فکنده پا بدام

برق تیغش کاو گیتی را بهم آشوب شکم … بحثی افلاک را گر یاد شش آسیب ستام

جاه دان شمشیر آن شیر اوژن غازی بنهد … بر ادیم دام دد از گرد ده شیران ادام

طفل آمال ملوک از وی فطیم آمد فطیم … تا بدولت روزگارش کرد آهنگ فطام

اندران دوران که دایه و مهد شش در نوشت … فتنه را گستر دو در مهد عدم کرد او منام

ای چنین پاسبانت آفتاب اعتلا … وی زمین آستانت آسمان احتشام

ای زبستان جلالت باغ مینو یک دو برگ … وی با یوان جلالت چرخ مینا یک دو جام

از لطیفه حسن در هر برگ تا جوئی بهار … وز غبشنه کام در هر جام تا خواهی مدام

زان بهار خوش دگر باغ حشمت شاداب … زان مدام کشی گل آگین روی دولت مستدام

مهر تقبیل درت را زرفشان هر بامداد … از پی رکن حطیم آری توان ترک حطام

شهریارا ای که نادر داشت دهر کند پی … تا مدارا اکه نادیده است چرخ تیز گام

نور سی فرخنده چون بخت تو در دامان چرخ … زاده و آزاده چون شخص تو در آغوش مام

آسمان کاین بنده در آستانت کامدی … این تن چون کاهم از کوه گران سنگ دو وام

وام اول آنکه باید در ثنای ذات تو … داستانها آوردم جانبخش و دلکش بر دوام

وام دوم آنکه بنیدم بر زبان دارد وزان … چیست آن کم رنج جوز بچه دار درسیم خام

فاتحه آن بند را از هر که جستم گفت نیست … جز کف گنجور دولتشاه غازی والسلام

آفتابی زرفشان زر گرچه کان زان سینه رشت … آسمانی در فشان در گرچه یم زان تنگ کام

شهد شیرین کو شکر تنگ آور که در چنگ خار … ور در شکین گوز با یان آور که در دام کام

تا در نکستی جنابه توده عودی سلب … تا شناسی جنبه گستنده فیروزه فام

در خرام ان زچه از جوشش حیوت در [illegible] / در درنگ این زچه از گرد خیولت در خرام

ویکتای ملک جهان گیر فر دارای عجم / ظفر یار زنند تو را بر زور کارزار ملک جم

شاه دریا استین گیتی گشای معتدر / ای کیهان آستان کیهانی خدای محتشم

نام او فتحعلی شه چون فر فرزنده چلب / یاد او فرخنده اختر چون فرازنده علم

از نهیب لطفش ان گسری افریدون سپاه / در زمانه بس آن دارای اسکندر حشم

ناله گوران چو بانگ کاووس بر شیر ژیان / رخنه موران چو کام اژدها بر پیل شم

کاستی را کاسته تا از سنگ حنگش منکسر / راستی را نامه تا از کلک صلحش مرتسم

هم لب روئین تنان از باد برد آوازه [illegible] / هم دم اهرمینان فرموش کرده افسون دم

در زمان دولتش ای آب و خاک معتبر / در پناه حشمتش ای مرز و بوم منتظم

درگران ربع تو خوشدل در آرامش ربع / در حریم امن تو خرم در آسایش حرم

از سرشت بزرگان زاد ای گان گشته [illegible] / در نهاد اهوان زاهنگ شیران خفته شم

هرکه پای گر رسن [illegible] / هرکه مینی گر خشن پوش ار چو پور زادشم

از نیار پای کاران هر خرای شرم کان / از زمین آبیاری هر سرای رشک یم

بام هر مسکین بوم تلم معراج بو [illegible] / بوم هر مسکن ز بام طایر جبریل دم

انکه از مشت کی جم پای او و کاه کی / انکه از صباح جوی کی دست او و جام جم

بزم دک زن را چو دشت کش پری اندر نگار / کاخ ساسان را چو کنگ چین صنم اندر صنم

زان بزرگان هر طرف پوئی کریم اندر کریم / زان گریبان هر طرف جوئی کرم اندر کرم

بابک و زرد زرم پو کیهان تا اسفندیار پو / با که و مه راست رو کرده ون تا هنجار جم

از غبار رخش انان چشم انجم را سبیل / از غو کوس اینان گوش گردون را صمم

اندر ان گردش که با شیران هم ار اکش گران / اندران دور که با گرگان هم ابشخور غنم

زاده پور تاجدار داور نکو سیر / زاده مهر و چو پارچه و فرخ شیم

آن جوانبختی که بزمش را نشاط دیع [illegible] / آن جهانبختی که رزمش واسطه ملک عجم

اندران کشور که کاخش پایه اجرام وجا / اندران عالم که جاهش بارگاه افلاک و بم

در عدم گر یادی از جودش وجود اندر وجود / در وجود ار یادی از قهرش عدم اندر عدم

در مذاق کوثر از [illegible] ز بذله شیرینش ذوق / در مشام حوری از [illegible] پرچم مشکینش شم

آب خود آن سوزد از سوزان شرارش شرم و رشک / موی خود این بردماند از ناخن برای سوک و غم

تا نشاط و سور را در بزم کیهانش بساط / تا صلای جود را بر بام کیوانش علم

هوشها پیمانه پیما از غنبنه نای و نوش / گوشها سیماب آسا از ترانه لا و لم

زیب رزمش چون سواران صف آراسته [illegible] / فر بزمش چون جوانان جوانشی خدم

نخ بتاب اجرام را از مار آز رزم و گسل / ران کبود افلاک را از کف افسوس زند دم

کان بکوبم مر بیارش مجرم از ساز و راز / یم بخوانم مر منیش الکم از کیف و کم

کان چه از کان [illegible] را و کی بقدر خاک / یم چه از بحر یمین او کی نا [illegible] چیز نم

اندران موقف که گرد انگیز از غو نهایت [illegible] / اندران ملحم که هیر [illegible] ورا قهاب [illegible] سم

زاسمان برد همی شیر ژیان پیل دمان / وز زمین روبد همی بار گران دیو دژم

رمحهای شیر مردان سینه کاو اردشیر / پیل پای پهلوانان برز سای پیلسم

گر زنخ برتافته کیخسرو از افراسیاب / گاه روئین تن بخاک اندر نهان از رستهم

قومی از فرخنده اختر برده از جان کام غو / فوجی از واژونه گردون برلب از دل اژدهام

چون [illegible] راهوادی که جز تیر سبک پری رسول / چون اران غوغا که جز رمح جگر دری حکم

پاره انگیز در نکمن رخ چو برق از فر و تاب / فنه اخالد کیهان دم چو رعد از باد و دم

پنبه ها پیلان گشان بر آتشین صرصر نشست / پشه ها شیران گشان از آهنین جوشن اجم

ارتشان او بچخ اندر همه بدریده ناف / از خدنگ او نکاک اندر همه بگسسته دم

انکه با بد طعن رمح وز خم گرزش در نبرد / بکر [illegible] از ماه پشت و چند از ماهی شکم

دریکی اهنگ جنگ از گرده شیران خورش / تا چمند از ان بر آهش مروه دان آرد بچم

لوحش الله در گهر انکه شش نژادی پاک زاد / کش پرورش [illegible] و پیغمبری اندر بهم

مالک زهرا نژادش زاده شاه عرب / بابک کسری نهادش وارث ملک عجم

خواند معماران که از اندیشه گردون گرای
داد فرمان کین سرای دلکش افرازند راست
زد و قبه کاخ آن کان آسمانی مرتفع
آسمان اندر بنایش کی مر او خنده و خال
باغ مینویش ز سحر مانی اندر صفه با و
لعل حور انش سرایا نقش برازنای و گل
نرگس آن سحرساز و سنبل آن پیچ پیچ
تازه باغی اندر آن خرم نظیر باغ خلد
الغرض چون زام دارا از نور اتمام یافت
کلک زرین قضا بر لوح سیمین قدر
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
ای صبا آرزم کو کو از در فرمانبری
نظم هنجار جهانی را بیاری جای سلیم
طبع عذر اش چو عیسی زای مریم کیشی
منطقش با غیکش آرد چون شبا هنگ ازنوا
چند ازین نامنتظم نظم ابر و منشان نگاه کی
چون نثار را جا جزی معشر زجان یکه از نثا
تا قرین هر نکو کاری در اول پی امید
باد یارش را در اول ره با خبر روضه کام

تارک ایوان آرند در زیر قدم
کاورد قصر خورنق در نمازش پشت خم
پیش شمسه طاق آن کین اهشانی محترم
آفتاب اندر ستایش کی مراقب زانه عم
چرخ مینایش ز کلکا و زاندرکلهٔ چم
نای ناهید ش گرایان کش براه زیر دم
طرهٔ آن چین بچین و پرچم آن خم بخم
روشن آبی اندر آن جاری عدیل رود زم
این ارم آیین سرا و این همایون فرخ حرم
کرد نام آن سرای دلکش دارا رقم
کین سرای دلکش دارا سمالی با حرم
پیش دارای جهان نظم لآلی الا جرم
طراز اگنج فریدون فشانی بر سلم
گر نگشتی عیسی او بر خدا ای متهم
ایشان بندد اگر بر کلبنش حذر اهم
باد م عیسی نکو از باد آتش تاب و دم
چون زجار اتادری بر دارکف ننگن قلم
تا ندیم هر نکه کاری در آخر دم نهد م
باد خصمش را با خر تار ز اول پی قدم

بیمار حشمه بودم اندر خرابه قسم
کهتای خوب رنجور سهو دانچو طن دگر
تا دکت خرابی تا خوشگوار آبی

گر با تفی شنودم آواز لا تنم قسم
تا چند زنده در گور هد کور خانه قسم
زین دو بتر عذابی دیدار و بودم

زآب و هوای

زآب و هوای آن ناس از رنج کرده کاسا
زان خاک آدمی کش زان آب شورنا خوشا
غوغا به برزن و کوی جاری درین تر آن جا
هر سو بر هنه پای نالان بکف عصایی
تنها در آتش تب لبها ز تب بیار رب
گاهی ماله شیشه شاخی در آب ریشه
دستور چی بر نجور هر لحظه اور و زور
نومید از هلیله ما یوس از وسیله
هان زود خیز و بگریز با جان خویش بستیز
لرزان ز جای جستم زان ورطه رخت بستم
وهم اجل گریزان وز دیده اشک ریزان
از خستگان چو شاهی در موکبم سپاهی
خاکش چو مشک و عنبر آبش چو شیر و شکر

خاکش چو سوده الماس آبش چو زهر کژدم
خار در نعیش غسال در تنعم
از ناله زن و شوی از گریه آب دادم
در در و سپید دانی چون جنگ با تو رزم
جانها رسیده بر لب پیوسته از تالم
یار ز وری ز پیشه پیدا اش سر نهان دم
هم بر کفش سقمونیا هم بر لبش تبرزم
این را کف عدیله آن را او جای گندم
زین خاک فتنه انگیز زین بحر پر تلاطم
با ضعف بر نشستم بر خنگ آهنین سم
در ره فغان و خیزان جستی این تقدم
آورده رو براهی راهی نکرده کس گم
سنگش چو لعل و گوهر خارش چو خز و قاقم

فلک زکینه چنان کاست جسم رنجورم
پس از هلاک بخاک اندرم چو بسپارند
زرنج و درد و الم آسمان بغارت داد
چنان زکرد و شش این هفت جام مینا
کش این صداع خمار آسمان نیارود
هزار بار اجل جست مرمرا و نیافت
بسور و ماتم هر یکسی کسی انباز
اگرچه رنج حصار گرفت نا محصور
زمانه کاسته چند انش گر گرانسنگی

که گرد وا ز نظر کائنات مستورم
خجل ز خنده یار و ز طعنه مورم
ز تن توان و ز جان تاب و از بصر نورم
ببزم شش جهت از دور دور مخمورم
اگر شراب طهور آرد از کف حورم
ز بسکه کاسته شد جسم و جان رنجورم
نه ماتمی و نه سوری مباتم و سورم
ولی ز رنج بر و این حصار محصورم
بتن گذر رسد از پرنده و سنفورم

نبود با همه رنجم شکایت از گردون / جدا نگردی اگر ز آستان دستورم
نظام ملک سلطان محمد سلطانی / که غم بمن شده نزدیک تا ازو دورم
خدایگان وزیران که زیبد ار گوید / که هست عقل نخستین برای دستورم
نخست دعوی دلکش که از سر و سر / بردکان غم فاقه دو بهمن صبورم
گهی بحکم ملک ملک تخش و گنج آور / گهی بکنج درش پاسبان و گنجورم
برای نشره بازوی ملک زام ملک / همی چو جر مشک سای کافورم
ز زعفران و ز کافور و مشک ترکیبم / شگفت نیست اگر نشره ایست منشورم
بگونه گونه خلالش بدان معنی را / دهم طراز تن گرچه خود تن عورم
اگرچه روز جهانی ز من چو نور و زیب / ولی بروز سیه چون شبان دیجورم
بدین صفت که سراید صریرم از در فخر / بپا بمردی دارا و دست دستورم
بشیر گفتم چونی بعهد عدلش گفت / چو خرس مصطبه رقاص محفل کورم
سزد که تیغ هند بدست او گوید / که هست کرده شیران فریضه مورم
ز خون خصم از آنم بچهره صندل سا / که چاره نیست از آن ورنه راج محرورم

منت خدای را که ز تابنده اختر م / با آسمان ز پایه دگر راز گوهرم
چون چشم ناظری که منظور خویش باز / چشم مراد دیده دولت منظر م
بحق که آن ز حلقه ما بسته بود رخت / اینک باعقد در زند حلقه بر در م
مرغ فرم که بر پر غماش آشیان / بنگر بده باز گوشه بام فلک فر م
از کره دما رکرد کر اجرام کو گیم / بر خاک خوار مانده کز افلاک پیکر م
باز از کی بشارت سلطان اعظمم / باز از کی اشارت دارای داور م
گرد ره ز لوای مواکب ملو غم / خاک ره ز جاه کواکب مجدرم
بمن نماز نیاز خدایان ز ایمنیم / بی نیاز کار کشایان ز السیه م
که گوش بد نوای سعید ان نعیم / که چشم بی لقای رسولان قیصر م

بر چهر مهر غالیه از گرد مو کبم / بر سقف چرخ غاشیه از ظل اختر م
من خاک جرعه چین شهنشاه عکسار / چون دیده زهر گردش گردون ستمگرم
زان جرعه فشاند بر من خاک جرعه چین / افکنده شد ز شیر و شکر باز ساغرم
ان زهرنگ بکام من و کام زهره اش / از غیرت چمانی و آزرم مزامر م
آری کرم بپای یکی خار آسمان / بر چشم آفتابش از آن تیر داورم
دارای عهد محققی است که ظل او / فرخ مطلع ایست ز دو دار بر سر م
چون اختر و جود مرا دید در وبال / زان داد اتصال بخورشید خاورم
عباس شاه غازی آن کآستان او / زیبد اگر سراید کز آسمان برم
هم وزن اش بشرم در از پایه بهم / هم چنبرش رشک در از حلقه در م
ام القری را ز شرف زاد با بکم / بیت الحرام را ز خطر پاک و مادرم
وان شاه ابلق گهر زاکه در جهاد / فردوس دوزخ آرا در درع و مغفرم
باد مسیح نفخه از نای نفیر تم / مار کلیم زاده از مور خنجر م
بر لشکر موالف آرام ایزدم / بر مار گ مخالف از حکم داورم
چون آستین فشانم فرمان احمدم / چون ذوالفقار رانم بازوی حیدرم
برکام دوستان خجسته شهنشهم / بر مغز دشمنان همایون چنبرم
در رزمگه حلاوت تسنیم و جنتم / در رزمگه حرارت خورشید محشرم
با مشرک و موحد فرخنده فطرتم / با تابع و مخالف فرزانه گوهر م
چون پادشاه بطلا کین توز مشفقم / چون شهریار صفین صفدار صفدرم
شمامه دماغ ملک گرد موکبم / پیرایه ردای فلک ظل اختر م
در بوبر از نهیب پلنگان قلزم م / در قلزم از هراس پلنگان بربرم
ناران عروس ملک که از فراوبنای / بر کار آسمان گهر آموده پرگر م
خورشید در خطاب که ای آفتاب ملک / با آفتاب ذات تو از ذره احقرم
نایم همه در نوای که در بزم لحن شاه / رود و بیت در کنارم و عود و لیست در برم

دریابش در خروش که ای بحر مکرمت   با بحر خاطر ملک از قطره کمترم

چون بنگرد به رسته ترکان سالورد   بهرام ناز که من بنده ایدرم

چون بنگرد به چرخ که را دان خورد سال   بخت آفرین سرا که بخاک رهت سرم

خواند اگر بهشت رخ ترک جان بخش   خندد و لبش بناز که من نیز کوثرم

روزی که آسمان بهراسد از آنچه از زمین   کامروز در نورد دهند اوراق دفترم

هم چهره آفتاب و مه روشنان گوان   آرند ز رسنابک بوران نگذرم

از ترکش جهد ز نارنج بیداد و زخم گرز   ارکان در آورند بزلزال اندرم

از آتش ملاحم و از تابش سیوف   هم موت اسود آید و هم مرگ احمرم

کز زیست زان سپس بتصور روی زبیر   تا حشر در مطالع انجم دو پیکرم

کیوان عمامه جوی ز برجیس از آن بهرام   تا گوید از نیاز که شیخی معمرم

برجیس در به بیم که دستار به کران   تا فهم از آن کنند که قاضی اکبرم

بهرام ترک بر در ناهید مویه گر   کای ماهرو نوازشی از وام مهجرم

خورشید زان بگرد و سراینده از نیاز   کای گرد کرد دامن شرف ردای انورم

ناهید نیز موی کن و مویه کن زده هم   تا خود کشد ز پرده که مویان و مضطرم

تیر و پرنشره جان را ثنا نگار   کاینک بیار زوان دلیران ثناگرم

مه رشته از هراس جلاجل که کو بدی   من نیز پیک نصرت گردان صفدرم

آور و که بصیحه زماران جانگزای   کز زخمهای موران تنین تن خورم

در نوک نیزه راز سر سام و نیرم   برخاک تیره خوار تن طوس و نوذرم

بس سر فراز رستم در چاه تا ریم   بس کین گرای بهمن در کام اژدرم

چون مار کرده چیپال و خرّوم   در کام مور پیکر بهرام و سنجرم

زانده ام پیل زال سمن سبزه ام   زاو داج شیر راح مروّق بساغرم

بس مشک مو بکرد و زهر کرد نهاده ام   بس مویه گر بخاک ز هر ... مادرم

یک قوم را غشاوه دیدار دولتم   یک قوم را مشاطه عذرای کشورم

گه در هوا فشانش پرنده ببیلکم   گه در زمین چکاچک برنده خنجرم

امروز چون بکمانش و شیر دل   گوید به تیغ کی ز تو در رای انورم

هم نوش ریز دوم ز چه از زهرکین دمم   هم آب بخش رخ ز چه از آتشین برم

تیغش بپوزش آرد گو یا زبان تیز   کای آب از هراس تو نا با زآذرم

من کج نهاد هندوی تاری دل و کنون   قایم ز تو بقاعده آیین جعفرم

و ز قلزم کف ملکم چون مدد رسد   دریای نیل آمد زان جسم لاغرم

فرعون گوهران را خوناب و مستقلم   موسی نهاد کان را خوشاب معبرم

پس راند آن نگاور صرصر نهاد را   کز یاد آن فرامش شد باد صرصرم

وانکه ز خون خصم و تن بد سگال ملک   از تیغ و گرز آن ملک کینه گسترم

پیدا هزار بحر بهر دشت ها یلم   ظاهر هزار کوه بهر بحر منکرم

ای آن شهی که بر لب کز آسمان مهم   ایجان مهی که بر دم کز لامکان برم

دریای زهر در کف ترکان موکبم   کیهان کینه در دل گردان لشکرم

اجرام روشنان شرر رود مطبخم   اطباق آسمان طبق خوان چاکرم

گرچه من آن رهی که بمن ثنای تو   در وهم زآفتاب جهانتاب اشهرم

من آن حرم که در حرم کبریای شاه   خون ملک بدر ز بدیر کبوترم

واناین طاوس ورا داهور در برسته ای   در باغ نظم آن دو ... دو پر کدیورم

وز خلد کام همایون شان کنون   شیرین و تر ز میوه شهد آورترم

در معنی بدیع لبفرت مقدمم   در صورت بیان گر از انان مؤخرم

نک بیست سال ماند رود گر مدد او جان   و ز تا جهان بنام تو آرزم آ ... م

نا قد بصیر باشد و گوهر گرا بها   گر کاسد آن نه جز گنه تیره اخترم

نه زیر پای مارک گردون اعظم   نه جوف سینه منبع دریای اخضرم

ما ورفشه تو را نم راز معانیم   تا در پی تو ریزم گنج مشترم

بر کامه نامه زیب دهم در ثنای تو   بو نامشو و به بندگی آن نامه محضرم

ردّ و قبول از تو و مدح و ثنا ز من
گر آفتاب با تو به آهنگ همسری
خواهنده‌ٔ مدیح تعلّقبد شهریار
باشد که در مدیح وی و در ثنای تو
در جام دوستان تو شهد طبرزدم
تا چرخ را نیزاست که بالد ازین خطر
آن پایه با دو قصر جلال تورا که چرخ

گر رد و گر قبول بدین شیوه خوکرم
این گرچه با آسمانت نخست با ورم
کو گنج گوهر آرد و کو مخزن زرم
با کذب بوهریره و با صدق جعفرم
در کام دشمنان تو صبر سقوطرم
گر دور بر حوادث ایام مصدرم
گوید که من بشده‌ٔ عالیش منظرم

ای ملک زاده‌ٔ راد ای فلک دانش و دین
خلق و خلقت که روانبخش و چو نام تو حسن
جلوه از رخ تماشاگری باغ بهشت
شمه از عطلت هر چه سرو و نسترن و سمن
کسوت فضل تو کان ما شطه الکلون
آسمان از پر جبریل ازان گردفشان
اندران عرصه که داد تو دهد خام بکام
خام خندان که بر هیکل پیلان دمان
گوشه چشم تو مساز چو گرد و با خشم
سر وگر دو زهراست دم قیصر در روم
چون دمت رالکوان زمزمه با نای
سوز داعیان ملک نایره کالبجه
رانده شکر بچمن چون شه فروردین فر
تیر انده که وصال تو بران بود سیر
چو ایوان شهنشه فلکی پی برجیس

ای برخ رامشن جان ملک روی زمین
مهر لطفت که دگاه زد و چو رای تو رزین
بذله از لب تو گند ری و رمشین
بر همه از زمنت انچه شهوربت و سنین
جامه جاه تو کان غاشیه علیین
آفتاب از در تعظیم ازان زاید چین
اندران بیشه که عدل تو کشد تیغ بکین
موی مویان که بر پیکر شیران عرین
خم ابروی تو انبار زچو آید با چین
چاک آید ز نهیبت دل خاقان در چین
چون لبت را بیلان همهمه هیا این
ریزد ارکان فلک زلزله قسطنطین
ری شد از مهر رخت رنگ مه فروردین
از کمان گردد رها بان که فراقت زکمین
چو مشکوی جهانبان چمنی پی نسرین

بجمشی ادیه

جیش او بی قدر تو کوکبه پی رایت
گر نظر بر فلکش جا به تو در آن منظور
چو از اشک ملالت زمین لعل اکند
حلقه محفلشان دایره پی مرکز
روز از شوق رخت چشم همه بر خورشید
حوزه رامشان گر تو چو گلزار ارم
گشته بی روی تو چون گلشن بی نسرون
چو ایوان جهان گر تو خداوند جهان
وخ و بنیاد وش آماده‌ٔ زلزال و خلل
هر کجا شام کنی صبح وران خون آشام
نور آن برچه مشکین دم آن برده نماز
شهریارا ملکا رز شگفتی دارم
دوش چون دیده سرگشت ز نیش حامل
جان باهنگ فلک تن بجسر بر ی بستر
همچنان تا که ازین واکه هستی کاه
همه از مهر بر پیراهن من حلقه زده
ان یک از طره مشکین زر خم گر دفشان
ارزوان که به نثار ره من آن ز بسار
جان فشان بر دم آن تا که دم آرد چابکش
ازچه از فیض سپاس وو خداوند جهان
تهنیت گو همه با هم که همانست همان
که بد و بارخدایش ستایش که بحق
زان دو فرخنده ملک خیل ملایک بروز

عیش او بی دم تو زمزمه بی رامین
گر سخن با ملکش نام تو در آن تضمین
چو از آه فرینانت فلک قیر اکین
کلبه مجلسشان نایره پی تسکین
شب بیاد و نخت یاد همه از پروین
روضه عشرتشان گر تو چو فردوس برین
مانده بی فر تو چون بهمن پی فروردین
تک بر هر تن جانبخش چو زهدان جنین
در و دیوارش آبستن و لوال واهین
هر کجا گام نهی چرخ دربی خاک نشین
اوج این برچه به کلش رهان سوده جبین
از ملک زاده‌ٔ راد و ملک پاک آیین
تیز بینده سرآمد و شد واقعه بین
هوش پیچان بفلک سر به بر آگین بالین
خویشتن دیدم در انجمن حور العین
پره راست چه از سدره و طوبی پرچین
این یک از خندق سیمین زبرم زاید چین
سیمن که ز ناغبار پی من این ز مین
بوسه زن برلبم این تا که لب ار دو شیرین
ازچه از شهد ثنای دو جهاندار جهین
آفرین خوان همه بر من که همین است همین
بخداوندشان گرداده خداوند قرین
به بر آدم خاکی همه بر خاک جبین

پدری و پسری صورت نبندد خدایگا
کز خدا علت شان پاک و منزه از چین

چه پدر آنکه بر او زنگ مبرا ز همال
چه پسر آنکه بفرهنگ منزه ز قرین

چه پدر موکب او مقطع هنجار کمان
چه پسر طلعت او مطلع انوار یقین

چه پدر نام همایونش جمشید زمان
چه پسر رای دلاویزش خورشید زمین

چه پدر چون پسر احمد عرش اجلال
چه پسر چون بغزا حیدر صف صفین

چه پدر شنشف او ابر بلا رانندر
چه پسر نیزهٔ او دشت فنا را تنین

چه پدر رای رزینش را افلاک رهی
چه پسر روی منیرش را اجرام رهین

چه پدر آتش سیال چو برخشان رخش
چه پسر شعله جوال چو بر زرین زین

چه پدر هرچه ستایش ز حشمت برازان
چه پسر هرچه سرایش ز شوکت برازین

من در آن حال که آن طایر زرین پر و بال
کوفت از بهر نوا بال ببال رنگین

دیده بگشادم و دیدم از دم حوران بهشت
مشکو و بارکه و بستر و بالین مشکین

خواستم تا دو پرستندگی نزد وان را
زآب شستم رخ و از رنگ جبین بر آیین

در دو کاشانه پس از آن با دل خالی از خلق
راز راندم بر خلاق یگانه بچنین

کای خداوند خداوند ز آثار قدرت
باخداوندشان داربجا و دیرینه بن

سایهٔ چتر کیومرثی زافسر زکلاه
عرصه ملک سلیمانی در زیر نگین

چرخ از جان جهانگیران زان دار سپاه
خاک از خون بداندیشان زین سازنگین

حاجب حضرتشان بند نیال ینال
سده در گهشان کعبه که جان تمکین

الغرض بر ملک پاک و ملکزاده را و
بس دعا خواندم و خواندند ملایک آمین

حالتی یافتم از خویش که بر من شد راست
که چنان خواستم از ایزد دادار چنین

ای ملکزاده ازاده و لله الحمد
که بنام دو ملک نامهٔ من دید آیین

قدسیان نیز ستایشگرتان از در داد
حوریان نیز سپاس آورتان لذره دین

لاله در جیب حسود تو زاتان خار کنان
مژه در چشم بداندیشتان تیر گزین

ملکانی فلکانی زپی کسب شرف
آن بذات تو رهی و آن بصفات تو رهین

پیش من بنده و بگسنا دیده سخن پست و بلند
بر من جاکر اسانید بیان غث و سمین

جمله با پرش جبریل چو پرواز ذباب
جمله با نغمه داود چو آواز طنین

گر نوازی ز تو شادا ور نه نوازی ز تو شاد
آفرین بنده وی آن ازقلت کر نفرین

گرچه تحسین تو هم بلیه احسان بر من
ولی احسن که با احسان تو توام تحسین

دم فرو بند صبا شعله بدلها مفروز
ای دم گرم تو چون دمگه آذر برزین

بروزگار رجا نداور زمان و زمین
زمانه گرد فراموش از کمان و کمین

ابوالمظفر فتحعلی شه غازی
که شهریار زمانست و پادشاه زمین

بزرگ بار خدای زکردگار بزرگ
جهان نگار خدا یوی ز پادشاه چنین

زحبیش منبسط او زمان بدو ضمان
ز علیش منتشر او زمین بامن ضمین

ز داد او که پناهی است بر که بر کیهان
ز عدل او که مناصی است بر چه بر آیین

سرون مور در اندر سرین پیل دمان
نگاه گور گذار دروان شیر عرین

سم غزال چو منشار برتن ضیغم
پر تذرو چو معقاف شهبر شاهین

بهر کجا گذری زان علا ذ ملک و ملک
بهر طرف نگری زان معاذ ملت و دین

هزار قصر مصور نظیر الخلیون
هزار صرح ممرد عدیل علیین

فراز قبه عالی باسمان توام
فروز شمسه زرین بآفتاب قرین

نشیم وک زن طراز رسته ارم
برشک مسکن مشکین نگار زنجرکه چین

اگر چه زال زمن لیس از پرند زند
اگر چه پیر خشن پوش از حریر حزین

کسی که نامش بکشا و از نفوه ها بند
تنی که رویش افکند بر روها چین

کنون ز فر فریدون زفره افریدان
کنون ز نخوان قارون چین بحسین

کنیز کانش بحرگاه با مکلل طوق
وشاقکانش بدرگاه با مرصع زین

فضای کلبه دهقان و منظر ناظور
وشاح خرقه درویش و جبه مسکین

یکی چو نطع سپهر از لآلی رخشان
یکی چو طبع صبا از جواهر رنگین

رواق منظر شان برتر از سپهر بلند | فضای خرگهشان خوشتر از بهشت برین
درین زمان که شهنشاه آفتاب آثار | ولای او ان که جهاندار آسمان تمکین
بزرگشت و زپیاز انوار فیض بخش جهان | به پیر و برنا زانثار درخرام چنین
گزین سلیل شهنشه علیقلی خان آن | کز پرتو فر او راز کوشش بار پروین
بهین جهین جهان بل جهین جهان نوال | که گنجهای جهان با نوال او ست جهین
زمان زخلقش مشحون نافه تبت | زمین زکامش معجون بعنبر و نسرین
قفای قلزم و کان را یمین او بیسار | بقای دولت و دین را یسار او به یمین
بآسمان اگرت روی باستانش بود | باسکون اگرت رای باستینش بین
نگاه کی چه سرائی که بان گرانی بان | بتاج جم چه گرانی که هین سرائی این
ستاره برای آن دیده بکند که ز آن | زمانه بر سر او دست بر نهد که ازین
اگر بظلمت شب نور رای او مضمون | اگر بخاک سیه فیض کام او تضمین
کند بصورت صبح اشتغال بر تشام | شود بجو هر جان مستحیل طینت طین
جهندسان شمار پنه ز ابروش | که روزگار ربا بیای او رهی ور هین
بیک اشارت ازین قصر لامکان آرا | بیک جارت ازین صرح آسمان آگین
بچرخ مینا بتند دلربا زیور | بباغ مینو دادند جانفزا تزیین
چو قصر مهر منیرش بپایه دام گذا | چه قصر چسیخ بر نیش گنبد خاک نشین
زنوک خامه مانی بصورت دیبا | روان روشن ابناز و منطق شیرین
هزاران بصفیر رخواب آن بغریو | رباب آن به سرود و رباب ان بطنین
دران کشند تماثیل لعبتان بهره | دران کنند تصاویر دلبران گزین
مصوران ختا را بغمزه تیر از آن | نگارخانه چین را بطره فیرا کمین
برشک اندر از آن قصرهای کاخ | بشرم اندر از آن نقشهای قسطنطین
رنگ آذر از سرد آذرش روشن | نهراز دو زخ در جان آذر برزین
غرض چو پایه آن قصر عرش ما افکند | روان علیین را ز رشک در سجین

از

نوشت کلک صبا از برای تاریخش | شود ده قصر فلک زاده آسمان زمین
خدایگانا من بنده ثنا گستر | سخنوران را اکنون هم ازکهین و مهین
حدیقه های ثناشان رهین خار و دمن | سفینه های نخلشان قرین غث و سمین
ولی بکام تو من آن سزای طوق و گهر | ولی بکام تو من ای طراز تاج و نگین
همی دمانم از باغ طبع سنبل تر | همی فشانم از ابر کلک دُرِّ ثمین
صریر کلک مرا گرچه در صماخ فطن | نوای چنگ خوش آهنگ دلکش رامین
ولی بگوش فرومایگان بی فرهنگ | غریو جانشکر زند راز دم تنین
کرم بحبائل از تو گوهر احسان | ورم بکام روان از تو شکر تحسین
کنم بوصف تو کام زمانه نوش اکند | کنم بمدح تو مغز ستاره مشک آگین
کنون شدم ز تو شادان چرخ قسروان دوادو | کنون شدم ز تو خرم درین شهور و سنین
که کرد اشارت آن نظم ان همال بنال | که داد اجازت این مدح آن قرین تمکین
ورق بریدم و خوش خوش نشستم ای داور | قلم گرفتم و فرفر نوشتم ای نوئین
ثنات گفتم و گفتند بخردان احسنت | دعات خواندم و خواندند قدسیان آمین
که یاد کرد و بتعابت ز حفظ هستی بخش | هزار سد سدید و هزار حصن حصین

در عهد خدیو عهد خاقان | آرایش مسند سلیمان
پیرایه تخت و زیب افسر | خورشید ملوک و ظل یزدان
در دور انش که باد ایمن | از ذل زوال و ننگ پایان
خورشید نگار رشح شبنم | مهتاب او بار تار کتان
با شاه زجم مران حکایت | با ماه قصب مخوان چو خشان
خورشید نتابد از سپیدار | امرود و سوز نوید ز ر سپیدان
جانبخش جهان و کلک دستور | مرجان شهانش در دو مرجان
برکام مخالف و موالف | دریای شرنگ و آب حیوان

این پنجه زر که پنجه افکند
در روضه آفتاب هشتم
یعنی که مراست دست امید
ای عنبر موی شاه بطحا
ای چاکر چاکرانت قیصر
چون بود ز مهر پاک فرزند
از کتم عدم مرا تو دادی
او بنده و من بنده و بنده‌زاده
هم از تو بدل چنانم امید
کز مهد کنیم زیور کاخ
در ایوان از کف کفایت
بر اجابت شوم گهر ریز
با هوش من این ستوده پیوند
کارم بتن آهنین تنوره
بر شیران در جهاد آرم
کلک از ضمیر بالم گشت
امید که از تو باز چینند
هم شکر و از تو گلستانم
کاهم چند بصد رسند
چون کان بدخش و بحر قلزم
دست کرمم فنای گوهر
در بزم ستاره بار خورشید
در بحر نهنگ بحر اوبار

در پنجه شاه چارم ایوان
وقف آمده بر رضا قلیخان
بر دامنت ای شه خراسان
ای غازه روی ماه کنعان
ای بنده بندگانت خاقان
دست پدرم ترا بدامان
پیرایه جسم و زیور جان
تو شاهنشاه ملک ایران
هم از تو بجان چنینم ارمان
وز کاخ آریم فر میدان
در میدان از پرند بران
وز اعدا شوم سرافشان
با جان من این خجسته پیمان
بر خصم تو چون تنور طوفان
گرداب اجل ز خون شیران
از یمن تو منبت ضمیران
وز سرخ گلم بکام ریحان
چون گلشن خویش سنبلستان
کاهم نکرد و نبرین نگران
چون برق یمان در غدیان
تیغ تخطم بلای سندان
در رزم زبانه سوز طوفان
در کوه پلنگ تیز دندان

در بزم و دستیار بزم
در مرتبه مقتدای معراج
در بر چو صبا هزار شاعر
صیت کرمم چو نور خورشید
از فضل تو کارهای مشکل
یا رب تو مرا بکام بابک
خوانده روح الامینش آمین

در دستان پای برد دستان
در سلسله پیشوای مهران
بر گلبن من هزار دستان
افکنده فنا اختفای کیهان
در پنجه قدرت من آسان
بفراز و دلش ز غصه برهان
معصوم چنین چو شد دعاخوان

چیست آن حقه زمردگون
بوالعجب حقه که پنهانست
بر تنش زخم خنجر ره زن
روی مصدور از وطر خون رنگ
گسترانده بعهد فنا وراین
بوالعجب خلقتی بود که بود
بحر دان را کند عصاره آن
در دل از رست گنج گنجه و
صدفی پر لآلی منضود
نه صدف لیک بر بود چو صدف
دل آن در تراکم احشر
اخترش هر ستاره گون حله
لب آن راز دار چون لیلی
ورنه مجنون بود چرا باشد
آن چو ماهی بوش است بدود

که بلولوی تر بود مشحون
در درونش هزار مهر فزون
در دلش در مخزن قارون
چون کنی با طبر ز دوش معجون
دشت را فرشهای سقلاطون
گاه طوطی و گاه بوقلمون
آگه از سر ها الجون فنون
بر سر اوست چتر افریدون
مخزنی پر جواهر مکنون
زاد بر خشان بگوهر مکنون
همچو راه مجره بر گردون
کسوتش هم سپهر گون اکنون
تن آن پوست پوش چون مجنون
گاه در دشت و گاه در هامون
سینه اش جایگاه صد ذوالنون

هست افزون ز چار حرف یکی　وین عجب کز سه حرف شد افزون

گرده چون ضم خسرو آفاق　دور گیتی دگر وش گردون

تن او که پیدا در و بازار　سر او که بفیروزه در هامون

ورین دوران گر این چون بهشتی عرصه گیهان　بلی گیهان بهشت آیین چو شاهنشاه گیهانبان

فراخنای زمین تنگ ار چه از اضعاف بحابه　تهیگاه فلک پر ار چه از احسان بی پایان

شود از پرنیان پر تن خشن پوشان بی قوت　سخن از آسمان بردم ز رس [illegible] بی سامان

ز بطش ایخداوند جهان در عرصه گیتی　ز داد آن شهنشاه زمان در پهنه گیهان

قرین در دین و در دیدن اگر موی اگر [illegible]　امین بر ملک و بر ملت اگر با رون اگر با مان

ستم گر تجربه روی ابنای کردی در رهش　جفاگر کوه آهن پای کاهی در بر طوفان

هراسان تابش مهر از نهیب کاهش شبنم　گریزان پرتو ماه از هراس ریزش کتان

زمین از تاب زر چون آسمان از تابش اختر　جهان از تاب می چون بوستان از بارش نیسان

امل را آب خود کامی فقد راه گرده در کوزه　اجل را نان گندم می قضا بنهاده در انبان

نوشته نامه تیمار را خبر بر پر عنقا　سپرده مار که پیدا کرده در پی نسیان

حوادث را براه اندر هزاران پاره آهن　نوائب را به جوش اندر هزاران وادی نیران

ز بیم کور در پشت غزال آسایش قسیم　ز سهم مور در نای نهنگ آرامش ثعبان

سرای نی که ز علیوش ابد چشمه روشن　خرابی نی که نز کیوانش بزرگتر ایوان

ابو الفتح زمین خورشید گاه شیر دل کز دل　ابو المظفر زمان عباس شاه پاک جان کز جان

ز اثر دریای ملک او بار حصن ملکت دارا　ز اژدرهای ملت خور [illegible] بر دان

جوانبختی که چون بر کوه هر توسن فرزند رخ　جهانگیری که چون بر گرده یکران فشارد ران

زمین را تا قرار ستی عیان با ماه و با صبا　فلک را تا مدار ستی نهان در قیروان [illegible]

بلی دارو بی برنج آهنج باد عیسی مریم　بلی تنین جادو خوار چوب موسی عمران

اسیر جود او فاقه چو او را جای بر مسند　شکار رنج او راج چو او را جای در میدان

زمینی را که رخشش برق سند رش آذرین تنین　سپهری را که تیغش ابر باران آتشین سرجان

چه تنین چنگها خنجر چه خنجر افت خارا　چه سر جان کا نشاز زوبین چه زوبین قبضه سندان

یکی ره تا بدار چهرش بجای مهر از خاور　یکی دم با رد از تیغش بجای ابر در نیسان

از آن پیوسته روز و شب فلک پر ماه و پر خورشید　از این همواره سال و مه زمین پر لعل و پر مرجان

به رزم اندرش فرخ پی چو فرخ گوهرین سند　ببزم اندرش روشن تن چو زیب تیره گون خفتان

سروشی هوش بخشا بر سپهر آفتاب انجم　بهشتی دوزخ آرا در حصار آهنین ارکان

بسرهنگان شیر اوژن چو زاو آتش یکی ایلبا　بسربازان پیل افکن چو زاو آتش یکی فرمان

نوائب در شوا شوزان ز تنهای گوان جانها　حوادث در روا رو زین بکوهها یلان [illegible]

بلشکر اندرش تا بنگری رویین تنین چنگ　بپرکار اندرش تا بنگری ثعبان آهن جان

همه مرحله را برزین بچنگ و نیروی نیرم　همه مرحاره را و رکین بهنگ و دانش استان

بفرمان شهنشه بیر و گردشتها تنین　با ایمای جهانبان در شود گر تجسد [illegible] نیران

بتن اندرش آن تیمار وانده رحمت و رامش　بجان اندرش آن آزار و آذر راحت ریحان

اگر زین خاک مردم خوار روید خونفشان بهرام　اگر زین چرخ گردم سار بارد کینه کش کیوان

ومی شان با و گرز او چو قوم عاد را [illegible]　نمی شان آب تیغ او چو فوج نوح را طوفان

بگیهان مهر اگر تابد ولی او را نه بر ایما　بگردون ماه اگر پوید ولی او را نه بر فرمان

ز ایمایش بدان دریای آتش رشحه شبنم　ز فرمانش بدین زنجیر آهن رشته کتان

سپهر از فر او موش کرد از فر اسکندر　جهان از داد او خاموش گشت از داد نوشروان

بلی نبود عجال زنده پیلان پیل کر باسه　بلی نبود بغیر شرزه شیران شیر شادروان

یکی گردش بچشم اندرش گردان زانش در چنبر　یکی جنبش به دم اندرش وشان ز آتش در زبان

بلی چون دود و اخگر آتش آسا گوهر در سینا　بلی چون [illegible] ف او از اخگر زه در ابدان

تبارک الله درین دوران که گیتی خرم از دارا　تعالی الله درین دولت که ملت محکم از خاقان

ولیعهد شهنشاه زمین منظور هفت اختر　گزین فرزند دارای زمان مقصود چار ارکان

بر نیکی کش نماز آورد هی بر مهتری قلزم　بر ودی کش درود آورد هی بر خواجگی عمان

گشاد و بست در از مخزن دانش در این پل / بنامیزد چو این نو بنده پل پاینده در بستان

چه پل از بس بزین اسکندر از بنیان آن واله / چه پل از بس متین اقلیدس از اشکال آن حیران

چه پل هر کنگرش شیر فلک را داشته سینه / چه پل هر پایه‌اش گاو زمین را آفت کوهان

چه پل هر چشمه‌اش ایکاخ نوشروان طاق آور / چه پل هر پایه‌اش را سد اسکندر بنیانش خوان

چه پل چون تخت سلیمان بر پشت کج پایان پل پیچی / سرود خارکنشان با نوای بر کوهان

چه پل چون کاروانی را با اوج آن عروج اندر / برد مشکر معراج جسمانی مهین برهان

چه پل دندانه هر کنگرش بر آسمان کوبی / دم اژدر از دهانی برده بر پل دهان قیدان

چه پل بر رشته از پیکر گاو زمین درهم / ویا کوری شاه در انگشته ضیغمی غضبان

چه پل سنین چرخ او با رهر دندانه جنبش / اگر با قصر فرعونی از نیسان موسی و ثعبان

عروس چون ز نور آسمان پذرفت آیا لون پل / زجود آن گرو بنیاد این را ز نور ریسمان

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش / که از عباس شیخ نوشته بنای این پل و ایوان

برو تا آسمان چنبری بر پا و پوینده / بود تا آفتاب خاوری پویان و نور افشان

چراغ آن همواره بخت و تخت او پاینده و برپا / چراغ آن پیوسته روی و رای او تابنده و رخشان

آفتاب فر و فرهنگ آسمان داد و دین / شاه گردون آستان دارای دریا آستین

آنکه چون در روز بار ابر بهاری در نثار / آنکه چون هنگام کین برق یمانی بر کمین

دود آغا لدز دریاکو دانکند زرکان / عرصه پیراید ملکت چهره آراید به دین

چون کند با ناتوانان زورمندی پهلوان / چون شود با زبردستان چیره دستی ازو قرین

کام موران شکند مرکاو گیتی را شمردن / کاز گوران برد دم شیر گردون را سرین

از کمال قدرتش بنگر که چون چشمه سار آفتاب / در کمال لطفش برشنو که روزگار فرودین

چون بزم اندر سعری از حسام او بهار / چون بزم اندر بهشتی در سرشت او عجین

چون نهنگ آویز پیلان را کمان اندر کمان / چون پلنگ انداز شیران را کمین اندر کمین

بهرهانی حلقه پوشد خاک از ریع گران / خنجراتی کله بندد چرخ از تیر گزین

بیابانی

تا بی تن از عنوان ای یابندی پر خروش / طاس گردون از خروشان کوس رومی پر طنین

در زمین چندانکه معبر با آسمان سیمرغ جان / با آسمان چندانکه اختر در زمین شیر عرین

اندر آن هامون که دوزخ آتشگین را زهی / اندر آن وادی که گردون گرد میدان زادین

چون نی از آب تیغ آن شهریار آرد گران / چون دمی از باد گرز آن تاجدار آرد بزمین

فوج نوح ایند از طوفان نشان شاه و مان / قوم عاد آرند بر صرصر سراسر آفرین

در خطیره آسمان چون تیغ او گردید جان / در شمیمه مکان چون کوس او نالد چنین

انجمن در عرصه گیتی ز شاه راستان / از یکی آهنگ خیز و رستخیز راستین

چون کند آن نور ایزد جلوه با پای نبال / چون زند آن فر یزدان تکیه بر گاه نگین

پر ز چین از ننگ اسکندر جبین فیلقوس / شرمگین از فر افریدون روان آبتین

اندرین وادی صبا بر خیره راندی ای اویان / و اندرین نشست صبا بر باده ماندی هیچ و هیچ

در زبانت جاک خواندی نغمه نادپسند / در دهانت خاک اندی بذله نادلنشین

چه مشک افشان جانان را شمردی پاردم / آب هستی بخش حیوان را سرودی پارگین

جرم آوردی درین بازار بر زاری گران / زار زار خاندی درین گفتار خاموشی گزین

سنگ باشد سنگ کوکه گاه گرد و بهر بان / خار باشد خار گو که گاه آرد انگبین

از ره مدحت به بیچ ای ژاژ خای ناتوان / بر سر مطلب بر آی ای بینوای شرمگین

خواست معماران جاکید ست آن شاه زمان / داد فرمان تا بر آرند آسمانی از زمین

گشت این مشکوی شکین خاک زان ایما چنان / گشت این فردوس زرین خشت زان فرمان چنین

عرصه مربوم آن را پهنه ملک جهان / قبه مربوم آن را از روه عرش برین

بس نه زرو ماه را از سحر استادان بدم / بس غزال مشک مو از کلک نقاشان چین

ساز و اسباب جهانداری کیشان سربسر / موی مشکین تن بستر به بر شاهان چین

از منوچهری قبا و از فریدونی کلاه / از کیومرثی و تاج و از سلیمانی نگین

صارم افراسیاب و دشنه اسفندیار / افر الب ارسلان و خنجر طغرل تکین

بر کمر ترکش در آن بر آن خدنگ آرش طراز / بر در قربان درین چاچی کمان قارن گزین

آب نوشای مرصعش یکانی آید ان / آبدستان مکلل خسروانی ساتکین
نی بپایشان و همه بانگ شتاب اندر زبان / نی روانشان و همه چون هراس اندر جبین
آن طرب انگیز دل از غنچه شکرفشان / این نیاز آموز جان از نرگس جان آفرین
هم ز کلک مانوی بر دیبه‌هایی دلنواز / هم ز نقش آذری بر پرده‌های نازنین
در مثال‌ها بهاشان نالهای باربد / در نگار چنگهاشان بذلهای رامتین
الغرض چون این همایون کاخ زاتمام آن ملک / زیوری تمام پذرفت از نگاری اینچنین
جست از پیر خرد تاریخ بنیادش صبا / گفت گشت ایوان دارای زمان [illegible]

ای فلک راستین از رشک راستان / نی فلک زاستین گردفشان زآستین
ظل همایون تو خال رخ آفتاب / سقف زر اندود تو تاج سر آسمان
قصر خورنق بخاک تا تو شکوه زمین / صرح ممرد بباد تا تو طرب از زمان
مهر تو را در وثاق برده مجمر فروز / چرخ تو را در رواق دایه نغمه خوان
از تو بگلزار رو گشت گریه ابر بهار / از تو به اردیبهشت خنده برق یمان
در رخ گلزار تو قبله که زند و ر / در دم مرغان تو زمزمه زندخوان
چرخ برین را ز جا چو تو که شد همرکاب / عرش خدا را ز فر چو تو که شد همعنان
بر تو اختر فره وز زینت تو این وجب / سایه عرش آفرین زیور تو هان و هان
جوهر انوار قدس پادشه بحر دل / سایه داور ز عرش داده گرانش بجان
منجلی شه که چون زله ده نیک و بد / آفت دینار رود در کفش دریا دکان
کان بخروشد که من عالمیم در سال / بحر بنالد که من خازنیم باستان
رشته من کو بآب سود ملک چیست زن / خانه من کو بباد حاصل شه چیست زان
جود ملک از نیاز کو بدبخشش برآر / خاطر شه از یمین کو بذنامش ها ن
نفع جهان نام نیک نی ز چنین مرده ریگ / سود شهان فیض عام نی ز چنین سوزیان
آری شاهی چنین در خور جودی چنین / آری ماهی چنان لایق نوذی چنان

ابرآذاری

رهرو نامش بطعن بر سفر آفتاب / خاطر جاهش بطنز بر خطر آسمان
عهد دلارای او ماشطه روزگار / ذات همایون او واسطه کن فکان
خوردوی خورد ای بس با کار تو کاری بزرگ / جسم تو کاهی ضعیف بار تو کوهی گران
پیش بزرگی چنان خورد شمای چنین / ماه جهان خورده بین شاه جهان خورده دان
خشت بدریا مزن عرش بسلم مپوی / کوه بناخن مکن لاشه بگردون مران
الغرض این قصر زر داد جهانرا چو فر / زاده جهاندار را در ظل خداوندجان
از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم / قصر خدیو زمین آمد زیب زمان

ای شرف هر زمین از که ز شاه زمن / زاب رخت آسمان زآتش دل ممتحن
از شرفات سپهر در خطرات خطر / از غرفات بهشت در درکات محن
خامه ازین قصر زر گامده با آن قصیر / قصر محمد و که مانده در کنفش منفتن
دیدم چون صبح و شام اشاره بر بوی بام / کان خرف کوثرشت از رمه و خورشت زن
گفتمش ای چینوا خشت بدریا زنی / خرم محالی مکن جان تجب لی مکن
این نه برمج تو کش زیب دهی از دو خشت / زرپی انجم کنی زیور این انجمن
کاین فلک احتشام از قبل احترام / پایه اش از عرش پاک کرده فزون بیش کم
سقف تو را ز پور زد خشت مه و آفتاب / نی بچنین کاخ کش زیب فزود المنن
آب ز حلق خلد عشرت حلوا و شهد / آری پر اهل تیه سلوت سلوی و من
خار چنین خار خار از شره بر دل مخل / تار چنین ارزو سهده بر تن متن
عرش خداوند این کش تو زمینی فرود / قصر شهنشه نگر کش تو کهینی کهن
نور خدائی در آن کو هر محفل فروز / ظل الهی در ان اختر پرتو فکن
منجلی شاه زرک آفت کوه به خشش / ملک خدای بزرگ آتش بحر عدن
در ره دین قدیم احمد دشمن شکر / بر در شرع قویم حیدر خیبرشکن
تا که ز بطشش زمین فارغ گشت از فتور / تا که ز باسش زمین ایمن گشت از فتن

ماند بحبس بیام خنجر هر شیر مرد / رست زریخ فغان خنجر هر پیرزن

روی همایون او شمعی کیهان فروز / نور الهی فروغ فرخدائی لگن

ابر بهاری نجار برق یمانی شرار / دست و دل شهریار واهب سر و علن

آری برکات نبات این دو چو آگهی الکفات / ابر مطیر و بهار برق یمان و یمن

الغرض این قصر زر دید چو اتمام و فر / دامن الوند گشت پیش نگارش دمن

از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم / کامد ز پی جهان قصر خدیو زمن

مبارک الله ازین آسمان روی زمین / که بسته کلک مصور بر آن بهشت برین

ز رنگهای شگرف و ز نقشهای بدیع / بهارخانهٔ تبت نگارخانهٔ چین

نشان آورد عهد آسمان سقفش را / بگونه گونه حلل داده زاختران تزئین

ز کلک مانی دوران بصحن مینویش / مثال کوثر و طوبی و قصر حور العین

نه در نهاد جوانان این حرم اساس / نه در طبیعت پیران آن اجل تضمین

درش دریچه خاور بود که در هر صبح / کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین

ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه ندید / بصد هزار قران چشم آسمانش قرین

شهنشهی که بخاک درش بسجده رود / گهی سکندر و دارا گهی نیال و تکین

صفوف خصم نگاه ندهی به تیغ جهاد / چنانکه حیدر کرار در صف صفین

چو آن سوار زرین چشم روزگار ندید / شبقره خنگ فلک تا نهاد در زرین زین

صهیل خنگی او ار گسسته را اندر / سنان خطی او گنج ملک را تمکین

کف کفایت او را با بر نتوان خواند / که آن بقطره کریمست و این بدر ثمین

چو بحر خاطر او بود در گهر بخشی / اگر برابر وی دریا ز موج نامد چین

هزار عین عنایت بلطف اوست عیان / هزار آیت رحمت ز چهر اوست مبین

هزار بار شرف خاک راست بر افلاک / که این خلاصه نور است و آن سلاله طین

خطاب چرخ بدرگاه او چو کرد عقل / گره فکند برابرو که ای جهان و جهین

چه نسبت

چه نسبت است مرا این با آن عفاک الله / که من و سلوی زان زاد و این سلوت زین

اگر ز نیر ربی عاجسه نور ز ظالم سوز / کند بجان ضعیفان بقدر ذره قرین

نهیب مور برآرد ز مار گرزه و مار / سروی گور بدرد ز شیر شرزه سرین

اگر سلاله قهرش غرض بود و نبود / سلاله حرکات فلک شهور و سنین

بیمن مدح خسرو نتیجه بخشم / زپایه سایه فکن شد باوج علیین

بهر زمانش ز منشا طبع گرم بشد و / هزار حله احسان و خلعه تحسین

شد از اشارت آن خسرو بهشتی روی / ز شاهزاده حسن این مکان بهشت آیین

چه شاهزاده بهمن اقبالی از طلعت / چه شاهزاده بلند آسمانی از تمکین

سرشته دست قضا جوهری ز جود و کرم / بطینتش که ز لطف و عنایتست عجین

ببزم بذل چو ابر بهار و روز قرار / چو کان بزیر بیار و چو هم بیمن یمین

نهاد خازن قدرت ز نشه گوهر او / بگنج خانه اکرام قفل بر زرین

بروز رزم چو آرد بزیر ران کمران / چو روز کار بنیزم و چو آسمان در کین

همیشه تا که بود چرخ شاه گردون پای / بیمن طالع آن خسرو زمان و زمین

نبطل چتر فلک سای خسرویش مکان / بلی مکان جهان را سزد و مکین چنین

دعای دولت آن چون صبا کند اورا / بگوش هوش رسد از روح الامین آمین

یارب این چه جست یا عرش برین / یا همایون قصر دارای زمین

زایران را از مصر برآمد ورشس / نغمه اهلا و بانگ آفرین

سکان را از صدا باشد خمش / بربط ناهید و چنگ رامتین

گشته از نقش در و دیوار آن / نقش بر دیوار نقاشان چین

کبک و بازش را جناح اندر جناح / گرگ و میشش را سر و اندر سرین

نه جدال این با آن از روی قهر / نه نبرد آن با این از راه کین

خرم و خندان بباغش نسترن / تازه و رتبان براغش یاسمین

نه زیان از غارت گلچین بر آن ❊ نه ضرر را ز آفت بهمن بر این
چرخ زنگاری بشکرفی سرشک ❊ از غم زنگار و شکرفش قرین
پیش نقش شیر شادروان آن ❊ همچو سگ دم لابه کن شیر عرین
آن شرف دارد که دارد از شرف ❊ عرش بر خاک جناب آن جبین
آن خطر دارد که روبد از خطر ❊ دست رضوان آستانش ز آستین
دانی این فرخ سعادت از چه یافت ❊ این همایون بارگاه دلنشین
از قدوم داور کون و مکان ❊ از نزول خسرو دنیا و دین
داور کرم محلی شاه آنکه باد ❊ آفرین بر جانش از جان آفرین
آن جهانداری که از تیغ گزار ❊ پهلوی ملک جهان دارد سمین
آن شهنشاهی که از شیرین سخن ❊ از نهاد حنظل آرد انگبین
ذو الجلالی کز جلال ذو الجلال ❊ رایت او آیتی باشد متین
خسروی کافکند صیت همتش ❊ جاودان در طاس نه گردون طنین
آسمان دارای خرمن گشت از آن ❊ کامدش برگشت احسان خوشه چین
همتش را لامکان زیر قدم ❊ خشمش را آسمان زیر نگین
آسمان چون حلقه انگشتری ❊ باشدش گردون و در انگشت کهین
بخت او را امام گردون نازده ❊ همچو مامک بر سلیل نازنین
آنچه مستور است در ستر گمان ❊ پیش رای او رهین او یقین
گفتم او را هست بر آدم شرف ❊ مرهم گفتار زین سخن هشدار این
عقل ازین اندرز خندان گشت و گفت ❊ کای بماند ز تو جاها رهین
آنکه او زاد این گهر زان نور پاک ❊ طینت آدم سرشت از ماء و طین
اعتراضی گر ترا باشد بدوست ❊ کانچنین آراست نقش آن در این
چون نگار گینه بر حیز و ز جا ❊ چون بعزم رزم بنشیند بزین
با سر خطی نماند بوم بر دم ❊ در پی خیل سپاه اردو ک چین

ابهام قاش

نه بماند خاندان فیلقوس ❊ نه گذارد دودمان آتسین
نه بصلب بابک اندر شان سلیل ❊ نه بناف مامک اندر شان جنین
در خم خام او رود یال نیال ❊ در پی خنگ افکند تاج تگین
رمح او نقاب و لهاتا کند ❊ در دو رو فشان کوه خنجر دفین
تیر او با جان بدخواهان او ❊ چون شهاب ثاقب و دیو لعین
لشکرش را بخت و دولت از یسار ❊ موکبش را فتح و نصرت از یمین
دست قیصر نیدوی از پا روم ❊ تخت خاقان آورد در پا رکین
نه ز زخم گرزه شان قیصری شنید ❊ نه ز باد حمله شان حصنی حصین
هم همایون طالع او را ممتد ❊ هم مساعد اختر او را معین
تیغ عالمسوز و رمح جانگداز ❊ فکر دوراندیش و رای دوربین
شهر قسم فخر البلاد ام القری ❊ کآسمانش گرد یکسان با زمین
شد چنان ویران که نه با می خراب ❊ تا در آن بوم می شود منزل گزین
گشت چون از حادثات روزگار ❊ آنچنان شهری ولا آرا آنچنین
جو و شاهنشه پی آباد ویش ❊ دست همت برکشید از آستین
یکدو فرسنگ از لش در راه سیل ❊ چون سکندر ربست سدی بس متین
پس در آن فرخنده کشور بر فراخت ❊ قصرهای جانفزای دلنشین
روضه معصومه کامد مشهدم ❊ گردش اینک غیرت خلد برین
گنبدی افراختش از زر ناب ❊ کآسمان از غیرتش باشد حزین
در غم زرینه خشتش آفتاب ❊ هر سحر که گشت خاکستر نشین
وان همایون قبه زرین بود ❊ راستی بر هفت ز عرش راستین
خواستم از حرمتش خوانم حرم ❊ عقل گفتا ای جوان دانا چنین
گرده آن را طاق با غوی فراز ❊ گشته این را صحن با غیرت قرین
این حرم را هست آن حرمت که هست ❊ هم بر این رکن یمانی را یمین

هم در آن بنیاد کرد این مدرسه / کز غمش فردوس باشد در زمین
صحنش از دلکشی حدایق چون بهشت / حجره‌ها چون حجله‌های حور عین
هم برکنی زان فلک فرسا مکان / زام آن دارای اسکندر نگین
این همایون قصر دلکش شد بنا / کآسمان بر آستانش سود جبین
منظرش چون کاخ نوشروان رفیع / پایه‌اش چون سد اسکندر رزین
یکطرف رودی که هر دم صد درود / بر زلالش آید از ماء معین
آب آن را خنده بر آب فرات / ریگ آن را طعنه بر دُرّ ثمین
وز دگر سو پیش همایون مدرسی / کامدش سقفی بر از عرش برین
مدرسی در آن همایون مدرسه / کش بخاک آب خضر باشد عجین
وندران در سایهٔ پرّ ذباب / از حرارت جسته جا روح الامین
الغرض چون زام آن صاحبقران / بازمین این آسمان آمد قرین
زد صبا از بهر تاریخش رقم / کآسمان دیگرست این بر زمین
تا بود ایوان کیوان سرفراز / تا بود گلزار جنت دل نشین
باد خرگاهش برازِ قصر زحل / باد درگاهش به از خلد برین
وندران بهرام و خور طاعت گرا / وندرین ناهید و مه رامش گزین

زهی چو چشم صبا چشم روشنان روشن / ز گرد موکب فیروز شاهزاده چمن
فلک چو جای گرا او شد ز گرد موکب خوش / طراز بکر او کرد کرتهٔ او کرن
در آن غبار سیه روی روشنش پیدا / چنانکه جوهر عقل از ضمیر اهریمن
زهی حریم تو آن پایه یافت کز انجم / فشانده دست فلک بر حمام آن ارزن
چو آفتاب منور بروی و رای منیر / چو پادشاه فلک فرّ بخلق و خلق حسن
طراز دامن سایل بود بگاه سخا / نثار عرصهٔ گیتی بود بوقت سخن
ز دست لعل فشانش نتیجه‌های بدخش / ز لعل شهد نشانش لطیفه‌های عدن

بود چو جای گزینند بگوشهٔ ایوان / بود چو کام گذارد بگو بهٔ توسن
هزار یوسف کنعان عیان بیک مسند / هزار رستم دستان نهان بیک جوشن
شدند انجم و گردون و مهر و مه زاغاز / سلاح رزم ترا تا شوند مستحسن
یکی بصورت درع و یکی بوضع کمان / یکی بهیات تیغ و یکی بشکل مجن
ستاره سپر سمند هلال نعلت را / کشیده غاشیهٔ عز ماه و مهر بر پروین
بدیده همچو دو شعری بیک نظر آید / رود چو جانب شام و شود بسوی یمن
کنار و بزم تو زیب از عروس ملک گرفت / چنانکه محفل خسرو ز شاهد ارمن
بگشت جود و نوال تو خوشه چینی بود / فلک که گشت خداوند کار این خرمن
زبهر دیدهٔ انجم ز گرد موکب تو / سپهر سوده شب و روز سرمه در هاون
نهاده مهر ز شرم تو بحر دان بر لب / اگرچه از لب هنوز بوی لبن
کند مشاطهٔ عقل تو عقل اول را / چنانکه مو به برزین بکودک برزن
زمین مملکت پادشاه بنده نواز / ز فیض تربیت شهریار خصم شکن
نمیشوند چو من شاعران فرید زمان / نمیشوند چو تو سروران طراز زمن
کجا و بهٔ فرستان سرا چو نسرین بن / کجا کند در روضه در چو روبین تن
ز فیض نامیه گر پا کشد ز گل کرپا / بسعی ماشطه گر زن لب نهد گرزن
عروس مدح مرا شاد کن بزیب قبول / که مهر ماه ختن نیست غیر مهر ختن
تو میروی و دلم در قفای موکب تو / بدان صفت که مسافر رود بسوی وطن
قوام جسم جهانی بود بجان و بود / با فرین تو پاینده آفرینش تن
صبا بدل بدعای ثنای خویش که هست / ثمن قلیل و گرانمایه پایه مثمن
ز نیک بخرد من ای سلیم و ریش مخار / هوای یوسف و آنکه بها کلاف رسن
مدام تا که کند آفتاب عالمتاب / جهان چو رای جهاندار هر سحر روشن
خجسته روی تو باد آفتاب اوج جهان / بزیر سایهٔ چتر بدیر فروغ افکن

خصم شه را چون میان بر قصد جان بست آسمان / تیغ خون آشام خور زان بر میان بست آسمان
پیکرش را تا ز هم ریزد بنات النعش وار / پرچم از سنبل پروین بر سنان بست آسمان
سینه‌اش را تا کند آماجگاه حادثات / زه ز خط استوا زان بر کمان بست آسمان
چار ارکانش کند یا چار ارکان تا دو تن / شش جهت بر روی ایشان از دو قران بست آسمان
کیست دانی آن جهاندار شهنشه کز ازل / بد سگالش را میان بر قصد جان بست آسمان
اردشیر شیردل فتحعلی شه کش ز عدل / لب ز نام نامی نوشیروان بست آسمان
نقش داغش بر جبین مرد و زن کز روزگار / طوق طوعش بر رقاب انس و جان بست آسمان
تکیه زد آن مهدی عهد عدالت تا به مهد / ظلم را دجال سان در اصفهان بست آسمان
اینچنین آن جهانبان نام مزدکرد از نخست / پس بآدم عقد حوا در جنان بست آسمان
هم از و مهد طبایع از هیاکل بر فراشت / هم از و عهد عناصر با روان بست آسمان
عقده گر زوست حل و عقده‌های ملک حبست / عقده‌های کشش بر رخ خزران بست آسمان
دست او تا من و سلوی داد بهمن وادیش / من و سلوی را از آن دستارخوان بست آسمان
چون نظیر گوهرش در حیز امکان نیافت / قفل نومیدی بکان کن فکان بست آسمان
خاکپایش را برای کحل چشم روشنان / نرخ بر سرمایه دریا و کان بست آسمان
گفت کیوان گرچه سوداست این سودا ولی / برجادی چند تیغ نقد جان بست آسمان
مشتری گفت ار منم بازار او را مشتری / نرخ یوسف بر کلاف ریسمان بست آسمان
گفت بهرام ار چه نام ما بغارت شد بلند / لیک از این خارنگری ما را و کان بست آسمان
آفتاب افروخت زین شادی که گر با قدمش / هم قسم بر آن که نرخی رایگان بست آسمان
زهره در نازش که بهر طیب گیسوی ملکت / زانکه او را دل بزلف دلستان بست آسمان
تیر در فکرت که این مسجود شاهانست و لیک / تا چه شکل از نرخ ناوک بر بنان بست آسمان
مه بخشم آمد که حاصل هیبت از این ترهات / کاین بها را انجمن با انجمان بست آسمان
باش اگر بگذرد زان با صد جهان قیمت دهند / آن زبان گو نیم کار زان باکران بست آسمان
دوش بگذشتم بخاطر گرچه این نیلی پرند / همچو برقع بر رخ سیماب سان بست آسمان

با کمر از رشک خرگاه جلال شهریار / معجر ماتم تبارک جادوان بست آسمان
عقل گفتا نی ز کر و تا ز بالش از شرف / نیلگون برقع در ایام الرهان بست آسمان
دست قدرت تا که ایوان جلالش بر کشید / اطلس خضرا چو شادروان بر آن بست آسمان
با علو آستان عالیش با صد نیاز / خواجه تاشی را بجان عهدسان بست آسمان
آستان شه بان پیمان چو گردش سر فراز / دامن اجلال از آن بر لامکان بست آسمان
تکیه زد سلطان انجم چون بر اورنگ حمل / وز گل آذین بر بساط بوستان بست آسمان
زد قدم بر تخت خورشید آفتاب خسروان / لب ز تخت طاقدیس از شرم آن بست آسمان
گرد خورشیدی بر آن تابان زد از تاناک / زیور از آن قیروان تا قیروان بست آسمان
چون ز نوانش زیب دید آن چارپالش عقل گفت / مهد عیسی را بچارم آسمان بست آسمان
شد چو عیسی متهم چون بر خدائی در زمین / زان ره و بو از شهاب جانستان بست آسمان
در گمان آگاه و آخر از صفات ذات او / پس بنفسی نقش بر لوح گمان بست آسمان
رفته رفته راه رهبان ملت ترسا گرفت / زان ز خور زنار روز از مه طیلسان بست آسمان
روز کین گر آسمان سا گرد گردان در زمین / پرده گلگون بر رخسار زمان بست آسمان
از نفیر شیر مرد از بیم گرز گاو سار / بر نفیر گاو دم راه فغان بست آسمان
در بن مو خیلبان سلکون را از بوق / راست بند ار بی که نیل و جلجلان بست آسمان
رایت تیغ خونفشان آن نهنگان بلا / بر زمان نه کله دریا فشان بست آسمان
شاه هفت اقلیم رخش پیل پیکر در جهاند / شش جهت را ره به پیلان دمان بست آسمان
رایت فتح آیت چون آسمان فرسای گشت / هیچه از مه پرچم از پروین بر آن بست آسمان
با سمند آسمان گرد زمین پیمای او / کش ز حفظ ایزدی برگستوان بست آسمان
چرخ و اختر را رکاب و بند رکاب آورد / فتح و نصرت را عنان اندر عنان بست آسمان
راتبش را با ظفر عهد وفاداری برزم / چون دو یار دوستیار مهربان بست آسمان
خنجرش را با اجل پیمان انبازی برزم / چون دو انباز حریص کاروان بست آسمان
در سنانش تا رگ مهر ایج ورای افراخت / در کمندش گردن جبار اوغان بست آسمان

چون سر افشانی به تیغش در زمین کارزار / لب ز باد ریزش برگ قران بست آسمان
چون سلیمان گشته تیغ شهنشه را نواخت / کش ببر از پر کرکس سایبان بست آسمان
گردن خاقان چین را از فراز زنده پیل / در خم خام سوار سیستان بست آسمان
کی وهم نسبت بخاقانش که در هیجا کمند / صد سوار سیستان در هر زمان بست آسمان
ای شهنشاهی که از زدی تفاخر بر درت / پرده داری را میان از کهکشان بست آسمان
پیش خرگاه جلالت چون سپهر خانه است / نه رواقی کز برند و پرنیان بست آسمان
با علو پایه قدر تو کوی عقل را / پای فکرت در عقال خاکدان بست آسمان
چون ز گیسوی وشاقان تو یاد آورد بوی / دم ز با دود عود و بویها ان بست آسمان
چون بر آبروی غلامان تو قهر افکند چین / لب ز ذکر هستی هر قهرمان بست آسمان
چون ز رای روشنت کسب ضیا کرد آفتاب / چون ز خاک درگهت حرز میان بست آسمان
هم از آن زینت بر خسار قمر داد آفتاب / هم لذین زیور بفرق فرقدان بست آسمان
گر واز نام همایون تو حرفی چند دارم / آتش کش بر درفش کاویان بست آسمان
بود از نیروی آن گرز فته آهنگری / گردن ضحاک در بند گران بست آسمان
تا زدم دم از ثنای ذات پاک شهریار / زیور از شعرم بشعرای یمان بست آسمان
بر چراغ روشنان تا دود و خبر آورم / کله سیمین پی مشکین دخان بست آسمان
ترجمان بجز وحی منزل نیست بر کلک سیاه / وحی منزل بر زبان ترجمان بست آسمان
تا زبان بگشودم اندر ثنای مدح شهریار / هر سخن را از شرم من زبان بست آسمان
زین لالی تا گسستم رشته پروین مرا / وز پرن پیرایه بر کلک زبان بست آسمان
تا که خدا گو رست این در نامه نام آوران / دست بهمان را به نیروی فلان بست آسمان
باد خدا گو را انکه از هیجا کمند جا گرفت / روز هیجا گردن گردنکشان بست آسمان

دو آفتاب گر زمانه شد زمین و زمان / یکی بکاخ حمل شد یکی بکاه کیان
یکی مباشر آثار سیر هفت اختر / یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان

یکی چراغ شبستان عیسی مریم / یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد / یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار / طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز خاره پر گهر آمد ز زان و فاین این / ز خاک خوارتر آمد ازان نتایج آن
فواید اثر آن بود مربی جسم / روایح کرم این بود مروح جان
ازان کواکب تابان همه کشیده لگام / ازین مواکب شاهان همه گسسته عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین / هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت / ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان
غنی ز تربت این مدام سایل بحر / فقیر از کرم آن همیشه خازن کان
ازین مدایح تو ام ولا خموشی به / که تا ز شرک نه بینی زیان ازین هذیان
یکی نظاره رویش ز چشم بار داشک / یکی شمایل خلقش بجسم ارو جان
یکی بقای شتابش دهد شتاب بقا / یکی زبان حیاتش بود حیات زبان
بروی تابان لفروزد آن چه از خاور / برای رخشان بخشند این چو در ایوان
چه رشکها که برد روی آن ز خاطر این / چه طعنها زند که زند رای این بطلعت آن
بدین دقیقه نگر راه مدح او پویم / که بود بهر حدوث زمان این تو بیان
گزیده مخلص شاه آنکه نصرت و فتح / نقل رایت منصور او گزیده مکان
جهانگشای خدیوی که خسروان ببینند / به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان
یگانه ملک ستانی که همچو بارقه ای / بوحدت آمده در ملک کثرتش برهان
زند تغلب پیلان آتش از پیکار و طعن / چو آورد بهمن از یسار برق یلان
نجده نقش رخ احرار دهر سجده گداز / بجز نقش لب ابرار عهد بوسه زنان
ز فضل و حشمت او محو کرده دور سپهر / ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان
صحیفه های فرستم برسم اسکندر / صحیفه های موسم باسم نوشروان
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال / خیال آب حسامش بسینه شجعان

عیان چو شعله نیران ز لجه دریا　　نهان چو لجه دریا بشعله نیران
بروز عید همایون زمین تخت چو خواست　　زند بتخت حمل تکیه خسرو کیهان
بحکم نافذ شه آراستند تختی را　　که چون سپهر بخورشید شد فروغ نشان
شبیه شمسه آن گشتی آفتاب منیر　　گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند　　گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان
بچرخ و عرش و بکان و بحر چون نبود　　چگونه نسبت آن چرخ گوهرین توان
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ　　بکان اشعه مهر و بمهر گوهر کان
ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ　　که ساحر است از ایشان بساحری نهان
چهار پایه بعرش آشیان ز زر و گهر　　گرفته جا چو یمین و یسار شمسه آن
تبارک الله ازین چارپایه که کند　　بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان
دران دو پله اژدرمثال کاورده　　از آن بمعجز معراج منکران ایمان
اشارتیست که این تخت شاه شیردل است　　که زیر پی سپرد فرق اژدهای دمان
بر آن سریر گهردوز مسندی که بود　　پدید هر گهرش چون بر آسمان کیوان
و یا فشانده گه بخت چرخ از پی زیب　　هزاران گهر که بپرورد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی بیمن بخت سعید　　صباح عید چنین بر فراز گاه جهان
مسیح وار چو جا شد بچرخ خورشیدش　　یکی سپهر همانا دو مهر کرد قران
چه مهر مهر ضیابخش تخت عرش نظیر　　چه مهر مهر جهانتاب تاج مهرنشان
بپای تخت شهی شاهزادگان جسته　　چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان
همه ببرج سپهر جلال بدر منیر　　همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه بفکرت و ادراک رسطو زده کهن　　همه بفطرت و اقبال خور و سال جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد　　همه چو کوه بعقل و همه چو جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی ندیده ولیک　　فراز انجمه انجم سحاب شاه دوران
ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمین　　ز یکطرف شعرا در ثنای شاه جهان

پی در رکاب فلک سای بوسه ریزان　　چو در جناب همایون احمدی حسان
ببارگاه رشافان ببزم مجلس عید　　چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین هم بر زمین از نشاط شاه زمن　　چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چه طعنها که رسد　　زمین حضرت او را به گنبد گردان
ز نقش چین جبین صحن درگهش دارد　　عیان بخاک روانبخش موج آب روان
ز هر طرف برد اسکندری برغم خضر　　ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آئینه سپهر بچشم　　ملون آمده از عکس جامه الوان
پرند پوشش دران هر کنار پیرو یکی　　که اطلس فلکش بوده پرورش دامان
از آن بساط همایون نشاط سایه فکن　　اگر ببزم سلیمان طیور و ز طیران
بباد رفته در آن گنجهای باد آور　　بخاک رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق اینکه بجای درم فشاندندش　　بصبح دست فلک شد از آن نثار فشان
ز شرم اینکه طبقهای زر بکیسه وش بد　　بشام قرصه خور گشت از آن بخاک نهان
گذشت اینکه بناچار بود صوفی را　　بدلق ژنده مباهات و جامه خلقان
گذشته شیخ ز دستار چون خوشدلی　　که داده بار گران در بهای طیلسان
گرداو سبحه ز کف در دو انگل و می بخرد　　چه سروها که بزاید رسید از نقصان
زجاجهای زر اندرو و جام زرین گشت　　بساقیانی نگران آفتاب دل نگران
پی اشارت تحویل از اشارت شاه　　گلوی نای غم نوان و نای کوس نوان
برون بارگه اوج سبع مبدا نی　　که آسمانش چو گوی نیست در خم چوگان
بعکس اژدر تندر فغان تنین دار　　ز تو بهای شرربار برکشیده فغان
در آن فضای زخمپاره های آتشبار　　هزار مهر و زنخ تفسیده در فضای جهان
کلیم وار هوا راست شد ز شراره آن　　پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان
ز دود اژدر آتش فشان بجای حجاز　　کشیده تختی افلاک کوه بر کوهان
برای تهنیت عید قاطنین فلک　　بآسمان ز زمین هر یکی گشاده زبان

ز بهر دیار طبقهای گهر آورده‌اند　　بیارگاه جهاندار و حضرت سلطان
چو بود در نظر او بضاعتی مزجات　　چنانکه در بر یوسف بضاعة اخوان
دمی ز دوست گهرپاش شاه یافت زوال　　چو ز آفتاب جهانتاب اختر تابان
رهی که بود تهیدست بر او فشاندش　　جواهری که بماند به دهر جاویدان
لآلی منظوم بحر طبع صباست　　جواهری که نباید ز بذل شاه زیان
غرض بطالع میمون بصبح عید سعید　　قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان
نوشت کلک صبا از برای تاریخش　　نهاد مخملی شه قدم بگاه کیان
ز بخت تخت ملوک است تا طراز زمین　　ز عهد عید شها نیست تا نشاط زمان
بلند باد چو این تخت بخت عالم پیر　　سعید باد چو این عید عهد شاه جهان

دم باد بهاری شد چو روح القدس در گلشن　　وزان شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن
لباس باغ بوقلمون دواج راغ سقلاطون　　جبال از سبزه و مینا کرون تلال از لاله میمون
فروزان سوری رعنا فراز دوحه خضرا　　چنان کین لاله حمرا از این فرزده کو گلشن
نسیم بوستان دلبر نسیم باغ جان پرور　　صبا را عود در مجمر هوا را مشک در دامن
کمان رستم از گردون نمایان گشت در ساعت　　سراپا گشت غرق خون چو روئین تن بر وی تن
گلستان را که در دی بود بر تن آهنین خفتان　　ز سبز آرنگ خنجر زد بهارش چاک بر جوشن
چمن چون بزم خماران مروق باده باران　　درختان همچو میخواران ز نارنج است در گردن
می افشان ابر از ژاله می آگین ساغر لاله　　چو بربط ساز در ناله چو ارغن زاغ در شیون
درختان همچو رقاصان جا یکدست افشانده　　عنادل چون نواسنجان بستان ساز دستان زن
زلیخای سحابش داده صهبا ساقی دوران　　ز مستی شاهد گل چاک زد بر جیب پیراهن
فروزان گشت چون رخسار ترک لاله نعمان　　پریشان گشت چون دستار مستان چتر نسترون
زمین آمد نگار آذری از ابر آذاری　　چو اقطار زمین از شهریار آستان مسکن
جهان آرای جم آیین که بر روی بد روشن تختین　　نگار دو شوید بر زمین سر ابد کو دل بر زن

شهنشاه جهان خاقان

شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر و کین آمد　　ببزم اندر سیاوش فش برزم اندر تهمتن تن
دهد دست گهرریزش بایوان مخزن قارون　　در و تیر شررخیزش بمیدان جوشن قارن
فشانده در سخن لعل گهربارش در مخزن　　شکسته از سخا دست در پاشش در مخزن
بحکم او نهد گردون نجوم گنبد گردان　　برای دخور دایا فروغ وادی ایمن
ز سهمش مهر رویین تن عیان با سکون مغفر　　ز بیمش چرخ رویین تن نهان در آهنین جوشن
فضای رزم در هیجا بچشمش محفل باده　　خروش کوس در گوشش بگوشش نغمه ارغن
خهی از خاک پایت سروران را زیور افسر　　زهی از طوق طوعت گردنان را زیور گردن
ترا یاری ز کس ناید بغیر از حضرت باری　　ترا منت ز کس نبود بغیر از قادر ذوالمن
زبانست در کنام شرزه شیران کور را منزل　　زبانست در مشام مار گرزه مور را مسکن
فضای بارگاهت در حوادث دهر را ملجا　　حریم آستانت در نوائب خلق را مامن
فضای بارگاهت آن ارم آمد که از نکهت　　و هر قشو ز خاک پاک آن بز نکهت لادن
حریم آستانت آن حرم باشد که از حرمت　　فشانند بر حمامش آسمان از اختران ارزن
عروس مملکت در حجله کام تو خوش باشد　　بلی مشکوی مشکین خوش بود با شاه ارژن
ببزم دوستانت گر نیفکندی ایشب پرتو　　چراغ ماه و اید از مهر روزی که افروزی
بر ستم باشدت میلی بروز کینه اندیشی　　بدشمن آیدت میلی اگر دشمن بود بهمن
بود رمح تو در میدان کمی ثعبان برق افشان　　بناکامی سپار و جان بکام اژدها بهمن
سپهر چنبری را ظل قبول تست شادروان　　عروس خاوری را نعل رخش تست آویزن
بمیدان جنگ گیتی گرد تو چون برق در سیلاب　　بایوان دست گهربار تو چون ابر در بهمن
ضمیر عالم آرایت ضیا در الملک والمله　　حریم حرمت فرسایت معاذ الدین والدین
درونت بحر را غیرت حرمیت چرخ را خجلت　　بنانت بذل را منبع بیانت فضل را معدن
درفشت راز گردون ماه آرد پرچم از پروین　　سمندت را کشد خورشید غاشیه خاور پرویزن
ز شرح مکرمات شد بیانها قاصر و عاجز　　ز ذکر مأثرات شد زبانها اخرس و الکن
ورا ساعت که در میدان ز کر و مرکب گردان　　غبار فتنه بیزد بر زمین این کهنه پرویزن

شود بهرام و کیوان را درین ایوان مینایی / ز تیغ لعلگون بر تن قبا پیروزه پیراهن

ز بیم پیک پران ز سهم صارم بران / نهد گردون گردنده به بند گردنان گردن

به بزم و رزم سازد پر همی پیمانهٔ هستی / بلا زا گردش این هفت جام از طرف نیلی دن

ز خون پردلان گیتی عیان با حلهٔ حمرا / ز گرد گردنان گردون نهان در گرتهٔ ادکن

سمند تارک رمح از سر یلان شیر آسا / ملبس پیکر تیغ از تن شیران پیل افکن

ز کین کیوان غلامان خاره را از زند بجای / ز خون بهرام خویان خاک را سازند بهرامن

ز نوک ناوک پران ز سم توسن گردان / روان بر آسمانها جان نهان در خاکها تن

چنان گیرد یلان را هستی در بر که هستی را / اجل گردد چو ارقی کو اجل گوید بیا بنشین

ز بیم آید درو نهان نقمه و تا بدره جان گاردن / ز کین گردد روانها تیره و تاریک چون گلخن

دران دریای طوفان زای خون بهای برقفشان / جهانی جنگ بر آهنگ تیغ جنگ از کمن

فروزان طلعت سپاسیان گرد غلغلی / بسان جان جبریل اندرون جسم اهریمن

سران را سر چند ازی چو تازی ابرش از ارتیر / یلان را جسم بگدازی چو رانی توسن از ایمن

بضرب گرز خون دل دران هنگامهٔ هایل / زخشان پهلوانان را پیالانی چو پالاون

ز تیغ و تیر در هامون برآری دود از اعدا / چو نار لاهب از خاشاک و برق خاطف از خرمن

کند از صدمهٔ گرز تو قرآن در خاک با قارون / بود گر خصم بدگوهر قرین در رزم با قارن

ز تیغ و نیز در هامون فضای دام و دد سازی / سر شیران پیل افکن تن یلان شیر اوژن

نخست از مردم زابل برآید بانگ احسنا / ز اعجاز شجاعت چون گشائی لب بمن آمین

خداوندا ابد آتا خاطرت راغم به پیرامون / که در عهدت نگردد خاطری را غم به پیرامن

بحمدالله در ایام تو زشت و خوب و شنگ و دم / بنا میزد به دوران تو شیخ و شاب و مرد و زن

به گلشن چرا مانند دستان افشان و یا گویان / به هر برزن شناسا نند دستان زند دستان زن

صبا باشد ثنای آن برون از حیز امکان / گر قدم نظم تو آمد بدیع و نغز و مستحسن

زبان بر بند از مدح و ثنا دستا عالمگیر / که آخر در بر دانا بود ز مختصر احسن

بکیوان تا بود عزت به یمن طالع میمون / بدوران تا بود ذلت ز کید اختر ریمن

محبان ترا بر گاه خورسندی بود منزل / حسودان ترا در چاه مسکینی بود مسکن

ز یمن طالع میمون و سیر اختر فرخ / سپهرت پایه اورنگ و مهرت گوهر گرزن

بار شد آراسته انجمن گلستان / یوسف گل شد بشاخ انجمن آرای آن

داور یاقوت تاج شد بزمرد سریر / ابر ز بهر نثار گشت جواهرفشان

داد بگلشن طراز لالهٔ سوری و سرو / سود بهاون صبا عنبر سارا و بان

ابر بهاری کشید مطرد چینی پرند / برق یمانی درید پردهٔ مشکین دخان

آمده از سبز کشت گنبد مینا زمین / گشته ز اردی بهشت روضهٔ مینو زمان

سرو شد افراخته لاله شد افروخته / زان قد خسرو پدید زین لب شیرین عیان

گل شده یوسف نظر دهر چو یعقوب پیر / باد بزان چون بشیر پیک بشارت رسان

قمره با لحن خوش مطرب بزم چمن / فاخته با صد نوا عاشق سرو جمان

ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت / نالهٔ رعدش بدل آتش برقش بجان

از پی تسخیر باغ خسرو اردی بهشت / آخته از سبزه تیغ تاخته بر مهرگان

در علم ضیمران سیم فشان نسترن / پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران

ابر جواهر فشان پیل جواهر کشست / برق تگاور زن پران بر فلک پیلبان

صلصل و ساری بباغ آمده ور قهٔ زاغ / سنبل و سوری براغ خواسته این خشت

بربط سغدی بساز عود و قماری بساز / بادهٔ رنگین بکوزه مدح شهنشه بخوان

گردش گردون پدید کرده سه عید سعید / کز اثر آن سه عید زال جهان شد جوان

عید نخستین بنام آمده عید صیام / از مه نو کرده جام از پی عیش آسمان

عشرت سی روزه کان قوت ز سی روزه بیش / بهر قضا روی خلق بر در پیر مغان

از گل و لاله جبل سبت حمل و حلل / شد چو تخت حمل حشر و سیارگان

عید سیم دلپذیر عید جلوس ملک / بهمن دستان خرد خسرو رستم سنان

کرد ز بهر جلوس انجمن ارزوم و روس / شد فلکش خاک بوس شد ملکش مدح خوان

پادشهان صف بصف خاسته از هر طرف | تاجوران جابجا صف زده از هر کران
خسرو جمشید فر شاه فریدون گهر | تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان
شاه سیاوش هوش ماه سکندر سریر | خسرو هوشنگ هنگ داور دارانشان
طوس فریبرز برز کسری کاوس کوس | شیده بهران خرد تور تهمتن توان
نیرم فیروز جنگ نوذر هوشنگ هنگ | قارن آرش کمان زرش قارن کمان
سنجر انجم نگین خسرو گردون نگین | داور بحر آستین سرور عرش آستان
یوسف مصر جمال عیسی صدر کمال | حیدر شرع جلال احمد معراج شان
شاه منوچهر چهر فتحعلی شه که مهر | بر در او چون سپهر بسته بخدمت میان
درگهش از حادثات آمده دار السلام | حضرتش از نائبات آمده دار الامان
چرخ سبک پی شتاب شد چو عنانش سبک | خاک گران پیه زنگ شد چو رکابش گران
مشرق اقبال را ماهی و ماه تمام | گلشن اجلال را سروی و سرو روان
رفعت قدرش برید بال همای خیال | بسطت جاهش شکست پای سبک گمان
شد چو حمالک نور و ز ملکان خواست گرد | کش ملک العرش کرد مالک ملک جهان
بازوی او را معین دشمن او را لعین | غیرت او را قرین صحت او را ضمان
حیدر خیبرگشا مهدی دجال کش | موسی دریا شکاف عیسی گردون مکان
هست سکندر رحال شاه سکندر جلال | هست سلیمان مثال میر سلیمان نشان
مصدر نفع و ضرر زیور تاج و کمر | سرور جن و بشر داور کون و مکان
سوده بخاک درش ناصیه فغفور روم | داشته در موکبش غاشیه خاقان و خان
پرورش از انکسار کرده فریدون قرار | در رهش از افتخار گشته دوان اردوان
یمن یمینش بود حاصل معموریم | لپر یسارش وده مایه گنجور و کان
بهره بر جود او آمده طغرل تگین | ریزه خور خوان او گشته قزل ارسلان
پنجه ضیغم برید سطوت او از غزال | چنگل شاهین شکست صولتش از ماکیان
ای ملکی کز علوک قدر تو ممتاز گشت | چون ز سها آفتاب چون ز مکان لامکان

مهر تو در هر سری کرده مکان چون خرد | حکم تو بر هر تنی گشته روان چون روان
حاجب صید تو را اخیل ملک در رکاب | رایض قدر تو را اخنگ فلک زیر ران
جامه جاه تو را اطلس چرخ آستر | قصر جلال تو را قبه عرش آستان
بر فلک آخرام روی تو ماه تمام | در چمن احتشام قد تو سرو چمان
خوانده جلالت قیصر پایه گردون سریر | برده ز جودت فقیر مایه گنج روان
کان کف تو سحاب ریخته در خوشاب | یافته زان شیخ و شاب بهره بسی بهر آن
خسرو و کاوس و جم ناصیه سایان در | حاتم و یحیی و معن راتبه خواران خوان
با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل | با دل تو روز رزم رستم دستان جبان
خرگه قدر تو را چرخ مقرنس رواق | درگه صدر تو را ترک فلک پاسبان
بخت عدوی تو را فتنه نکو همسری است | هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران
دامن جاه تو را اطلس ملک کیسه | خرمن حشمت و دارای شه گیتی ستان
دست گهربار تو ابری و ابر مطیر | تیغ شرربار تو برقی و برق یمان
هست سپهرت غلام کرده بکامت خرام | گر نکند اینچنین در نبود اینچنان
بگلیمش از کتف غاشیه آفتاب | بگسلدش از کمر منطقه کهکشان
در نظر همتت سهل بود کار در بند | گاه ز توران خراج گاه ز روم ارمغان
کز پی تقبیل ملک آمده از چارسوی | قاصد فغفور و رای نامه خاقان و خان
روز قتال و جدال روزی کز اختلال | چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان
خیره شود گوش چرخ که ز فغان و خروش | تیره شود چهر مهر که ز غبار دخان
کوس خروشان زند نعره چو رعد بهار | تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان
خنجر هندی برد حنجره هر رزم ساز | نیزه خطی در دو پهلوی هر پهلوان
گاو زمین را کنند نرم دلیران گرز | شیر فلک را درند سینه یلان از سنان
معرکه چون انجمن خون می و ساغر مجن | تیر یلان باب زن نسر فلک ماکیان
شیر علم افکند ضیغم گردون کنام | زاغ کمان بشکند کرکس چرخ آشیان

پروه گردون و رو نعرهٔ روئینه خم / آفت گیتی ز تو فتنهٔ آخر زمان
از اثر آن و خاسک هوا دش قضا / باره از این منجنیق بر سر این خاکدان
چون تو در آن روز کین جلوه کنی از کمین / برق یمان در مین کوه روان بیمران
ز آتش تیغش شود شعلهٔ دوزخ پدید / جنبش جیشت کند شورش محشر عیان
در بر بازوی تو کوه شود کم ز کاه / باد دم شمشیر تو درع کم از پرنیان
تند کشی از نیام تیغ قیامت قیام / زال بگرید به بام سام بلرزد بجان
صدر سواران کنی چاک ز سهم سبک / گرده گردان کنی نرم ز گرز گران
نیزهٔ تو با قضا گشته موافق ضمیر / خنجر تو با اجل آمده همداستان
افعی رمح ترا بیشهٔ دشمن مقام / طایر تیر ترا دیدهٔ خصم آشیان
چهر تو و روی زن مهر و سپهر برین / تیغ تو در روز کین بجه و نهنگ دمان
تیغ تو آتش بروز جنگ بگذر و از تنگ خنگ / خصم گر آرد بجنگ نه سپر آسمان
ای ملک دادگر آمده در خبر و شهر / حکم قضا و قدر حکم ترا توامان
گرچه ز نیستی صبا بود و بقا رون قرین / گرچه ز ربح و غنا داشت بجنت قران
چون تو فکندی بر و بر تو خورشید لطف / از کرمت در گذشت فرق وی از فرقدان
غیر ثبات صبا نیست که گوید سخن / لیک چو این منتهاست به که ببندد زبان
تا ز نسیم بهار سبز شود مرغزار / تا ز سموم خزان زرد شود بوستان
باد محب ترا روضهٔ شادی بهار / باد عدوی ترا دوحهٔ هستی خزان
بر تو مفوض کناد ایزد پاک از کرم / داوری وحش و طیر خسروی انس و جان

چرا غمگین نباشد دل چرا خرم نباشد جان / که هم از بازی چرخ که هم از یاری یزدان
بحسرت سوی جنت شد ز تخت خسروی قیصر / بعشرت زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان
جهان شد جای دارائی که بودش عزم اسکندر / جهان شد ملک جمشیدی که هستش عدل نوشروان
اگر گردی ز بیم تیغ او شیر فلک شیون / کند از ضرب گرز این کنون گاو زمین افغان

چو شد کاووس شد کیخسرو و روشن روان داور / چو شد گشتاسب کرد اردشیر آل سلطان
ز بطش آن شدی گریان بزال زابلی نیرم / ز بذل این شدی خندان بمعن زایده شیبان
بناکامی شهادت یافت جمشید فریدون فر / بسلطانی سعادت داد دارای سکندر شان
زمان در گریه شد از سوک آن چون ابر در بهمن / زمین در خنده شد از سور این چون باغ در نیسان
بگردون رفته روح جم چو جسم عیسی مریم / بگیتی یافت دست کی چو دست موسی عمران
روان آن فراز چرخ چون پرتو فکن بیضا / نشان این به پشت رزم چون آتش فشان ثعبان
اگر شاهی نخواهد هر چو جان رفت از تن کشور / ز سلطانی گرم گستر بجسم خالی آمد جان
گران را بحر جود آمد چو نجبه فکر مساحل / مر این را دست احسان شد چو دشت همتی پایان
شهنشاه کهن چون کرد میل سدره طوبی / جهاندار جوان آراست صدر مسند ایوان
بگرز آن بکر گر شد بفرق سروران مغفر / ز تیغ این قبا آمد بجسم پردلان خفتان
بخت رفت دارای جهاندار جهانداور / بشاهی خواست خاقان فلک ملک دربان
ز خاکپای آن گه شد عبیر سنبل حورا / ز گرد رخش این گردید کحل نرگس غلمان
گر از فر فریدون تهی شد عرصهٔ عالم / شد از چهر منوچهری منور عرصهٔ کیهان
باعدا باد گرز آن چو قوم عاد را صرصر / بدشمن آب تیغ این چو فوج نوح را طوفان
عنان کی سبک شد سوی نه گردون هفت اختر / رکاب این گران شد سوی هفت اقلیم و چار ارکان
شد آن بر گنبد مینا بسیر روضهٔ مینو / زد این بر ذروهٔ شاهی علم در عالم امکان
ز لون رنگ شهنشاهی د ایوان جهانبانی / ملکشاه زمان چون رفت آمد سنجر دوران
فتادی گرزه ماران را ز سهم آن ز دم مهره / برآمد شرزه شیران را ز بیم آن ز دم دندان
بقصر دین و دولت کرد در باغ جنان منزل / ز تاج ملک و ملت داد بر تخت جهان فرمان
گران زد بخلوت در بسیط مرکز ساکن / نهاد این چار بالش بر بساط گنبد گردان
چو کسری را بشوشی مشکسه شد شیشهٔ هستی / سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان
بمحشر عضو ازد باد آن را بادافراه / بگیتی شیر گردون باد این را شاه دوران
خوش شاه کهن چون شد بسوی گلشن جنت / شد از شاه جوان عالم بسان روضهٔ رضوان

سفر دومی طبع صبا از بهر تاریخش | ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان

بجاه باختر چون تیغ خورشید شد پنهان | زلیخای فلک را اشک انجم ریخت در دامان
نهان شد روی سغا بر کافورگون پیدا | عیان شد هندوی زیبا به پیکر نیلگون یکسان
شد از این باغ مینو در نهان این لاله روشن | شکفت از صحن این گلشن هزاران نرگس فتان
چو رفت این ترک غارتگر بسوی کشور دیگر | سپهر جوهری گوهر ز انجم ریخت بر دامان
برآمد ناگهان از روزنی هندوی دلبر | هزارش رشته گوهر طراز زلف مشک افشان
بروی این سپهر طارم عیان شد سیمگون انجم | چنان کز اشک گردد گم عذار عاصی از عصیان
عیان دیدم در این گلزار رعنا زنگ مینو وش | هزاران سیم پیکر لعبتان عنبرین چوگان
بدشت کینه هر یک بهر تن خورده صد خنجر | ز شست فتنه هر تن بهر تن با ذره صد پیکان
سپهر از ماه و انجم ثانی جولانگهی آمد | که بر روی گی سپر آمد بمیدان سرور دوران
شهنشاه جم حشم گردون گستر سپهر جاه را محور | خدیو معدلت پرور جهان مکرمت خاقان
فلک قدری که معمار قدر بنهاد از قدرت | ز رفعت پایه قدرش فراز طارم کیوان
جهانداری که بهرامن گور و راحت آهو | ز کام گرگ و ضیغم کاز قهرش بر کشد دندان
جوانبختی که در این گلشن جان پرور گلشن | نهال تیغش از آب جان پرورد ثعبان
بران جمی که چون ابر کفش گوهرفشان گردد | شود هر پنبه‌ای انباز از گوهر دم مرجان
خردمندی که چون در بزم دانش نکته پرور شد | بنیاد عقل پیرش در نظر چون کودک نادان
ببزم و رزم ابر دست و برق تیغ او باشد | گهر چون ابر در بهمن شرر چون برق در نیسان
نگاه قد تیغ او بر سر کوه از ا یسکون مغفر | بدوزد تیر او در بر یلان را آهنین خفتان
ز قهر و لطف مستعجل که در آن جان سوزد و دل | از آن آسان شود مشکل از این مشکل شود آسان
سرافرازی که در خم کمند خم نجم وارد | بکام کینه چون گردون گردان گردن گردان
از آنش خصم تا بد رو که باشد گاه چستی او | بگیرد ز و برزجون برزو نگرد جدا چون دستان
باحسان و سخاوتهای کرمی هرگز ایدی | کریمی از بنی طی باجوادی از بنی شیبان

بگیتی چار چیز آمد خجل از چار چیز او | ستایش مر خدائی را که داد این چار از احسان
ز فرش فر افریدون ز عزمش عزم اسکندر | ز رایش رای کیخسرو ز عدلش عدل نوشروان
بود گر لطف و قهر و خلق و بزم او شود الحق | سزد گر رای قدر و علم و حزم او شود حیران
زلال چشمه کوثر شرار شعله دوزخ | شمیم ساحت جنت فضای روضه رضوان
فروغ نیر اعظم علو پایه کرسی | قرار مرکز ساکن مدار گنبد گردان
بد فرخانه هستی بود رد و قبول او | بمنشور قضا توقیع و فرمان قدر عنوان
گر آن مقبول رای افتد توقیعش از اجری | ور این مردود طبع افتد کشد خطش بر بطلان
ایا ترک فلک خرگاه قدرت را یکی چاکر | الا هندوی گردون بام قصرت را یکی دربان
اگرچه ساحت غبرا شد منزل و ماوا | ولی قصر جلالت را بر اوج آسمان بنیان
چگویم شرح احسانت توان بنوشت در دفتر | چگونه ذکر انعامت توان بنگاشت در دیوان
که هم دریای احسانت چو بحر فکر من بی‌ساحل | که هم بیدای انعامت چو دشت وهم بی‌پایان
شود گر باد لطفت بگذرد بر ساحت دوزخ | شود گر برق قهرت بر جهد در روضه رضوان
شرار شعله نیران زلال چشمه کوثر | زلال چشمه کوثر شرار شعله نیران
نتابد چرخ سرکش بنده وارت روی از طاعت | نپیچد دهر توسن چاکرت را گردن از فرمان
وگر تابد شود از زخم تیغت منفصل اعضا | وگر پیچد شود از ضرب گرزت منقطع ارکان
وزد چون شیر پیکر رایتت را باد در بیشه | رسد چون پیل پیکر مرکبت را نوبت جولان
در افتد شرزه شیران را ز سهمش لرزه بر اعضا | در افتد زنده پیلان را ز بیمش رعشه بر ابدان
ز نعل مرکبانت گاه تک سیماب سان خارا | ز تیغ خونفشانت وقت کین شنگرف گون الکان
بخجلت مهر تابانت بود از شمسه رایت | بغیرت تیر گردونت بود از تیر شه دوران
بسوزاند بجنت برق قهرت سدره و طوبی | برویاند ز دوزخ ابر لطفت لاله و ریحان
بایوان جام صهبایت یکی پرتو فکن شاها | بمیدان رمح جانسوزت یکی آتش فشان ثعبان
خوی افشان باشد از شرم ثباتت ابر فروردین | سیه روز آمد از رشک ثباتت چشمه حیوان
که جود و سخا باشد کفت مخزن و دلت معدن | که بذل و عطا آمد ببنیت یم و بارت کان

هم از انعام عامت در جهان چون سنبله مسکین هم از معمار عدلت در زمین آباد هر ویران
نیم من در شمار آن که مدحت در شمار آرم تواند آنکه بشمارد شمار قطره باران
گر از شرح اخلاقت شوم خاموش معذورم که اندر شرح اوصافت برون از حیز امکان
کنم ختم سخن را زین غزل تا هر کسی داند که در نظمم به نیروی غزل پرداز دیوان
چو فرهاد و فغانم ره ندارد در دل جانان کنم افغان ز فرهادم ز فریاد از هجران
دلم در سینه نالان بود چون یونس و ماهی تنم در کلبه احزان بود چون یوسف و زندان
گرفتاری به بند تو زهی دولت زهی فره رهائی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان
بود کوی تو ام مقصود اگر دیر است اگر کعبه بود عشق تو ام آئین اگر کفر است اگر ایمان
گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان
حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق ای واعظ که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
تنی کازاده رنج از عشق دارد رنج بر جانت دلی را کان نه درد از دوست دارد درد بی درمان
میسار و نقد جان خود نثار کوی جانان کن چو خضرت گر میسر باشد هوای عمر جاویدان
گدازد تا بدام از هجر این فرسای جانان دل فزاید تا بدام از وصل جان افزای جانان جان
گدازد جسم اعدای ترا پیوسته هجر این فزاید جان احباب ترا پیوسته وصل آن

دو عید میرسد شاها ز یار و بهمن یکی ز ماه سپهر و یکی ز مهر برین
چه عید عید صیام از هلال چرخ مکان چه عید عید دو از خدیو عرش مکین
یکی بدو چه نهانها نمایش ... ن یکی بروضه جانها فزایش تشرین
بسور شاهد ترسا چو زاهد ترسان بشور کودک رزان چو مرد برزین
بهر چه نعمت و ناز ای ستوده ملک ازان بهر چه فر و شکوه ای خجسته کشور ازین
بهر کرنج و بستان چو کاخ کاخ لعفر بهر سرای سپنجی چو قصر قسطنطین
بباغهای مرو بهار کاخ ختا بکاخهای ثمرقند کارخانه چین
ز شرم آب زلال جوارش تسنیم بکام اهل جنان جوی مرارة غسلین

صدای شهپر جبریل را ز گوشه عرش بگوش راهش آن برکت ازد باب طنین
ز ناز برج مشید مشاهدت به حصار نشیب کنگر هر یک فراز چرخ برین
چه روضه که زانیز و تراست رتبه چنان چه عرصه که زیزدان تراست مایه چنین
اگر ز فرقت صاحبقران دین پرور بماه پنج شدی با هزار رنج قرین
کنون شوی به بهین قصه ز غصه رها کنون شوی به بهین مژده رها و رزین
که باز سوی تو ای ری سپاه باز آورد ولیعهد شهنشاه شد چو فرور دین
ز جنگ روس که بدرید در هزاهز رزم ز شیر پرده رایت جگر بشیر عرین
رخ آورد بتو باز اسب شاه پیل افکن پیادگان رکابش سواره چون فرزین
دو شاهزاده شیراوژن نهنگ آویز که در هزار قرانشان ندیده چرخ قرین
شکسته ناچخ هر تن هزار سد سدید گشاده خنجر هر یک هزار حصن حصین
هزار دختر خورشید رو اسیر شکنج هزار مادر کافور موی قرین انین
بجسم پیلان کام شهر برکرده مغاک ز خون شیران خاک نبرد کرده عجین
ز گرز هر دو دگر ز گو به اسب شوند جوشن و زین یار از رخ خرزین
ز خون خصم دلیران دگر قفیز گرای بیاد با زنگویان دگر مشاطه گزین
ز بسکه غالیه آمد گرانبها ز بتان چه طعنها که زنند از دمشن بدر ثمین
بیاد باد ز یاران بردگی قارون چو شیخ فالک باز و چو زال افل نشین
بابروان متوس کی گذار و نیل بزلفکان مجعد کی فزاید چین
هزار لعبت خورشید موز گوشه بام دو گوش داده بیانک درا که آمد این
بیاد و شیران آهو رشان بپای نشاط هم سرشته نگار و زمین سرو کسرین
هزار ماه مسلسل بزلفکان پیشی نهر روی مهر مطوق ز بار روان سیمین
ز موی شوی همی مشکری انوشه روان ز درج یار همی شکری گشاده جبین
یکی ببسنبل پرچ و تاب کرد روانی یکی بفندق بیجاده زنگ رانده چین
دگر بنور فریدونی آفتاب ملوک دهر ز نارک و خضر ظفر ز تاج نگین

طراز سکه و خطبه شکوه افسر و گاه ... نظام دولت و دنیا قوام ملت و دین

ابوالمظفر فتحعلی شه غازی ... که هر کهین در شش خواجه مهین نوئین

زپایه اش چو گزارم بشرم روح القدس ... زپایه اش چو سرایم برشک علیین

چو او ز مهر سراید فلک فلک جنت ... چو او بخشم گراید جهان جهان سجین

شکوه لشکر خود بنگر و چو گاه جهاد ... در ارزنوی چنین است جان بدرو چنین

صفی که او ز هژبران صفدر آراید ... بروزگار رود یاد از صف صفین

بگرز و هستی بدگوهران بپره جنگ ... زده ز نیزه و پروین گرا گوان پرچین

تنی ز پره و پرچین او ز رشته بجان ... یلی رها نتوان شد ز حلقه تنین

به پیش برق پرندش به تیر و گرد و نبرد ... بر صهیل سمندش به پهن عرصه کین

فروغ مهر فلک ماه جادوی نخشب ... نوای صور دوم بانگ بربط و راین

بهوم روم فروز آتش و دشنه خنجر ... برزم روس غو نوانش ششدف و دو نغین

گوانش رزم گرا الیک در فزع خار رزم ... یلانش باروگت لیک در و رستقین

بنر و قدرش ماه از فلک نوشته روان ... به پیش جاهش خور زاسمان گشت و چنین

یلی مسدس مرمست چون فلک ملبس ... یلی شیمه ماست چون جهان بجنین

بغیر خشم خدا این مهین مظهر او ... که او ز فرضه او نه آیتی است مبین

نه جز ز دین نبی راز گوی لیل و نهار ... نه جز براه خدا کافران شهور و سنین

عروس ملک در آغوش خسروی زیبد ... که گوهران پرند او ز آر و شش کابین

زهی خدیو ملوک که گرد مرکب تو ... طراز تاج بنال است و فر چتر نگین

چه نسبت است ترا با سکندر و دارا ... که او ز آینه برد و زنگ و تو ز آئین

در آن زمان که کمانهای سخت دم تیر و ... شود گشاده ز ترکات شیخ کمان بکمین

خدنگهای شهریار پرفشان زهوا ... شهاب وار با جنگ دیوهای لعین

ز سم خنگ گردون خرام کیهان پوی ... شود بطنطنه گردون بدل طبیعت طنین

زگرزهای گرانسنگ برفراز سپهر ... بجنم چو قوس ز منبران آسمان شاهین

هزار برق یمانی بخرمن جانها ... ز تیغهای شرر ورزنده ور بیاره بین

خروش شیران در کوش پردلان تندر ... کمند پیلان در نای گردنان تنین

شکسته گرده پیلان ز گرزه و ناچخ ... دریده سینه شیران ز خنجر و زوبین

ز دست سینه فروز و ز شست جان سوز ... ز حلق حلقه گرای و ز ترک زین تا زین

سنان کیوان سوز و خدنگ خارا در ... کمند تنین پیچ و پرند زهر آگین

بخشم آن که بکوب و بناله این که مزن ... یکی ببانگ درشت و یکی بصوت حزین

در آن هژبر کمین ای تهمتن غازی ... برآوری ز کمینگاه رخش گردون زین

ز آفتاب پرند آوری ز گوان ... هزار پیکر کله جفت خاک از پروین

ز بس برآوری از جان آفرینش دود ... شود بدو ده خود مویه گر نبای چنین

چو آن نگاور تازی بخسروان تازی ... شرنگ مرگ چو شکر بکامشان شیرین

مبادشاهی شهنشاه خشم کن بدخواه ... که بر دعای تو خوانا دهر سروش آمین

همیشه تا که بود ماه را فروغ از مهر ... مدام تا که بود چرخ را زمه تزئین

برای دارا شهزاده کان جهان آرا ... ز روی خسرو برگشت خسروی آئین

ز روزگار بدارا هزار عید چنان ... ز شهریار بگیتی هزار عهد چنین

عیدست و شاه را استان کاه پاستین ... دارا عیان بر آستان در پایهان دراستین

عیدست و دولت غازه گر سالی بچهره فال و فر ... شاید که بر این خاک در امروز شان ساید جبین

عیدست و عشرت رابقا بر در گه شه رهنما ... در دم نوای مرحبا بر لب سرود آفرین

عیدست و شاه ذوالجلال از فروخال اقبال ... آراسته اورنگ بنال افراخته دیهیم نگین

عیدست و دارا باید ار راه آن گیتی سر به ... تا بنگری افراف زرتا گنبد ری دیبای چین

عیدست و خرگه زرنگار از پادشاه کامکار ... اورنگ شاهان از یسار آهنگ میران از یمین

عیدست و شاهان جهان کوبان بهم در آستان ... برخواسته بانگ باریان بنشسته شاه پادزمین

عیدست و از نوبت سرا ناوای کوس و بانگ نا ... در کاخ هشتاخ صدا در طاس گردون طنین

عیدست و بر تخت شهی از بخت خسروی   گردون تخت او رهی اختر بخت او رهین
از مهر و مه خرگاه جم از رزم گلزار ارم   مهری بگیسو خم بخم ماهی بپرچم چین بچین
شهزادگان خورشید فر بر کله بر زن ...   برجانشان پاتا بسر در آفرین جان آفرین
هم ز آسمانشان پایگه بل آسمانشان خاک ره   دیدار رنگ مهر و مه گفتار راز داد و دین
هر مخزن و هر مان زر بر گاه چون بد ...   هر باره و بدره و در بر باره خون نهند زمین
برشان چو من زآمد گوید ز بیدل ...   چند جز ایشان دیده گرد و ز هدیان شه مکین
کشور جهان پاتا بسر زیباز و پاهای زر   با مایه گوهرشان ز فر بی بهره جنبت شان چنین
در خرگه شاهنشهی بر پا سراسر چون رهی   تا هر چه مینی فرهی در عنصر هر یک عجین
خامه سخن آرای مرد از چهر و بالا مهر و سرو   آن سرور آزادی تند روان مهر رام دی قرین
شه راهین باستان باشه سرایان داستان   گوهرفشان بر استان چندانکه شاه از آستین
فضل و هنر آب و گلش ایشان از آن ...   گنج جواهر در دلش گنجور قدرت را فهین
در هنگاهی کاسمان بنهاده سر بر آستان   عکسی از آن باغ جنان فرشی بر آن ... برین
شاهنشه فرخنده فر با صدر اعظم راز گو   گلبرگ رو کافور مو آن پیر ... پیش بین
بر جیس سان خورشید سا آن در سخن این در نگار   چون نور پیر بر ضیا چون رود را دامن
وارو رفرا این و آن عهد و گله مهر روان   منشور آن نوشیروان طغرای این طغرل نگین
کار آگهی فرخ لقا از روی صفاهان ...   بر ریخ درویشی او ابر گنج سلطانی امین
برتر ز گردون پایه اش افزون ز انجم ...   دین و دوهمن پیرایه اش روی نکو رای رزین
در بارگه بر سرکشان او زرکشان شه زرفشان   از جامه آن گوهرنشان از پایه این گردون نشین
زیبا بساط شه نشاط ...   اطفال معنی را قماط از کلک و از حبر آگهین
هر طفل معنی کادر دگر بخروش از جان خورد   ند بد بلی چون بگذرد تا قص ثمن ثمن ثمین
چون زام شه زرینه کلک آرد جواهر گوش سلک   آزاد و داع ملک و ملک این را نثار آن را ...
بر طرف سیمین آید آن زرین بساطی پرنیان   نه طاس مینا گون بدان نه گوهر آگین ساتکین
در ساتکین جابجا تا خط ازرق با صفا   نوشین کلالی مشک سا شیرین شرابی انگبین

هم کوی شه

هر سو وشاقی دلستان با ساغر شرب روان   در شرم از آن باغ جنان در رنگسازی ماه جبین
در آن همایون انجمن ترکان برامش جام زن   غلمان و فکر اهرمن تسنیم و ذکر یارگین
بربط نواز ان پری سحار در رامشگری   از چشم فتان سامری از چهر نازک نازنین
لولی وشان سیمتن یا باغهای پر سمن   مشکین کمندی پرشکن با شاخهای یاسمین
چنگی و بیرنگش نگر چنگ خوش آهنگش نگر   هر چنگ بر چنگش نگر ناهید وش سحر آفرین
آن نازنین نوشخند از چهر و چنگ دلپسند   از رنگ نقش را بچند از زرم چنگ را ...
پیلان چو تندر رو رنغیر از کوه تن دریای قیر   از عاج و دندان جوی با شیر از شیر زهر اوژن مکین
اندام با آل آسمان خرطوم پیچان کهکشان   در دشت چون کوه روان در کوه چون باد وزین
بان بخداوند نظر از حکم شاه شید فر   هم کوه در چنبر نگر هم باد در زنجیر بین
میدان در باغ جنان یا پای جنین و ای جنان   زهدان مام آسمان باغ جنان او را جنین
در آن بهشتی انجمن آتش فشان دوزخ فکن   حراقه‌های روی تن جستار های آتشین
آن مور خورشتنین همی زنبور را در کین همی   زان آذر بر زین همی بر جان اثر در یا برین
زان ذره زرین رزه کان اژدها را بد فره   پیچی گره اندر گره در کار هر حصن حصین
برق و دخانش در هوا از نور سرخ و از دودها   یا ترک و زنگی از دو غا در هم فتاده خشمگین
لیک از الم رنجور من زاند رحسرت دور من   در آن شب دیجور من زار از غم روز چنین
دیوی ... ا ز هران همی از ... همی   من کور داو ورمن همی چون دیو کی در کور دین
کز در در آمد ناگهان پیری ز سادات جهان   کای تخت جان بر خیز با ای تست ...
گنج سعادت را بری چون گنج ... ولی   تو کور گو را نه چو ری جو میش از آن خم ...
از پند پیر پر خرد آگه شدم از نیک و بد   نادان و من دو دانای رو بشر القرین نعم المعین
زانسک ره با فرهی بر باره زین به زرهی   آکنده خوی وندان تهی لاغر میان فربه سرین
برقی زمین پو چون زمان گردی ز راهش آسمان   ان دیر و گه چون کمان من در تگش چون یقین
راهی بهر گامش اجل در ماند چون خر در وحل   از بیم در دان دغل از سهم دیوان لعین
پا پای پری از تخت کی سودم جبین بر جای پی   دیدم بهشتی خاک ری راند فر شاه فرودین

هر سوی از راغ و چمن گشتی ابر خوش باروان | یا کو هر طوبی چمن با طینت فردوس طین

خرگاه جم افراخته خسرو چو جم یال آخته | گیتیش بزمی ساخته گردونش خاکی چیره چین

بس کعبهای پهلوی گران کهن باید توی | در بارگاه خسروی از بهم نوا یابان متین

من نیز از زرین قلم کردم یکی خدمت رقم | این تلخ و آن شیرین بهم چون در نبی زیتون و تین

راوی برسم باستان بر لب خسرو داستان | شاه آفتاب ره بهان گاه آسمان را آستین

مخملی شکش براه آهنگ روی مهر و ماه | افلاک در پر کلاه آفاق در زیر نگین

زو تکیه تا بر تخت جم آن احمد جبرئیل دم | خانه ملک عجم آسوده آمد از چنین

در ملک ملک لایزال امثال و انباز شه حال | از دورش آن ک ذو الجلال اجلالش آیات مبین

درگاه و هم برگ و نوا سیمرغ دان و کیمیا | این را لمین آن کو آق را لیسار این یمین

درگاه شه خرگاه و جم باشد چه نسبت شان بهم | این را جلوخان در حرم آن را جلو در دو کمین

تیغش بکف کشورستان کلکش زدم کوه فشان | گریان اجل خندان چو آن خندان اجل گریان حزین

عزمش چو ره پوید بپا از پس قدر رزق قضا | لنگان چو پیری با عصا پویان چو طفلی با سرین

روزی که از مار دو سر جور ارهای چوپر | آید ز هر جا جان شکر گردد بهر جا دلنشین

اسفندیار از خصم کی کی را از آن اندیشه کار | چرخ دو شاخ او سه ای تیر گزین او گزین

گر قارن آید تیز چنگ آهنگ شه جوید بجنگ | از زخم گرز گاو رنگ آورده تار روش قرین

با شاه تا ماسر از آن هی گر تازی تا زران بچی | دیدم بیجا ز آن همی روباه روس از پوستین

گر از جفای آسمان زین پیش چون برق یمان | هر سو خدنگی در کمان هر جا کمانی در کمین

امروز دارای من کش آفرین بر جان و تن | در شش جهت بام دوزن بر هر هفت اختر دو بین

پایان نثار راه آن صبا بسر راه ده ... | تا آید شاه من سر الز آسمان روح الامین

تا از سه ای صاحب خرد سیصد شود شصت از عدد | این نکته روشنتر سزد بینی که بیند از نقطه شین

در کام خصمش از جفا پیوسته زاو ها ورا | در جام یارش از بقا هر دو زه تو بود او نیا

تا عید آغاز بهار آید ز دور روزگار | ایام سال شهریار آرزم ماه فرودین

آوازه اش چون ماه و مهر آوازه گوشش و مهر | آیینش از دولت شهور اندیشش از بدعت سنین

گشت زاغ شب چو از بنگاه عنقا پرفشان | بست باز روز زاین پر سیمرغ آشیان

شد زمین چون پر زاغ از باختر تا باختر | شد فلک چون چنگ از قیروان تا قیروان

یا چنان بالای زرگر موکب خسرو چنان | یا چنین بالای ز دره دوری وار اچنان

قیروان یا اختر من قبه گون از دود آه | آسمان یا دامن من پر گهر زاشک روان

یا مگر با بخت مهرویان زمین شد متحد | یا مگر با روز مهجوران زمان شد توامان

هر کسی سرخوش از آن شب با حریفی بذله گو | هر تنی خرم در آن شب با ظریفی نکته دان

غیر من کز هجر بودم جان رجائی ناشکیب | غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان

از سرشک چشم من گاو زمین را الحذر | از سهام آه من شیر سپهر و الامان

من ز درد هجران در افغان که فراش قضا | دامن این لاجوردی خیمه برزد ناگهان

رخ بجا باختران زاغ قطران تن بهفت | شد ز کوه باختران باز زرین پر عیان

ناگهانم پیکی آمد چست چون باد بهار | نامه زیبا عنبش نغز چون برق یمان

نامه خطش چو خط دلستانان دلفریب | نامه رازش چو راز دلربایان دلستان

نامه نه از اختر تابان سپهر اندر سپهر | نامه نه از گوهر رخشان جهان اندر جهان

نامه نه عود و قماری قافله در قافله | نامه نه مشک تتاری کاروان در کاروان

نامه نه جوق غزالان حرم را جلوه گاه | نامه نه فوج تذروان ارم را آشیان

گرچه نقد جان بپا ارزش سزا دیدم ولی | گنج دردم شایگان و جان گرفتم رایگان

بر گرفتم مهر مهر آسا ز عنوانش بمهر | کوی شد پر عود و عنبر کاخ شد پر مشک و بان

گشت چشمم با کی فرخ قصیده مقترن | کز بلندی کرده هر شعرش بشعری اقتران

شهسواران گنها یا تشش رکاب اندر رکاب | خسروان استعارتش عنان اندر عنان

کلک زرین برادر کی خند او به هین | ماه از نامم ورای سیمین ورق دلکش نشان

همچو نام نامور فرخنده چهر او حسن | همچو چهر مهوشش فرخنده بخت او جوان

آن قصارائی که بنیاد است معمار قدر | پایه قصر جلالش از ورای لامکان

آن سرافرازی که بهر خط نقش نقاش صنع | بسته در این کارگه نقش وجود انس و جان
روزگار را از امتزاج هفت شوی چار زن | کی تواند کاورد او را قرین در صد قران
ای خداوندی که کیوان است در چشم سپهر | ظل شاه و در دوان ایوان جلالت طیلسان
ای باستقلال در ملک خرد فرمان روا | وی باستحقاق در اقلیم دانش قهرمان
آستان آسمان سای تو یا دار السلام | بارگاه عرش فرسای تو یا دار الامان
زایرانش فارغند از نایبات روزگار | ساکنانش ایمن اند از حادثات آسمان
هر که بر روی تو رای او و کین پرورد | هر که بر رای تو روی آرد و پای پاسبان
چهر او گر مهر روشن تنگ روی تیره خاک | پای او گر خاک تاری فرق فرق فرقدان
آفتاب و حضرتت یا صرهای سیم و زر | آسمان و درگهت یا گنجهای بحر و کان
آن و هد زنور بر خود را بزرتاری پرند | این کند زینت تن خود را به نیلی پرنیان
تا مگر بینی و گویی بنده در بارگاه | تا مگر بخشی و گویی چاکری در آستان
آتش عشقم بدل افروخت آن شیرین نگار | کامد آن از دوده کلک تو د سحر سان
سوی خرگاه نگارین تو پویندم بشوق | بو که آساید دل از هجر بکشیم زان نگان
پیش چون دیدم گذر اندر آن نگارین بارگاه | هر نگارش را چو من بند خموشی بر زبان
همچنین گشتم بدو از دلنوازی راز گو | همچنین گشتم بدو از مهربانی مدح خوان
کای همایون کاخ زمین را هر زمان | از شکوه آستانت طعنه ها بر آسمان
عالمی کانجا فرازت کوه بر دوش خرد | کشوری کانجا نشیبت چاه در راه گمان
عقل را در جاده آن ابتلا در ابتلا | وهم را در خطه این امتحان در امتحان
صفدات را از نگارین عرصه های جانفزا | خرگهت را از نوایین پرده های بوستان
نغز بسته نقش کمین مانی بسقلاب پرند | خوش زده پرنگ جنگ آذر بحیی پرنیان
جوقه اندر جوقه جوشان مه و یار و بهن اختر | کله اندر کله هیجان کرد یا مشکین و خان
بی تنازع شرزه شیر از حسام اندر جمام | بی تخاصم زنده پیل از سنان اندر سنان
چشم کبکی را سبل از بس غبار اندر غبار | گوش گردون را صمم زین بس فغان اندر فغان

این عزیزان بی نفس کش از گلو بگسل نفس | آن خروشان پیر بان کش از قفا برکش زبان
جان مقهوران غاصب بی غضب پای درم | نای مجروحان هارب بی نوا بی توان
گر نه فردوس از چه در صحنت نگار پر دل | گر نه جنت از چه در باغت بهار بی خزان
پرده اندر پرده ترکان ختا از هر کنار | حلقه اندر حلقه خوبان ختن از هر کران
در تماثیل تو جانی و در آن جان هر چه عقل | در تصاویر تو جسمی و در آن جسم آنچه جان
آتش سروت بکانون افعی زرین عصب | آب خشکت در شمر تنین سیمین استخوان
در تو خوبان ممثل یا بهشت اندر بهشت | در تو ترکان مصور یا جنان اندر جنان
هر چه از اختر فروغ از چهر کانش صد چنین | هر چه در عنبر شمیم از زلفکانش صد چنان
هر کجا روئی معاین لمعه نور نار | هر کجا موئی مشاهد توده توده مشک و بان
من درین با یاد رویت گاه چشم و آستین | من در آن از فر و جاهت گاه روی و آستان
که بیان منطق من در سؤال زان بنگر | که زبان حال من در پاسخ من در بیان
من سرایان کاین یکی نامه او در دود | او خروشان کار کاری مژده من نقد جان
ای که از جاه تو دروا آسمان آفتاب | ای که بر چهر تو حربا آفتاب آسمان
تا جدا ماندم ز گلزار وصالت یا شدم | چهره گاهی چو خیری اشک خونین ارغوان
تا نهان گشتم ز چشم از چشم خونپالای من | صد هزاران چشمه خون شد پدا مانم روان
گرچه مالامال شد ساغر از عذب فرات | لیک چون ملح اجاجم میتوای عذب البیان
نه هوای نارپستان نه غم سیب زنخ | میتوانم چهره ام آبی چو اشکم ناردان
من چنین در مهر تو ای چهر پرور پاک دل | تو چنان بر جای من انگوب کو هر بدگمان
من چرا دل با تو آن دارم بگفتار که من | هم به نیروی تو دارم گفته آن را توان
هم قسم بر خاکپای شه که فرق تاج ماست | گر تو خود شندی ز من من نیز هستم شادمان
تا بر و باد خزانی زینت دشت و چمن | تا دهد ابر بهاری زیب باغ و بوستان
دشمنانت را خزانی باد یارب بی بهار | دوستانت را بهاری باد یارب بی خزان
باد اعدای ترا ادباری و درد جانگزا | باد احباب ترا عیشی و عیش جاودان

شد زمین آسمان امن و امان / از چه از داد شهریار زمان

بوالمظفر شهنشه غازی / ذو المعارج خدایگان جهان

آفتاب جهان بطلعت و رای / که خدای جهان بسیرت و سان

تاجدار جهانستان دارا / ملک بخش ملک گیر خاقان

نام فتحعلی شهش بر زر / لیک شاهنشاه جهان بزبان

امن و تیغش حکایت می و شیر / ملک و دادش علاقه تن و جان

چون که رزم فتد زین سمند / چون پی داد زیب گاه کیان

پی سپارش هوش اسکندر / میگسارش جان نوشروان

چون گروهش گران کنند رکاب / چون سپاهش سبک کنند عنان

دشت در دشت شیر با چنگال / کوه در کوه پیل با دندان

دره در دره مار در جوشن / پره در پره شیر در خفتان

رمح با چنگشان شود چو قرین / تیر با قوسشان کند چو قران

اختران را تراوش قیفال / آسمان را گشایش شریان

جش سیلانش سیلهای دژم / بر شیرانش شیرهای ژیان

همقطاران سیل کرده به / همنوایان شیر شادروان

با مؤالف چو همرکاب بسود / با مخالف چو همعنان بزیان

شهد حنظل شود زتشان تقلیم / زهر تریاک سوزشان نسیان

روضه را که کین شان آذر / شوره را که مهرشان نیسان

آب آن خواجه تاش نار سعیر / خاک این همنوای باغ جنان

هفت دوزخ شراره از این / هشت جنت لطیفه از آن

خاندان شهنشه آفاق / دودمان خلاصه دوران

از فلک زادگان چرخ مکین / از جهان خسروان عرش مکان

آذر افسر در خشم کوثر / غیرت آمد ز روضه رضوان

خاصه از خسرو قدر قدرت / خاصه از داور قضا فرمان

شاهزاده حسن گزیده شاه / از چه از رای پیر و بخت جوان

آنکه خلقش بهر زمین که نسیم / کو صلصال تیره غالیه دان

آنکه طبعش بهر جهان که شمال / قیر و قطران و بوی عنبر و بان

هرچه مستور در قدر ظاهر / هرچه پوشیده در قضا عریان

مجد را اصل و عقل را گوهر / ملک را بیخ و ملک را بنیان

گاه نظام شرع بر مسند / گاه قلاع کفر در میدان

قادرش جان بحکم هفت اختر / نافذش تن بنقض چار ارکان

بدرش در نیاز خسرو دارای / بفرش در نماز قیصر و خاقان

آستانش چو تکیه گاه تمکین / پاسبانش که پیشوای طغان

اختر آسمان پادشهی / زاده پاک راه بلاگو خان

خور دو او را آگینه افلاک / طفل و او را آسیجه کیهان

دوحه بخت را همایون بر / روضه مجد را بهین برهان

تا سپار و تخته زرین گام / تا فشار و چنگ خلق را ران

زیر کام زمانه بر هنجار / تخت ران ستاره بر یکران

اینک اینک مشاهد آن ایام / اینک اینک معاین آن دوران

کز میدان چو آهنین ضیغم / کو بمیدان چو آتشین ثعبان

جان غنوده ز شیرهای دژم / تن گداز از سیلهای دمان

روم از دو بارزاری و شیون / هند از تو خست ناله و افغان

گر مؤالف قرین سلوت و سور / ور مخالف سیاه بهمن و دهوان

پی جان مخالف دوران / بهر جسم معاند خاقان

رخش رخشانش آتشین صرصر / تیغ برانش آبگون نیران

آسمان از هیبت در صرصر سام / آفتاب از هراس در یرقان

چند گویی صبا که چرخ بلند / چند رانی صبا که خور تابان

دم ز آیات آن فرا بس بند / دار ز خیرات این رباس ران

از بزرگان چین درین خوردی / هر کجا دید روضه ویران

گنج قارون فشاند و کرد تزئینش / پی تقارون و بام بر کیوان

روضه صالح آسمان زمین / کاندر آن خفته آفتاب زمان

آفتابی که نور آن عصمت / شهریاری که حکم او قرآن

احمد مرسلش نیای مهین / موسی جعفرش پدر ز جهان

پرتو نور عیسی مریم / گوهر نار موسی عمران

دانش و طینتش چو موجه و بحر / عصمت و گوهرش چو گوهر و کان

وهم از اوج جاه او واله / عقل در کنه ذات او حیران

جان آن آفتاب چرخ خرد / تن آن آسمان عالم جان

این در اقطاع هشت جنت این / آن و تجویف هفت گردون آن

آسمانی بقبه مستور / آفتابی بدو ز رو پنهان

دید چون پست گنبدش که سزید / برتر از اوج گنبد گردان

داد فرمان که تا برافرازند / اندر آن آستان عرش نشان

روضه رنگ روضه جنین / گنبدی شرم گنبد هرمان

خاکش آرزم عنبر و لادن / ریگش از رنگ لؤلؤ و مرجان

شد درین روزگار از کرمش / صدره از سدره برترش ایوان

حرمش شد بدان خطر که بود / بحرمش حرم ستایش خوان

خضرتش شد بدان صفت که شود / ز رفعتش آسمان نیایش خوان

موسم اشتباه آن صفا که بود / خاک آن آب روضه رضوان

الغرض دید زیور اتمام / چون ازان زیب عالم امکان

واد فرمان که تا صبا تاریخ / بهر بنیان این گنبد بنیان

گفت آباد آمد و محکم / حرم صالح از بلا گوخان

این همایون سپهر بکام پدر / باد گیتی فروز جاویدان

وچک ای زیر زمین گر ملک روی زمین / سود بر پای تو سر کنگره عرش برین

شمسه طاق تو گر زیب و نگار انگلیون / قبه سقف تو گر قدر و خطر علیین

آفتابیست که او رخشه از عالم خاک / آسمانیست که افراخته از طینت طین

باد مشکین تو را نفحه فرخار رهی / خاک مشکوی تو را نافه تاتار رهین

مشکبار تو که از ریح خمار این آن / گلستان تو که از باد خزان خارج این

خجلت اندوز ز طلعت بدل بهر آن / آذر افروز ز صفوت بدم فرودین

از نگار تو که ترکان ختائی در خط / چین آزرم بر ابرو زده صورتگر چین

نامه فرسوده پر عقابت اوج فلک / شاهباز فر تو پر چون در ز جوف زمین

و دو کبت نر و آرم را بنشاشش شده ر / بیدقت شاه فلک را نشیمنها شده فرزین

پیل و کرگ که تر هم اوزو لی نزد رخشم / شیر و گور تو هم آورد و لی تر ره کین

باد مشکین دم تو جان جهان را تریاق / خاک جان پرور تو راحت جان را تسکین

تخمی که سپهری و سپهر آرایت / آفتابی بخشش رشته گسل از پروین

شاد دشت بادان جهان مشعلی شه که بملک / چون خداوند قران بهر خداوند قرین

ذو المعارج فلک عالی خاقان بزرگ / ابو المظفر ملک غازی دارای مهین

آنکه تو بنده سپهرش همه در درگاه / آنکه پاینده ز رفعتش همه در زیر نگین

آنکه آیات آلهیش بطلیعت مکنون / آنکه آثار خدائیش بگوهر تضمین

او باسائیش زوال ازو در رزم / او بارامش دولوال ازو در تقصین

گر برزمش نگر و خنجر بهرام و نبام / گر بتزیمش گذر و خنجر ناهید و ختنین

ژاله ابر حسامش چو خنابر چه کفبه / پرتو مهر درفشش چو نقاب بر جه بدین

داد داراي زمين ناكه بپاداش زبان   عدل كسرى زمان ناكه بانصاف ضمين
مور را نقش قدم سلسله پيل دمان   گور را بانگ خرين زال لاشير عرين
هر حسامى كه قدر راست كشانيد زنيام   هر كمانى كه قضا شست كشايد زكمين
زخم آن بر چه بجز آنكه بكانش بخواه   تير آن بر چه بجز آنكه ملكش بدبين
تا جهانى نه بدوران بكه بزال كيب   تا زيانى نه بگردون بكه بر چرخ برين
بره نايبه زوسند قدر در هنجار   بدر حادثه زد قفل قضا بر زر فين
بر دل خصم شهنشاه زمان گرچه نبال   بر سر دشمن داراي زمين گرچه كمين
زده فرمانش مضراب ز دنباله جهم   زده منشورش منشار بجنداته تنين
پيش گرباس ملك وسعت افلاك و جهان   بر افلاك جهان نسبت ارحام و جنين
اندى از حدت او هر چه در او در شهور   آنى از مدت او هر چه در ايام سنين
گر با لوائش متقرا حمد شرع اجلال   در بسيطانش كند رحيد رصف صفين
چون بگردون كهش چرخ توان از شندر   چون بجنبش سپهش خاك نهان در تنين
دهر نالان كه بر داهيه كالنجر   چرخ نالان كه بر حادثه قسطنطين
چون در آن داهيه گر سهم غزنوان شنيد   چون از ان حادثه گر بيم خروشان فرحين
لب خرخام وز آهنگ و كف اندر دم   دم نهنبن دم آهنج و دم باز پسين
از غو شير دلان جان ملك پر ز غريو   وز دم پيل تنان طاس فلك پر ز طنين
يكطرف ناي دليران زنكار رش قيعان   يكطرف جان اسيران ز نيايش پانين
زخش رخشان شهنشه بهمن و به پسار   برق جانسوز يمانى به يسار و يمين
مهر دولت را از فرجبنش پرتو   چرخ نصرت را از بركلاهش پروين
زو يكى زخمه و سيلان همه را او اروان   زان يكى حمله و شيران همه را او زرين
چون شهنشه را در معركه يابند چنان   چون جهانبان را در مرحله بينند چنين
پردلان را همه جسم از ره تن درج و بر   خسروان را همه جراقه جان تاج و نگين
ان ضياه حت خورشيد وزبان الكن   ان ضيا موكب جمشيد و سراى مسكين

ملکرانه

كل بخورشيد همه سند اگر ته دانش بان   ره افلاك بپيما اگرت بينش بين
بكران مرحله و بوته بپيران لعصا   پر خطر باديه و خطوه طفلان بسرين
دم فرو بند گر اطفال نباشى در رزم   كف برآور كه زجبريل نيوشى آمين
تا كه در مصطبه ساغر زنى شادى و مهر   تا كه در معركه ره زنى كوشش و كين
زهر در كام نكوخواه جهانبان ترياق   مژه در چشم بد انديش شهنشه زوبين

تعالى الله سليمان زمان خاقان بن خاقان   بنامیزد نيا كانش همه تا بو البشر سلطان
شهنشاه جهان محقلى شه آنكه در گيتى   بدبراى شهنشاهى بيش سالها ازين دوران
غرض چون ان شهنشه زيب بخش تخت جم آمد   تو گفتى جمشيد را ستين آراست ايوان
هنر را گشته در دوران او آراسته بسته   سخن را گشته در ايام او پيراسته دكان
بهر جا فاضلى كامل بپيچيد از در جاهل   بهر جا مفلقى دانا بتابيد از در نادان
همه گردند بر درگاه او پنهان خود پيدا   بلفظ آن جهاندار اى سيد اين نهانند آن
همه رانند با چوكان بميدان در تك زره   ولى از من شد اين گو با سمان بگه گوى و بگه چوگان
بفرمانش همايون نامه ارايستم دلكش   كه از شاهنشه دوران شهنشه نامه نام آن
زگوهرهاى گوناگون كى درياى ژرف آهنگ   بزرفى داستانى خوان گرت انديشه بر هان
نوشتم نيز در آن نامه نامى چندش از آبا   بكام نامشان افشاندم آب چشمه حيوان
كه مرا آثار شاهان را بزرفى ديدم و خواندم   چه در ديوان هر شاعر چه در تاريخ هر دهقان
كنون اين لاف لاطايل نگارم بر پر عنقا   كنون اين راز بيحاصل سپارم در دل سندان
ز نام آن مهان بندم نگار لعبت دفتر   ز نام آن شهان بخشم طراز شاهد ديوان
نخستين خسرو از آن نامور شاهان درانى   خديو شير دل محقلى خان خسرو گرگان
ببزم اندر گشاده چون دو كف غارتگر عمان   برزم اندر فشرده چون دو ران يكرو ديگر آن
سپهر اندر سپهر آثار رحمت بر يكى مسند   جهان اندر جهان آيات حشمت در يكى جهان بر
دل شاهان ايران كه ز راى سپهر آوريا   تن تركان توران كه زتف تيغ او بريان

پس از آن پاک فرزند شه حسن شاه که در جود | به رکابش سر و دودمانی جهاندار کیهانبان
بکوه چرخ رشید سایه‌ی چتر زهر بهرام خو خسرو | چو زان دارای مهر افسر مه اختر ز ارکیوان
همش اورنگ جویان چاکری را چشم بر راه | همش کشورخدایان بندگی را گوش بر فرمان
که زین زال بر سودای همتایش زه وار | نشان سام بر سر سام انبازیش زد در میان
دو دو دو پاک فرزندش ز پشت پاک شه پیدا | که ده تن میر لشکرکش و دو تن کشورستان سلطان
یکی زان دو جهانسوز جهاندار جهاندار | شهنشه را پدر دنیا و دین را مایه و سامان
زبس خونریز پیلان را به پیکار ساز منبر | زبس پاداش شیران را بجو بر زر شند شد جان
جهانی را که چرخش آن هوایش بهشت روی | سپهری را که مهر شأن زمینش معدن مرجان
همال او محمد شاه آن دارای دریا دل | که جان پاک در روشن تنش دریایی از عرفان
ز دو دو دو دو شاهان بیگر داختر رخشان | به پرورنش چو شد پیرایه پرافسر رخشان
سناور رسا را و بخون خسروان جابع | حسام اکنون او بخون سروران عطشان
از آن نه آسمان وزاین سپهر خانه شش در | همه زان پنجه نوبت کوب هفت اقلیم و چار ارکان
دو تابان شد ز اصلاب همایونشان پدید آید | چه دارای سکندر در چه خاقان سلیمان شان
همه اصلی که فرعی خویشتن شان علت اصلی | بلی خیرالبشر بر بوالبشر پیرایه بند جان
شهنشاه جهان فتحعلی شاه آنکه از [illegible] | وجودش علت غائی بکون عالم امکان
از او کیهانی و این پیرامن عودی زمین [illegible] | از او خشمی و این درا همه کل ملک [illegible]
از او کرد دی و بوم روم پر زاری و پرشیون | از او ترکی و مرز هند پرغوغا و پر افغان
بلک و او دلش تا بیند هم بالین و هم بستر | [illegible] تا بند هم بالین و هم پیمان
همه روی زمین بسپرد و در کام جهان [illegible] | همه ملک زمین بگرفت از تیغ شررافشان
ز بانگ کوس او آشوب در ارکان هفت اختر | ز سم رخش او زلزال در بنیان چار ارکان
چهل فرزند را داد او همه فرزانه گیتی | چهل کرد آن دارا همه پیرایه کیهان
ز سهم تیرشان موبان به روم اندر دم قیصر | ز بیم تیغشان لرزان بچین اندر تن خاقان
زمین از کامشان هر هفت سایه گنبد مینا | هوا از چهرشان پیرایه بند روضه رضوان

[illegible]

به بزم خسروی اندر همه با عزم اسکندر | به بزم خسروی اندر همه با داد نوشروان
همه روشن روان چون صبح حسن شاه آنکه در حشمت | فلک در پرچم مغفر زمین در پویه خفتان
حسامش با منافق مار چو برزن خاطف ز حجر | خدنگش با مخالف مین چو نجم ثاقب شیطان
از او سودی دگر یابان هر مباشر شکمن آرم | از او جودی و مو یابان هر مجاهز موی کین برکمان
از او مهری و دگر گیتی سپهر اندر سپهر آرا | از او کینی و در کیهان جهان اندر جهان خذلان
چو جنبد باد گرز او بتوفد چرخ از [illegible] | چو بارد ابر تیغ او بجنبد خاک از طوفان
چه هر صرصر زان غباری [illegible] | چه طوفان نشان جبابی چه دارا این کین بند گردان
سپهر مکرمت را آفتابی پرتوش رحمت | جهان سلطنت را آسمانی جنبشش احسان
چو یابد از لعل میگونش می اکنون چه خر اساغر | چو راز از روی گلرنگش گل اکنون دهر را داما
مهین نوباوه او شاه و رش شهزاده دارا | مسلسل مو ملایک خو بهشتی رو هلاکو خان
کزونش گرچه اختر چون خردمند و سرآرا | کونش گرچه رهی آموز دانای دبستان
ولی از خشمش رازی و با مل حشمت گستره | ولی از دانشش رمزی و حاطل حکمت لقمان
بچشم اندر کشیده کحل شیر شیر دایه [illegible] | بکام اندر چشانده شیر مجدش با در از پستان
بدین طفلی به نیرو پنجه پیچد ازکه از نرم | بدین خوروی ز دانش خورده گیرد ز بر دستان
برپر خر دار کودکی از فر و فرهنگش | نجد لالان نام مهراج و بنه لعلان [illegible]
کشد زیر دو رانش چیست تا گیران ورا [illegible] | بگیران سپهر اختر بر آید چون فشار دران
گرانش پرنیان اکنون بنازک تن ولی دورها | پرنده ش فتنه خارا خند تکش آفت ندان
پی ورزش قدر ریزد و زمان را آب در کوزه | پی عهدش قضا گرد فلک را توشه در انبان
یکی سوزد بمجمر عود کاینک سر او سرکش | یکی ساید بها در نیل کاینک ماه از تابان
زمین خندان که منم فر راز [illegible] در تن [illegible] | فلک نازان که با زم سرز [illegible] درین بستان
همی انگشت زن تا بیند کش می در قدح آذر | همی انگشت کش خورشیدکش زین پر سمند ابان
یکی همواره پیراید از این ره پر و ارغم | یکی پیوسته آراید از این در عرصه کیهان
سرو آن مه من کان زور کاز خوش در آید [illegible] | نوای این به آن کان عهد دلکش شیخ [illegible]

که او بر کوهه بکران فرو زد چتر مهر آسا / سهیل از غبش گرد و نوایها و برکوهان
زمین را که فلک چند نجک آهنین ضیغم / فلک را که زمین پاید بکام آتشین ثعبان
ستیزخش ستگاه فدشر گرد و ز راکی سینه / بن زمحش در اندکاو گیتی را کی کوهان
چو بارد تیغ خارا در زمین پر لعل و پر لنبه / چو تازد خنگ که سکر فلک پر قیر و قطران
تابد آفتاب از ره خرامد چون ره حرم / برزد آسمان نز هم گراید چون نکس غضبان
کنون بگذر ز آبانی که او را اندر آن گردش / کنون بسر از آثاری که او را اندر بین دوران
از و شادان اگر از سیر اختر خاطری غمگین / از و آباد اگر از دور گردون مسکنی ویران
معماران اقلیدس هنر چون کرد او انشا / به بنایان ابراهیم فر چون داد او فرمان
شد این حمام از ان ایمان بنا و هم از ان والا / شد این مسجد از ان فرمان بنا و هم قبل از ان
ارم را از طراوت کن مثالی دلکش و خرم / حرم را زان شرافتا بن همالی [illegible]
مر این را گلرخی کز رشک آن گلگل زرد و زرد آمد / مر ان را گلشنی کز شرم ان فردوس [illegible]
بگلجام یکی اختر سپاس آرا ستا لشکر / بمحراب یکی گردون نماز آور ستایش خوان
غرض تا رنجتان از آفتی طبع صبا کیش / بود بانی این گرمابه و مسجد بلا کوخان
سپاس دوده خسرو صبا چون خرد ازدل / ازان چون حکم شاهنشه نشنید لاجرم ز جان
سخن گرنه هوای دل اگر [illegible] لبی مشکل / ولی چون بر مراد جان اگر مشکل بود آسان
ثناشان را بجان گوئی دعاشان را براور کف / که آید بانگ آمینت ز وحش و طیر و انس و جان
ملک تا پیک راه امر و نهی حضرت ایزد / فلک تا گوی خم صولجان قدرت یزدان
هم آنشان از فرز عرش یکی در رخ جوشش / هم اینشان در فضای دهر گوئی در خم چوگان

قطعه
ملتا پکا و عالم شهریار انس و جان / اشرف اولاد آدم پادشاه کن فکان
نام او مظفر شه چون بدینار روز رم / کنیت او بو المظفر چون بگفتار و بیان
آنکه گیتی را حمیده پادشاه دادگر / آنکه گیهان را نهنبه کدخدای مهربان
با سریرش خاک را با آسمان عرش سای / با منیرش فر گوئی آفتاب فر دان

آسمان آرای فرو دی چون سریرش سرفراز / آفتاب آرای سنائی چون ضمیرش ضمیر ان
در ره خارا بر کوهه توسن فروزد چون دو رخ / در غزا بر گرده بکران فشارد چون دوران
بخت و دولت در عنان او رکاب اندر رکاب / فتح و نصرت در رکاب او عنان اندر عنان
لامکانش پیشگاه و قدسیانش پیشکار / اسکونش آستین و آسمانش آستان
آب شبنم مهر را در عهد او تا ره حریق / تار کتان ماه را در دور او مار دمان
ارقم غم را از زه در کام ثعبان خوابگاه / کرکس کین را از زه و بر پر سیمرغ آشیان
جور اگر آهن سلب خشمش کف آهن گداز / ظلم اگر آتش فشان داوش یم آتش نشان
نقش های مور بند آهن پل در شم / زخم کاز کور پیک تارک شیر ژیان
زهر جانفرسای و هر از عدل و داوش فادزهر / خار خارا کاو جسیح و ز باش [illegible]
پرویز نار را حدیث از گرز کارن بر چنبر / زشت و زیبا را بیان از گنج قارون بر زبان
کهتران را نام در کیهان روان بر مهتری / کهکشان را کام بر گردون عیان بر کهکشان
هم خشن پوشان سفه تن بشرب عبقری / هم تهی پایان نهاده پا بفرق فرقدان
دو کدان جوپان وک زن تیره باران ملوک / ماکیان داران برزن باز پران ماکیان
گرچه نه شکلی ز ابجد در نظر جز جیم جو / گرچه نی حرفی ز ابتث بر دهان جز نون نان
لعلشان اینک سراپا بذله در انتظام / سمعشان اینک بنوشا نکته سبع المثان
حرفشان رد و قبول هر خطیب هیرزکار / رازشان تعدیل و جرح هر لبیب نکته دان
مفلس و منعم چنین در حضرت آن تاجدار / کهتر و مهتر چنان در دولت آن قهرمان
بر بد و نیک اینچنین آرای فرو زد آفتاب / بر که و مه اینچنان آرای خرامد آسمان
اندرین گردش گزند و در پستا هر گزند / اندرین دوران گزند و بر چنعقا هر زیان
و هر رو شهزاده آزاده و در راجواد / شاه فر فرزند فرخ رخ حسن شاه جوان
آنکه از تیغش چو جودی بحر و یران کان خراب / آنکه از تیغش چو برقی کوه نالان هم نوان
از کفش سازی دکوه هر قافله در قافله / از لبش رازی و کوه هر کاروان در کاروان
هر کجا لطفش گران اندر گران جاه و جلال / هر کجا قهرش جهان اندر جهان [illegible]

روز چون از عزم او افکنده سر او آب
بهر بدخواهان خونریز آتش سوزان بجنگ
خلقی از توحید جاهش هان چه انوار یقین
ریک سم تازیانش انجم گردون زمین
چست چون در زین تازی بر کشد زرین حسام
خاک در زلزال از بس صیحه های لشکر
زو کمانی و زکمین و زان کمین اندر کمین
چون روان سیل دمان کوه خارن در خار
سرو سنبل مو سلسل پا کشش ارغون میرزا
گرچه اینک خورد سال و در دبستانش قرار
روز شادان تیره سازد باز ساز جانش
چون رزوی او فر دخی آسمانها مهرو
نرگس فتان او مرشدم را در چشم کحل
هم ز دستش برق خندان بر که برابر بهار
در سجود کام او بر کام او تاج سپهر
بهر آن فرزانه فرزند آن خداوند چنین
ساخت آن باغ همایون رنگ گلزار ارم
خاک آن مرخاک تبت داد از خجلت باد
چشمهای شکرینش ساغر شیرین شراب
قصرهای خوش سا یش حمله ملبس طراز
نوبهار بلخ بارش از فروغ نوبهار
خار کن خوان بلبلش در جلوه گاه سرخ گل
روضه اش خرم بهشتی خاصه کاخ فردوسش

یاد چون از دو داو افکن نوشروان
بهر درویشان مسکین سبعه الوان بخوان
جوئی از دریای فضلش این چه دریای کران
کحل چشم آسمانش گرد ایام الزمان
راست چون باگوش خلقی او رخی آسمان
چرخ در دولوال از بس نالهای الامان
زو کمینی و زکمین کیفر آن کمان اندر کمان
چون جهان برق میان کوهستان در بستان
ارغنون بزم دانش ارغوان باغ جان
گرچه اینک لوح خوان و در دبستانش مکان
عقل را دان خیره آرد نک زر از دستان
چون سموی او نسیمی کاروانها مشک دهان
بکر رخشان او مرمجد را در جسم جان
هم ز دستش ابر گریان بر چه بر برق بیان
در نماز عهد او از بخت او تخت کیان
بهر آن فرخنده دلبسته آن گلزار زبان
گشت ان گلزار دلکش غیرت باغ جنان
آب آن مر آب حیوان کرد در ظلمت نهان
لالهای آذرینش مجمر دلکش دخان
نقشهای قصرهایش جمله الخلیدین نشان
قبله جای زندسروش با نوای زندخوان
ارغنون زن شاخسارش بر شاخسار ارغوان
روضه اش رنگین بهاری گرچه ماه مهرگان

[illegible]

پیش سروش قامت طوبی و شاخ سدره بن
باغ ارغونیه اش نام آمد از آن مامور
جست چون تاریخش از من گفت خضر آن گاه صبا
من سرودم کاملک تاریخش فزونست از عدد
تا ز یک مصرع دو تاریخش رقم دانجمن
چون شنیدم خاک بوسیدم نماز آوردمش
با خرد دانا باز آری انجمن است انجمن
تا نشیند از در عزت بکاخ و بارگاه
باد تا ن در بارگه با عز سلطانی قرار

نزد سیبش دیده آبی و اشک نار دان
تا بار غون میرزا منسوب باشد جاودان
باغ ارغونیه را باید در آن سازی بیان
گفت با این نام من تاریخ بسرایم بر آن
باغ ارغونیه ماجاوددان زیب جهان
گفتم از جان آفرین آفرین با دا بجان
در سخن اعجاز آری آنچنانست آنچنان
تا خرامند اندر عشرت باغ و بوستان
باد تا ن در بوستان ها جلوه اش خاقانی مکان

لوحش الله ملک روی زمین
این ملک رتبت خورشید کلاه
کون او گاه علت بشهور
از ازل مرحله پیمای شهور
داد گر فضل شه گه نیال
داده از خاک درش زیب عذار
کاخ بخشش چو پیش زینت تخت
خاک از گنج ولی نذر افکند
ور زمین بس که فشانده از مهر
کاو را افکند از سیم سرو
نور روش که بدان مهر ربی
آفتاب فلکی را پر تو
کاه او روشنی شهنشاه جهان

حافظه الله فلک دانش و دین
آن ملک مسند جمشید آئین
عهد او گاه زیور سلطنت زمین
تا ابد قافله سالار سنین
تا جور خسرو غازی که نگین
کرده از فرش رهش فرجبین
کاه کوششش چو منش زیور زین
چرخ از جان حمد و فرا گین
بر فلک سکه فرازد از کین
شیر را بر دره و در زرع سرین
پر تاجش که بدان چرخ زبان
آسمان ملکی را پر و بن
روز تا ور دخسرو اوند مهین

چون بجا بنا زان درهاهان | چون لبه نهنگان دریاهین
آسمان غنچه آتش افروز | اسکون و که آواز برزین
آهنین اژدر شان بر بیلبار | آتشین ورقشان بر بهین
ابر کین را همه زرکین تندر | کنج دین را همه از زین تنین
همه پیلان دمان روز کمان | همه شیران ژیان گاه کمین
پیل را ز آتش اگر بود کام | شیر را ز آهن اگر بود عرین
آن شهنشاه دلآرا مظفر | آن خداوند همایون آیین
نغز اندر باجیش چنان | بنهاد اندر باطیش چنین
که ملک یاور آن یاور ملک | که فلک ناصر آن ناصر دین
هم زمین داور افلاک مکان | هم زمان زیور اجرام مکین
پی آرامش هر مه سیما | پی آسایش هر زهره جبین
ساخت این روضه مینو مانند | کرد این مشکوی فردوس آیین
خاکهایش زنکار انگلیون | قصرهایش ز علو علیین
از چه کرنی بفلک کرد قران | از چه کرنی بحت ان بوده قرین
بامشان مرحله کرد پی | بوقشان جلوه که حور العین
کرد این قصر زمرد مانند | زام شه خامه صورتگر چین
نام هم قصر زمرد گرید | خاطر پاک شهنشاه گزین
الغرض گفت صبا تاریخش | بود این قصر شهنشاه زمین
تا بود طلعت اجرام منیر | تا بود گنبد افلاک رزین
مهر رخسار خداوند جهان | قصر اجلال شهنشاه چنین

تبارک الله ازین روزگار فرخنده همایون | که روز برکه و بر میسره و خجسته و میمون
ستاره موید دگر بهر شرم ملک ملکه | زمانه خندد و گوید بطرز آل فریغون

هوا از نام

هوا از نام مهی گش حرم بجوی بساید | زمان زکام شهی کش حرم بفر فریدون
بشنک مهر و بیان وفا معطر و برنا | بشیر مجد و بشهد کرم مخمر و میمون
خدایگان سلاطین دهر مشعلی شه | که آفتاب ملوک است و ظل تا در بیچون
رخ آفتاب سکرف و مخالبش همه آزر | فراز آسمان بلند و مکارمش همه زایدون
ز مطلع فلکی نجم او چو ساطع و طالع | بنام مکی نام او چو مصطفی میمون
ستارهای بزرگی ز اوج جاه همه آفل | فسانهای کیانی بنا جهان همه افسون
دلش چو طور و بگیهان و تجلیش همه بار | کفش چو بحر و بگیتی انا ملش همه جیحون
بلنجش اندر لشکر چو موج و پهنه دریا | بجز خش اندر اخر چو رنگ و حوصله هامون
ز زمانه زکر دانش درستایک تومن | سر ستاره زتر کانش در علایق زکون
درین زمان همایون که روی شاهد گیتی | زجام جود جهانه از چم شگفته و گلگون
زشاهزاده محمد تقی که رایض حکمش | لگام کرده ز نیرو بکام توسن گردون
بزرگ بار خدائی فرشته سیرت و صورت | جهان نگار کیانی خجسته شیمه و قانون
بگفت پروین سائش فرشتگان همه زرجان | نکبره ماه نوازش ستارگان همه بر هون
زجاه او چو سرای زبیر دا همه بر ن | بجود او چو گرائی زحضر عاقله قارون
لبش چو حقه شکن از چه از لطایف گلگشن | کفش چو رشته گسل از چه از لالی مکنون
همی تو گوئی باره فلک چو اهرا انجم | همی تو گوئی ابر و زمین خزانه قارون
گرش بزاب و سبل چنین مکارم بیحد | گرش بصابر و دارد چنین ایادی بیچون
شود زمانه نوزد از هیبت شیون معدن | شود ستاره گرای از هراس صیحه بیچون
چو در شاملکان رکنسروان گذشته | مثل زنند بزرگان که شیمه آمد و قانون
از این نور و فر و دیده و نش خیره چو عالم گوم | ز ریب شاه به یزدان کجا و مایه مایون
خدایگانا من بنده در ستایش ذات | بعجز معترفم از چه از ستاره واژون
اگر چه نظم گان را فرشته شایق و عاشق | اگر چه شرم کین را زمانه مایل و مفتون
بتاب خامه صابر حدیث نامه دانش | بآب نامه صافی نظر جامه و صابون

ولی بنامه نگارم ز سحر سامری آیین | زشرم موبموی شویم به آب دیده پرخون
نیاورم چو سزاوار آستان جلالت | کنم به موی زنخ داستان موسی و هارون
سپاس ایزد و آنهم نبد عاد و عایت | سخن ز خلد برین رانم و سرای همایون
کنون به وصف همایون سرای کرده معارض | که خاوران آیه و دانا بوصف منتظم اکنون
نخست رفت اشارت که خازنانش زمین را | چو دامن فلک آرند از جواهر مخزون
مهندسانش از اینپس برای حکمت آرا | که کائنات سراسر آن را متابع آمد و مرهون
کشند زیب بروج و قصر خلد برین را | بر فرکاری و نوزری خجسته طالع و میمون
شد این بنای همایون چو نام خلد برینش | که شد بخلد برین از شرف مشابه و مقرون
مجاوران بهشت از بهشت رسته و خسته | مسافران پی از بهر نغمه و مجرون
بدان چو راه سپارند دیده و غیرت دربار | دران چو پایی که نه از نه نشسته مجلت کانون
ز سحر خامه آذر براز نامه دیبا | ز کلک جادوی مانی طراز پرده اکنون
بصفحه های مصور هزار لعبت زیبا | بکله های منقش هزار شاهد موزون
به پرده های نگارین مثال خسرو و شیرین | بدیده های نوائین نگار لیلی و مجنون
سپهر سار فضایش نگاه آذر و بهمن | بهشت وار هوایش بیاد اردی و کانون
دران فضا که بآیات فیض آمده مملو | دران هوا که بارواح قدس آمده مشحون
بهشت و حور و سپهر و ستاره و واله و شیدا | گهی معاینه ایدون گهی مشاهده اکنون
غرض بطالع فرخنده و باختر فرخ | چو آن بنا بپایان آمد بزیب و زینت افزون
صبا نگارش تاریخ را بصفحه رقم زد | که همچو خلد برین آمد این بنای همایون
همیشه تا که حرارت باصل شکر مدغم | همار وتا که مرارت بذات افیون مکنون
بود سعادت احباب و حلاوت شکر | بود شقاوت اعدا و مرارت افزون

قصری از آنکه سنه باز ازپی قصیره جای | یا ز قصور جنت این جای گزیده در جهان
باکه زمین گرای شد هوش ز غار ارم برین | این شرف و بها و فر تابش نور حق در آن

باکه زواهب روان صورت آسمان گرفت | از پی رامش نهی بسرت آفتاب جاودان
پایه مهر و داد و دین این فلک ملک نشین | خواست ز مبدع زمین در حرمی ارم نشان
با بزمانه کار او حجم گوشه ابروان انجم | صرح ممرد از علام نافت وجود در زمان
پرتو ذره ای ازان برترش مهر پر بهن | سایه سدره نسبتی برسر سدره جلیلیان
واسطه امان پای می بنود بحر حسن | تکیه که جهان پلی می نسزد بحر چنان
بوم وی آسمان گرا آمده بام عرش سا | گنبد ضمیران نما از برقبه اش جنان
یازده دست دار ورش از در زیب بر سرش | زین خم ضمیران فرش تکیه ویس مهر آن
روضه خرم ارم ای ارمش نماز بر | منظر عالیش حرم ای حرمش سپاس خوان
سایه آستانه اش مایه رامش زمین | شمه آستانه اش خواجه شمس آسمان
چنبر حلقه درش پایه آسمان فرش | پرگر نمای آفتاب افسر فرق فرقدان
عرش برین بفرش آن گردن و اباستین | چرخ کهن ببام آن صرح سرا آستان
سایه آن زفرهی تا شده مایه مهی | حجله زاغ و تیره چه ظل هما و استخوان
آینه سکندری مطلع ماه و مشتری | زانکه بر سم چاکری بسته سکندرش میان
پرتو مهر و نور مه در بر سایه اش شبه | عرش بر نقش پیشگه حفظ خداش پاسبان
گرده بجوف چرخ کی چرخ خم استوار پی | باکه سروان پی او در تن اهرمن نهان
از چه ز سیر ذره ها ش پای ملک گسسته پی | برچه بپای پایه اش دست فلک گهرفشان
با حرم شد ش گشته و ثاق مفخر ان | با فلک محمد ش کرده رواق افتخار ان
گرچه بعرش اخترش کرد یک قران قرین | لیک بنا روش دگر چرخ قرین بصد قران
منزل منعمی که او واهب رزق نیک و بد | مسکن منعمی که او روشن جان انس و جان
منظر نور منظرش ناصیه سای پشکه | موجه بحر اخضرش غاشیه دار آبدان
افسر تارک ملک سایه هر دو باب آن | قبه خرکه فلک پایه هر حباب آن
همسران کبریا خیل سران درین بها | هم زر آب فیض زا آب بقا روان آن
با سروش راستین راست فشانده آستین | هم تمکن تعین هم تحرک مکان

چند صبا نخوری گنج داری دری / شد ز تو از در دری بند زبان از زبان

خیز ز شرح که ذات آمدیش چونک دم / زین سپس ار کر شوی ز آب صفات تر زبان

سایه آن کز ره جار سر سایه خدا / شمه آن نهاده پا بر سر پایه امان

ماه لوای سلطنت چند دشت کرد فر / شاه ردای کبریا احمد عرش روشنان

داور اعظم آنکه او زیب فزای خسروی / فتحعلی شه آنکه او بار خدای خسروان

آنکه به دور داد او نایبه رانع مرز / آنکه بعهد عدل او حادثه رفع زیان

گرگ حوادث ربا خوار بکام اژدها / این گله را هم از خدا تا که خدایگان شبان

خاک درش چو نه فلک مطلع مهر فخر و فر / جود کفش چو چارگی مایه کون کن فکان

سوده بحضرتش اندرش ناصیه سنجر و تکین / برده ملوک در برش غاشیه طغرل و طغان

ذات چه نور احمدی نور چه نار موسوی / ملک خدای را چنین راه نمای راستان

داد خلاصه زمان تا که بپاس شد ضمین / پاس شهنشه زمین تا که بپاس شد ضمان

آتش تفته مهر را رشحه شبنم سمن / ارقم گرزه ماه را رشته تار کتان

آمده آفرینش در بر هستی آفرین / واسطه نگار تیغ شعله جمال جان

روز نکال که کین کز دل تیره کرد کین / برق گسار میمنش رشک ستاره یمان

آذر تیغ هندوی دایه برق فر دود / نفخه نای پهلوی خواجه باد مهرگان

از چه ز روی پیدلان قسمت چرخ و تیر / از چه ز تیغ داوران بیده خاک بهرمان

از کف ترک تیر زن جنبش شعله حسام / از بر گوش بارگی تابش آتش سنان

در ظلمات گرد کین زهره که ز ابر / در خطرات سهمگین هوش فزای برقمان

از رگ نای و از کوس جوشش خون قنینه / در بر ترک جنگجو عرصه رزم بزم سان

کاسه کوس کسروی ساغر باده فنا / صیحه سنج سنجری نغمه پرده زنان

رسته جنبر قدر خسته خنجر قضا / آن ببزبوا القتال این بانبذ الامان

در خلوات جانگزا گر فلک جنابه زا / قفنه جنیبه با هوا هون جنابه با هوان

باره چو شیر آورد چرخ چو چنبر از دو / جز ز جگر در آورد چرخ کند ز دل فغان

بیلک از ان

بیلک از آن چو پر زند شعله بکوه و در زند / صورخت بر زند خاک سیاه بردمان

چین فکند چو پر برد باد اجل ز چار سو / ز آتش انگون تیغ بر تن خاکیان بر آن

گرد تکاورش سبک چون فرش شهر ملک / ریخ فرنجک و فلک ذره دور و خاکدان

پس ملک به دشت کین مرد فکن پشت زین / از غم مردم زمین انجم آسمان نوان

نام پرندش ار گرد زهره بکابل ار برد / دخمه رستم اوژند بیشه در پرنیان

نصرت فتح آخرش فتح پیام اندرش / برق سم تکاورش ماه درفش کاویان

باره شهریار دین کاه تک اوزنی نگین / آتش اگر ندیده منبع سیل و عسقلان

هم نه گرزش جبه تر ز نانش در کمین / یافته چو بیلک قضا از خم ابروش کمان

پور شهنشه زمن صورت و سیرتش حسن / اسم بر اسم مقترن رسم با سم توامان

پرتو آفتاب دین جنبش آسمان کین / مایه رامش زمین آفت فتنه زمان

چون بنجا بنیران کان زمزمه لب زد این / چون بمبارزان کین همهمه بدم زنان

پایه بر دیفه فدان کاخ زمره سره / کوه زند با آسمان دشت ز قلزم دمان

سکه و مهر بگنج زر خاک گران کند سبک / لشکر بر دیفوج جان ها جرخ سبک شود گران

کرد ملک اشارتی داد بدان بشارتی / تا که کند عمارتی از پی شاه شایگان

از در امتثال شه آن دو نرخ چو مهر و مه / سود بخاک تشکر یافته روان ایلکان

جست ز گنج سیم و زر زامر ملک شد در / ریخت نثار آن گهر دیده بر از اختران

گرد ستاره گز برفت اختر با آسمان زمین / خوانده شهنشه آفرین بر تن و جان انجوان

تا که او بهر پرورد خسرو مهر در / کام جو زین بهشت فر و بدز پور کامران

هم پی ضبط سال آن کرد صبا رقم چنین / فتحعلی شه جهان بانی آسمان جهان

تا که ز کوه هر خرد این دل تیره را صبا / تا که ز بحر هر روان این تن خسته را توان

مهچه اخترش ببر چشم ستاره را بصر / گرد تکاورش بفر جسم زمانه را روان

عید از بهشت آستین برکام شه و را آسمان / گنج سعادت آستین روی ارادت آسمان

عید از جهان فرهی آمد جبین سا چون رهی / بر حضرت شاهنشهی بر سنت شاهنشهان

عید از طرب انگشت کش بر چهر شاه شیدفش / کاین آن همایون مهرکش کش مهر خاور ذره سان

عید از حریم کبریا آمد برخ فر و بها / در درگه کیهان خدا هم ناجو هم کامران

عید همایون روز جم از فر دارای عجم / از نام جم بربست دم وز یادگی بگسست جان

عید است و یکسان روز و شب در خاک و در خاک طرب / با مویز نگاری سلب که در نگارین پرنیان

عید آمده جبریل فر کیهان نهان در زیر پر / از فیض پرش کوه و در شرم ارم رشک جنان

عید است و شاه راستین برگاه ما و راستین / کاهش پناه راستین کامش براه راستان

عید است و براو زنگ زر لور خدائی داده فر / کیهان خدایانش به در بربسته چون کیهان میان

عید است و با بانگ عود و نای از انجمن انجم گرای / آوای بربط جانفزا آی آهنگ فرم داستان

عید است و دارای زمین الب ارسلان طغرل تگین / طرف کله بگستان بندگر بربسته آن

عید است دانده سپری هر سو چلبی هیزری / درخور که اسکندری بر نام دارا خطبه خوان

عید است و شه از انجمن با میر مرو اندر سخن / از این و آن روشن پرن گوئی که بارد ز آسمان

عید از دم هستی فراگشت آفرین خوان بر صبا / زان آفرین فیض هوا داد آفرینش را روان

عید است و دامانی من آگنده از سیم سمن / چون از گهر دامان من از خسرو گوهرفشان

فتحعلی شه کش فلک تسبیح خوان کالنصر لک / گر جنگ یازد بر فلک گرگین سگالد بازمان

شاهی که در ملک کرم دریای شیرین گرم / ماهی که بر چرخ قدم خورشید تابان روان

کلکم که فضال فنا بر آفرینش جان فزا / ذاتش که وصال بقا بر آفرینش عنفوان

جسمش که روحی محترم چون پور مریم متهم / جانش که صنوی ز قدم با عقل اول توامان

آنجا که رایش مقتدا ابوجهل با بن برخیا / آنجا که دادش پیشوا ضحاک با نوشیروان

در کام تنین چرخ در آنجا که ارکانش اثر / بر پر عنقا مهر بر آنجا که از نامش نشان

تیغ زمرد گون شه آن بوالعجب بر سیه / گر آسمان رزمگه بر خاک بارد بهرمان

روئین تنان گر جنگ جوزی جنگ کرد آهنان جو / بیناپلی خود سنگ جو چون حکم بر هون و هوان

گردی اگر دارای روس آهنگ شه با نای و کوس / از او کمان زاور نک طوس ارامش در باران

گر جادوان

گر جادوان بحر و بر ماروش تنین پیکر / زایمای شه هر خار و چوب شگفت آور شبان

چون تیغ دین آرای شه دید و بکش از نگاه / آورد رو بر رای شه با گنجهای شایگان

اینک سولانش به بر از شاه با تشریف زر / شه نیز از آن گنج گهر افشاند بر روی رایگان

روز کمانکاه کمین بر پادشه زاهنگ کین / جبریل بر دیو پرین البرز بر باد وزان

چون آورد جنبش بهم با کوشه ابر و تجم / بارد هوا پیل دژم آرد زمین شیر ژیان

خارا شکاف از کاز را در کین برای ساز را / آجال را انبار را آفات را بهد آستان

شیراوژن و پرخاشخر پیل افکن و تنین شکر / از باختر تا باختر از قیروان تا قیروان

بر تارک و تن خود و گبر از جان گران آهن تن / اوج فنا را تیره ابر ابر بلا را اعتلان

یک برو کرد در رزمگه زیبکو شیران سیه / افلاک در زیر کله اجرام در نوک سنان

هر سو بسی بارنده یال از زان دلیران در دوال / آن غلغل و القال این را این الامان

هر دم گسسته سلسله زی باره وزی ناهی / جان قافله در قافله تن کاروان کاروان

امروز کامد در فلک تاریک خور روز ارک / بدرود دل گردون سک چاک بر جرکمان

شاهنشه رزم آزما ارغون برانگیزد ز جا / مروای بالش مرغوابرق سنانش بر غمان

زان خسرو لشکرشکن تا حشر از آن انجمن / نه گور ماند نه کفن نه نام ماند نه نشان

خاموش صبا زین های و هو در پایه پنهای نحو / چند از مه و خور راز کو کین ایجنین آن ایجنان

باری دعا آور بدم گردون انجم مرکان هم / با آن کریم ذوالنعم بر این خدیو کامران

از شاه انجم تا بفر او زنگ گردون هر سحر / انجم ز فرش از نظر در این بلند ایوان نهان

شاهان کیهان چون رهی در حضرت شاهنشهی / جاوید شه با فرهی بر پایگاه کیان

برتر ز گردون پایه اش افزون ز دریا مایه اش / شهزادگان در سایه اش آزادگان بر آستان

بد کلکش عهد شاهنشاه کیهان / بفرخ دور و فرخنده بدون دوران

ابوالنصر زمان فتحعلی شاه / جوانبخت و روانبخش و جهانبان

چو ز آشوب جدالش بر لب آمد / چو ز آهنگ نبردش بر بدم هان

بار و چرخ پیل اغال صمیم — برآرد خاک شیر او بار ثعبان
بیک فرمان آن سلطان عالم — بیک ایمای آن دارای کیهان
بهر جا بنگری گلزار و گلشن — بهر سو بنگری چشمه گاه و ایوان
تعالی الله همه با فر فردوس — تعالی الله همه با قدر عمان
پناه ملک و دین عباس شاه آنک — بیک جوشن دو گیتی مرد پنهان
برزم اندر رهای بکر و جو — ببزم اندر بلای قلزم و کان
چو دود دیش آفتاب از برق شمشیر — چو گو بیش آسمان در خم چوگان
حسام خسروی را فر و گوهر — خدنگ داوری را پر و پیکان
باهنگی چو بر خیزد ناورد — بایمائی چو بنشیند بایوان
جهان چون اسکون آشوب و جنبش — زمین چون آسمان زآئین و سامان
چو رعدش ناله نای جگر در — چو ابرش گریه تیغ سرافشان
هم از آن ناله بالد ملک خسرو — هم از این گریه خندد دین یزدان
زمین ملک ترکی چون زمین گیر — فضای دین تازی چون چمن زان
ومن بالد چو نالد رعد آزار — چمن خندد چو گرید ابر نیسان
بروزی کز هزار اسب خاک در دا — بروزی کز رود از چرخ چرخان
زپران تیغ کین توزان بدنبال — زچان گرد عفر نیان جشلان
برجانش قصب غبرای سا کن — بقعران کین سلب گردون گردان
همی غالد این بیند مستطر — همی تابنده این پاینده زندان
کتائب در کتائب جان بی جسم — قوافل در قوافل جسم بیجان
زچرخ دال پشت از دال پر تیر — پژوه دال از افراز کمان
سپاس آرا روان رود کشتم — به تیر و شست و دست بور دستان
چو او نیز از فلک هوش تهمتن — قبرتک براد ر رکفر بن خوان
وز این هنگامه هایل که گردد — زخون صحرای کین دریای عمان

لشکرکشان

بهر هنگام جانسوزش چو ابا — بهر بازان کین توزش چو فرمان
بتوفد دهر از جوشنده تنین — بسوزد چرخ از سوزنده گان
باابر از نای خاراکاف تندر — بدشت از برق دریا سوز طوفان
بهر لشکر که زرد روی روشن — بهر جانب که راند رخش رخشان
زتیغش آسمان با نیل تسلیم — ز رمحش خاکدان با بحر مرجان
ازو دم بکسلد موسی بفرعون — ازو دل بردرد یار رون بهامان
ببزم اندر چنانش فر و فرهنگ — برزم اندر چنینش سیرت و سان
زمین خرم ازو چون راغ جنت — جهان آباد ازو چون باغ رضوان
فرازتر جاه او از هفت اختر — فزونتر فیض او ز چار ارکان
بهر ویران ازو کاخی حرم سا — بهر هامون ازو باغی ارم سان
بهر جا زو بنائی نغز بنیاد — بهر سو زو اساسی سخت بنیان
خراب بنفت کشور زان خلدوش — همه آباد خاصه آذربیجان
بسعد آباد جائی دید دلکش — ولی از امتداد دهر ویران
چو چشم جودان دارای غازی — زکردون بوم و با مشرد پدیکان
بجای آن همایون جائی افراحش — بایمای جهان آئین جهانبان
بگاه تیر و ماه دی که سوزد — زحر و برد هامون سنگ و سندان
ظلالش رهروان را راحت تن — جمالش کاروان را رامش جان
زحر تفسیده چون جفت با آن — زدی افسرده چون خفت در آن
کرش طوبی شمارد اهیت نهمت — کرش فردوس خواند اهیت بهتان
وثاقش خواجه قصر خورنق — رواقش قبله صرح سلیمان
عوض چون زبور انجام بذرفت — درین صحرا از آن دریای احسان
صبا از بهر تاریخش رقم زد — که از عباس شه بنیاد این خوان
بودنا کام رو حت ست پیوند — بود تاریخ ارباب سخت پیمان

نکوخواهان او باکام و راحت
بداندیشان او با رنج ارمان

ای نام تو اختر همایون
ای اختر شاه از تو میمون

چون کرد کلاه گوشه ات شاه
زین نام بآفتاب مقرون

بر چرخ بهفت پایه منبر
بعد از حمد خدای بیچون

آراست چنین سخن بفرهنگ
بر سایه حق روانش رهنمون

کاینک شده اختر اختر شاه
در مایه ز آفتاب افزون

کز شاهنشاه شد حسن شاه
موسوم باختر همایون

ای از سخنت نباله لؤلؤ
ای از کرمت لطیفه بیچون

ای در تو متانت سکندر
ای در تو فطانت فلاطون

دلاله خلق تست جنت
مشاطه جاه تست گردون

جسمی نه که در رهت نه برخی
جانی نه که بر رخت نه مفتون

اجرام ز نور رای تو تار
افلاک بجنب جاه تو دون

مهری تو و ممکنات ذرات
ماهی تو و کاینات پرهون

بر شرع قویم از تو آئین
بر عرف قدیم از تو قانون

در کوی تو گر سپهر برتر
در جیش تو گر ستاره افزون

در جرگه چاکران ملک شه
از فرقه بندگان فریقون

سیاره نظم از تو اصل
افسانه نثر از تو افسون

بر خامه صابر از تو آمد
بر نامه صابی از تو صابون

فکر تو بتارغ جان شباهنگ
ذکر تو بکش غم شبیخون

رشح قلمت بهوش جلاب
خاک قدمت بهوش معجون

گر کام ستارگان نه در بند
گر جام نه آسمان نه وارون

اثبات بدرت ز چرخ زرار
ایمان زلیت بشهد مشحون

دوام

در رزم زنی چو گرز قارن
هم قافله آسمان بقارون

در بزم دهی چو گنج جمشید
آفاق نهان بدر مکنون

کس با تو نبا و رزم مقارن
ما ان نکنم قسمت بهارون

با شیر ژیان چو بچه بازی
از بیدونی و شیر بابون

عقلت که عقیله عقول است
لیلی و بر آن عقول مجنون

ای لطف تو از بهار خوشتر
ای جود تو از شمار بیرون

بر نامه صریر خامه تو
جانبخش تر از نوای قانون

خامه چو عطیت صبا را
ز معنی لفظ پاک مضمون

تا هست سخن ز چاه و یوسف
تا هست خبر ز نون و ذوالنون

بار تو ز جاه زیور جاه
خصم تو به بحر طعمه نون

بر دو رشته زبیدار بر آسمان زو زمین
از چه ارکام دو گردون خسرو دریا آستین

ان به رخ خورشید رای این بسر چرخ
کافرین بر جان هر دو باد از جان آفرین

هم پدر از کاردانی ملک دارا را نظام
هم پسر از پاک رائی دولت شه را امین

ان بملک پادشاهی کارساز کامران
این بگنج شهریاری پاسبانی پاکدین

نه زمینی را از ان تیر مخالف در کمان
نه بشری را از این در دو مؤالف در کمین

ملک دارا را نظام آری چنان باید چنان
گنج خسرو را امین آری چنین باید چنین

عزم آن در کارها بس تیز بوی و پیش نگر
حکم این در پیشه ها بس زود سیر و دوربین

پویه افلاک با آن رفتن سپهر و عصا
رفتن اجرام با این پویه طفل و سیر زمین

ان ز راه شوکت و فر کارساز کامران
این ز روی دانش و دین فلکساری راستین

ملک دارا را چو بر ملک سکندر فیلقوس
گنج خسرو را چو بر گنج فریدون آبتین

در ولایات آن پی پاس از چه از حکم قوم
در لغایات این پی راز از چه الا ای زمین

هوش قارون را برآرد پای کوبان تا بسامان
گنج قارون را برآرد دست افشان از ستین

هر دیاری که او آید سر آهنگ جهان   هر زمینی را که این باشد خداوند بهین
آب آن از شیر جود و شکر جودت صباح   خاک این از مشک مجد و عنبر عزت عجین
باد چون خورشید آن پیوسته نظام جهان   باد چون جبریل گنجور زمین همواره این

این منم با آفرینی فیروان در ره روان   از در شه بر در شکر خدای اروان
خان دریا دل حسین آن نامور گرد نهنگ   از شهنشه شیر دل سپهبد کشورستان
تیغ او ملک ملک را حصن پولادی بنا   تیر او بدخواه شه را پیک زهرآگین زبان
هرچه در گیتی گرامی در برش خیر سیم و زر   هرکه در گیهان توانگر از کفش خیر بحر و کان
نام او را در جهان دنباله تازی آفتاب   کام او را در زمین آهنگ ماه سازی آسمان
پاسبان دین احمد جسم روشن جان وی   رخنه گیر ملک خسرو تیغ دشمن سوز آن
که ز تیرش پیکر پرویز پرو نیزه آن سلب   که ز تیغش تارک بهرام بهرامن فشان
هرکجا جودش زده روشان هوا اندر هوا   هرکجا کینش بساط امان هوان اندر هوان
گلستان کام انان را بهار اندر بهار   بوستان عمر اینان را خزان اندر خزان
با سپاهی نی سپاهان اندر زی آن گرگسار   سر به رم جنگ را با چنگ شیران ژیان
جنگ او را شاه داد ش جنبشی با تهمتن   کان سپهبد راند با جیشی تکین تا آسمان
گرگساری نام رستم از سپاهان با سپاه   سوی جنگش راند و لشکر تافت اندر دمان
باتنی ده آن سپهبد راست چون قصاب جنگ   زی سپاهان راند و زاندر آتش خشمش کمان
زند افسر جو باغی در کنار زنده رود   کان چو آتش کرد آهنگش کف برق بان
برق هستی سوزنش اندر خرمن هستی فتاد   دید چون برق پرند آن در اکه بر جان
بر در افکند از رهب آن پراوندی تخت   چون شگالی از شکافی پس گریزان شد زیان
کاس ناکامی چو زهر افشان بکام بدسگال   کوس نصرت کوفت بر بام خدیو کامران
هم ز پی راندش سمند و هم بجان اندر نشاند   هم گزند شاه سپهبد از جهان اصفهان
آری آری شیر جنگاور چنین باید چنین   آری آری میبرد او آوری چنان باید چنان

کاه سوز و هوش شیران آتش هندی حسام   کاه در وحرم سپاهان ز آتش خطی سنان
هم بفرمان ملک ملک خراسان را گشاد   سوی شه فرماندهش را راند با بند گران
گردن گردنکشانش بست در خم کمند   از در بسطام تا پایان مرز غوریان
در خراسان چون خوراسان زآن نیام آزاد   راند بر آهنگ ترکان سوی دشت خاوران
در گشاد تیر جوشن در دران دشت فراخ   بنگر از چشم ترکان گرد بر ترکان جهان
لور کند ابنات از تنهای چون روشن درخشان   آسمان کند از جانهای چون ارجی خان
زآتش شمشیر کیوان سوز آن بهرام خو   بر سپهر دود کیوان شد دود شان ارده دو
برد گی را پردگی از پرده شان پروین   بادهای تنگ تر از تنگ چشم دلستان
هم شد آتشبار جان آتش افشانان روس   وین ز جنگ ایروان از فیروان تا فروان
اینک از بیم حسامش بر درد ارای ترک   از خدیو روس پویان ارمغان در ارمغان
دهر مویان چند شش چون تیغ هندی در حجاب   چرخ نالان با بدش چون رمح خطی در فغان
آن کز آهن روان این کوه آهن ربای   آن اگر آتش فشان این خرم آتش نشان
دید شاهنشه چو آن را اعلی سار ز آستین   کوه فرخنده اش را برگزید از بر آستان
گرد فرزندی همایون فر بفر زندش قرین   داد خورشیدی جهان آرا بماهش قران
تا بر آرد رتبه اش را سر باوج آفتاب   تا کند ارو پایه اش را بفرق فرقدان
زاهر شه آن آفتاب آسمان سلطنت   مهرسان در آسمان فرهودجی که هرخشان
از شبستان شهنشاهی و کاخ خسروی   سوی ملک ایروان با جیشی از زادان روان
در همه ره مطربان نغمه در رقصان گیس   پایکوبان ارغنون زن دست افشان نغمه خوان
ز اطلس چینی نگار رود و به رومی طراز   دشت از پای افکن شهزاده عذرا نهان
از در هر شهر دلکش شهریاری با سپاه   سر به شهزاده و لشکرکش کشورستان
بهر استقبال آن محجوبه هودج نشین   با اساسی خسروانی جانب هامون دوان
در سجود گرد موکب در ره آن آفتاب   صف بصف بهرام خو ترکان کیوان آسمان
در رهش بگسسته از بس رشته روشن گهر   گشته هر بازار و برزن رشک راه کهکشان

انجمن تا دید مرزا ایروان از زان شرف / کان سپهدار جوان نزل شد پذیره با جهان

سی هزار از ترک زرین ترکش آهن قبا / بسته هند و در ره کمر در ره خسرو میان

از ورامش همه در بازی چوگان و گوی یا / لوحش الله کوی گردون نشان انجم صولجان

دید چون لشکر خدای آن هودج گوهر نگار / کامد آن درجی پر از گوهر نهفته در شایگان

رخ چو گلبرگش شکفت از رامش و آمد برون / چند ره بر دوش ناز و رفت و بگرفتش عنان

اشتران هودجش را بر جای بالای نقش پی / بوسه زن آمد ز جان گوهر فشان شد از روان

آری آری چون بود خیر النسا محمل نشین / زیبد ار شیر خدا باشد مراورا ساربان

بود چون در برج شیر آرام و جای آفتاب / در زلف و در تاب کوه و دشت چون شرق آن ازان

در شب تاریک آن خورشید رخشان بود رو / تا ز روشن شب نبیند از زلف و تابش زیان

چاره تاریک شب را کرد زان افکار بدیع / آن سپهدار جوانبخت آن امیر کاردان

از فتادیل فروزان در شب تاری فکند / اختران را از سیه روزی ز چشم آسمان

هم هزاران مشعل روشن بهر دو جو / رسنگ زرین مشعل خورطلعت مشعل کشان

از یمین و از یسار و از قبیل و از دبر / از ثریشان تا ثریا شعله مشکین دخان

چارصد کودک سراسر شمع کافوری بدست / لیک شمع رویشان خورشید بزم آرای جان

بارخی بیضا فروغ و بالبی شکرشکن / از دو سو در پای هودج زاهد و دانا مرزبان

هرکیانی فرکی مشکوة روشن مهردار / کرده آهنگ از سر راه و روش کاروان

بر هیونان بختها بسته قطار اندر قطار / وندر آن هامون و که هر سو گران اندر گران

چار رکن هر یکی را هشت مشعل استوار / کز مبندی آمده با هفت اختر توامان

کله اندر کله آهو وش بزان بفته شاخ / برده بر هر شاخ شمعی پرتوش خورشید سان

عرصه هامون از آن چون وادی ایمن شده / بوده بر آن کله مانا موسی عمران شبان

هم دو فرسنگ از پی نزدیک هودج راه دشت / بارخ گلنار با صف برزده [illegible]

چهرهای ماربن شان قبله جای زندور / بذلهای جانفزا شان نغمه های [illegible]

تا بدین آیین سپهبد آن سلیمان زاده را / داد از هودج بصد رحش بلقیسی مکان

کاخ ایوان

کاخ و ایوان زو نوا این ازمی آگین ساتکین / کوه و هامون زود لاویز از نگارین پرنیان

از رخ روشن بنیران سرخ گل در سر نگان / وز خط نوخط جوانان ضیمران اندر ضیمران

رودگویان را بمثلث نغمهای نای و نوش / عودسوزان را بمجمر طبله های مشک بان

زهر ریز کام جنه وکشت جام نوش باد / گشت با قند گلاب آگین جهانی چون جنان

مهر زرین تار بسته سور را از زرین رسن / ماه سازو باز رقصه با سماع زان ریسمان

سوی این دریای اخضر همچو کشتی [illegible] / گر ندیدستی که کشتی گردد از لنگر روان

منکر معراج جسمانی کجا تا گو ببیش / کاینک اینک این تن سیمین و اوج لامکان

هم ز آتشباز استادان فرزین بالا و زیر / بس شگفتیها پدید و بس شگرفیها عیان

زد براغ خاکدان بس آذرین پرنیان / زد بباغ آسمان بس آتشین پر ارغوان

گاه موران شرر گوهر از و زنبور زای / گاه غوکان خشب پیکر زر و آتش فشان

گر نخواندستی بخوان در لوح آتش [illegible] / گر ندیدستی به بین در موج روشن آبدان

اسبها بی جسم و جان آذر رده اندر رده / سروها بی برگ و بر آتش گران اندر گران

قاصد بربسته پا اندر هوا صرصر روش / باد بی آتش فشان اندر زمین تند رفتان

هرکه را آن شاه کی فرخواست از فرزند خویش / آفتابی داد از خود با مهی زان اقتران

زد رقم کلک صبا تاریخ این پیوند خوش / بار از آن کی آفتاب و ماه را با هم قران

بادشان یارب که را این همایون [illegible] / آفتاب و ماه تا پیرایه بند آسمان

در دو خورشید زمین در عهد جمشید زمن / دارای اسکندر نگین اسکندر دارا سکن

متجلی شه آنکه او چون آفتابش رای و رو / گردونش بر در بار چو شاهانش در بر انجمن

دوران آن شاه کزین فرشهورست و سنین / گفتار او در داد و دین اصل فروعست و سنن

عباس شه شاه جوان مهر زمین ماه زمان / بر باد پا برق عنان در بار که بحر عدن

در آستین دست خدا بر آسمان نور هدی / در دین و دیدن معتقد در ملک دین ملت مؤمن

هنگام رود و چنگ و نی بر گاه جمشیدش [illegible] / ایام جنگ دوای وی در درج داود [illegible]

از ماهروی گلستان گیتی جنان اندر جنان … از پر خود کردنان کرده پرن اندر پرن
وز آن بتان آذری هر سو پری اندر پری … از آن سواران فری هر جا فتن اندر فتن
پوشد چو درع کسروی بر برز و بال پهلوی … کرده لباس خسروی بر پیکر شاهان کفن
آری چو جم انگشتری آرد در انگشت فری … کرده ز فرش اسپری تاری روان اهرمن
در آستین دست خدا بر آسمان روی یا … در دین و دین معتقد در ملک و ملت مؤتمن
در موکب آن شیردل روئین تنان اسفندیل … از طعن رمح و زخم شل دارا شکر خیبرشکن
سرهنگشان صف برزده خرم چو در جشن ملک … زآفاق بر نشان رده زانجم فرو نشان انجمن
سربازکان از هر طرف برپا ستاده چون صدف … ماران تنین تن بکف تنین مار افسای فن
آن مارهای جانگزا هم مور خور هم مور زا … مار افشان تند رو اموراشان تنین فکن
یکسر همه آهن روان در دم زبان دودی نشان … برق یمانی در دهان رعد بهاری در سخن
صور نخست او ایشان صبح دوم در نایشان … دندان سندانخایشان سوری طراز از ناب من
فی مار طفلانی عجب کیوان بو یحیی حسب … دلکش قماطی تن خشب سوزان شرار آن جان لیق
بس آمنین فی جنبان شیران روئین تن در آن … از آتشین پرچم سنان تاب فروغ و سین
زامیای او در بزم کین لعلی شراب زهر کین … در ساغر اعدای دین از دود این بروده داغ
گر جم بدو در همسری دانی کرت داد انگشتری … کین آفتاب خاوری وآن دیو پایی ریمن
نو ذربان ای پاک را بر نیز کیهان کرا … گر خیره ماران دیو پاکاینک منم زرین تنی
دامان که در به وز بوی در همسری از نیم … کای تخت را زانه رزهی گوییند خاک این تن
دیدیم بس در یک زمین خرم در خشان دلنشین … گاه شر لیکای قرین این مار بن آن نار زن
کاو در کمر آهن تنش این نکته گوییندار منش … کارد سکاهن در تنش هم آهن اندر کوه سخن
چون زآفتاب آسمان بر حمله فرزات جهان … فرو بها آمد عیان بکر زنی زرین روزتن
افراخت آن کان کرم دلکش بنا چون ارم … صحنش چو جنت محترم سقفش بگردون مقترن
در کاخهای کسروی از سحر کلک مانوی … مرغان بیابانک پهلوی دستان سرا دم زن
پیرامنش باغی جنان باغی بدل داغی جنان … باز زیب دامانش آسمان خضرای دامان دمن

آیی ورتان آزرم مل فردوس آن باغ و گل … بسیار چارم سرخ گل دو زهشتم نسترن
آن باغ گرد آن حرم بتخانه یا باغ ارم … رعنا درختان چون صنم بالا تنه رو انجمن
با آن همایون فرسرا اکش شده آمد سدره … وین از قصور بست وخطا گر خوانش قصر ختن
زین باز کوزه بارکه خورسند اگر خورشید … آری بود گور سیه دلکش سرای گور کن
از طبع و قاد صبا تا رنج آن باغ و سرا … جست از دم هستی فرا آن خسرو لشکر شکن
گشاد و تا رنجش از این دو لخت نغز دلنشین … خرگاه بی سرای زمین باغ ولیعهد زمن

ولا نبال بکی زار بر زمین و زمان … که در کمین بزرگان بود همین و همان
کهی حنه امی خرم که خواست باد بهاک … کهی فسرده وزی خندان که جست برق یمان
بجرمی چو خرامی زباد و آتش تن … بجوشد لی چو فروزی ز برق خرمن جان
کجا شدند بزرگان گشتان زمین پیغمبر … کجا شدند دلبران گشتان فلک لغفان
یکی شکسته تن کاو این سم سمند … یکی دریده دل شیر آن بنوک سنان
کنون زکام یکی نی بجاک تیره اثر … کنون زنام تنی نی به هر خبره نشان
چه شاخها که بجز آسمان باغ خرد … چه شمعها که بنور آفتاب اوج روان
برنج آن زکف دهر دهره حسرت … بجهران زدم مرگ دوده حرمان
زمانه برد ز خاطر بگردشش اختر … ستاره کرد فراموش از نور در زمان
حدیث مخزن قارون و مکمن قارن … نوای نغمه داود و حکمت لقمان
بلی بکین بدو یک روزگار چنین … بلی بقصد دو دو راد حادثات جهان
یکی چو راوان گر رادی اندرین وادی … یکی چو مردان گر مردی اندرین میدان
بصولجان هواکوی حرص و آز مزن … بجلوه گاه هوس خنگ نای رو ترسان
یکی کند زکین از این کند مهر تند بکین … یکی کند زکین ازین ست عهد سخت کمان
بر بیال عل زین رواق بی بنیاد … چو بپای ورع زین فضای بی پایان
اگرچه احمد خان را به هر روز کجنه … نه زر ستاره ضرر برد و نه نز زمانه زیان

یکیش گفت که از بیم های جان مختار
یکیش گفت که از عیش کام دل بستان

ولی نخورد فریب آن امیر دانشمند
ولی نزد ره او نرفت آن بزرگ روشن جان

کفش ارامل و ایتام را بهینه کفیل
لبش اصاغر و اکابر را بهینه ضمان

بقسم وافر ازو شاد این ولی نهفت
برزق وافی ازو خوشدلان ولی نهان

فسوس و آه که آن آسمان عز و علا
دریغ و درد که آن آفتاب رتبت و شان

بدست دهر نگون شد ز نایبات زمین
بابر مرگ نهان شد ز حادثات زمان

غرض چو کرد روانش هوای باغ بهشت
دلش گرفت ز تنگنای فضای جهان

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
که دید مجلس فردوس زیب از احمد خان

چیست آن هیکل تنین پیکر پیل توان
که ز اندیشه آن شیر ژیان است نوان

نی خطا گفتم زیرا که به نسبت آید
هم بدو پایه فزون نیرویش از پیل دمان

آفرین خوان بهم و فربه سرا بیت عجب
آفرینش همه در جلوه که عالم آن

خامه ام زان بد اندیش ملک فربه کار
منتظم زان شهنشاه جهان [illegible]

گاه آزرم ده جم بسؤال و بنوال
گاه یاری ده خاتم بدعا و بدهان

گاه در دشت جدالش بر ضرغام نهنگ
گاه بر تال نوالش تن تنین بریان

گاه بر سیرت ماران بزمین دخمه گرای
گاه بر صورت مرغان بهوا بال فشان

نامش انباز بدان جوهر نامی که بود
روی دانایان ز انبازی او زی نادان

گرچه نیمیش بود هم کفه هفت اختر
بادو چو سنگ ولی آمده هم کفه بدان

صبر و حنظل را چون یار زهی شکر و قند
قیر و قطران را چون یار خوی عنبر و بان

نامداری را که تاج ربای نو فر
پایمردی را که دستگرای دستان

چون قلب آرد آن نام که قلاب سخن
اسم آنست کش اجرام چو پروین رخشان

دور آن پروین بر چرخ همه کاهش تن
سیر این پروین در دهر همه رامش جان

پادشاه است و پرستنده فرمان خویش
ز دانش لشکر ده بفرمانش مهین کیهان بان

بنده ها بر تن دشنام پی آن سلسله وار
چاکها بر دم کوه از دم او زلزله سان

ز چه رویش نستایم که ز نیکو خلقت
شیر ز دانش ستاید یکی نیک پایان

لوحش الله بچنین پایه نباشد گهری
که ستاینده کی او است سپاس یزدان

پیل زوری که چو از طلبش شهان گردانگیز
که بطلبش از که تر فرماینده خویش فرمان

پیش از افسر شاهان جهان دیده اورنگ
گشت چون خاک نشین پیش نگارنده جان

گرچه بر سبعه الوان ملوکش قدرت
لیک تا قانع بکوی ایت همایون سلطان

رنگ رویش ز چه از موی جوان آورسپه
نقش بالیش ز چه از زیب رخ آرای جوان

ریزه خواری بسر خوان علی شاه آمد
که جمش راتبه خوار آمده زان بر سر خوان

آفتابی که چه در نامه نگارم نامش
مهر آزرم کند از چه زمهر عنوان

غلط است مر این دو ده که ختم سر کلک
آن ستایش که بر آن نام همایون حوان

پی نیازم شب تاریک نفرش ز چراغ
کافرینش چو فروزنده چراغم به بیان

روز از بنده زرم کرد رها بین ثنایش
که زر افشان بهمن و به نیسان رم زبان

دست یازم چو دامان ثنایش به نیار
آسمان را کنم آگنده ز گوهر دامان

نه فلک راست ز جودش کم از هشت بنا
شش جهت راست ز سودش بر چار ارکان

غالبش عقل چو بر شهوت و شدت بغضب
قاهرش جود چو بر رافت و رحمت زدوان

زانش بی آن دو خطر غایه دولت و دین
زینش بی این دو صفت واسطه قلزم و کان

چو در اندیشه دل عالم جاهش گذرد
آسمانها نگری در دل تنگم پنهان

ور یکی نکته ز جودش بنگارش آرم
آشکارا شود از کلک کلیلم عمان

چون نسیم سحر از خلق خوشش غالیه سای
ساحت هر دو جهانش چو کی غالیه دان

شاهد ملک بامید کنارش شب و روز
ز طرب با شطه جوی و بطلب واسطه دان

دوشش با چرخ سرو دم چو سرو دم تیغی
کش رهانم ز غم توبه و رنج ارمان

گفتمش بخت ستا دستی کارش همال
بشکن و منشان شاخ سمن بر سندان

دایه دهر چو شست از لب شیرینش شیر
سیه آورد بجا و یه رشتهش بستان

نجدای که یگانه است از و بار خدای | خود آراست یکتائی ذاتش برهان
که برهان نبود در چه در اندیشه عقل | آن دو تن را چو نظیری نگار زنده جان
کیستند آن دو ملک غایت قصوای وجود | چیستند آن دو گهر علت ایجاد جهان
جز هواشان بروان هرچه تصور باطل | جز ثناشان بزبان هرچه تنطق هذیان
پدری و پسری رایت واداریت دین | شجری و ثمری اصل خرد شهد روان
چه پدر آنکه شهنشاه زمانست و زمین | چه پسر آنکه خداوند زمانست و زمین
چه پدر رحمت ایزد چو پیش برادرنگ | چه پسر نصرت یزدان چو تنش در جهان
چه پدر چون خبر عزم به رم اسکندر | چه پسر چون سخن عدل طلب نوشروان
چه پدر چون زکنیزش حکایت حورا | چه پسر چون زغلامیش روایت غلمان
چه پدر ذروه از سودنش کیهان آباد | چه پسر رشحه از خودش دریا ویران
چه پدر احمد اختر سپر از پایه و قدر | چه پسر حیدر خیبر شکن از سیرت و شان
چه پدر فارس میدان جلالش بهرام | چه پسر حارس ایوان جلالش کیوان
چه پدر خاطر او یاد چو از بحر محیط | چه پسر صارم او راز چو از برق یمان
چه پدر لولو تابنده آلهی را بحر | چه پسر گوهر اسرار خدائی را کان
چه پدر برگ دو گیتی چو بایوان خرم | چه پسر مرگ دو عالم چو بمیدان غضبان
چه پدر هندوی در بانش چو جوی مهراج | چه پسر طفل دبستانش چو کوی مهران
چه پدر گوهر او سلسله جید وجود | چه پسر پیکر او واسطه بسط روان
شهریارا ملکارا که خداوند جهان | در دمن بنده و صبا کرده زرحمت درمان
سال بر بیست و سه اندر که من بر ضعیف | نوای دری اندر در واراست نوان
خسته ام ولی اندر خرد هست توان | ناتوانم ولی اندر سخنم هست توان
چون سپاسم نه سزا در خداوند جهان | دیده بر قطره و از ان دارم و رخ پر قطران
اقتابند که تا چند بدیو و به پری | اسمانند که پوینند بگرگ و بشبان
پایه تاجوران راسته بر علیین | پویه کاهکشان زین همه برگاهکشان

گر گزند بخوردان چو من خوزده رواست | کرده ام پر چو زین در که عالی سخوان
گر ثنایم نه سزاوار دعایم بسزاست | که پذیرای دعا خاصه ز پیران بروان
تا ز آغاز ازل رانده برخ و سر نام | تا ز انجام ابد رانده بدل هم نشان
باد شهنشاه جهان را بقدم راپوند | با خداوند جهان لوح و قلم را پیمان

بسی مر آسمان از اختران سیگون جوشن | ولی زانان یکی دارد زمین و آسمان روشن
سپهر سلطنت را نیز بس روشن گهر اختر | ولی آرد جهان روشن یکی در تیره گون جوشن
به بین تا از که در بنگاه پیلان ولوله غوغا | به بین تا از که در آجام شیران ناله و شیون
به بین تا از که در رو بادساران کاه و باد افراه | به بین تا از که قارون ولوساران روز باد آشوب
به بین تا از که در میدان غریوان گرد از گردون | به بین تا از که بر گرد دون گرایان گرد تن تن
به بین تا ترک ترکان از نهنگ گیتی بدین سان | به بین تا ورع گردان از خدنگ گیسه پرویزن
به بین روی قدر برپا کرا چون بادوار دارد | به بین دست قضا بر سر کرا چون نام از آهن
به بین تا آسمان از برق صمصام که سرگردان | به بین تا آفتاب از پر دیهیم که نور افکن
به بین کز خلق جانبخش که گیتی باغ نهر اخج | به بین کز تیغ خونریز که هامون بحر پهناور
به بین تنهای پیلان از که در مضمار پاوارون | به بین سرهای شیران از که بر فتراکها آون
به بین بر خصم کیهانبان کرا کاریست تیغ و شل | به بین در راه شاهنشه کرا از جنبش جان و تن
پژوهش را بدین آیین دلکش چون دم و شان | زمین و آسمان در پا نخم رسگوه بستان زن
کهان آفرین سپه مران اکه آذر نیش را | که بدرگاه و کین جنگش دل غار را بر آهن
حسن شاه بهادر آنکه در دریا و دریا هون | نهنگ آویز و گرد افکن و پیل انداز و شیر اوژن
خداوندی که در کلک از قدر و کلش جاهش | سپهر و اختران عکسی ز طار جهای سر رون
جهانسوزی که بر بادتنش گردون و بهار از آن | بتیغش جان کش از روز آن بکوشش کینه از زن
بگاه داد و دین چون با رظالم سوز و روشن دل | بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و جان کن
دلش دریائی از رادی در جوشنده انجوی | تنش کیهانی از فر دی درین پروزه پیراهن

قوی یکقوم چون قارن چو به مجنون قارون — قرن یکقوم با قارون چو پوشد جوشن قارن
چو آن بهرام از ایوان چو زین بر نشیند روزی گمان — گران چرخ سبک از جا آن سنگ گاگران ارزن
بگردون گفتم ای دوار چندی روی در راحت — باختر گفتم ای سیار تا کی پای در دامان
همالش را اگر بستی به بند این باد و این چنبر — نظرش را قدم سودی بیا ای آب و ای باران
عروس ملک را در سر هوای آستان او — اگر در حجله در را اگر در پرده بهمن
ولی هر چند شیرین را نوا این منظر خسرو — ولی از دل رود کی نقش اهرمنش گزارن
زهی ای نور پروانی که از روی شرف تابان — بنور روی تو ایام تار و ادیب این
پی یاری گروهی رانده زی خار زم فرزی کابل — بعزم رزم تو خاور جهان چون جادوی خوردن
دوی با لشکری یاران هر یک جوشن یاران — باختر اختر یاران با آن تازان کله بازن
جو جوشان ملی از کابل به سوی مل زابل — دمان در ره نوزدند با آهنگ اهرمن
بکام هر یکی کش دست خویش تیپاره جادو — بگوش هر یکی کش پا بپر و اهرمن زمین
شرنک حمیری از دو رشته از خطری مجم — صهیل زابلی از غو خروش کابلی از غن
سنان تهمتن و چشمشان هر گاه تسینه — خروش اهرمن در گوششان او ای آوردن
بکام اندر شرنک مهلک تنین شان شکر — بمغز اندر مخاط متن خنزیر شان چیدن
دوان خاوران تیر از و راشوب و کین توزی — چو دیوان حرون در کوه همه اهرمن کوشش
به دنبال اندرون خار رزم شه آراسته لشکر — چه لشکر جان تارشان جهانی از فسون وفن
بکین توزی همه گردان صف دیوان جنگ آور — بخورزی همه بهرام خو رکان چرخ افگن
همان عفریت بتیاره بیر شرب سیه شاره — برنج چون سنگ پاخاره بتن چون کوه رویین تن
همی دیدی بگرد لشکر و برق سنان خنجر — کو شاهی مر مرا شایان و دیگر خسروان رهزن
زمین زین در بوی خنداند که سیر اسمان — بنیرو کاسرن این کودک نادان بفر بهمن
نوای خسرو طوس اندر شدی از رتو آن گه — که گشته انجمن هر جنگ را از اسیر و این
زبی خار زم شه ماندی وزی کابل خدا را یاری — قضا سان با قدر مایه سپاهی بر زده دامن
زرخشت اختر رخشا چو عد و لولو لالا — زتیغ صخره صماجو رق وجلوه خرمن

بنام ایزد توانا

همه صحرای کافه وزنهان زان کافران دیدی — بنفر بیان آهن خای و تف نیزهای رویین تن
یکی زد کابلی خنجر چو رای روشن اهرمن — یکی از زابلی مغفر چو جان تیره اهرمن
تو گفتی زهر انگیز دم ان جوشیده اشتر — تو گفتی مرگ پالاید مر این دریته پالادن
ز گرد دیو پرنده زخون شیر درنده — هوا گردونی از قطران زمین دریای اندرون
از امان چهل هزار اهرمن آهن سلب برزن — که غاب شیرشان بازار و غال غولشان برزن
از هیون شش هزار آورد و چو در کینه اهرمن — ولی سالار کاشان را سمن خارجه بری تن
بسنجای بر نازک صیاشان آرشی ناوک — بسیمای تن روشن سمن شان قارنی جوشن
زنا و کشاولی در خون به اندر سینه شان دل — بجوشنها ولی پنهان جهان امرز جهانشان تن
بلی منسوخ استاری کجا و عبقری و دیبا — بلی مردار مردادی کجا و بنده دی لادن
همه لشکر به سجده از آن دیوان اشفته — کشف سان گردنان را در گریبانها نهان گردن
بهشتی خسته دوزخ وشی از طالع وارون — سروشی بسته اهرمنی از اختر ریمن
تو در میدان کین بر پا ستادی چست و چالاک — چو سیمی گل پرت اندر بطرف جانفزا گلشن
در آن هنگامه یال که بدر بدا اهرمن را دل — تو را اجز جار فی مردار پرستاران بیرون
کنا که کابلی تیپاره با حبشی زبا یران — با آهنگ تو اهرخای دیوان رانده از کین
زمین چون تنگ گردان آسمان کینه با خسرو — چو دو دوی سره بر بادی بکف را نشی روشن
همی کوشید تا راند بترکت انکون آتش — گران افراخت بر گردون سر آتشان یاره آن گردن
که ز دو پولاد خارا دربران ارغوان آهن سم — که شد چاک لب و خاکش زخون بجاده گون معدن
تو با وافر راه رابر ترک راندیش آتش آبی — بدان قدرت کن آمد افرین از فاو دروا لمن
گران بازوی زور آور شد آن شمشیر خارا در — زرنگ یاره مسکین بسنگ خاره آتش مسکن
بخواهش تیس بن کوی رانده تکمیل ارش — که آمد آسمان بر ساعد برو دوش او رخ
که راندی بر میانش با زان پولاد آهن در — کش افشاندی بکام جان نخستین در ویلی دن
بلی دیگر هم از کابل بنوشن تن گو زابل — بیرک هستی شیران چو با دا آذر و بهمن

که بر بازویت آمد ز آسمان احسنت یزدانی — بلی احسنت یزدانی بران بازوست مستحسن

گریزان از دم تیغ تو روبه‌سان کشف ایما — چو دیدندت دل شیر ژیان و چنگ شیراوژن

سپاهت انجمن گشته و گشتی جانستان ایمان — چو در صحرای توران از گریزان پای گسل پرتن

گسستی پی از آنان هر میان چون رشته در رزی — جهان کردی بدان بدگوهران چون دیده در روزن

سپهر جانشکار آشفته مغز از جان چرا گین — زمین مردم‌خوار ارزنده دم از خشم تراز تن

زار شد دریای کینه راه او باران شمشیر و دین پرور — زکات فرزند افکندی تا هر گاه کاه فزون ز آن تن

ملک را گرچه خاطر شد حزین از راز سالار — ولی از هاتف غیبی رسیدش بانگ لاتحزن

ز دیگر سو نوندی راند با خار رزم شه رازت — که ای ای خام نک با چنگال خویش رای زن

که آن شهزاده غازی باهنگ تو برتازید — همی با مون هم پیچد بد بدین و بدین و بدن

که بر ما غازی آرد که خون از آسمان بارد — بپای پل بسپارد سر شیران پیل افکن

همی خاید ز خشم و کین لب و راند با آن وان — که تک خار رزم شه برزین بدشت خاوران دین

زمین ز الماس مرجان بار و چرخ ضیا گون — هوا از اعلام نصرت بار آرد باغ و نسرین

اگر پولم با دریا پزندش آتش سکر — اگر پرتیم برگردون کشندش چنبر گردن

کنون در زاری و شیون ازو در کابل او را ابل — به رو پور خود هر پیر دم مرگ شوی خود هر زن

چو پایان سر شد او اگه ز جنگ و هنگامه‌ای خرد — نه پا در خاطر مسند نه سر در فکرت گرزن

هراسان تاخت با لشکر چو گوران از بر شیر آتش — پریشان رو بهامون تا بآهنجار سان گوون

چو صبر و حنظل اندر کامشان کالشکر وفد قد — چو خار و خاره اندر کامشان سبزه و سوسن

فزون ز زرش هزاران کاخ فران در سور سلطان دون — ز قسمشان واد تلف خور چراغ مرگ را روغن

تو با فیروزی و نصرت چه همی سوی شاهنشه — بسیمین بازوان اندر گرفته سیمگون گردن

بگلبرگ رخت شد بوسه زن از غنچه خندان — با نثار رجعت شد زرفشان از نای مخزن

سه دولت اسپری کردی بدو با روی روز آور — که بادت زر بدر آید دولت جاوید او باوس

ازین پس شاد و مامون باش کاندر شش جهت بود — بجز زنهارت آن اهریمنان زرا جاودان بان

بلی نبود رهائی گو همه را در کوه و دریا موزن — مگر در جوف مینا زانش دانای وود فکن

صبا خم ده و عارا یال و شورآی چشم آور — به پیش آنکه دانا برزبان آهن سرد افکن

شود تا از شرار تیغ بینا سینه کانون — شود تا از سحاب داد گلشن حضرهٔ گلخن

ز تیغت ملک و ملت با فروغ سینهٔ سینا — ز دادت دین و دولت با شکوه عرصهٔ گلشن

ورود موکب فیروز شهریار جهان — خجسته باد و همایون بتخت و گاه کیان

ابوالمظفر فتحعلی شه غازی — که آسمان زمین است و آفتاب زمان

سلیل گردش گردون اگر مراتب جسم — رهی پرتو خورشید اگر سلاله کان

سلیل جنبش این صفوت عوالم عقل — رهی تابش این جودت جواهر جان

ببارگاه جلالش که آن مصون ز زوال — بآستان حریمش که این بری ز زیان

بهر طرف کمری سروران نهاده کلاه — بهر کجا گذری خسروان گشاده میان

نخست کردنگارندهٔ قضا و قدر — چو کرد نامهٔ هستی بنام کون و مکان

بدفتر ملکی اسم سامیش صدرا — بنامهٔ فلکی نام نامیش عنوان

بهر دیار که از آسمان سایه نشان — بهر مقام که از آفتاب و نور اثر

بهر زمان کش سایه آفتاب ملوک — بهر بنای کش نور سایهٔ یزدان

اگر سپهر محیطش اشاره چون قاهر — اگر سپهر بر پیش نظاره چون غضبان

ز دود و دود داین روشنان آن تاری — ز تاب تا به این ماهیان آن بریان

اگر بجای مطر بار داز هوا اینسنم — اگر بجای خضر روید از زمین ثعبان

دهد بباد و روانشان بیک ترانه این — کند بخاک نهانشان بیک اشارت آن

به بیشه که نه جز مار گرزه در حشرات — به بیشه که نه جز شیر شرزه در حیوان

بدان شتابان چون گل برست زی گلزار — بدین گرایان چون مشک رزی ریحان

بری ز سور ملک زادگان ملک چو خورشید — بجشنهای ملوک عجم خطابطان

ز بس فشاند بفرمانش گنج زر گنجور — سرشت بکه ماهی و گاو در هم رزان

چو لولیان شعید پای کوب در — در انجمن همه میران ز رو دست افشان

نثار کار زار از چشم آسمان افکند   زمین مشاعل زرین بموی عنبر و بان
ندیده چشمی از بدو آفرینش دهر   بروزگار ملوک زمانه جشن چنان
یک از هزار نیارم سرود اگر روید   بجای هر سر مویم صد هزار زبان
چنان چو سور ملک زادگان بپایان برد   بروزگار رسیده ارور اردی و نیسان
سپاه خواند ز هر سوی و انجمن گشتند   چو نخجهای در نکی و ریگهای روان
براغ راند بفر ایاب ارزی   چو راغ ژاله فشان و دشت لاله ستان
هزار برزن و بازار و کوی و در و سرای   هزار خیمه و خرگاه و کاخ و شادروان
همه ز اطلس چینی و عبقری و دیبا   همه ز دیبه رومی و خلخی کمان
ز قبه‌هاشان بنشاند آتش خورشید   ز پرده‌هاشان بهفت گنبه گردان
بعرصه اندر رش از کوس کسروی غوغا   بپهنه اندر رش از نای نوذری افغان
ز بانگ توپ دل چرخ واپه خندر   زگرد دم در رخ مهر خواجهٔ قطران
زمارهای دم آهنج سهمگین پیکر   ز شیرهای دژ آگاه آهنین دندان
یکی هزاهز شنعا بروزگار پدید   یکی قیامت کبری بکاینات عیان
در آن زمان که خطر داشت بازمین پیوند   در آن زمان که شرف تخت بازمین پیمان
بکار گیهان آن داور قضا و قدر   بعرض لشکر آن خسرو زمین و زمان
از آن بکنج درون راستان بغز وقال   ازو بدار نگون مجمره وان بهوی و هوان
ز جیش قاهر چون آن خدیو کشور گیر   ز تیغ شاهر چون آن سپهر ملک ستان
بدشت اندر بگرفت باجهای هوگ   براغ اندر آراست کارهای جهان
هوای سند جم و دید میتوای ممیز   نورد کشور کی یافت رهنمای روان
ز بانگ کوس گرایان براه اورنگی   ز صوت نای سرایان بلحن شادروان
بدل پرچم رایات کرد زلف نگار   بجای نیزهٔ ابطال جست سرو نوان
ببانگ ارغون بنهفت نغمه ارغن   برنج میدان بگزید راحت ایوان
در آن زمین بس ارزان پر اسمان بنگاه   بفرخی و سعادت قرین چو کردش تران

ملک بونی

ملک نو سلیمان نشست بر بادی   که آفتاب نتابید بر بسایهٔ آن
زمانه فرخ و روشن ستاره خرم و شاد   چو دولتش برکاب و چو نصرتش بعنان
زمین زمرد و چون دریای آهنین سربال   هوا اگر دو چو گردون قیر گون خفتان
که از نهیب هزاهز زمانه آسیمه   که از نهیب کشاکش ستاره سرگردان
چو کرد موکب فیروز ان بلند اختر   بدشت کشورری داو فر باغ جنان
فزون ز حصر مهندس جهان شاه پرست   زکاخ و کوی بهامون پی نذیره روان
نذوی خلخی و موی دیلمی در دشت   هزار روضهٔ سوری و خرمن ریحان
زچهر لعبت نکی و جنبش ختلی   زمانه عرصهٔ فرخار و پهنهٔ ختلان
بچرخهای دمان توپهای آهنین تن   بکوههای روان شیرهای آهن جان
هزار دره تنین بعرصه پیدا   هوا و تف تو ارق بزرق نوک سنان
غبار لشکر پوشیده چهر هفت اختر   صهیل ابرش بگسسته بند چار ارکان
بگرد تیره شهنشاه آفتاب افسر   روان چو در ظلمات آب چشمهٔ حیوان
زبس نثار رهش توده توده در و گهر   سراب قلزم و عمان خراب معدن و کان
نورد باره در را به لولو لالا   چو سبز رخش بکند رکوه سر رخشان
در آن بزره علی شه بهین سلسل ملک   که ملک را ز ملک ملکی است با فرمان
ز طبع او چو خبر بحر گوهرین امواج   ز تیغ او چو اثر ابر تندبی طوفان
ز عزم او چو در آیت برشک اسکندر   ز عدل او چو در آیت بشرم نوشروان
نظر او ورای دهر گر بدلت امید   هول او ورای چرخ گر بجانت ارمان
نجار رخاره وشند ان سنبل و سوری   نگار سنبل و سوری بخاره و سندان
پیاده پور کابش کر زو جشن لایق   گهر فشان بنثار رهش گرز و خان تا پایان
چنین بشهر گرایید شهریار مهین   روانش باره فرخنده پای پیخ روان
پی نظاره شیران و شاه پیشر اوزن   ببام و برزن غوغا و شورش غوغان
هزار لعبت انگشت کش با فرشاه   که کنک بسایه چتر آفتاب نور افشان

ز چهر ماهوشان کاتشی بگشت خرد	ز روی پردگیان کاختری برج روان
فروغ آذر برزین موم هر برزن	طلوع کوکب شعری بهام ایوان
بسحر جزع بیانی بگوشه برقع	رباب عقد لآلی بشقه مرجان
همی فشاندی مرجان ز دیدها بر دل	همی سپردی مر دل ز سینه ها مرجان
چنین به دولت و نصرت جهان بفر و شکوه	ملک بزین نگار کرده جای رهبان
دو سو بپای ملکزادگان آزاده	چو آفتاب فروزان بظل شادروان
ز شکرین لبشان باد عیسوی و نور	ز آتشین رخشان نار موسوی و دخان
به بند از آن دم جانبخش عیسی مریم	عجب ار این همه ید بیضای موسی عمران
بصدر محکمه احمد همه بدانش و دین	بدشت معرکه حیدر همه بسیرت و سان
بپارگاه سراسر جواهرهای بهار	بکارزار زنان چو پر قبای یلان
همه نتیجه مجد و همه سلاله فخر	همه خلاصه عقل و همه لطیفه جان
ز یکطرف امرا با متانت مهراج	ز یکطرف وزرا با فطانت مهران
ز سهم سایه نزدانج بانشان خاموش	ز فر فره ازو روانشان حیران
ستاده شیران هرجا به نیروی بزم	نشسته پیران هرسو بدانش دستان
ز تیغ آنان اقطاع دهر در رامش	ز رای اینان اوضاع ملک در ارمان
زبانگ تندر آسا دریده پرده چرخ	هم از جلو در کریاس پلهای خان
ز جوشنهاشان هندوی پیلبان سپه	چنانکه از زبر هفتم آسمان کیوان
ز رنگ رامش را داد جشنگاه ورود	نظیر خازن فردوس خازن زندان
در آن سپهر مثال انجمن که چون انجم	ملک بانجمن افشانده حاصل عمان
چو کرد در بر شه راوی ثنای صبا	بیان نغمه داود و حکمت لقمان
ز آفرین و آفرینش خسرو	در ازکردن حور از غرفهای جنان
هزار پاره و بر کف ز ساعد و بالا	نثار نام شهنشاه آفرین زدان
ندیده ام من بهر قرنی جشنی	نه هیچ نامه در از نامور ملک دهقان

صبا ترا چو به تشریح آن توان شد آن	یکی ز بهر دعا خون دل بدامن ران
همیشه تا که بود زیب آسمان اختر	هماره تا که بود زیور زمین سلطان
نجار موکب میمونش زیور خورشید	فروغ طلعت گلگونش زینت کیهان

در زمان شهریار انس و جان	در قران خسرو صاحب قران
بوالمظفر پادشاه راستین	ذو المعارج شهریار راستان
دادگر فتحعلی شه آنکه داد	بر چه بر جسم جهان از داد جان
آسمانی زینت ملک عجم	آفتابی زیور گاه کیان
جنبش آن از چه از فرسنج خرد	تابش این از چه از رو خسروان
پنبه در گوش گردون زآفتاب	کوس او را چون نهنگ اندر فغان
ناوکی بر چشم اختر از شهاب	جیش او را تن چو درخشان نهان
با بزرگ و خرد نور و ظل او	چون فروغ مهر و ظل آسمان
خسروان را سایه زو بر آفتاب	کهکشان را پایه زو بر کهکشان
آفتاب آری چنین باشد چنین	آسمان آری چنان باشد چنان
پاک فرزند همایون فر او	آنکه در رافت اسکندر نشان
آن جوانی کز و کیهان پیر	شد چو بخت نیکخواهانش جوان
آن خداوندی کز و باد سبک	ترک کین توزانش را تنگی گران
هر کجا بادی ز خلقش در عبیر	هر کجا رازی ز جودش در بیان
عود و عنبر قافله در قافله	در دو کو هر کاروان در کاروان
وقت کینش چون هم اورا این	گاه دادش چون لب آهنگ بان
تیغ و خنجر با خطر در باختر	امن در راحت قرین در قیروان
از نتیجه خویش چون او نکته سنج	از سلاله خویش چون او بذله ران
گریه ابر آتشی در مرغزار	ناله نال آتشی در نیستان

چون ز رخش در انجمن پرتوفکن ... چون لبش در داوری گوهرفشان
شمع روشن بین که نورش انجمن ... شاخ مرجان بین که بارش چه جان
تا زجودش آب بحر و روشن است ... خاک تاری برسر دریا و کان
تا زخلقش باد عطار خطاست ... آتش روشن بجان مشک و بان
ساحت این برج مبارک پی بکام ... آن همایون قصر خدیو کامران
سقف عرش آرایش انگلیون نگار ... بام کیوان سایش علیین نشان
سالم این از سلم و هم و خرد ... ایمن این از خطوهٔ پیک گمان
پیش شمع بزم او خورشید چرخ ... چون چراغ برزن زرد و کدان
کنگرش منقار شاهین فضا ... آسمانش چون شکار ناتوان
منکر معراج جسمانی چو دید ... ترک بامش گشت خاکم بر دهان
آسمان چنبر ان رکنش ... بر سر سروی چو برگ ضیمران
بومش و نظاره ... بامش و اندیشه آتش عنان
بام کیوان و سپهر سنگ پشت ... عرش یزدان و مطار ماکیان
خال نیلی آسمان بر منظرش ... تا زید از چشم اختر بی زیان
چون مکین آن مکان و در استی ... نی عجب گر برتر است از لامکان
شد جواز آن آسمان داد و دهش ... با بروج آسمانی توامان
از پی تاریخ بنیانش صبا ... گفت برتر از بروج آسمان
ای صبا جانت توانا در سخن ... گرچه از تن ناتوانی ناتوان
بیخ او و شاخ همایونش ثمر ... نیست الا کنجهای شایگان
هر حقیقتا ز پی برج آفتاب ... از نور و آسمان آسمان
زیب این برج همایون قصر بود ... آفتاب روی این جاودان

بی راسش آراستم دوش او ان ... چه ایوان خداوند ایران بکیوان

دلشی

وشاقان رومی شکر زخرگه ... کنیزان چینی گل انگیز ایوان
تعالی الله از ان همه تنگ شکر ... بنام بنزدانیان همه باغ ریحان
زگیسوی دیر بلطا و ارغنون دف ... زگیسو می و عنبر و عنبروبان
دلاور پلنگان بزرکا نکش ... دلارا غزالان تبت غزلخوان
همه خلخی روی و شیرین شمایل ... همه دیلمی موی و سیمین زنخدان
زقد شان فرازنده شمشاد والا ... زرخشان فروزنده خورشید رخشان
سرا پایم ز بالا لباشان باغ کشمر ... وثاقم ز رخسارشان باغ ختلان
بر از عاج و بالا ز سیمین صنوبر ... تن از جان و پیرهن زنگی ضیمران
زغنچه لبهای مجمر و حرم هم ... زشکر لکاهای رنجور دربان
بحکک جهانی می اکنون چه جانه ... چو در جنگ ناهید خورشید رخشان
نهای مغنی زمر خوله خرش ... تو گویی شباهنگ فردوس پنهان
مرا دیده و از روی خوبان گل اگین ... مرا جان زدیدار جانان تن آسان
در انحلقه خرم که از حلقه در ... زدر که بگوشش آمدم بانگ سنه دان
گروهی نزاری گروهی بپورسش ... بدربان حاجب بگر پاس میدان
دو گوشم گفتار اخبار درگه ... دو چشمم بهنجار اخبار دربان
که دربان درآمد براهنگ و گفتم ... چه غوغا چه حاجت که زار که مهمان
نماز آورید و ثنا خواند و گفتا ... گروهی زطاعت گروهی زعصیان
زبادافره آتان چو هارون موسی ... زبادافره اینان چو فرعون هامان
زاسیه گرد زینکو نوایین ... زاندیشه جان تاری پریشان
پی پاسمردی پی دستیاری ... تو رادست و سرشان بپای تو هامان
پناهندگان را چو زو نام جستم ... چنین پاسخ آراست کی فخر امکان
جوانمردی و عدل و احسان و داغا ... ستمگاری و بخل و اغماض و کتمان
مرآن چار را یار دارم مجمل ... مرآن چار را خوار زانم پریشان

ز دور که مجلس چو جستند مسکن / ز آرایش بزم در وا و حیران
زامیا برامشگران باز راندم / که لحنی نوازندش یاران گیلان
نوازنده کانرا نباهید چنگی / سرناخن آمد بلای رگ جان
سراینده کان را دو حنجر میانی / بر اطراف سجاده آسوده با جهان
براشوفت بر چیس و ناهید را دل / سخنهای سه حوزه او ای سرخان
هر خیابان بر مایه زان رود و رامش / شکسته و گشته ای فخر کیهان
ازین رود و رامش ازین مهر و یاری / نه درد کنده مویه بر روضه رضوان
بانجام چون شد نواهای بر لطف / به پایان چو آمد غزلهای غزلان
هم آراسته شدم که در علم اسما / تو هنر انوری و البشر دروستان
زمین بابت ما را که بحرف و آوا / تو دانی وجنه توکس اکه شد از آن
زبان سخنگوی این آفرینش / توئی و بهر طرفه کشار طرفان
خداوند ما را اسرار چرخ برشد / بحمد الله از فیض الطاف خاقان
مرا این چار چاکر بدان پاک گوهر / بعهدیکه در عهد بستیم پیمان
بامید این روز خوش روزگاران / شدم دم دوران گردون گردان
کنون کاه آن شد کز این چار چاکر / کنم کارفرمای این چار ارکان
چو دیم مرترا خواند در رای هستی / بکاخ همایون و باغ گلستان
ازین گرچه گشتیم خورسند و خوشدل / ولیکن نگشتیم اکه ز دستان
برامش ازین سور لیکن بحیرت / ز ار زنان وز انکار بهتان
ز رازش نوزری گرانمایه کانرا / از اهرمن خداوندیت راند نقصان
سرودم که در روز گویش اینک / برامش در آرید هوش و دل و جان
که بر راستی تان شوم داستان زن / بلی راستان را نه گوشی و دستان
خداوند ما را که از پایه آمد / بزیر دوران توسن چرخ بگران
شهنشه چو دیدش که چون پا بر در نهاد / تن و جانش بود پا بها و فرمان

همی خواست تا بر کشد زاسمانش / بپاداش خدمت کش آغیت پیمان
ازان ظل سلطان نامش رقم زد / چو دیدش زاوان مه بن تاج شاهان
پی نقش خاتم چو انجش خسرو / مرا گفت کی سالخورده سخندان
برارای سجعی چو سجع خاد دل / موشح بدین نام نامی لبابان
بفرمان تو شتم یکی سجع دلکش / که شد لعل خسرو بدین گوهر افشان
چو زان سجع میمون برآسود جام / روان شاد کردم بتحسین و احسان
بفرمود کای تازه سر دودمانا / بتاریخ آن نام نیک خامه زان
دمی بکه و سه در گریبان کشیدم / چو تارک بر افراختم از گریبان
برآوردم از ژرف دریای خاطر / بتاریخ نامش یکی دُر رخشان
شهنشاه و شهزاده پاک گوهر / پس از آفرینم سرا پای پایان
که دلت آمد از ژرف دریاکه ... / همه موج آن گوهر و دُر و مرجان
بکراوت تا از فرینش فلک دم / براوت از جسم جان آفرین جان
زمین بوس را چند کرت قادم / بجا کی گز آن اخشم سر بگیوان
چو زان رامشم اسیری گشته برجا / از اندر چه چیدم نبزم جوانان
کنون نی در ظل سلطان شتابم / از اندر کتان کار آرم سامان
ولی پایه آن جو پای آسمان بود / میو بید از من هنجار فیسان
نشستم بزیر بر زین نگاور / چو چاشتی و هیبت آمد بپایان
که تا کر نگهبان آن چار بندی / دوان نزد من آمد بشان دربهان
کز آن چار ناپاک دیو سلسل / زبنه تو رسته شد غمناک و غضبان
هر استاده از ظل سلطان و لیکن / ز خاصان تنی شان بزرگ نهان
مشو ایمن از آن که مار است رنگین / بقصد تو آن چار مارش درانبان
سرودم که تند شد از تیر اهرمن / تنی را که حفظ خداست خشان
همه قصه با ظل سلطان سرودم / بپیر دشس آن چار پیرایه جان

هم آراستم راز آن چار یارش — بدانسان که آراست آیین نگهبان
همش گفتم این راز بشنوش از من — چه حجت حقیقت چه انباز بهتان
مرانان که مردود پرورد کاری — چه مقبول پرورده کفر و کفران
کنون این چهار زند زان چار فاضل — کشایان یاره در کین بن کرم جولان
صبا مطلعی تازه کن شادکامی — کت آسان شود مشکل از ظل سلطان
بعهد یکه از فضل داور کیهان — جهان چون بهشتی زداد جهانبان
ابو النصر فتحعلی شاه غازی — ابو الفتح خاقان خداوند کیهان
زمان و زمینش همالی ندیده — ولی زآسمان آسمان سازد دان
چو واهب سزاوار یکتائی آمد — ازان نامش آراست در لوح امکان
بکیهان جاهش بلند آسمانی — که با آن فراخ آسمان تنگ زندان
ازان غافل انجم وزین انجمن خوش — بلی مرجنین را جفا هست زهدان
چو گردیش کوبید گرز و خنجر — چو ترکش بنید به پر و به پیکان
همه بوم روم آه و غوغا و شیون — همه مرز چین شور و آشوب و افغان
ستاره و از نحس بازو بقیصر — زمانه ازین تنز و نیز ان بخاقان
بجز یخ نوبت چو نوبت نشانش — بکوبند روزینه خم را بچوکان
وزان نای تک بکاه این شکون خم — زهم بگسلد احتس نید ارکان
کنون دهر در منبسط سایه او — در آسایشی بیکران خاصه ایران
نه جیه خوی بتثلیث جفت عطارد — نه تیری زتربیع انباز کیوان
بسما را نیاز و انبان ارزن — بلارک که با کین و جوشن کرد کان
همان خار ر مرغ پولاد مخلب — که بودی بلای دل سنگ و سندان
زبیم وم دیو کش پر و پیکر — ببرجی زنگبخت مستور و پنهان
چراغ ستم در گذرگاه صرصر — بنای جفا در میان جای طوفان
زحفظش که بر حفظ دهر ست جوشن — زباسش که بر جسم چرخ است پیکان

چو دریای آتش بهر آب شبنم — چو زنجیر اهریمنه تار کتان
چمانی بهر درکه بر کام دل زن — چمانه بهر کلبه بر نام ساسان
بجای پی سوز مسجود مؤبد — به تنهای پروح معبود رهبان
گروهی که سرگشته و خار و دروا — گروهی که درمانده و زار و حیران
کنون رازشان از کفالت وا کفا — کنون نازشان از فخامت و دهقان
چه زشت و چه زیبا چه منعم چه مفلس — چه پیر و چه برنا چه والی چه دهقان
بکمر داری جید الات مجلس — بآیین جم داده آیین ایوان
بکام همه آسمان را خرامش — بر ایجا همه روشنان زار روشنان
برامش در از ماه خورشید منظر — همه روز با نان لصدر شبستان
در آن عهد فرخ که پی بهره بادا — چو باید کی از چه زاده بابان
علی شاه کامد بر از افرینش — که جان آفرینش بجان آفرین خوان
شدی بر بسیط بساطش همانی — زرقی بباد ار بساط سلیمان
لبش از لبن شست چون مام گیتی — زشهش به کرد جاوید ستان
بسی باستان نامه خسروانی — درآن جا استانها زبر پایه دهقان
سراسر بزرگی چو در مرتمه دم — هم آورد او را در بین میدان
چنین را آفرینند آن آفرینش — گواهم چرا بر کرایم نمیدان
یکی گفت با من که گویی زداد دش — که کان زر خرابست و دریا ویران
سرودم نه داد این سخن کو بر بخند — یکی کس ندارد زهر کس امان
گرم تن که از دکرم جان بسوزد — نه هیچم سخن را اگر دم پشیمان
بنگرایم ازر استی سوی گیتی — ستم شد بدریا خجارف پاکان
ولیکن تهی ازرش پرسند پرور — که هر یک بیابان تر از آل ساسان
کف راد او چون نگاه کفایت — بخواهند کان سیم بخشد زر افشان
زسیم و زر و آفتاب و ستاره — وحی روتهی ان پراکنده همیان

بگاه سخن ریز دار لعل لؤلؤ … تو گویی نثارش بها نیست عمان
در اخلاق شمامه شاه عطا … زوید از کلگونه ما کنعان
شب و روز چون سایه درگام خسرو … ازان سایه اش خواجه مهر رخشان
نه در دلش آهنگ کشور خدائی … چو یاران گشتاسبی جز این سرتسان
ازان ظل سلطانش نام از شهنشه … که بر پایه اش باشد آن نام برهان
بفرمان جشن و یکی فرخ اختر … گزیده و داده منشور و فرمان
که اینک به بر دیدگان اسم اعظم … دو گیتی چو گویش در خم چوگان
همالان کز الوند و اروند بهتر … کنون جان گرفتار آرند و ارمغان
حریفان که دندان زن بایراد … سراسر سر انگشت حیرت به دندان
زهی نوش آراست سلطان انجم … چو او ظل سلطان شد از ظل سبحان
پی سال تاریخ آن نامه نامی … صبا گفت آمد علی ظل سلطان
جوانبخت شاها یکی ژرف بنگر … بگفتار این پیر دروا و حیران
جهان زایبی سال برابر بستم … زنامم که و مه بفر جهانبان
فشاندم پاینده و رفته هر دم … زدم ژرف دریائی از آب حیوان
یکی نامه کردم چو ارتنگ مانی … بنام شاهنشه زیب عنوان
هم آراستم داستانها بکاخش … زور از فرزند و فرخ نیاکان
بماندم بجاوید تا نام نامی … بهند و بروم و بایران و توران
ولیکن ازین دیو مردم برنجم … که دامت برد و بنام سلیمان
زنام شاه دانشم خرمن گل … که خوانند در دیده خار مغیلان
درین عهد جز در بر شاه نجوید … فرومایه دانا گرانمایه نادان
نه هرگز گناهم نه بد خواه مردم … زنام دمان کلک در ریخ خیزان
به او شهنشه که روز و شبش خوش … زهد آورین شب و روز یکسان
بیاد آوردش نو ئیش سخنهای دلکش … کشان ورشتا آورم زیب دیوان

زاکرام اهل دل

زکردم نهادان سند بیش جواری … بجان من و خویش و پیوند و پیمان
روان را رباید از آن وابنم … بیک گفش بین و یک راندن آن
بتر خانیم نافه از نه تارک … من و بخته خشت و سرخام ترخان
گزاینده جوار و ها برآرم … مکافات شان را نشانم بزندان
دهان شکمشان بگارای جواری … کرم سنگ خسرو نباشد بدندان
بدرویی ازین خامه خامان نشانم … که ازان بدندان بخایند سندان
نیندیشم از کس جهت که باشد … زبانی بکامم چو تیغ تو بران
صبا چند از خشم این نافرمانی … که از گوهر آرات گوهر دگرسان
ببندید ازین سپاس و ستایش … گرت سنگ بارند بر سر چو باران
ننالد ز شکر تا لذت حنظل … بجوی خود اندر شده ابر نیسان
بود تا که باشد قرین ظل و دیگان … پسر ظل سلطان پدر ظل یزدان

در زمانی که حسام ملک روی زمین … از حوادث شده رونمیه دز دولت و دین
شاه شاهان جهان صحبتی شاه کزوست … از جهانبانان بجهان دادگری پاک آئین
برخدایان جهان اوست خداوند بزرگ … بر نکیسان بزرگ اوست شهنشاه چنین
جسم اجرام چو ترکیبش بزن تیراژان … جوف افلاک چو کردش نکمس تیر اکین
شاه محمود که شه راست همایون فرزند … بان چه فرزند نمیضویه شاهان قزوین
آنکه شد حضرت او کعبه که بابل نیال … آنکه شد سده او تکیه سجده که جان نکهین
وانکه شد شیمه شایسته او مایه ملک … وانکه شد دیدن فرخنده او دایه دین
آنکه چون شعله حواله چو در آذر رزم … آنکه چون جمره اکالیه چو در آتش کین
توشش کاهد تن خود زو زنجه ز ضعف قران … کار نخایه لب خود زو زنجه از هم قرین
کو قرای سار زد آن بابن پیلان دمان … کردن با شمادم شیران عرین
باره تازد چو بکین ارژ در آرایش ملک … پره مار دو خوری ارز پر دانش دین

خاک در ناله که زین پس من و هنجار فلک — چرخ در مویه که زین پس من و آهنگ زمین
گرد بی ارزش شکر کین ز پی خام کمان — تنگی اردوال شکر کین ز پی تیر گزین
دل دستان ز چه از بیم پسر ولیکن گرای — جان بهمن ز چه از سوک پدر مویه گزین
ناله قیصر از داهیه کالنخسه — گریهٔ فغفور از حادثهٔ قسطنطین
آن جوانبخت که چون پای کند ار و برجت — آن هما بسوزد که چون جای گزیند بر زین
چون کرم گستر داز بحر گهر خیز شگفت — چون سخن آورد از لعل شکر ریز مبین
ابر گریان بچه بر شکدل ای لیکن — برق خندان بچه پر سرد دم فرو دوزین
دم پاکش چو کند لعل شکر پیوند — سر کلکش چو کند مشک بکافور عجین
بفسرد آب ز شرمش بر رخ لعل بدخش — خون شود مشک ز رشکش بدل نافهٔ چین
در نهاوند که از عدل قوی پنجه او — پنجه فرسش در پنجه فردوس برین
زر برافشاند بر افراخته ایوان در — که پی و پایه بماهی و مهش داد این
پاره گر شود وش و هم کسی بام گرای — خندقی گر بود وش هوش نی لوم گزین
هم ز زر آخت بسی قصر در آن رو بهین در — که فرو دین همه برتر از این چرخ برین
نقش ایوانش بهر صفحه بهشتی به بهشت — کش بازار نه آذر نعیم از فرودین
ز رمکاهش کر بابوان دل کیوان ببرد — از چه از نقره رو نیته خم و نای زرین
صورت بزمگهش را که ز تمثال آبان — چین ارژنگ را بپرورده نگارخانه چین
گر نبو ثنا ز چه از زاده دم را لشکر — کور بنا ز چه از ماه رخ حورالعین
الغرض هاتف چو آرایش انجام جهان — الغرض دیده چو پیرایه اتمام چنین
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — که بود تا نی رونق وز این حسن حصین
تا که آسایش گیتی ز فر دولت و سنن — تا که آرامش آفاق ز شهور و سنین
بخت و اقبال ترا آنچه سعادات رهی — دین و دنیای ترا آنچه مقامات رهین

در قران خسرو صاحب قران — در زمان داور دارا نشان

بوالمظ

بوالمظفر شاه دریا آستین — ذوالمعارج ماه گردون آستان
گیتی و بوالمفاخر در زمین — نام او فتحعلی شه در زمان
نامهای پاک یزدان را قرین — نامهای خسرو صاحبقران
مهر و یزدان را چو با هم اتصال — ظل و ذی ظل را چو با هم اقتران
عهد او را پیشکاری روزگار — مهد او را پیشگاهی آسمان
مسند او آسمان آفتاب — افسر او آفتاب آسمان
مرتع اسبش سپهر ار نه بهار — کلاه آفرینش را شبان
برق تیغش روشنا از پرده نوش — گرد خنگش آسمان را ارغوان
خاک زین روپوش بر روی آفتاب — چاک زین جیبش بجیب خاوران
عزم او چون سیل سیال ارم — فوج او چون موج دریای دمان
پیشکاری پیشگاهش را مکین — پاسبانی آستانش را طغان
زیور زر زیب بخش آفرین — ظل یزدان آفتاب کن فکان
حارس دین عرب ملک عجم — وارث دیهیم جم تاج کیان
در کفایت خسرو بهمن تمکین — در براعت بهمن آرش کمان
در حقیقت احمد حیدر نبرد — در طریقت حیدر احمد روان
پدر عالم آفتاب پیر زال — صدر اعظم آسمانی پیر زمان
در جهان جود کوشا چون یمین — در سپهر سود گو ماه جهان
ره نشین کوی او کسری و دارای — ریزه خور خوان او خاقان و خان
کی نه و باکی رکاب اندر رکاب — جم نه و با جم عنان اندر عنان
هفت دریا اش بکوف آستین — هشت فردوسش بطوف آستان
زو بکیوان دود دود گردون زر — زو بکیوان دود دود گردون کان
دیده ام بس رادمرد در آستین — خوانده ام بس داستان باستان
تیره خاک آنان و این کان یقین — خشک خارا آنان و این بحر بیان

مصطفی این و سراسر بولهب | پادشاه این تنشان پاسبان
هم از دو شاد شاه و شهریار | هم از دو آباد و مرز و مرزبان
چون بتد سیر اوپی کارزین | چون تغیر اوپی ساز زمان
طالبی آخر طلب بن رحنا | کودکی اول نسیش بن بچگان
مهر از گلزار رخسارش ززیر | چرخ در باغ منیرش ضیمران
مر سریر سود را ظفر لکین | مر جهان جود را الب ارسلان
خنک سودش تا یکی کامزن | باز جودش تا بکیهان زرفشان
فهر را بر پشت آهو خوابگاه | فاقه را بر پر عنقا آشیان
دین و دنیا دیده ازان بدر زین | هر دو بزناید و ازان صید زمان
از نوالی زیور عرش برین | از نوالی مایه گنج روان
بود چون در این سپنجی خاکدان | در هوای جاودانی گلستان
خواند خزان دیبک ندکارین | خواند گنجور و پیک اظهاریان
سیم و زر زو خانه در خاکسله | لعل و در زو کاروان در کاروان
راند با بنای ابراهیم رای | زی حرم پیشوای انس و جان
شیر یزدان حیدر خیبر گشای | صهر احمد داور کشورستان
چاکری را گنج افشان زر آستین | بندگی را جبهه سا بر آستان
کرد برگرد نجف حصنی حصین | یافت در راه شرف گنجی روان
باره اش را عرش اعظم در کنار | خندقش را بحر قلزم در میان
بام و باره گشت با کیوان قرین | بوم خندق گرد با قارون قران
آن گل اندایی که بام آرای این | آن تنک آرایی که بوم آرای آن
بنگرد مه همچو ماهی در زمین | بنگرد ماهی چو مه بر آسمان
هم بدرگاه شهان کامکار | هم بخیرگاه جهان کامران
پاک فرزندان شاه لافتی | مسندآرایان گاه لامکان

از پنجاه در

ازپی هر در که او گردون نشین | ساحت او زرین و دری گوهرنشان
هم شد از فرمان آن مهر مهین | هم شد از امای آن صدر جهان
وز زمین از باخرز تا باختر | در جهان از قیروان تا قیروان
از آبادین چون سپهر اندر سپهر | از بساتین چون جنان اندر جنان
خاصه در پاینده ملک شهریار | خاصه در فرخنده شهر اصفهان
هر سرای را که بی آب و گیاه | هر خرابی را که بی نام و نشان
زان کرم گستر وزیر شهریار | زان سخاپرور امیر کاردان
آبهای خوشگوار روح بخش | قصرهای زرنگار رشک ایکان
شد لبالب‌های کوثر هر کجا | شد بپا باغی بجنت هم عنان
هست چون بر زشت و زیبا [illegible] | هست چون با پیر و برنا مهربان
تا رهاند رهروان را از تعب | تا نماند بندگانرا در زیان
وز نمک زاری که در خون بخشن | صور اول را شکدانی بجوان
خاصه چون جانسوز تف آفتاب | خاصه چون دلگیر باد مهرگان
کرد بنیاد این بنای جانفزا | گرد آباد این رباط دلستان
ابکبری‌ها را آب شیرین داد ساز | هم در آن بی آب خاک شوربان
اکحث تا از خوان و کلکش در زمین | شد بهشت اندر حجاب آسمان
کرد تا ان آب جان پرور پدید | آب حیوان گشت در ظلمت نهان
در جهان شش خوان صدر آباد نام | شد چو شد آباد یارب جاودان
زان بتار بخش صبا گشا بود | خوان صدر آباد یارب جاودان
آب کوثر چون پس از سال دگر | شد بنا بن قصر جنان سان ناتوان
بازگفت از بهر تاریخش صبا | با دو آب کوثر و قصر جنان
تا بجوای دیر پای روزگار | زاخرینش کاروان در کاروان
صدر اعظم بدر عالم باد و باد | کار و دولت لا زخوان کن مکان

از خرام چرخ اعظم کامکار / در حریم شاه عالم کامران
در وزارت خواجه بن برخیا / در صدارت صاحب بی‌همگنان

عیدست و بر دربار شه شاهان بی بار آمده / شاهان گردون بارگه دربان دربار آمده
رایات عید افراخته شه بزم عشرت ساخته / کسری زمین تاخته سنجر ز سنجار آمده
عید آمد از یکساله ره زد بوسه بر درگاه شه / یا عاشقی از دیرگه لب بر لب یار آمده
بزم طرب انگیخته جان با طرب آمیخته / لولو بحر بن ریخته گوهر بخروار آمده
شهزادگان از رزم جو از رزمشان بس بزمگو / افروخته از شرم رو خامش ز گفتار آمده
هر یک سلیمان گوهری هر یک سکندر افسری / هر یک بفرخ کشوری دارا ز دادار آمده
در آن همایون بارگه با پایه برتر ز مه / در ظل شاه دروان شه خورشید آثار آمده
شاهان گیتی هر طرف چون بندگان بربسته صف / وان آفتاب ابر کف زر بخش و دربار آمده
با شه وزیری همنوا موسی کف و هارون دها / چون آصف بن برخیا با جم بگفتار آمده
همواره در آن انجمن با رای اعظم رایزن / پیوسته از رای فطن کشاف اسرار آمده
بس منشیان بی بدل هر یک عطارد در محل / هم دوده شان چشم زحل هم چرخ طومار آمده
دلشان امین راز زمین لبشان سخن پرداز زمن / در نامه شان اعجاز من وز خامه سحار آمده
قصری و در آن صورتگران بر جسم صورت داده جان / مانی و آذر بین در آن چون نقش دیوار آمده
در حوضه جان پرورش جاری بجز فیض مرورش / آب خضر کاسکندرش از جان طلبگار آمده
فوارها در عدل افشانده چون شه در سخن / زان دامن چرخ کهن پر در شهوار آمده
رعنا وشاقان چون پری از رخ چو گلبرگ طری / از غمزه و رفتار گری از طره عطار آمده
زرین طبقها پر ز زر بر دست هر زرین کمر / چون کهکشان هر رهگذر ز آثار سیار آمده
در انجمن بنگر که چون زر ریخته ز انجم فزون / رخسار خورد دینار گون از شرم دینار آمده
رادان در آن بسته رده استاده سرداران کشیده / در بارش از جشن صده جوشش نصیب بار آمده
بر بسته کاوس کیان با تیغ گرگوس / نی نی که در درباری شه کی بار آمده

از نعرهای کاودم از ناله روئینه خم / شیر فلک ره کرده گم کاو زمین زار آمده
چون نای آن مهد زر عیسی دمی دارد مگر / یا از دم عیسی ار مضمر بزنار آمده
آن کوس پوشش نکته دان از پوست پوشش بچون / این دف که هر دم در فغان از سیلی آمده
از توپها گیتی به تب گردون ستخالی پلب / از دود شان در روز و شب هر دم شب تار آمده
خمپاره‌ها آتش فشان تنین تن و تندر فغان / تنین و تندر در جهان هر دم شرربار آمده
صفهای پیلان در نگر پیلان گردون فرنگر / هر ستون پیکر کاز ستون چار آمده
خرطوم هر پیل دمان زنجیر داد آسمان / یا اژدهای جانستان از که نگونسار آمده
ترکان زرکش زرفشان اختر نشان سرکشان / در جشن شاه زرفشان ز اقطاع اقطار آمده
در دوری پرمایگان افشانده هر سو رایگان / شه داده گنج شایگان و از اطلبکار آمده
مدح شهنشاه زمن چون وحی منزل دلنشین / راوی چو جبرئیل امین آیات اشعار آمده
محفلی شه کز محل هندوی چرخ کاهش زحل / کز پاس جاهش از ازل مسجود احرار آمده
شاهی که شاهانش مدیر بربسته خدمت را کمر / شه بر فراز تخت زر خورشید کردار آمده
در ملک و دین از داورش دارای اسکندر فر / در صارم دارا ورش افسانه آوار آمده
قاجار و شه چون هم عدد و هست الحمد لله حد / زان شه بگیتی تا ابد در رای قاجار آمده
ذات همایونش مکان دارد بکوه آسمان / زانسان که فر کی فکان زند انی عار آمده
شخصش طراز تخت جم در عهد او کی ارم / آن چشم شاهان عجم این فخر اعصار آمده
مهرش بدل چون جان لبان قصار مهر دیگران / خال سویدا اش در آن چون داغ قصار آمده
چون فتنه را در بار شه بر خویشتن داده ره / چشم نکوهان زین گنه پیوسته بیمار آمده
بر لشکر طوسش ظفر هر کشور از کوشش جر / زان داور روشش بدر لبریز انهار آمده
ای شهریار ابر کف برشه ز شاهان سلف / زانسان که حیدر در شرف افزون ز انصار آمده
در ملک و دین داوری صمصامش از دین پروری / چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده
در کشور معمور شه بر تارک مقهور شه / دندانه منشور شه دندان‌ها خار آمده
تیغی ز آب داورش بحری نهنگان جوهرش / بر کشت اعدا گوهرش ابری شرربار آمده

کیوان وشی بهرام خو کلکونش ارکلکون آمده ... مصری تنی کز دست او مفتاح امصار آمده

زاهنگ آهنگ ملک بنوده خراج کالنقر لک ... در موکبش ترک فلک با تیغ خونخوار آمده

خصمش اگر قیصر اول افراخت بر کاخ زحل ... قصر خورنق از ازل خصم ستمکار آمده

از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا اندر قدر ... از آن مه این کمتر ثمر اقبال و ادبار آمده

هرکه بکام از کمین بروی گشادی روز کین ... بر قصد رای زهر کین پیکان لب سوفار آمده

تا شه کرم گستر شد گنج روان مضطر شده ... انجم چو سیم و زر شده گردون چو طیار آمده

از شاه نوشروان شیم کوته شد از دست ستم ... بی عدلیش چون بیم زمین سان ستمکار آمده

از خواسته ناخواسته گیتی چو خلد آراسته ... چون خاک حاجت خواسته در هر نظر خار آمده

بر آستانش از طلب زین چرخ زرکاری سبب ... سیار و ثابت روز و شب ثابت چو سیار آمده

روزی که امسال آسمان گرد آشکار از نهان ... روشن بر آن روشنروان از یار و سیار آمده

شاهنشه روی زمین آری چنین باید چنین ... بر حق جهان شد چنین الحق سزاوار آمده

از رای قاصر خیر خیره از خسروان چنین نظر ... از آن بچشم چرخ پیر انجم چو سمار آمده

ما مابران فرخ شیم بگذشته وز آن بر وه شیم ... گز دم نسیم صبحدم عطار گلزار آمده

شام و سحر بنود کسی جز مدح شاهم مونسی ... فاضلترش مدحت لبی زاد کار ایجاد آمده

پایان ندارد چون ثنا دست صبا یک دعا ... آری ثنا کو را دعا پایان که آمده

باد از جهر مهر سان زیب زمین شاه زمان ... چون خور که زیب آسمان از روز جنار آمده

این منم از شوق ری جانم بپرواز آمده ... گز خراسان سوی ری شاه جهان باز آمده

این منم کز آرزو جا گنبوس آن درم ... در بیابان طلب جان در تک و تاز آمده

این منم کز سر بلند انم باد ار دارم رای جا ... زانکه سوی ری شهنشاه سرافراز آمده

این منم جز و ثنای خسرو گیتی کنف ... سوی اندر نکته گوی و بذله پرداز آمده

این منم کز من مدح خسرو صاحبقران ... در جهان جابم قرین نغمت و ناز آمده

این منم کز شکر حوو ش فضل عجزم بر زبان ... گرچه راز جیب خرامش اعجاز آمده

این منم کاندر گلستان ثنای شهریار ... همنوای عندلیبان خوش آواز آمده

این منم کز شاه احمد گوهر از حسن مقال ... همچو حسان در سخن از جمله ممتاز آمده

تا بری شاهنشه ارکش کمان جان خدنگ ... با کمانداران چاین ناوک انداز آمده

در هوای آن کمانداران چو تیر چار پر ... چار پره طایر روح هم به پرواز آمده

عرصه ری از غبار رخش و از تشریف شاه ... کلبه عطار گشته تخت بزاز آمده

داور عرش آستان محفلی شه کز درش ... بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده

از چه در تیغ تو آب و آتش ساز کار ... گر نه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده

اندر آن بازار کامد جود شه بازارگان ... هشتمین گردون یکی چاپه خر آمده

از دل خارا ز شوق نام دارا سیم و زر ... دست افشان های کوبان در دم کار آمده

زیب تارک تا کنند از پایه او زیب شاه ... عرش با کرسی معارض آخر انباز آمده

سهل باشد بر درت گر از پی تفویض ملک ... که رسول جبت و که پیک الحاز آمده

گر برای انتظام هفت اقلیم سپهر ... بر درت هر دم رسولی با صد اعزاز آمده

بر امید آنکه آرد باز توقیع قبول ... دیده از انجم برامش تا سحر باز آمده

زهره چنگ رامتین و بربط سغدی بکف ... با نوای ارکش و آهنگ شهناز آمده

اندر آن موقف که بهر زرکت ازی اهرمن ... تا زبان ترک و تازی در تک و تاز آمده

رمح در دست دلاور اژدها پیکر شده ... مرو بر پشت دلاور موسی اعجاز آمده

از نهیب شیر مردان ضیغم گرگینه در ... پشه را از اندیشه چون روبه احتراز آمده

عرصه گردون بچشم از بر چم جراره وش ... زهر اگس چون زمین ملک اهواز آمده

سینه ها از آتش دل چون تنور آهنین ... چون جگر در سینه تنور خباز آمده

صد هزاران شیر دل افکن در آن پاورگاه ... جمله را از زوبین و خنجر برش و گاز آمده

چون شد آن هنگامه گز اندیشه شمشیر شاه ... روحها از کالبد ها خانه پرداز آمده

در میان تیغ و رمح شه خلاف آمد پدید ... خصم از آن امید وار از بخت ناساز آمده

هر یکی کافکنده سر آمد ز تیغت در نبرد ... از سر رمحت بر خم آن سرافراز آمده

بتر چون دید انجمن جا کرد در دلهای خصم
از کمانت هر که افتاده زان باز آمده

چون دو یار جهر ان با جان و دل بد خواه را
گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده

گرز چون شنید رفت و مغز اعدا از زم کرد
سرگران ایک بسوی همگنان باز آمده

از نهیبش تیغ و رمح از هیبتش تیر و کمان
رفته و در قتل اعدا جمله انباز آمده

مشتر زاغاز بنود هیچ انجامی مگر
خصم را انجام هستی پیش از آغاز آمده

ختم کردم بر دعایت انجمن را چون سخن
پیش دانا احسن از اطناب و ایجاز آمده

در زمین تا از نشاط صید دراج و تذرو
زیب بازوی شهان شاهین و شهباز آمده

از پی صید مرادت از فضای آسمان
بازهای اختران هر دم به پرواز آمده

در زمانی کین زمانه زیب و زر و نور یافته
شادی طبع جوان چرخ معمر یافته

روز و شب از شادی دوران بزم روزگار
پیر و برنا باده عشرت بساغر یافته

بس تمتع در گلستان جهان از خرمی
مرد و زن در سایه سرو و صنوبر یافته

زال محنت زای گردون باد در نوبت دهر
عیش و شادی در مزاج خویش مضمر یافته

بسکه از عیش و طرب هر خواجه ادبار و فغان
همچو قارون هر گدا خود را توانگر یافته

دلبر مغرور سوی کوی عاشق آمده
عاشق مهجور کام از وصل دلبر یافته

شیر را در بیشه دوران دیده همسر با غزال
باز را انباز گیتی با کبوتر یافته

این تمتعها و راحتها و عشرتها جهان
جمله از عدل جهاندار(ی) داور یافته

داور گردون مثل شه خسرو جمشید فر
کافر جمشید از خاک درش فر یافته

آنکه از نوبت زنان آستانش آسمان
گوش خود را پر خروش از پنج نخر یافته

آنکه تا کیوان مشش هندوی ایوان آمده
پایه از سیارگان در چرخ برتر یافته

آنکه بر نام چو او خطبه دولت نکو آمده
مشتری تا جا برین کرسی پایه منبر یافته

آنکه چون خنجر که ز اران سپاه او نیافت
در نیام خویش تا بهرام خنجر یافته

آنکه روی آفتاب آمد همی دینار گون
تا بهای نام او را از نور زر یافته

اگه

اگه چون رامشگران بزم عیش او ندیم
زهره تا در بزم رامش عود و مجمر یافته

آنکه روی و رای او در جهانبانی نخست
ماه با انوار از خورشید انور یافته

قوت اسلام از صمصام او آمد بلی
رونق از فضل دین پیغمبر یافته

گر سکندر ز امر حق سد ره یاجوج را
پایدار و دستیار از هفت کشور یافته

عدل او در هفت کشور در ره یاجوج ظلم
خویشتن را ثانی سد سکندر یافته

حجله ابداع را تا حجله آراسته قضا
کی چو او در بر عروس ملک شوهر یافته

تا مکلل تاجش از فرق همایون زیب یافت
زیور خود را فلک با آن فر و زر یافته

تا مرصع تختش از ذات همایون شد بلند
خویش را با فرش عرش از پایه همسر یافته

هم در آن آتش که در میدان کین روشن شود
او سمندر خویشتن را چون سمندر یافته

هم در آن دریا که از خون عدو جاری گشته
او چو ماهی باره خود را شناور یافته

مهد علیا مادر آن پادشاه دادگر
کاسمانش در صدف پاک گوهر یافته

آنکه کاخ سلطنت را همچو او مجو بیا
تا کنون چرخ پر از سیر اختر یافته

کام سلطان هم ز شهد شیر او شیرین شده
نخل شاهی هم ز فیض تربت او بر یافته

گرچه آمد تارک او زیور معجر ولی
تاجداران را بسی در ظل چادر یافته

هفت گردون چار مادر یافت زیب هشت خلد
پنج ایشان کنون در زیر معجر یافته

در حریم عصمتش چون آمد از محرمان
چشم حور از اختران گردون ستر یافته

یا بدر گاهش چو آمد در ذهاب و در ایاب
خویشتن را چون زغن که ماده که نر یافته

در شبستان عفافش تا بپا شد شرمگین
مریم از عیسی بجا طرحی دختر یافته

باد از آن محرم حریم حرمتش را محرمت
گر زه نفویش عیسی را برادر یافته

بسکه آن خیر النسا را آمده نعم النصیر
زینب از کلثوم یا او مهر مادر یافته

بود بلقیس شبستان سلیمان زمان
صد بلقیس از و حور و پری زیب و زر و نور یافته

آسمان از امتزاج هشت توی و چار زن
نه صدف فرزنش قرین فر ز نذ و کیر یافته

گفتمش در پاک دامانی نظیرست آفتاب
بازگفتم این سخن را عقل ابتر یافته

کی نظیرش آورد در پاکی دامن خرد   همچنانی را که بس در بحر و در بر تافته
مشهد سلطان علی بن محمد را که عرش   از لب گردون پایان خاکش مجد ریافته
همچو ماه از مهر شمس از شمسه ایوان آن   زاکتساب نور روی خود مسوز یافته
هر تنی کاسوده فارغ بال در آن خاک پاک   خویشتن را فارغ از غوغای محشر یافته
اندر آن آسوده شاهی کاسمان از افتخار   پاسبان آستانش صد چو قیصر یافته
باعلو پایه قصر فلک فرسای او   اوج گردون خویش جرخی مکدر یافته
با فروغ مهر رای آفتاب آسای او   مهر تابان خویش را چرخی مصر یافته
حوریان از خاک پاکش طلب گیسو باحته   قدسیان از گرد راهش خوب شهپر یافته
هر که در سلک غلامان آمد او را مسلک   خویشتن را روز حشر آزاد و ازاد زیافته
زایرانش از ملایک عود و سوز دعطر ساز   هم ز طوبی عود و هم از عود مجمر یافته
قلب قلاب اسیری قید بیقیدی به هر   از غبار درگهش کوگرد احمر یافته
بارگاهش قدسیان عرش را آمد مطاف   آسمان خود را در آن چون حلقه در یافته
از تصاریف زمان مینال ان عالی بنا   بس خلل از گردش چرخ ستمگر یافته
گرد آبادش چنان آن مریم بلقیس قدر   گز بهشت جاودانش عقل خوشتر یافته
شد منقش الحق ان ایوان کش در روزگار   رشک کاخ مانی و ایوان آذر یافته
از زلال جانفزا ایش خازن رضوان بخلد   آب حسرت در دهان خلد و کوثر یافته
منظرش را انجمان فراخت شر گر فخش   پایه خود پست از این هشت منظر یافته
شمسه ایوان آن تا دید چشمش از آسمان   چهره خود را ز شرم او معصفر یافته
الغرض از مهد علیا یافت چون پایان بنا   کاسمان صحن آن خود را مجمر یافته
منشی کلک صبا از بهر تاریخش رقم   کاین بنا از مهد علیا زیور زر یافته
تا بمیدان قضا این نیلگون خنگ فلک   هر سحر زرین ستام از مهر خاور یافته
خنگ زیر را ای کیهان خدیو کامران   گردن و نعلش طوق پیکر یافته
نخل ان کشور شرعی همایون نام او   شاخ امید از جان فرزند مثمر یافته

زهی ای قصر شاه آسمان جاه   خهی ای برج ماه عرش خرگاه
فروزان مهر با آن پایه وفر   فرازان چرخ با آن فره و جاه
فروغ شمسات را ودیعه و ظل   فراز سده ات را وایه و داه
دهد از مهر خاور هر سحر گر   کشد از کشت گردون هر شبانگاه
پی فرش زمینت آسمان خشت   پی اندود بامت کهکشان کاه
فراز آن گرت از ذروه اگه   فرود آن گرت از شمسه آگاه
ازان بر پشت ماهی پایه چرخ   ازین بر پرگس سایه چاه
جهانبان را توئی چون قبه مشکو   شهنشه را توئی چون زیب خرگاه
سپاس آرا تورا صبح ثمر دو   نماز آور تورا قصر خورنگاه
به پا و بد نوارت زهر سو   زنقاشان که برمانی روانگاه
زرقاصان شیرین کار شنکول   زچاچشان مه رخسار دلخواه
بزم آسمان ژولیده مو مهر   به پیش اختران بشخوده رو ماه
نه با عرش خدا چرخی زا شال   نه با قصر فلک قصری زا شباه
بلی باید چنان عرش خداوند   بلی باید چنین قصر شهنشاه
سپهر فخر و فر خاقان اعظم   پناه ملک و دین فتحعلی شاه
ملایک را دعایش ریب اقوال   سلاطین را ثنایش زین افواه
به ایوانش قضا شیخی است قاضی   بدرگاهش فلک پیری است درواه
بدورانش که بادا ایمن ز پایان   شد ایمن آسمان از ناوک آه
در ایامش که بادا لایزالی   به ماه بر پشم زن زند راه
غرض چون شه بدین قصر همایون   فلکی شه چو مه در خرگه ماه
صبا از بهر تاریخش رقم زد   بهین قصر همایون شهنشاه

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه
از تو میسازد زمین بر آسمان‌ها مباه

منبسط ظل تو زان زایل شود وقت زوال
گر ببیند چشم خورشیدش آید در پناه

کی نهم او را مقابل با تو ای زرین سپهر
چون تو جا بخشی بدان ایوان سیمین عرشگاه

باشدش انجم هزاران دیده حسرت نگر
تا کند بر خشت زرینت بصد حسرت نگاه

چون فلک طوف حریمت کرده در هر صبحدم
چون زحل هندوی بامت گشته در هر شامگاه

سایه‌ات پوشیده بر جسم فلک نیلی پرند
شمسه‌ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه

از غم این گر چه بود در تو چون خشت زری
آسمان را تیره دارد آفتاب از دود آه

زین تغابن گر چه سقفی نیست بر درگاه تو
گشته زان از پنجه خورشید گردون را سیاه

گر حضیضت برتری جوید ز اوج لامکان
عرش و کرسی را کجا کردستان دارد گواه

تا کندش خشت ایوان تو این زر به خشت
هر سحر خور را به عرض از پس این بارگاه

چون بوسندی کشد امید او هر شاه که
خویشتن را سرنگون زین غم در اندازد بچاه

بر تو شد یک اختری حتم ای بلند ایوان که شد
شاه دین را مضجع و دارای دنیا را پناه

لوحش الله زین دو شاه پاک گوهر کاین شد
تا بجا او را امام آنجا با آدم پادشاه

اختر برج رسول و گوهر درج بتول
پیشوای دین حسین بن علی روحی فداه

آفتاب خسروان فتحعلی شاه آنکه هست
شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه

ذات او سرمایه ده جوهر فاعل ز قدر
شخص او پیرایه نه منظر قابل بجاه

هم ملایک در جناب او جناح اندر جناح
هم سلاطین در حریم او جباه اندر جباه

همسری با سقف عالی درگه آن جنت چرخ
همسری با نعل تازی ابرش آن کرده ماه

تا ابد فرقت و حیرانیت ای زین خلائق
جاودان محروم و مهجور وصل ستاک را نگاه

تاجداران خاکروب حضرت او روز و شب
شهریاران خاکبوس درگه او سال و ماه

خواستم از فضل او فصلی نگارم بر ورق
خواستم از جود او شرحی برآرم از شفاه

باز گفتم پرتو خورشید تابان دیده‌ام
باز گفتم عرصه دریای عمان دیده شاه

چون حرم لبیک گویان در حرم آن کرده
چون قضا القدر خوانان ند لوای آن سپاه

برده آن زنجک حلی فرق فرقد زری
کرده این از گرز روئین قمر قعر خاک را

خواستم گویم سلیمان زمانش عقل گفت
مرد دانشمند داند مردم از مردم گیاه

شاه دین را چون حرام آن شاه دین پرور کند
از دل و جان خدمتی شایسته در پیگاه و گاه

داد فرمان تا که زرین چنگ معماران ز زر
آن طراز ملک و دین آن زینت دیهیم و گاه

فی خطا گفتم از این ایوان شد افشانده زر
خاطیم خاطی که خاکم بر دهان زین اشتباه

گنج قارون در ره سلطان دین افشانده باز
هم رخ او شرمگین و هم لب او عذرخواه

الغرض مذهب آن چون زیور اتمام یافت
از مثال آفتاب خسروان ظل اله

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه

ای ملک زرین نام تو امروز در افواه
دانی که چه پیرایه ان بسته خرگاه

هر ذره رقاص تو آرزم ده مهر
هر کرمک شب تاب تو انگشت کش ماه

افلاک برنگت ز چه از حلقه هر در
اجرام بشرمت ز چه از سایه هر چاه

در محفل اندوه تو ماتم زده عیش
در مشکوی بیگاه تو مشکین سلبی گاه

هر شهر تو را ساحت فردوس برین ده
هر زال تو را بانوی حجره گاه فلک داده

از چرخ جایی ز غدر بر تو بر دو آب
بر زهره ذباب ز کربیخ تو زند راه

هر رند خشن پوش ترا برد ملون
هر زال رسن ریس ترا فقر خورگاه

سلطان و بار ملکت برده ملوک
ضرغام کنام فلکت نخوه روباه

نه بر دل کس رزاهی غایله رنج
نه بر لب کس از سستی زمزمه آه

با مور تو همسازی مهیان دم از رنج
با گور تو انبازی شیران در آن گاه

فحرمکان فتحعلی شاه ملک خو
کامد بشبهان از ملک العرش شهنشاه

هم آن زنجش به کوه خواه توان بخش
هم واهب جانش ببد اندیش روا گاه

زو ملک جهان آمده آباد که هر بوم
در کنگر بام فلکی تافته بنگاه

کاشانه کاشان بچنین مدرسه آراست
گر عرصه آن حور ز فردوس در آگاه

هر بامی از این منظر میناوش جانبخش
هر شامی از این طارمی مینوون الحواد

ادریس بتدریس گرایانش بدرس
برجیس تعلیم شتابانش بدرگاه

فی کرچه کنجش کی پیچ تا ریک
فی کرچه بیابیش کی پله کوتاه

خرمجله حوران بهشتیش زاشال
خرپایه اجرام سماویش زاشباه

از جوی و جبال و دریا و دل از ذل
از سعی ابوالقاسم فرزانه آگاه

کان آمده از فیض خداوند ملک خوی
وین آمده از قرب شهنشاه فلک گاه

این مدرسه سرایه اتمام پذیرفت
و آوازه ز بنائیش افتاده در افواه

این نگار ظل سلطان سوی سلطان آمده
یا مثال جسم جانی بر جانان آمده

باز کلک و لکش تا بور نقش پور شاه
صید شیرین را یار من شکرستان آمده

یا همان مرغ سلیمان کز سلیمان دور ماند
شاه از شهر سبا سوی سلیمان آمده

یا سکندر را زبهر جاودانی عمر باز
بخت فرخ خضر را آب حیوان آمده

یا مثالی زامتثال نقشبند جسم و جان
در مثالی جسم سوی عرش یزدان آمده

یا که جان آهنگ درگاهی فلک رفعت گرفت
این نگارین جسم بیجان از پی جانان آمده

یا که نقش ذره‌ها را بسته کلک اوزری
ذره سان در جلوه گاه مهر رخشان آمده

یا که دل گم کرده بیجان و دل دل دل کنان
در سراغ دل بکوی نگاه جانان آمده

این سخن آراستم تا این محل در کسر نفس
زانکه زان شه مرمرا این شیوه فرمان آمده

ورنه باشد این مثال بیمثالی کآفتاب
زرفشرونخ و فر آن در وا و حیران آمده

این مثال ظل سلطانیست کو را پاک تن
جوهری از نور پاک و اهب جان آمده

این مثال آسمانی کآسمانش آستان
خواجه تاش شد وی دربان دربان آمده

این مثال جانفزا امثال آن دریای ژرف
کش بخاری کوهر گردون گردان آمده

این مثال خسروی کز فر و فرهنگش بدر
صد هزاران بنده چون مهر ایج مهران آمده

این نگار آن بهشتی رو که از هستی نگار
هشت جنت گوهرش را چار ارکان آمده

این مثال

این مثال جان جو دست و نگار جسم عقل
بر کمال قدرت حق نغز برهان آمده

این مثال آن گلستان کافتاب آسمان
اندر آن شاخ زبر زیر و برگ ریحان آمده

این مثال آن جهان جان کش این کیهان کی
بیکرانی در کنار بهمن بیدا آمده

این مثال صبح امید و نگار شام وصل
کاین دواش در رو و مو پیدا و پنهان آمده

این مثال قدرت یکتای بیهتا ستی
کاسمانش لطمه خور گوئی بچوگان آمده

این مثال گنج بخشی کز منش روز بار
گنج مسکین مسکن گنج یم و کان آمده

این مثال آن فریدون فر شه دریانوال
کز کفش دامان من عمر او کان آمده

این مثالی کز عطار و امثالش بر مثال
بر رخ سلطان انجم داغ هجران آمده

این مثال آن درختی کز ازل در باغ مجد
سدره را از سدره آرا نغز رضوان آمده

این مثال آن همایون فر بهشت جاودان
کش شهنشه خازن و داور رضوان آمده

این مثال آن خداوندی که از داور عرش
نام او دوم نگار لوح امکان آمده

این مثال موسی دریا شکافی کز آن
زآب نیل آتش گرا فرعون و هامان آمده

این مثال عیسی گردون خرامی ولی
در خدائی این از آزرم یهنان آمده

این مثال ماه کنعان و عزیز کاه مصر
لیک نی با جاه و کاهش چاه و زندان آمده

این مثال ظل سلطان و نگار نور حق
زر خداوندیش این سیرت و سامان آمده

ظل دارا نور عرش آرا علی شاه آنکه او
عرش را در نام نامی زیب دیوان آمده

آن خداوندی که کبریای جلالش از ازل
سدره آسا برتر از ایوان کیوان آمده

شاهد جان پرور نور و زتن آراسته
آفتاب و ماه از مشکین پرن آراسته

زیب در زیب و حلل اندر حلل از انجمن
باغ در باغ و چمن اندر چمن آراسته

مرسله در مرسله از ارغوان آمیخته
غالیه در غالیه از یاسمن آراسته

دلبران باغ را فخ دوال ام حشمه
شاهدان باغ را شوخی و شن آراسته

کوه و در از نشید لعل و عقیق افروخته
باغ در باغ از سوری و سرو و سمن آراسته

زند ور با گل بر بستان درره روشن چراغ … زندخوان بلبل نوای خارکن آراسته
از پی بهرام خوبان ساقی ناهید چهر … جام بهرامی ز آب بهمن آراسته
پر خالیگر با لیای جوان میگسار … از تذرو و کبک و تیهو باب بس آراسته
باد عطاری که در باغ و چمن از زنگ رو … رسته‌ها چون رسته چین و ختن آراسته
ابر بزازی که شادروان زده بر آسمان … از خز و بز دامن ربیع و دمن آراسته
باغ و بستان این چو صحرای ختا افروخته … کوه و هامون این چو دریای عدن آراسته
انجمن هر یک بکام پادشاه بحر و بر … مرحبا زان طرازی نغز تن آراسته
هر کسی بر بزم دیگر کس برآیین خدمتی … از پی قرب ملک کش بود فن آراسته
با صیام آسمان آسوده و رای همرهی … در بساطی کان سلیمان زمن آراسته
زان نه رنجم چون بدرگاه سلیمان تخت … نه کی راهم پری هم اهرمن آراسته
گرچه من در حادثاتش دستیاری را زن … وز دم من کار ریای خویشتن آراسته
لیکن از ناساز گوهر رای ماز پای خویش … هم کهی با بر و راز ن آراسته
دیده چون پرمایه درج نظم من زیب بساط … در لب بیا بار که عقد پرن آراسته
در بهن چو بدیده شعرم چون کی روشن چراغ … در بیا راو نیز شعر ای من آراسته
من بزر گنج خوشی بزم را دادم طراز … او بسیم جرم انجم انجمن آراسته
پرتو از خط شعاعی آفتاب انداخته … پرده از تار لعابی کارتن آراسته
باغ سوری را جمالی سرخ سید انگیخته … خال یوسف را مثالی پیرهن آراسته
چون عجب اندر نباشد درج یاقوتش چرا … همسری با نازنین کرنا رو ن آراسته
عقل چون زنبد اوری و انهای راز هر دو فن … طرزهای بر روی و رای هر دو تن آراسته
کاین امیدا خار بن کش خار نومید بار … کین دو تن از زر بو دیو رهزن آراسته
شاه بطحا را العالی عنکبوت انگیخته … ماه کنعان را کلافی پیرزن آراسته
قرب و را کو هر کشش کاش سؤال انداخته … نی از این مشت خزف کش ما و من آراسته
با سمال گفتم که هان قرب نوآیین شهریار … جفت اندر زیست کین هر کهن آراسته

در هوای آنچه

در هوای آنچه جان مرتهن آشوفته … کار بستیم آنچه عقل مؤتمن آراسته
از نیازی گرچه ساز بحر و کان پرداخته … از سؤالی گرچه کار او و من آراسته
لیکن او را با شکوه از آستان دوری گزیم … مهر او در خاکپای خود وطن آراسته
شاه دریا آستین فضل شه گزین … حوصه آفاق چون کان یمن آراسته
آنکه دستش با ید بیضا در آستین کانده جهان … بازوی او سیف سیف ذوالیزن آراسته
آنکه سقفش از ردای کبریا افراخته … آنکه تنش از نور یزدان پیرهن آراسته
آنکه دانش بی شعور و پاسبین انگیخته … آنکه جانش بافروش و بانش آراسته
کام در بانش بکاه کی شرف انداخته … شمع منشورش بتاج جم لگن آراسته
با حضیض آستان عالم ملک ملک … اوج گردون چون کوی کش کهن آراسته
پایه آن داور گردون فتنه از افراخته … خانه غرخواجه عنبری سکش آراسته
بوستان برای قدرت در سپهر آسمان قدر … زآسمان و اخترانش نسترن آراسته
بسته از یک موی شه نرخ دو گیتی را قضا … قدر دشمن را ز مقدار ثمن آراسته
تا بد آرند روزش رایضان روزگار … از نخستین روز رای تاختن آراسته
خسروان دهر زنبد نتوانند و نا سنجار وی … هر تنی بدیوثی رایی راپزن آراسته
آن نجیبه از اهرمن سیمین صلیب آویخته … آن عجب از برهمن زرین وثن آراسته
دیو رهبن آن شریک ذوالجلال انگیخته … دهر حادث این قدیم ذوالمنن آراسته
از همه ناپاک تر اهرمنی ناپاک زاد … کان بجان مهر سته ناپاک اهرمن آراسته
از سلیمانی که فخر هر تنی زو یافته … رای دیوانی که ننگ هر تنی آراسته
جز شهنشاه نوآیین کاس آیین و بدین … جان مهر چاره و تن تن بتن آراسته
از ولیش رنج پس از نوربنی افروخته … از حسینش جان پس از مهر حسن آراسته
هم بدین آیین و دین هم بدین ترتیب خوش … مهر هر تن را چو جان اندر بدن آراسته
رای ملک آرای دارا نور دین افروخته … روی قیصر اندای انان لای دن آراسته
زان شهنشاهیش را دادار یکتا در دو کون … هم بیاد دوستان رای حسن آراسته

اندر آن دم کز نهیب گیر و دار کارزار | موی بر آن هفت مردان چار زن آراسته
آتش شمشیر و باد گرز در این آب و خاک | موبهای ما مکان موی کن آراسته
آسمانها را ز روانهای فسرده اندو چشمه | خاکدان را ز استخوانهای کشن آراسته
پرده‌ها زاد استانها بتان از بس هراس | از مناها بر روانها بس محن آراسته
روی این نیلی سراب از خون چو روی آب نیل | اکنون آتش شکن اندر شکن آراسته
آفرین بر رای سیمرغ و گزین پیلتن | در بر جان آفرین روضه تن آراسته
بس سپاس و بس ستایش ار دو شیر دل | بر دم تهمتن و پور پیلتن آراسته
مرغزار ایم با سیمای شهنشاه جهان | بحر و بر از شیر مرد و تیغ زن آراسته
آسمان زان اختران و اختران از آسمان | درع در درع و مجن اندر مجن آراسته
گر چو من آگه شدی زین رزگه ابنای من | کاین زمان در راه دین شاه زمن آراسته
در دهان پاک خاک انباشتی ز آزرم آن | نام گیو و نامه جنگ پشن آراسته
اندر آن هنگامه‌ها یل که از هول نبرد | هر کجا بد روح و جان ممتحن آراسته
آنچنان پوید بکین خسرو که گویی روزگار | حجله بهمینه خویش بر بهمن آراسته
در یمین و در یسارش چون بنفش آیاد | ز آتشی جانسوز و آب ریشه کن آراسته
اژدهم گرگ و ز کام شیر و نای اژدها | مشرکان را مرزغن در مرزغن آراسته
هم حنوط از مایه ریم عفن انگیخته | هم کفن از سایه پر زغن آراسته
روزگاری بر صبا را از نسیم حیو آخته | تا که امروز آستانش از سخن آراسته
نی خطا گو زیور آرا زیور آرا از سخن | لیک هر کز کس نگوید کین سخن آراسته
سالخورده و خورده سال و پیر گرد و شیرخوار | جز به لشکر آیند کاین استاد فن آراسته
من یکی کلک کلیلم در دو انگشت ملک | گر ز دوم نکته سر و علن آراسته
یا یکی تیغ زبون چنگ زنگار رم و لی | گیتی از من شهریار تیغ زن آراسته
من تنی بیجان و ناقابل ولیکن از قبول | تا هم از روز و شب دان تاریک تن آراسته
معجز انفاس عیسی از لبان انگیخته | دایه گویی آب خضرش در لبن آراسته

ونوم

غرش مرزا ز تحسین بسر به عرش افراخته | گرچه احسانها بمن بی ذل و من آراسته
آری آری چون عروس حجله خاتون ختن | مهر خود را خواهد از مهر ختن آراسته
رخ ز مهر شوی زن آراید نه از معقد ار مهر | مهر چه چون شوی زن مهری چمن آراسته
تا که در میدان دل چابکسواران چگل | صولجان از زلفکان گوی از ذقن آراسته
باد در این پهن میدان جاودان گوی مراد | در خم چوگان شاه گوی زن آراسته

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته | کی چو آن شاهنشه زرینه افسر یافته
شاه شاهنشه نشان فتحعلی شه کاسمان | در حریم خویش را چون حلقه در یافته
آنکه گرد گردی ز جولانگاه خنگش خواسته | آسمانش توتیای چشم اختر یافته
آنکه گر نعلی ز سم مرکبانش گم شده | اخترانش گوشوار چرخ اخضر یافته
عدل پرور شهریاری کز نظرش روزگار | دیده افلاک را از انجم مشتر یافته
گرگ گردون‌ها درین مضمار صفدر آمده | کی چو او در صف کین صفدار و صفدر یافته
تا مصدر گشته بر این چار بالش آفتاب | کی بصدر سلطنت چون او مصدر یافته
ظل شاه و روان ایوان جلالش را ز قدر | هیکل ایوان ترک خود و عرش اکبر یافته
بر وجود کاینات ش ذات مظهر آمده | بر جلال ذوالجلالش عقل مظهر یافته
گر به او چرخ مقام با حشر و همسر گاه | روزگار از شش جهت او را بشنه یافته
فخر دارا و سکندر داور ایران و روم | کاین دو تن از خیل شاهان دو کشور یافته
ملک روم و کشور ایران درین فرخنده عهد | فخر و فرزین پادشاه عدل گستر یافته
حاجبان آن سکندر چاکر دارا غلام | خواجه تاشش خویش دارا و سکندر یافته
گر حدیثی تلخش از شیرین عبارت سرزده | مصریانش در دهان تنگ شکر یافته
ور غباری عنبرین از آستانش برده باد | رومیانش زیب بخش تاج قیصر یافته
همتش باشد همایی کز علو مرتبت | بیضه افلاک را در سایه پر یافته
خنجرش آمیب آتش زآنکه در گلزار ملک | فتنه جو یابانش روان در جوی خنجر یافته

روز هیجا کان پلنگ آور شیر اوژن یافته   خاک را از خون بدخواهان مخمر یافته
کرده از خون یلان تیغش یکی دریا که در   نه جز این پوینده پیل اندیشه معبر یافته
از حسام او زمین و آسمان از روزگار   از تن و از جان توانا و توانگر یافته
از تن اعدای دین تیغ جهادوش را سپهر   تیر تابان دام و دد در سفره بر یافته
طایر تیر سبک پرواز او را آشیان   از دل خودسر مردان دلاور یافته
کج نهادان سوی او برگستوان ور آمده   آن خدنگ راست را برگستوان در یافته
خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل و شیر   باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
پیل را دندان کجا صمصام دناج اده   شیر کی چنگال از زوبین و خنجر یافته
نسخه منشور خود بر افسر طغرل تکین   حلقه فرمان خود در گوش سنجر یافته
بارگاهش را ز ترکان سهی قامت سپهر   غیرت کشمیر دیده رشک کشمر یافته
آستانش را ز شیران پلنگ آوز دهر   دشت ارژن دیده یا کهسار بربر یافته
لوحش الله ملک ترک و ملت تازی شرف   از دو دین پرور خدیو عدل گستر یافته
در عجم ملک این از صمصام خسرو آمده   در عرب دین قوت از بازوی حیدر یافته
آن سلیمانیست در ایوان جمشیدی که کاخ   گر سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته
خضر از آن آبی که خورد و یافت عمر جاودان   شه ز دست ساقیان دور مکرر یافته
از چه جست اسکندرش در ظلمت و آخر نیافت   شکر لله کین به بزم خویش اندر یافته
کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شه   چرخش از کشور خدایان ستمگر یافته
یافته از لطمه جور جفا جویش از آن   آنچه قوم عاد از تندباد صرصر یافته
عدل او تا گشت معمارش جهان معمور شد   کاینچنان معموره نه چرخ معمر یافته
خانه شهر قم که خاک پاک او را بر بصیر   در اثر بر طب جان کوگرد احمر یافته
عرش فرسا قبه گردیده زیب آن زمین   کاسمان فرش حریمش عرش دیگر یافته
دختری زال پیمبر خفته در وی کز شرف   خویشتن را افتخار هر پیمبر یافته
دختری کز پاکی آن دختران از نیح   حسرتی در جای پاک از رشک دختر یافته

دختری کا

دختری کامد طراز معجر عصمت سرش   آفتاب آسمان زان زیب معجر یافته
دختری از آل طه کز غبار زایرش   حوریان در روضه مشکین موی معنبر یافته
دختری کو معجر خیر النسا را وارث است   معجری کانرا سلیمان فخر افسر یافته
بضعه موسی بن جعفر فاطمه کش فاطمه   ثانی اثنین خود از ذات مطهر یافته
اینهمه زیب و شرف زان روضه عرش آستان   زان همایون بضعه موسی بن جعفر یافته
اندرین دوران که روی نو عروس مملکت   زیور از عدل جهاندارای داور یافته
زین همایون روضه را کش سایه دیوار عقل   سایبان آفتاب روز محشر یافته
این فلک سا قبه را کش آفتاب از خشت زر   از اقتباس نور روی خود منور یافته
این دلارا بقعه را کاپاش از بهر نثار   دامن افلاک را انجم پر از گوهر یافته
این مصفا صفه را کز پرتو افکن شمسه اش   آسمان خورشید را اخگر مکدر یافته
این مقدس عرش را کش قبه سیال ابداوی   همچو عرش از فرش فرش از عرش برتر یافته
این مطهر آستان را کاسمانش از غبار   توتیائی بهر چشم اهل محشر یافته
این جهان آرای ایوان را که کیوان از فضا   بر فرازش پاسبانی پس محقر یافته
این مبارک خانه را کز منزلت روح الامین   از غبار آستانش زیب شهپر یافته
این زمین زیور حرم را کاسمان فرقدرا   جود شه چون در خور صد گونه زیور یافته
یافت از تذهیب آن از همت والا شرف   چون سعادت در نهاد خویش مضمر یافته
کرد زر جودان شهنشه کیمیا از زر تهی   تا زمین این آسمان از زر احمر یافته
گر بصورت جای در جوف فلک دارد چو نجم   چون بمعنی خویش را از افلاک برتر یافته
کی فزونی جوید از این گنبد بسیار چرخ   زانکه قدر خویش از این گنبد زر یافته
آمد این چون گوهر مخزون و گردون مخزنش   مخزن از مقدار مخزون زینت دیگر یافته
در جهان کی گنبدی پایه از یک خشت زر   خویشتن را چون پای این از پایه همسر یافته
صد هزاران خشت زرین زیب این گنبد کش از   گر ز خشتی زر طراز آن بهشت منظر یافته
از زر ناب آسمانی در زمین آمد پدید   این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته

پیش زرین خشت این زرینه خشت خاوری   هر سحر از شرم روی خود معصفر یافته
تا زمین زین آسمان طاقیه زر زرب فش   رشکها بر آسمان از خاک آن زر یافته
از پی نظارهٔ این گنبد زرین سپهر   صد هزاران چشم حسرت چون ز اختر یافته
الغرض زیور مجو زر زین قبهٔ عالی بنا   زان سلیمان کو ز جمشید چاکر یافته
جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا   کفش زر از این همایون قبه زیور یافته
تا سرایه هر کسی زین پس که چشم روزگار   معشر انجم درین میدان اخضر یافته
یارب این گوهر که از فیض ازل در آسمان   از سلاطین تا ابد شاه معمر یافته

ای کسوت خجسته ندانم چه جوهری   گر جا گرفت مطلع خورشید خاوری
چون آفتاب گوهری تو نبود اگر   چرخی در آفتابی و بحری بگوهری
از پایه خواند میت چو آن پیکر بدیع   گر جای داشت جان دو عالم به پیکری
خود در تن تو نور خداوند مضمرست   ما را که جان روشن پاک پیمبری
گر کسیه یافت غاشیه از موی او بهشت   دیده از تو گرچه غاشیه دوش عنصری
بس زینت در تو همچو بشیر آفتاب در   هم مهر را شکوهی و هم شیر را فری
چون شیر چرخ زیورست از آفتاب لیک   آن آفتاب پرورد و تو شیر پروری
گر در جهان فضل نه چرخ معمری   گردون سپهر قدر نه خلد مصوری
در طینت تو از چه نهانست جنتی   در گوهر تو از چه عیانست کوثری
از پرتو آفتابی و از سایه آسمان   فانی خلافت زین دو بصد پایه برتری
مهر و سپهر سایه بخاک افکنند و تو   بر سایه خدای همی سایه گستری
کی کوکبت چو مهر که از آن بود زوال   هر پر زوال در تو تو مهر منوری
چون خوانمت سپهر که در جوف او هواست   جوف ترا ز ذات خدا ایست مظهری
زیب ملوک فتحعلی شاه کز شرف   جسمش بنورست چو در جسم زیوری
آن خسروی که دست تطاول چو پای جور   از دست داد اوست بپاینده چنبری

نی در برو نه خنجر خورشید باس او   بر روزه ز بغارت اگر تابد اختری
عدلش نهاده تا جهان پای گشته خفت   دامان هر ستمکش و دست ستمگری
هر دشمنی بغم زده چون یار مشفقی   هر رهزنی که گم شده چون خضر رهبری
آسوده ملک در کنف داد او بناز   چون کودکی رضیع در آغوش مادری
در بزم چون نشیند بر چار بالشی   در رزم چون برآید بر دیو پیکری
ماهی بود بعرشی و عرشی بکشتی   مهری بود بکوهی و کوهی بعرصه‌ای
رادیش و خسرویش بر آن تاج کسوتی   مردی دم دمش زین دریغ و مغفری
مرزی بیک اشارت و ملکی بیک سؤال   گیرد ز هر زبانی و بخشد بچاکری
هر دم زهی بخت که از فیض حق بود   قایم بذات او چو عرض بر بجوهری
از آستانش بوسه و بر خنجرش رسد   با جیش بیکاری و با گنج سروری
آن را بپای موزه آهنگ ملکتی   این را بدست نامه تفویض کشوری
زین پیش اگرچه بود ز ناشر حادثات   گیتی چو نای و چنگ نهنگی و اژدری
منت خدای را که ز دادش کنون مدام   رضوان روضه باز کند هر زمان دری
نه دشنه نقشه فروزان کینه رخی   نه نیزهٔ کمینه گرایان کند سری
کوپال گاو پیکر و آوای کاودم   سینه کاوی آمد و زرینه مزمری
با صیت نام اوست چو خاقان شاه آفتاب   آوازهٔ ملکشهی و صیت سنجری
تا آفتاب بر کشد از جیب خاوران   رویش چو آفتابی و جیبش چو خاوری

گیتی که بود ز آتش بیداد گلخنی   منت خدا را که شد از داد گلشنی
نه ماه جز بمهر تابد بمنظری   نه مهر جز بکام فروزد بروزنی
زین پیش گرچه از ستم چرخ دارکون   مریم چو رشته شد و عیسی چو سوزنی
از عدل شهریار خرامد کنون بمهر   ورنه امید مهر نباشد ز رزمنی
وارای عهد فتحعلی شاه کش ز عدل   بگشاده حادثات کمانی ز ترکمنی

شاهی که از نوایب دوران فتنه زای
خوارستان بارگهش منیت ما منی

از آفتاب پرتو و زان رای ذره‌ای
از آسمان مجره و زان کوی برزنی

در روز بزم جای چو گیرد بمسندی
هنگام رزم پای چو آرد بتوسنی

پیشش هزار کسری عادل بجز کهی
پایش هزار بهمن باسل بکوششی

باسش زدود زنگ ستم از جهان چنانکه
کو زنگ خورده می نتوان یافت زآهنی

نه در جدال بر لب صمصام خنده
نه در قتال در دم شیپور شیونی

هر صبح سایلش بتهی دامن آسمان
هر شام خواجه در اکنده دامنی

نه راندش که دی بهرم بود سایلی
نه گویدش که دوش ترا دادم ارزنی

گردد ز سایلان گرش سایل سؤال
گوهر بخرمنی دهد و زر بمعدنی

دارای گنج و گشت و خداوند کار و ملک
مسکین اگر بخاک درش یافت مسکنی

با حشمت ار اگر رود از شرق تا بغرب
زالی چو زال چرخ نبیند بر هر زنی

مقبل کسی که بر در او باشدش وطن
کاقبال را بجز در او نیست موطنی

هندوی پاسبانش و سرهنگ آستانش
از مایه کیقبادی و از پایه بهمنی

دادش ز طوق خسروی ملک قاب رب
چرخ اندر جیب خسروی افراخت گردنی

تا نیل سای چهره جاهش شود قضا
کیوان چو نیل آمد و گردون چو هاونی

ورز امر او چرا علیخان که روی اوست
در بزم قرب شاه جهان شمع روشنی

هم از غلامیش شده سرهنگ کشوری
هم از ارادتش شده دارای خرمنی

بر خاک پاک احمد موسی که در مشام
با آن عبیر ساخت چو مشکی چو لادنی

وآن خاک پاک تر ز آب کوثرست
گر جان پاک پاک تر آمد در آن تنی

از سیم ناب کرد ضریحی عیان که هست
هر کوی آن چو شمس ضحی پرتو افکنی

هر دم مشام یافت نسیم بهشت از آن
کز هر دریچه ایش کلید ست روزنی

زان صنعت بدیع که تا نی بنامدش
در حرمت او فتاده هر استاد و یک فنی

سر خدا چو مخزنی از سیم ناب یافت
از شاه عرش مسند خورشید گرزنی

ز تاریخ

ز تاریخ آن ز پیر خرد خواست چون صبا
گفتا که دیده سر حق از سیم مخزنی

هوا شد ز تأثیر باد بهاری
ولاله زیر چون نافهای تتاری

بسی نقشها بست در باغ و صحرا
زبان بهار از بدایع نگاری

زمین برکشن چو اهر بساتین
مزور بزرین ز زرزاری براری

بهر شاخ گلبن خروش فغاول
بهر سرو رغافغان قماری

بگانهای گلبن دهد شادمانی
ز دلهای مسکین برد سوگواری

بگلشن ز ترویج باد ربیعی
به بستان ز تأثیر ابر بهاری

دم عیسوی نافذ اندر رشاقه
زلال خضر جاری اندر مجاری

شده در چمن جاری از لاله ژاله
چو از روی خوبان خوی شرمساری

عیان روی شیرین و صوت نکیسا
ز گلهای سوری و الحان ساری

فرح بخش چون باغ مینو حدایق
ولاو ز چون چرخ مینا صحاری

شد از بس جهان تازه و خرم اکنون
برد آسمان از زمین شرمساری

بکهسار روید گل بوستانی
به بستان دمد لاله کوهساری

بهامون هوا راست مشک ختایی
بنجم صبا راست عود قماری

همانا که باد صبا وام کرده
ز کلک خداوندی مشکباری

محمد علی میرزای هنرور
که رویش بود مظهر لطف باری

خداوندگاری که گردون نخواند
جز او را بنام خداوندگاری

برازنده بالش حکمرانی
طرازنده مسند شهریاری

زهی سرفرازی که از بیم تیغت
زحل گشته در حصن گردون حصاری

خهی جنگجویی که هنگام کوشش
ز نفرت شده ترک گردون فراری

گریبان زند چاک در پیش جاهت
بهر صبحدم چرخ از شرمساری

کند رخ نهان مهر از شرم رایت
بهر شام که در حجاب تواری

زمین و سپهرت مطیع است و چاکر
برین هر دو فرمان و حکم تو جاری

گر انزا کنی امر بر پیشگو نی
وراین را کنی منع از تیز رفتاری

زمین چون فلک گردد از تیزکامی
فلک چون زمین گردد از پایداری

زگردون گردنده بهرام و زهره
تعبد تو قسمندی و امیدواری

که آن را بسلک وشاقان بخوانی
که این را بحکم جواری در آری

یکی سال و مه در وثاق وشاقان
یکی روز و شب در جوار جواری

شود سرور اهر دم از زنگ جاهت
تهی بر تن دشمنان تو تاری

که از سوز جانگاه آن تب بهر دم
شمارند عمر ابد جان سپاری

بزم تو ناهید در نغمه سنجی
بقصر تو بهرام در پرده داری

بود بحر ژرف گهر زای طبعت
چو دریای اندیشه در بیکناری

ز هر موج دامان گیتی کند پر
ز رنگین جواهر ز روشن دراری

ز دلکش گهرهای جانبخش نظمت
گهر چون خزف شد زبی اعتباری

بهر دم نبان تو از کلک رزبن
عروسی نشاند بسیمین عماری

که از زلف مشکین عذرا ربایند
دل زار وامق بعذرا عذاری

دم عیسی شعر شعری مثالت
کند روح در جسم افسرده جاری

چنین روز و شب بوده بر آستانت
بعبد ناتوانی بعبد خاکساری

باخذ دقایق سخنگوی طوسی
بکسب حقایق حکیم بخاری

تو چون احمد و مهتران چون مهاجر
تو چون عیسی و سروران چون حواری

بنزد پیش عقل نر گر عقل اول
دهد نسبت خود بناقص عیاری

زمانی گر از مرحمت لطف خود را
بحال ضعیفان مسکین گماری

کند صعوه بازی کند بره گرگی
کند پشه پیلی کند مور ماری

کنی طوق بر گردن شیر گردون
چو کلب معلم چو یوز شکاری

جلالت مدارا سخن راست گویم
سپهر ستم پیشه از کج مداری

دم حزن

دلم خسته دار و ز اندوه و محنت
تنم بسته دار و بخواری و زاری

نهد بر لبم زهری و زهر قاتل
زند بر دلم زخمی و زخم کاری

بود در وزگار من از گردش او
چو زلف نکویان پریشان و تاری

ز تن را و چرخ مقامر فتاده
مرا مهره در ششدر بدقماری

زند موج طوفان خون در زبانه
ز خون دل زار و اشکم ز افگاری

نه طبع مرا ذوقی از بذله گوئی
نه کلکم را شوق مدحت نگاری

تنالم بکس از جفاهای گردون
که رنز و اگر جانم از دل فگاری

از آن تا باکنون شکایت نکردم
شکایت ز من نیست شایسته آری

کنم گر که از دل و جان سپهرم
نباساز کاری او ساز کاری

ولی طوطی طبع دستان گذارم
فراموش کرده است دستان گذاری

نمیگشت تا حشر گویا زبانش
نمیگردش از مدحت آینه داری

عروسان دوشیزه فکرت من
که هست از پریشانی و سوگواری

تن هر سر از کسوت و حله عاطل
سر هر تن از زیور و حلیه عاری

درانداشان عیبی ار هست باشد
بر رو پرده پوشی ز من در گذاری

الا تا که از سعد و نحس کواکب
یکی راست عزت یکی راست خواری

محب تو در عزت و کامکاری
حسود تو در ذلت و خاکساری

چیست دلا مایه نیک اختری
فخر جهان بر الجهان چاکری

انکه سیاره زحل از آسمان
حاجب او در ره فرمانبری

انکه برین منبر فیروزه گون
گشته بنامش خطب مشتری

انکه ز بیم سخطش در سپهر
مغفر بهرام کند منجری

انکه سند دشمه ایوان او
بر سر خورشید کند افسری

انکه ببزم طربش ز آسمان
زهره خرامد پی رامشگری

اگه پی ثبت نوالش کند … تیر و پری در فلک دفتری

آنکه بعهدش کند از عدل او … تارکتان بر دل مه مشتری

سرور جم رتبه محمد علی … ای که بذات تو بنزد سروری

آمده در چنبر حکمت اسیر … گردن این نه فلک چنبری

کارکند ران درت اختران … اینت بزرگی و بلند اختری

از پی خرج تو کف ماه و مهر … کرده شب و روز گهر پروری

خاک درت را پی کحل بصر … مشتری از چرخ شده مشتری

زهره بقصر تو کند مطربی … ماه ببزم تو کند ساغری

کرده پی افت عین الکمال … مشتری اسپندی و خور مجمری

دهر عروسی شده آراسته … تا کند او را تو کنی شوهری

پنجه شاهین شهان بشکرد … در کف عدل تو کبک دری

تا که شده بازوی داد تو باز … صعوه بیازست بباز گیری

آمده از باس قوی دست تو … گور و غضنفر بهم انبشوری

حاتم طی را شده نام از تو طی … از چه ز آیین کرم گستری

کهتر تو گشته همه مهتران … هست بی کهتریت مهتری

خاک تو از لطف و عنایت عجین … ذات تو از کبر و نکابت بری

مهر تو سر دفتر فرزانگی … کین تو سرمایه بدگوهری

رایت تو تا فلک افراخته … آمده مجوات اسکندری

پایه قدر تو نگاه از آن … خصم اگر با تو کند همسری

دست بمعجز چو گشاید کلیم … پای ندارد بر آن سامری

ختم نبامت شده مردانگی … چون به نبی نامه پیغمبری

دادگر اعدل تو از یاد برد … معدلت کسروی و سنجری

داد بشکرانه آن ده که داد … داور دادار تو را داوری

جود ز خورسندی آن کن که کرد … جود خداوند ز خجلت عری

تا بتوانی مگذر از کرم … کین همه بگذاری و خود بگذری

جام زر از کف مده و زر بده … جام جمی گو ده و زر نوذری

خوش بفر یابان بشکر تا شوی … شهره هر شهر بنام آوری

سود جز این نیست ببازار دهر … نام نکو کان بنکو نام خری

کرده دلم لاله صفت داغدار … گردش این گنبد نیلوفری

سوختم از کربت غربت که تو … کربت غربت بجهان ننگری

بسته در این چارحصارم بری … خود در عشرت فلک ششدری

بودم از این پیش ز نراد بخت … داد بهم برزد و شش آوری

کرده کنون چرخ مقامر ز جور … قسمتم از نرد قضا ششدری

شمع حیاتم بره صرصرست … این سخن از من بشنو سرسری

ساخته ام لطف تو مشکوة آن … تا نکند چرخ بآن صرصری

بعد خدا لطف خداوندگار … گر نکند از کرمم یاوری

گرد برآرد فلک از هستیم … کافت جانم شده دانشوری

تا که ز آزار شود بوستان … رشک ده کارگه آزری

دوحه دولت ز تو سرسبز باد … تا بابد زان بجهان برخوری

چشم من دور از غبار موکب آرای کی … شد ز نیرنگ سپید تو فلک چون چشم کی

یاد روی آن جهانبانم جهان بر من کرد باز … چون پل زال جهان بین از زر زور خون دی

ظل سلطان آفتاب آسمان اقتدار … کآفتاب آسمانش فانی اندر فر فی

آن خداوندی که از کف کفایت را نخوش … نامه آگای باران بهاری کرد طی

ابر آزاری در شرم نگریست بر خود شکنن … خواست تا با آن کف فیاض پوید پی بپی

باد چون در گوشش اذ آیات الائش سرود … برزبان رعدش اینک تا قیامت لا ثبی

پیشکار رای ملک آرای او این چرخ پیر — پس نور وجود کیهان بوی وی این چارکی
ملک اورا باقدم لاجستر خطاب بالایی — جاه اورا با فلک فی جسته هدای بی
پرچم رایات منصورش نه جز آیات رشد — قاید طامات مقهورش نه جز غایات غی
یاد رویش بهشت جنت را چو برق و خاره حس — رنگ جاهش هفت گردون را چو سل و یخ ولی
جنبشی از جیش او موج طوفان شرم تو — نامه از جود او و نام حاتم ننگ طی
در سحاب عالم اجرای او اجرام رنگ — در سراب عرصه افضال او افلاک زی
موی عنبربیز او دلکش عبیر زلف جان — روی مهرانگیز او روشن چراغ بزم زی
فی زبانش گر شود بدخواه این گردون دون — فی گر بدش گر شود کین تو زاین کیهان کی
پایه حیدر نگاه قنبریه و لد ولیه — آف احمد نگرد و حیله نور ابی
کو بداند ثنانش از دریاچه غم چون پری — چار پر جراره اش از جز تنین سه پی
منظر خود بخت اورا خواست حی لاینام — زان نه حی لاینام آن لاینام مستی و حی
واهب ارزاق رزق آفرینش از ازل — هر ملک را تا ابد نهاد و در پی پیدای
تا بنا شنید این و آن هر قسم را در هم و باک — تا بنا شنید این و آن هر رزق را دروای جای
در اعانت با قدر سرنیار او علیک — در ضمانت با قضا در زمین او علی
تا زمین ری زنخش آسمان آفتاب — آسمانی تخت را زو آفتابی تاج ری
آفتاب روی انشه تافت تا از تخت جم — چرخ تنها و از عطارد بر دل خورشید کی
با جدی و آدم چو ماه اختر شش را افتاب — عقل بر من بانگ بر زد کین چه نسبت بود هی
صد هزار آن مرد اورا سال و مه زیر لوا — بحر سه دخت ناتوان فی روز و شب گردید نی
بالای این آفرینش برترست از آفرین — خیره در این سبع آتش پاشنه ای زر و نی
گر چه مدح اوست لیلی و تو ای مجنون آن — تا گزیرستی که مجنون وار گردی گرد حی
در هوای خاطر مشتاق کایک زان اوست — زار زار از خوش رانی باز با هر نقش پی
لیکن او ای گر گزینی بر ثنای او دعا — تا که آری زان دعا ار دی بهشتی جفت دی
جان ملک جو جو آمیز و بیانش نشره کن — چون رهاندت جان زجو سخان کشت جوی حی

الله ابقی

آن بد اندیشان بد اختر کشان بی پروا — آن تبه کاران بکوهر کشان فی پشت و پا
ذکر نام شوم شان مرغوم را آزار شوم — یاد روی زشتشان مرغوک را آزرده تی
تک غوشی بر گزین از یاد قومی ناپسند — روی ورای آور دعا را ابرو رو ارای نی
تا که باشد رامش هوش پریزادان زرود — تا که خیر و شادی جان جوانمردان زمی
هوش او با نغمه خوش گوش او بر راه رود — دست او با ساغر جم پای او بر گاه کی

ای خاک پاک پایت چون آب زندگانی — ای آب بحر دستت چون آتش جوانی
ای زان دو ارزده شاه نام تو آگدشی خوش — از بینش اول وز او لیتش ثانی
ای چتر کی ز شاهت در ظل پادشاهی — ای ملک جم زبختت در تخت قهرمانی
ای فارس را تو فارس قادر بتر کتازی — ای مرز را تو حارس قاهر بمرزبانی
ای گرد کان بکبر دون چون راستان نوازی — ای دودیم بکیوان چون آستین فشانی
ای ملجا ممالک ای ناظم ممالک — ای افسر سعادت ای اختر میانی
ای مطلع کرامات ای منبع فخامت — ای آیت هدایت ای بانی مبانی
ای ماحی مکاره ای محیی مراسم — ای معنی مکارم ای صورت معانی
ای عالم بزرگی ای سر ملک داری — ای مخزن زمینی ای کنج آسمانی
ای موج بحر قدرت ای اوج چرخ رفعت — ای سر عقل اول ای راز صبح ثانی
ای ملک دز تو محروس از آفت زمینی — ای دهر از تو مامون از فتنه زمانی
ای روضه نعم را چون ابر نوبهاری — ای دوحه نقم را چون باد مهرگانی
ای سود تو چو صهبا در ساغر اماکن — ای جود تو چو صفا در منظر امانی
ای رافت تو کافل بر عونت اعالی — ای رحمت تو شامل بر راحت ادانی
ای بر در توی آب پرورده ای بحری — ای در کف تو ای سنگ اورده ای کانی
دانی که هر سخن را این ناتوان نوا نیست — قادر بمدح کوئی قاهر بقدح خوانی
کلکم چو اذر آرا سوز و روان آذر — طبعم چو افسرین زار ریز و نبات انی

انجا که من بگهر بسنج دریا و بینوائی — انجا که من بسخنگوی گردون و ناتوانی
چون زآفرین ذاتت بر نامه خامه راندم — زیبد که پاره قند با آفتاب رانی
بر بدسگال جاهت بعد از ستایش تو — ای چرخ چیره دستی ای چهر مهربانی
زین فتنه چون گرایان انگیزش قیامت — زین دود دود و اندر بر مشعل کیانی
از وصل هم گریزان ارکان آخشیجی — برخاک تیره ریزان اجسام کن فکانی
تاری ز باد و هیبت هم مشعل سپهری — خامش ز باد و دخت هم آتش مغانی
خامش مباز گفتار در پیش چرخ دانش — چندان ترانه سازی چندان گراوزانی
ای آفتاب رحمت رازی نهفته دارم — با آنکه تنگ دانم کز بنده تنگ دانی
در نامه بزرگان خواندم که بر اسیدی — چون آفتاب اول بگذشت بخجم ثانی
از مطلعی نه شایان از جنگی نه زیبا — بر دست بخش افشاند گنجی برایگانی
آری بروزگاران ماند نماند ارنا — نام خجسته باقی زین زر و سیم فانی
ای آنکه بخجم ثانی در حضرت نباشد — زیبای مینگاری شایان پاسبانی
در مدحت خداوند بس بکجا کشیدم — تا بر جیت فشاندم بس گنج شایگانی
در این لطیفه بنگر از این دقیقه مگذر — تو آفتاب اول انجم دخجم ثانی
تا هست دهر برپای چون دهر دیرپائی — تا هست چرخ برجای چون چرخ دیرمانی

لوحش الله زاده شاهنشه کشورگشای — آنکه چون نام همایونش حسن ارزوی ورای
در سر شش او مجم هر چه آیات از رسول — در نهاد او مصور هر چه آثار از خدای
جنبشی از عزم او این آسمان تیزپای — بهره از عهد او این روزگار دیرپای
چون میدان گرد شبرنگش زنگ گردون علمدار — چون بالوان پر ذهیمش زفر پروین گرای
خنده گردون زغمازی بصحرا آگاه کای — گریه پروین زدمسازی بدریاهای های
گر بایات و باثار قدر را اوراند روی — گر بارقام و باحکام قضا اوراند رای
آن بهر رانی که رو آور بحشر بادبند — این بهر کاری که روی آور بهاون آب سای

کاه کارش

کاه کارش چون شود آرایش شمشیر و تیر — روز بارش چون دهد پیرایه اورنگ پای
غازه کاری خلقی سع لجش را خون جان — نقش بندی هندوی خاک درش را روی رای
تیر چون کیوان گرای آرزوی لهو و لعب — بانگ وا یا وای کیوان بوی ازنای کرنای
تا ن مباز زین مدح فا این کی بربندم — این مباز این بانگ بیحاصل کی نقشا زنای
چاکی در سر لیک از پویه باگردون بکوی — مغلقی در شعر لیک از پایه باشعری جلای
گرچه داری تندتوسن آتش وادی پیمای — گرچه داری سحر و دندان آهن سندان خای
چونکه معذوری زمدحت از زه حیج — چونکه ماموری بطلب بر سر مطلب برای
زرفشان شد برد بوالقاسم که سحار — آن زخط جانگاو روان زنقش دلربای
آن نبوذ آذر افکن ازبیان دلفروز — این بنانی مانیانکش از نگار جانفزای
نا بتحریر شگفت وتابند هیپ شگرف — زان دو ان چار پرم گتا بآمد بپایان بر سرای
خواست هم گنجینه پرگوهر اسرار حق — تا در آن گنجینه اش محفوظ دارد وکیچ سای
داد فرمان کین همایون جبه آرایند لعر — تا شود حسنای اسرار دو عالم را سرای
الغرض شایان آن چون از صانع حبت — کشف اسرار دو عالم را درین گنجینه جای
تا زمین پاینده و برپای افسرش باد ابسر — تا فلک پوینده و بر سر دو نقش باد ابپای

بروزگار همایون شاه فرخ پی — که باغ ملک چو آزار ازو با آذر ودی
بلندمرتبه فتحعلی شه غازی — که وصف او نسرایند جز بقا در جی
سپهر و جاه ملک در که جواب خطاب — از ان ایوان بالی و در زمین آن به بنجی
زبسط دولت او بسطت زمین تا چرخ — زعهد شوکت او مدت زمان تا شی
رهین موالف او را هر انچه ایت رشد — قرین مخالف او را هر انچه غایت غی
بکبر دلشکرش اندر هزار برده چو جم — بطبل راتبش اندر هزار بنده چو کی
کهی زشیر فلک بر در دنجخ پوست — کهی زگاو زمین بکسله زناخن پی
ریاض دین رجا دش نظر آب و چمن — عظام کفر و حسامش حدیث آتش و نی

چه غم ز دشمن ضحاک خوی بهمن کین | چو مار چار پر او باژدهای شهر پی
بامر آن ملک راد کز ممالکش | اساس ملک ملوک از چه از ممالک جی
بآفتاب قرین اختری همایون شد | که اختران همه گشتند از قبیله وی
تبارک الله ازان اختر همایون فر | که آفتاب نماز آورد بمهچه وی
چو شد بپای نورد وید در بسیط زمین | بساط خضر و انجم بدست بسط تقی
چو تافت مهچه آن سر با آفتاب سرود | که شرم زیب جمالست برخ افکن هی
ز دو رخ نبد کی ماهش آفتاب زرنگ | برست و گفت بلی اخضر الدوا الکی
سر از جدی برهش صد هزار مرد بپای | ز چار ماه در اگر دختری شه کرد جدی
بزیر سایه آن اختر آفتاب روان | چنانکه سایه روان آفتاب را از پی
زمانه گفت که امروز که نصرت دین | قضا نبشته آن دیده کالضمان علی
چو گشت کشورشان مطلع چنین اختر | خجسته طالع رز و بلند اختر ری
غرض چو بر سر کی اختری همایون دید | صبا نوشت بتاریخ آن که اختر کی
مدام باد شهنشاه را برزم و ببزم | بپای تارک خصم و بدست ساغر می

بشاهزاده محمد حسین فرخ رای | نماز آورد ارفشهی بهشت خدای
یگانه گوهر دریای مجد و دولت و دین | خجسته اختر گردون فر و حشمت درای
شکوه حشمتش از پایه آفتاب سپهر | زمین خبر نش از پایه آسمان بجای
بعرصه که سپاهش ستاره پی و پرن | بعالمی که جلالش سپهر پیرو پای
ز بوسه لب میران آسمان مانند | زند امش دل هران آفتاب اسای
باستانش تا خاک چرخ اختر چهره | باستینش تا دست بحر گوهر زای
ازین سپس نه بگردون مر اسلام و ملک | ازین سپس نه دریا مراتب دنوازی
شود چو ارژور بر خدنگ و بال کرکس | شود چو از پی خسرو زنگ زدای
بجان خسرو در هند شور در وا درد | بنای قیصر در روم سوز و اوای

ز تاج جم چو سر ایوان ز خود برون که | رکاب کی چو گرایان بزین آهن خای
هزار قلزم خونش از پرنگ ماهی پوی | هزار عالم جانش از خدنگ ماه گرای
کشید ار تطاول بدور دادش دست | گذاره وار تعدی بعهد عدلش پای
بزهره زهره شکافد ز دهر تیر خدنگ | بداد دود برآرد در چرخ حادثه زای
در آن زمان که بتوفد زمین ز زخم سم | در آن زمان که بناله زمین ز رزمیان پای
برنده پیلان و لوال در زهو یا هوی | بشرزه شیران زلزال درزهای
زمرد کار ریحان چمن دشت ماهی پوی | بگرد تاری این گرد کرد ناپیدای
گران سپهر سبک از تراکم ارواح | سبک زمین گران از صوارم برای
یکی بغره که بشکن متن عظام تکین | تنی بصیحه که افشان ز نای خون گرای
تو از کنام چو رانی سمند رعد آهنگ | تو از نیام چو بازی پرند برق آسای
ز بخت و نصر بدامان حشمت پرورز | ز ماه و مهر تغیر غار بار ارت هرای
نیاز آور تیغ تو دهر زهر آگنده | نماز آور هوش تو چرخ هوش ربای
هزار جلیل یکی حمله اندر از تو نگون | هزار سر یکی غارت اندر از تو بپای
همی بتازی بر آن سمند پی پرهیز | همی بتازی بر آن پرندی بر ور پای
همی بتازی چرخ رونده از رفتار | همی ربائی مرد هنرده و ز بالای
ز اختران همی مویه کای کیا پرهیز | ز آسمانت همی ناله کای ملک بخشای
بزرگوار خدایا تو آن خداوندی | که برتر از تو نه جز آن بزرگ بار خدای
جوان چنین که جهانش بتنگنای رحم | دل ملوک براهش از این سپنج سرای
جهان جاه تو آن عالمی که عالم کن | پیک گرانه آن مانده جود و درود جای
اگر نشستی گردون بگرد آن دیدی | که جلوه گاه سمند تو تا کجا و چه جای
مطلع مهر نورین آفتاب جان پرور | رهین کمین تو این آسمان ز تن فرسای
بخلق ظل همایونت تا که مایه بخت | کسی نه چند جز استوار ظل همای
بگوش هوش تو خوشتر ز نغمه داود | به ثبت نعره کوس و کوی بانگ درای

بهشت زرا که شوی گنج گستر نام آور — بگوی آنکه شوی گنج بخش و ملک آرای
بر تو در نگر آهن همال کوه بحر بر — تن تو در خور جوشن قباد کو بقبای
ز شیر شرزه کند اری چو پا باهن رگ — ز گنج کاوه بانی چو پا باهو پای
ز جسم کشته پرنده تو لوز کند اگند — ز جان تیره خدنگ تو آسمان اندای
چو کرد و خوی بر خست چند آسمان خند — که اینک آن گل گل پوش آفتاب اندای
تو را سزد که بنازی که بر تو نازد بخت — روان پاک ملک هند شاه ملک کشای
گسسته چون بدرت از بدر تمام نکو — حیات بخش پدر آمدی بکام نیای
بلی نیرو انکس که بنگرد فرزند — بنا مداری و فرزانگی نشسته بجای
شمایل تو چو باد مسیح و آب خضر — خصایل تو چو خلق نبی و نور خدای
فروغ شمع جهانی هم از ضیاءت رو — بود چو چرخ وجودی هم رای
چنان بذات خداوند مرحبای تو خوان — چو جان ثابت بچرخ هستی ز شیوه شیوای
مدام تا که بود سیر مهر عمر نگار — همیشه تا که بود دور چرخ مردربای
خم کمند تو هموار آفتاب شکر — سم سمند تو بوسه آسمان فرسای

توای مرقع دلکش که بهشت برینی — اگر بهشت برینی بدان نبینه فرینی
ز رقعه های منقش بهارگاه خطائی — ز قطعه های مصور نگارخانه چینی
ز نوک خامه مانی که بود سحر نگاری — بر زمگاه تو هر سو پدید سحر مبینی
دلاوران تو هر جا عدو فکن ز نشیدی — بهادران تو هر جا کما کشا ز کمینی
فکنده آن تن این را ولی نه [illegible] جشنی — دریده این دل آن را ولی نه از ره کینی
مثال جشن تو پیدا ز مهر مهوش باری — نگار بزم تو پیدا ز مهر لب [illegible] جبینی
دل مرا بی معشوق [illegible] در صواب و خطائی — دم شواهد غضبان [illegible] جنان و جبینی
نهاد روشان از لال انس حمیری — وجود نازکشان از گل بهشت عجینی
ز شرم خط دلاویز بر صحیفه فغرست — هر رنگ کلک عنار و نقش خویش ایمنی

بچشم تر الفها که در رقاع گزینت — بود ز سین مقوس ز رنگ برگزینی
به خا و طای تو چون زر را زمانه فشانخ — بلام و بالشراید حدیث بالی و مینی
حروف خط خوشت در خلال صفحه زرین — سیاه وشی همه مانا در آتشی زمینی
صبا گزیده ثنایت بهر ورق که نوشتی — گزین آنکه شهنشاه راست پاک گزینی
ملک نژاد محمد قلی شه آنکه ملکش — سپهر کینه ور از بیم هر کوشه نشینی
بزرگ بار خدائی که آسمان جلالش — خراسان [illegible] بندد خود خوش زمینی
زهی زواهب غوث روای حشمت او را — بسی لطایف شوکت بهر شکنجی و چینی
بزلف حور و سر انگشت آفتاب به امش — بهشت گرد فشانی سپهر زاید چنینی
بعزم باد مثالش بامر برق نظرش — بوقت پویه چو پانی بگاه خطوه چو هینی
نور دیر تو خورشید و سیر و هم مهندی — چو پویه بعیانی چو رفتنی بسربی
ببزم جشنده نوالش سرو قلزم دکانرا — که در کمین کمان بان بود بیار و مینی
بلی ز گردش گردون [illegible] روزگار نخستی — که بارور نبود آن بروز بار نخستی
بعالمی که در آن جاه او مصون و منزه — چه از زورود کمانی چو از صدور نفسی
بکشوری که هماش خموش منطق دانش — چه زرفشانی چه از ترانه ای
ندیده دیده گردون بروزگار نظیرش — شهی بگوشه تختی بی بخانه زینی
ز جود او به تحشش قضا فزود جنانی — بهر شیشه ماهی که بست نقش جنینی
چراغ در ره کوران شبان تیره رواد — فروغ دیده شیران بهر مغاک عرینی
دعا گزین به ثنایش که تا شوند در آمین — ملائکیت که هر یک بپایه روح امینی
ز چشم اختر بد بین مدام باد بگیتی — سپهر و چهره جاهش چو نیل و چو سمنی

دیگک ای بارگه داد که از بار خدا امد — آسمان های سرانت بزمین ناصیه سای
نوحش الله بی هر پایه تو ما هی بر پای — حافظ الله سر هر کنگر تو ماه گرای
مهر کریاس بوتر اکو شه نشینی جران — چرخ درگاه تو در احلقه بگوشی در وای

باد مشکین تو در گلشن جان غالیه بیز خاک مشکوی تو در مغز خرد طبله سای
هر کجا میسپرم در تو سپهری را سر هر کجا میگذرم در تو بهشتی را پای
مژده بادت به سپهرم چه علیک و چه سلام من و تو مست ز بهشتم چه نوید و چه نوای
مژده بارگان تو اطوار زمان پیر خیز نه با شگال تو داد و در فلک حادثه زای
شادیت بحر از فتنه اندوه آور مردمت بحر از کینه مردم فرسای
شیر بر زنج کل اکنون لوکر روی آور بوم بر بام همایون تو گر بال گشای
نفس آن شود آتش فکن ناف غزال سایه این شود از رزم دو بال همای
شوخ چشمان سپهر ای تو سپهری شکوه خوبرویان بهشت ای تو بهشتی سیرای
آن تقلاشی ازین آید کلکو نه طلب این بچاشتی از آن که دو پر دیه ربای
باز افروز و ازین طلعت مینو مانند بار گرامیه ازین پیکر سیماب آسای
مکرش به هی در سده درگاهت بار مکرش گنجی در سایه دیوارت جای
آسمان سای و زمین پرش به پیرامن تو از بزرگان و سران بارگه و پرده سرای
چرخ سان بکه و که بر در تو خاک نشین گرچه از پایه زمین در شان چرخ گرای
هم ز سرهنگان در پهنه تو هو یا هوی هم ز سر باران در عرصه تو ها یا های
زهره در زهره کیوان زچه از روئین خم چاک در پرده گردون زچه از زرین نای
گنج را جائی ای بارگه دولت و بار کار شد با حشمه به پیرامن تو جای بجای
جست آن گنج بحر مجملی شاه که هست روز کین بر همگان گنج فشان ملک گشای
چون فغفور دری آن خسرو فرزین فر روی بیدا کند از بیشرزمان نامبرای
داد فرمان که درین عرصه مینو مانند بر فرازند یکی قصر خورنق آسای
پاس دارنده و هم همشهه عباس پاک فرزانه همایون نشه نبیل بنده رای
گردهنیا وحتی بارگه چرخ شکوه زام فنتح به خوش نبیل بار خدای
الغرض یافت چو آرایش اتمام این قصر زان ملک زاده با مر ملک ملک آرای
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت بود از یار که مجملی شاه بنای

ابوا

بوالمظفر ملک غازی دارای جهان آنکه بر در فلکش حلقه بگوشی در وای
چه ملک تیغ وی از نایره قیصر و خان چه ملک داغ وی و ناصیه خسرو و رای
چه ملک گردی از و طوق نه گردن کی چه ملک ترکی از و حلقه کش گوش گرای
چه ملک رحمت او نعمت هامون آکند چه ملک ریزش او ساغر دریا پیمای
چه ملک مایه او را فلک آمد انباز چه ملک پایه او را فلک آمد همتای
ملک و مایه آن اش چه خسرو دیاوه بکوکا فلک و پایه او اش چه سخن هرزه ملای
چه ملک آنکه چو با انجمنی تیس خوی چه ملک آنکه چو با اهرمنی آهن خای
آسمان بر پی امال شهان سلسله نه روزکار ار ز در آجال جهان بند گشای
بجد یکی پی پرویز چو کوی دال شکر ز حسامی پی فرزند چو ملی ننگ زدای
روم در ولوله از همهمه در وا در د زنگ در زلزله از زمزمه وا ایا وای
چهر در خیم سواران هم آویز افکن بانگ شیپور دلیران هم آورد ربای
چشم او را چو عذار پری و روی ملک گوش او را چو نوای دری و بانگ درای
لوحش الله چه ری و پری جان پرور حافظ الله چه بزمی و مشربی روح افزای
چه بدر مغفر رومی لبریش با کله چه لب پر جوشن چینی برش با که قبای
چه پر از کرمش جام امل نوش آکین چه لب پر از نخطش چشم امل خون پالای
چه بدر کفه جلاش دل هر تیره روان چه لب پر نبه شکوهش دم هر هرزه درای
چه بهر ربع فرازانش کیوان افروز چه لب پر چنگ گرایانش بهرام گرای
آن بفرهنگ بر خرم و ملکت پرور این باهنگ به بر پرو علت پیرای
هان صبا کوکب سیاره و اهنگ قدم هان صبا موکب شاهنشه و بنگاه گدای
وصفشان زانه گران باد بحسر به جنه مدحشان زانه گران آب هاون بپای
عاجزی چون زثنا آن بنغاهت مینوش قادری چون به دعا این ارادت بسرای
تا زمین است بپا فرشان باد لبه تا سپهر است بسر دولتشان باد بپای

یارب این جودست یا غارتگر دریاستی   یارب این طبعست یا دریای گوهرزاستی
یارب این ویران کن ام گنج بین آمد نام   ازچه با گنجور رسم این کینه او را خواستی
یارب این ریزش که با پرورد کان وارد نگفت   کاین درستی با خزف از لعل یا خاراستی
یارب از سوز دل خورشید چو وش غفلت   گر غم پرورد کان با چشم خون پالاستی
یارب آرد رحم بر دریا و کان گر دست او   خشک شد کان زالب زرد دیده دریاستی
یارب این خسرو که بخشد خواسته ناخواسته   خود چه بخشیدی اگر خواسته کس خواستی
یارب آگه نیست کو هر بار دستش روز بار   در زر و خارست این باز زر و خاراستی
گفت با اینمایه جود از شهریار راح او   داور کشورستان دارای ملک آراستی
خسرو دارالقب دارای اسکندر حسب   کش تخیل اندر رهزار اسکندر و داراستی
آنکه از خورشید رایش مهر در هر بامداد   بر سر دیوار حیرت مانده چون حرباستی
آنکه از رنگ جلالش چرخ را هر شامگاه   اشک خونین شفق بر پیکر میناستی
همت درجنبش ز شوق آستانش آسمان   سوی کل پیوسته آری جنبش اجزاستی
تا بنام نامیش هر نامه را انشا کند   منشیان را از عطارد و قضا انشاستی
نامه شاهان درآن نامیست کز کلک قضا   نام او بر نامه نام آوران طغراستی
گنج گوهر برشنا گو از کرم افشاند گفت   ای بیا سوداکه مارا اندرین سوداستی
ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا   چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی
آفتاب هر سحر چون رخ نهد بر آستان   زان نکرده ن اختر از اوالی و والاستی
بر زر و سیم از کف رادت بسی خواری رود   مهر و مه را ز عشق زرین لرزه بر اعضاستی
نام حشمت مانده اگر در نامه شاهی عجم   نام جفت بولهب در نامه طاهاستی
در سخن گویند تا ای دارای اسکندر مثال   کس بگوید این سخن گر نجنه و داناستی
گر نبودی نام از اکسیر و عنقا در جهان   گفتمی شبه تو چون اکسیر و چون عنقاستی
ازچه بر بسته ز اجرامش جلاجل بر عنان   چرخ اگر نه بردرت یکی جهان پیماستی
ازچه بنهادند ز اجرامش سلاسل بر قدم   روح اگر نه در هوای خدمت شیداستی

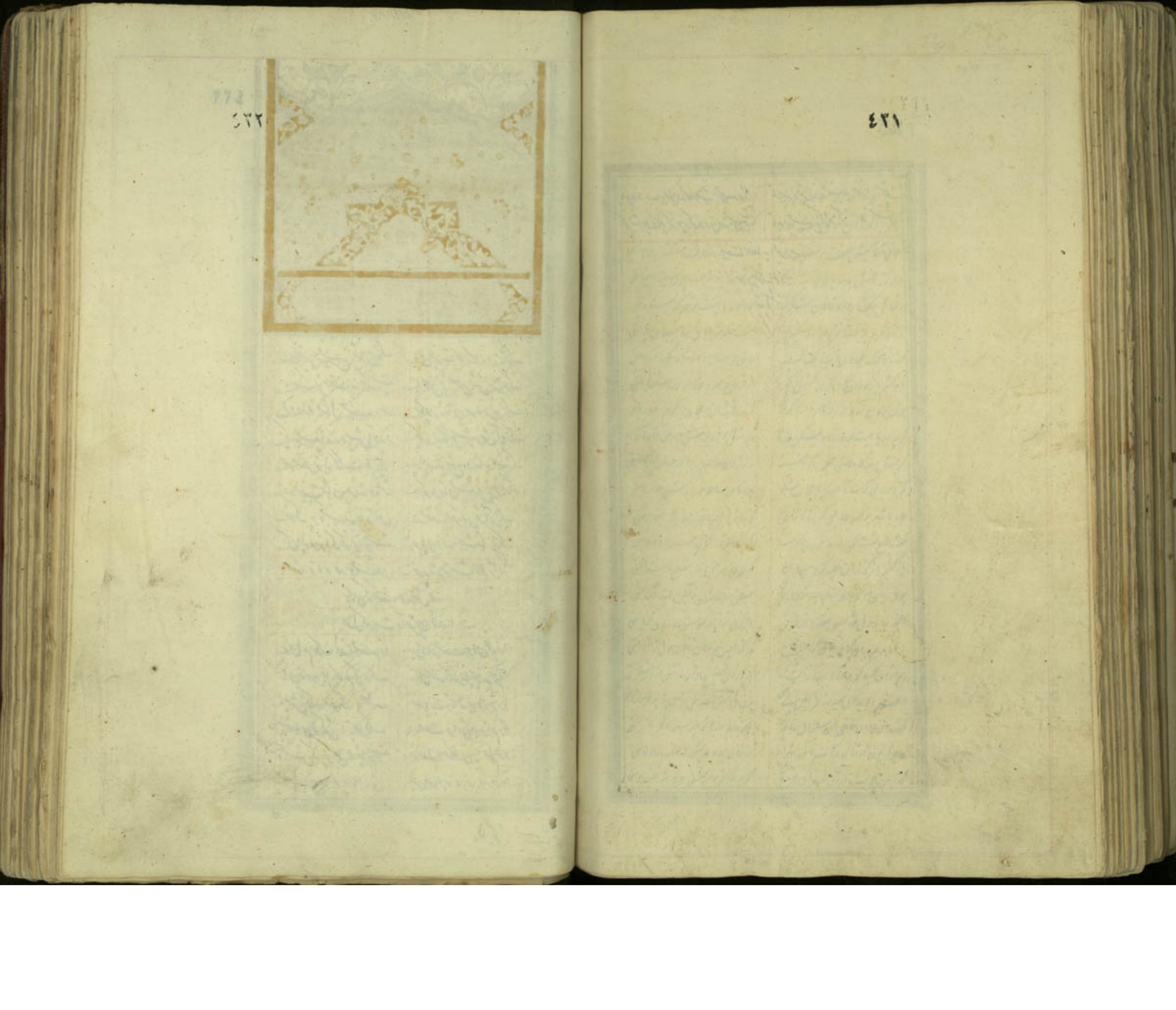
صبح چون بر کوبه این سلکون توسن نشست   گفتم این شبدیز شه را غوغا خواستی
کآسمان در دم به دوشش اوردی هر آفتاب   تا مگر گویندش این هم در خور هراستی
از بدایع نکته چند از خرد کردم سؤال   کای مرا در حل هر عقده از تو منهاستی
چیست آن برق دشت بار از دل دریا و کان   کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی
گرچه نبود گوهرش از لبید و سبار لیک   زان زمین و آسمان پر گنبد و میناستی
بر سبار آید چو آن برق یمانی از یمین   تا رگ بهرام از آن چون پیکر جوزاستی
از یمین بر هوا ابر بهاری بر یسار   راست چون در حوت مریخ زحل پیماستی
که چو لیلی عارضش پوشیده در مشکین نقاب   که چو مجنون آن جویان بهر صحراستی
از هیبت نام آن در تب چو برق افتاد گفت   در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی
بازگفتم بازگو زان جوهر علوی کزان   عقل کل در کنه آن چون وهم ما شیداستی
آنکه در بزم نگرد وهم را با سر عقل   بر سر آن جوهر علوی بسی غوغاستی
عقل بی برهان ز بیم شرک در اندر ز وهم   وهم را با عقل برهان گر چه آن یکتاستی
هرچه در تحقیق حق آرد محقق بر زبان   بگذرد ز حق در حق او هر زبان گویاستی
گفت آری لیک بشنو زان جهت کو گوش   صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی
از وجود آسمان آنجا دارد آید مراد   از صدف مقصود آری لولو لالاستی
با نجم راشد خود در سجده تعظیم کوش   ذات پاکت حامی دین خسرو دنیاستی
بازگفتم چیست آن شاهی پرشاهان شکار   کاشیان هم نام او در ابر فلک جوزاستی
گرچه پروازش بود از نیروی پر عقاب   لیک در صیدش که پرواز بی پرواستی
از دل بدخواه شه چون پرزند سجاده رنگ   همچنان کز سنگ خارا لولو لالاستی
هم خورد از هجر یاران خون دل چون لعل   هم لبان دلبران در هر دلش ماواستی
جان شکر در شست شه چون ناوک دلدوز یار   بی اثر در دست دشمن همچو آه ماستی
وصل او را گر نه جوشن طالبستی از چه رو   هرچه ارزی بگذرد با چشم خون پالاستی
گفت انجمنی را عدای شهنشه باز پس   آری آری جای انجمنی دل اعداستی

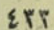
گفت احمقی زاعدای شسته باز پرس — آری آری جای انجمنی دل اعداستی
بازگفتم بازگو زان آسمان عرش سای — کش بفرشش اندر عیان فرش فلک وساستی
آسمانی آفتابش صنعت اسکندری — ومدزان از هر طرف اسکندری پیداستی
سرفراز از انش برهنه پای می آید از انک — جلگاهش از شرف چون سینه سیناستی
از تمایل نکهت وازو شافان شکرف — کارگاه مانیست وحجره که میناستی
از دو خرم بوستانش از دو سنگین پایش — هشت خلدستی عیان نه آسمان پیداستی
گفت دیگر تحت طاووس عرب ملک عجم — عرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی
بازگفتم بازگو زان کان گوهر کش گهر — از فروغ مهر و نور مه در استغناستی
چون برون آرد از وی بر نام دارا گوهرش — گوهر افشان بر محیط از کرم دریاستی
گرچه دریا میست گوهرزا ولیکن هرزمان — ریزشش از ریزشش دارای ملک آراستی
لوحش الله کاه هستی حجله آراسته — ومدزان هر سو بر روی جهان پیراستی
که بامیدی که بندد عقد با حجاب شاه — هر زمان مشاطه حوراوشی عذراستی
گاه باشد پر گهر درجی که زنان شاعران — گوهرش را یم نهب اندیشه یغماستی
گفت طبع تست کر بر هرچه خواهی قادرست — گرچه عاجز در ثنای خسرو والاستی
بازگفتم بازگو زان خطبه کرد هپا ن — گوهر از هر سخن در مقطع و مبداستی
چون زبان قدسیان از یارب آرد درمیان — منطق روحانیان زآئین بلند آواستی
غنچه را بردل فند بس عقده ها از غیرتش — تا برآن آزاده سوسن ده زبان گویاستی
بر ثنا بر هم بدای گویا زبان واعظت — در کنایس هم بران نالان دل ترساستی
هم از آن گنبد که هر ذره از ذرات کن — هم از آن تسبیح خوان هر شئی از اشیاستی
اعتصام الا به ان بعد از فرایض سنت وحی — چون فرایض فرض از آن بر پیر و برناستی
گفت ای نادان فاضل این سؤال از ناچه برد — آنچه دایم در درون پیوسته ذکر ماستی
عاجزی چون در ثنای ذات پاک شهریار — از ثنای او و عاجز الست واولاستی
عذر من عجز تست از آنکه هم زبان از مدح شه — گرچه جانم وامعنی مدح شه عذراستی

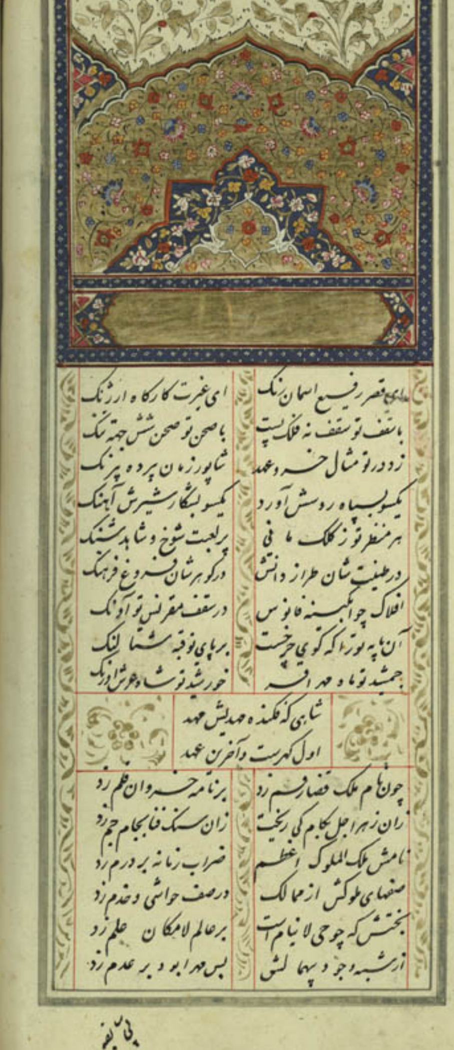


باد یارب راه درگاهت جبر خسروان — تا سر اختران زگنبد خضراستی
حکم شه چون مرکز و بر گرد آن دوران چرخ — تا مدار چرخ گردون گرد غبراستی

تمت القصاید الغرایه
بعون الملک الواحد
تعالی شانه
م م م





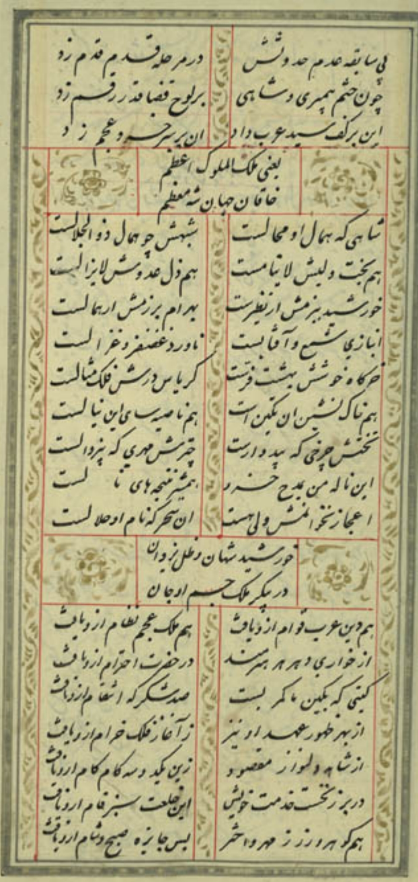


ای قصر رفیع آسمان رنگ — ای غیرت کارگاه ارژنگ
با سقف تو سقف نه فلک پست — با صحن تو صحن شش جهت تنگ
زد در تو مثال خسرو عهد — شاپور زمان پرده پر نگ
یکسو بسیاه روسش آورد — یکسو بنگار شیرش آهنگ
هر منظر تو ز کلک مانی — پر لعبت شوخ و شاهد شنگ
در طینت شان طراز دانش — در گوهر شان فروغ فرهنگ
افلاک چو آبگینه فانوس — در سقف مقرنس تو آونگ
آن پایه تو را که گوی چرخست — بر پای تو قبه ششتا لنگ
جمشید تو ماه و مهر افسر — خورشید تو شاه عرش اورنگ

شاهی که فکنده عدلش مهد
اول گهر است و آخرین عهد

چون نام ملک قضا رقم زد — بر نامه خسروان قلم زد
زان زهر اجل بکام کی ریخت — زان سنگ فنا بجام جم زد
نامش ملک الملوک اعظم — ضراب زمانه بر درم زد
صفهای طوکش از ممالک — در صف حواشی و خدم زد
بخشش که چو حی لا ینام است — بر عالم لامکان علم زد
از شبه وجود پیما لشی — پس مهر ابود بر عدم زد





بی سابقه عدم حدوثش — در مرحله قدم قدم زد
چون چشم همیری و شاهی — بر لوح قضا قدر رقم زد
این بر کف سید عرب داد — آن بر سر خسرو عجم زد

یعنی ملک الملوک اعظم
خاقان جهان شه معظم

شاهی که همال او محالست — شهنش چو همال ذو الجلالست
هم بخت ولیش لا ینامست — هم ذل عدوش لایزالست
خورشید بزمش ار نظیرست — بهرام برزمش ار همالست
انباز بی شمع و آفتابست — ناورد غضنفر و غزالست
خرگاه خوشش بهشت فرست — گر پاس درش فلک مثالست
هم خاک نشین آن نگین است — هم ناصیه سای آن نبالست
تختش چرخی که بیدوارست — چترش مهری که بی زوالست
این ناله من بمدح خسرو — همشیر نغمه های نا لست
اعجاز نخوانمش ولی هست — آن سحر که نام او حلالست

خورشید شهان و ظل یزدان
در پیکر ملک جسم او جان

هم دین عرب قوام ازو یافت — هم ملک عجم نظام ازو یافت
از خواری دهر هر که برست — در حضرت احترام ازو یافت
گیتی که بکین ما کمر بست — صد شکر که انتقام ازو یافت
از بهر ظهور عهد او نیز — ز آغاز فلک خرام ازو یافت
از شاه و لوا ز مقصود — زین گنبد و سه کام کام ازو یافت
در بر ز تخت خدمت خویش — این خلعت سبز فام ازو یافت
هم گوهر و زر ز مهر و اختر — بس جایزه صبح و شام ازو یافت

تا باده کشد ز شاد کامی — هر مه ز هلال جام از و یافت
العقصه ز فیض خدمت او — این مرتبه بر دوام از و یافت

آری ملک زمانه این است
کش چرخ چو بنده کمین است

گردون ز جلال او بلندی — دریا ز نوال او غدیری
کوثر ز لبش وظیفه خواری — طوبی ز قدش لطیفه گیری
لطفی ز خرام او بهشتی — برقی ز حسام او سعیری
بهرام که ترک آسمانست — بر شده‌ها سد راهش سدیری
جانبخشی فاقه مردگان را — صور دوم از درش صریری
اهرمن ملک را که رجم — از ترکش او شهاب تیری
خورشید که لاله سپهرست — در باغ ضمیر او زریری
پیشش ز در آسمان گشادن — افسانه موئی و حمیری

شمشیر ملک شه مظفر
در ملک چو ذوالفقار حیدر

چون تیغ سپهر فام بندد — بر چرخ ره خرام بندد
تمثال قیامت مجسم — در رزم به یک قیام بندد
گرد سپهش طلیعت صبح — برقع ز ظلام شام بندد
عکس سپرش بچهره شام — جاوید در ظلام بندد
تیغ سخطش ره حرارت — بر دوزخ از انتقام بندد
لطف سخنش در لطافت — بر کوثر از ابتسام بندد
هم گردن ترک آسمان را — ترکیش بخم خام بندد
تعویذ امان ز خون شاهین — عدلش به پر حمام بندد
دارای زمانه سکندر عهد — کلک قلعه به بخت بیمن جهد

ملکی که تخت جم گرفته
تیغش عرب و عجم گرفته

بر تیره شب عدوش جاوید — گردون ره صبحدم گرفته
بر صبحدم ولیش تا حشر — آفاق ره ظلم گرفته
هر که که حسام سام جسته — هر وقت که جام جم گرفته
صد ملک بیک حصار خوابین — صد گنج بیک درم گرفته
نا آمده در وجود دادش — پیدا و ره عدم گرفته
از نام ستم صماخ گردون — چون جذر اصم صمم گرفته
ضیغم به پناه گور رفته — سرحان کنف غنم گرفته
گیتی تجسم دادش ازمن — اینک صفت حرم گرفته

آراست جهان بعدل اکبر
فخر ملکان ابو المظفر

روزی که سنان بیان گشاید — از تن ز زمانه جان گشاید
چون ناوک زرفشان زند پر — افلاک چو پرنیان گشاید
شیپور زمین به نعره گیرد — شنف فلک از فغان گشاید
تن جای بزیر خاک جوید — جان بار به لامکان گشاید
آجال بچار سوق گیتی — از چار طرف دکان گشاید
چون شاه در آن هزاهز رزم — بازوی جهانستان گشاید
رویین دز لامکان بگیرد — زین شش در هفت خوان گشاید
هر حلقه که ز کمند بندد — هر تیر که از کمان گشاید
زان چنبر آفتاب سازد — زین قلعه آسمان گشاید

تیر نیست ستاره در کمانش
گو نیست فلک بصولجانش

خوش باد همیشه روزگارش — فرخنده ز روزگار کارش
هم خنجر فتح بر میانش — هم شاهد ملک در کنارش
نصرت چو زمانه پایمردش — دولت چو ستاره دستیارش
افلاک فضای پیشگاهش — اجرام مطیع پیشکارش
اجلال جریده میمنش — اقبال پیاده یسارش
پیوسته ز شاهزادگان باد — جان خرم و نام پایدارش
زان سرو قدان باغ سیما — چون باغ بهشت جویبارش

تا باد زمانه انجمن باد
چرخش چو صبا در آفرین باد

لوحش الله باز زیور بر زمین بست آسمان — بر زمین نقش نگارستان چین بست آسمان
باز از بهر نثار موکب سلطان عید — بر زمین پیرایه از زر ثمین بست آسمان
باز بر منقارهای صلصل و ساری ساخ — بربط ناهید و چنگ رامتین بست آسمان
باز بر آهنگ بهمن ز زغم زال جهان — در کمان رستمی زه کمان بست آسمان
باز عنبربیز خیزد باد گلشن گر سحاب — کله عنبرفشان بر یاسمین بست آسمان
باز از رنگین زهر برقند شفتالود — سرخ ز نبوران بموی انگبین بست آسمان
باز بر بهر اچه و سوری چو رایات چگل — پس طراز عبقری و گوردین بست آسمان
باز رغماً شاهدان باغ را در بزم عید — پای کوبان آستین بر آستین بست آسمان
باز از چهر شهان بر آستان شهریار — نقشهای جانفزای دلنشین بست آسمان

جم نشان فتحعلی شه آفتاب خسروان
خسروانش بنده او مالک رقاب خسروان

گوهر شه گوهرین تختگیان آراسته — پیشگاه شه بگنج شایگان آراسته
زیر شادروان خسرو افسر شهزادگان — از فروغ در و گوهر آسمان آراسته
دست دستوران دانا زار او بر میان — در طراز راستی روشن‌روان آراسته

آصف بن برخیا بود در جمهور روزگار — خرگه جم درگه نوشیروان آراسته
قیصر و سنجر ز قسطنطین و سنجار آمده — چون سپهرش از زمین بوس ایستان آراسته
چون بپایان بسته بر خوان بدانیشان شاه — بهرمان بهرام جویان بر میان آراسته
تا فشاند دست شه بر پیشکاران رایگان — پیشگاه شه بگنج شایگان آراسته
هر کسی از بارگاه خسرو از امید در — خانه کاو و کان و دریا گشته خوان آراسته
باتهیدستی صبا بهر نثار پادشاه — سلک این نگین درر از کلک و بنان آراسته

شاه دریا آستین دارای گردون آستان
کاستانش در جهان آمد مآب خسروان

پیلبانان تخت بر پیلان هامل بسته‌اند — بر فواشان زنه گردون جلاجل بسته‌اند
تا بر ایشان پیل بالا زر فشاند شهریار — صف بنجرگاه جهاندارای باز دل بسته‌اند
تا دوال تهنیت بر کوس دارائی زنند — نوبت اسکندری را ناله بر دل بسته‌اند
شد هراسان ترس گردون ز بانگ کاودم — از شب و روزش از آن محکم سلاسل بسته‌اند
راست گوئی توبها از دود ماری بر زمان — ابنوسی محملی بر چرخ حامل بسته‌اند
با شتربانهای خسروزادگان چون بتان چگلین — از در عشاق بر جمازه محمل بسته‌اند
خوانده ترکان در ثنای شه ترانهای دری — زان نوائی راه دم از گفتار باطل بسته‌اند
یکه تازان رانده در میدان تازی بارگی — ره بر مدح کلک بر سحبان وائل بسته‌اند
بذله گویان دری در مدح دارای جهان — در دم مشکین قلم سجع عنادل بسته‌اند

بخت بیدار شهنشاه جهان این دید و بس
تاکنون جشنی چنین نامد بخواب خسروان

دست خسرو مایه دریا و کان بخشد همی — رایگان بس گنجهای شایگان بخشد همی
بر سر ناخواسته از جود زر و خواسته — صره صره زر رمه رایگان بخشد همی
شیر مردان صف زده هر سو شاه کام — گنج کاوان را بشیران بخشد همی
کاروانهای زر و گوهر روان شرق و غرب — تا که آن شهزادگان گنج روان بخشد همی

هر کمر زرین بکف زرین جمن پر سیم و زر / سیم و زر از ام شاه زرفشان بخشد همی
مردگان فاقه را بر جسم جودش چون مسیح / هر نفس از شربت دینار جان بخشد همی
افسر گوهر طراز و کشور آباد و مرز / خسروان را هر دم ان کشورستان بخشد همی
هر زمان گنجی و هر دم ملکتی پی یاد بلی / انچنین با ذل عطیت انچنان بخشد همی

از زر کاتش حبته هر خسرو نصیبی کامد او
در نصیب خسروی صاحب نصاب خسروان

چند خواری آخر این در خوشابست ای ملک / باز پرور و کنار آفتابست ای ملک
چند افشانی بخاک از خاک و خار انجوار تر / این نه خاکست و نه خار اد زنابست ای ملک
چند نازی کر کنم اسوده باشد عالمی / این نه خورشیدست گر دستت تنابست ای ملک
چند کوفی جود من ملک جهان آباد کرد / این نه کان کش خانه از جود تو خرابست ای ملک
چند فرمائی که دهر از عدل من ارام یافت / این نه دریا کز دلت در اضطرابست ای ملک
بیش ازین مغرور مشو زانکه در حج اوخاک / خدمتت را در ذهاب و در ایابست ای ملک
زین فزون بپسند و ران جا که کان گوید کف / کو ابر خنجر و مالک رقابست ای ملک
زین سپس مپسند دریا را چنین در اضطراب / زانکه گنجور ترا نایب منابست ای ملک
آفتاب و کان و دریا آفرین خوان منند / آری آری بنده چون من جو بر یابست ای ملک

من بگویم لیک شه داند که نامد در سخن
چون صبا چابک عنانی در رکاب خسروان

آسمان بر آستانت بنده فرمانبرست / زان چو دیگر خواجه تاشان دامنش پر گوهرست
تا بدرگاهت میان بست از نطاق ال اسمان / ز آفتاب و ماه زرین تاج و سیمین پیکرست
بام او را همچو کیوان هندوی چوبک زنست / بزم او را همچو برجیس الهی دانشورست
هم یکی ترک درش بهرام سیمین جوشنست / هم یکی سرهنک کویش مهر زرین مغفرست
زهره در ایوان او رامشگر و بربط زنست / تیر در دیوان او طغراکشی بر دفترست
مه جلاجل بند کویش از پی بارونی است / همچو مرسی که به بکر و چون خضر که در برست

درجهاد ای شه

درجهاد ای شاه دریا دل جی ترویج دین / تیغ تو تا بت مناب ذوالفقار حیدرست
فتح لازم چون عرض بر جوهر شمشیر تو / ور شود منفک چو اعراض عرض از جوهرست
گردن گردنکشان در خم خام شهریار / راست گوئی گردن ضحاک و مار حمیرست

باد گرز شاه یکسان کرد کردان را بخاک
آتش شمشیر خسرو ریخت آب خسروان

روز کین گر اتش افشان تو بپهنای زنک / ماهی بریان شود از موجه دریا نهنگ
کوسهای گه روی را نعره ای گوش کوش / سنجهای سنجری را صیحه های جنگ جنگ
هم سکاهن پوش از تاریک گرد در کار / اختران سیمکون در گنبد سیماب رنگ
هندو استان تیغ انشار رنگ او در خون / کالبدها ریزد و جوشد درین جوشنده کنگ
هم سلاسل بکسلد خاک از درنک ار دشتان / هم جلاجل بفکند چرخ از شتاب ارد رنگ
نه بجا هش باد ازاهنگ نیا فرزند گیو / نه بجا کش رنجه جان از دخت خود لور شنگ
اندران موقف که از شر او شان شیران هم / بر شوند از جنگ کاز و بر کنند از کار جنگ
زر نیام آری برون آن هندوی خارا شکاف / از کمین تازی بکش آن تازی کوتاه لنگ
شکنی و لنگری و لسری و بفری / مرد وم کب بر زور و بازو توش و نیرو هوش و هنگ

باشتابت گی درنک آرد روا شان در نبرد
تا سرانجام از درنک و از شتاب خسروان

لوحش الله بیکرت اسوده از تکار روس / ایک انک خاک درگاهت سر بالا ر روس
سوی هند و روم لشکر را کر از تا سیعرن / بخت شاهنشاه ایران کرد یکسو کار روس
نام او در دفتر لشکر نگاران تو باد / گر نوزدی در نور دیدی اسمان طومار روس
سعی همت اختر تورا در بندگی مشکور باد / زانکه کردند از جهان محو ایت و اثار روس
ز آب صمصام نهنگ آسای بحر الکمر / منطفی شد شعله تنین اتشبار روس
گر نبودی صارم دین پرورت قلاع کفر / آیت اسلام گشتی محو از کفار روس
بیکن از روسی نماندی الجهاندار و بامو / چون سکندر با دکاری در جهان ز انجار روس

نام فغال و سکندر محو شد از روزگار
زین سپس جز نام دارا نیست در طومار روم
عفو شاهنشه مگر بخشد بدان مدگو امان
گر نهیب تیغ خسرو رفته در زنهار روس

تیغ شاهنشه بلی بر ناکسان باشد دریغ
خسروان باشند شایان عتاب خسروان

حاجبی حاجب صبا چون از ثنای شهریار
به که بسیاری بجز راه دعای شهریار
عید شه بادا همایون و جهان را جاودان
هر زمان عیدی از لقای شهریار
گوشوار گوش گردون نعل یکران ملک
توتیای چشم اختر خاک پای شهریار
چون درفش کاویان جاوید فیروزی ده
رایت مه پیکر خورشید سای شهریار
تا شب و روز آسمان آراسته از مهر و ماه
گیتی آرا ماه روی و مهر رای شهریار
تا دل عاشق بود در زلف دلبر پای بست
جان نصرت بسته در زلف لوای شهریار
جاودان با بربط سغدی و چنگ رامتین
زهره گوینده در عشرت سرای شهریار
زاد سروان یعنی این نوبادگان سلطنت
جاودان سرسبز از ابر عطای شهریار
باد یارب اطلس زنگار گون آسمان
عطف دامان ردای کبریای شهریار

باشدش فرمانروائی بر خداوندان ملک
بر خداوندی رود باد او خطاب خسروان

چیست آن باد که از کوه تکاور دارد
چیست آن کوه که ز باد تکاور دارد
باد دیدستی کان قطره باران ریزد
کوه دیدستی کان نعره تندر دارد
که فلک را چو زمین گرد ته او کن پوشد
که زمین را چو فلک مطلع اختر دارد
چرخ پر عکس شانهای مهند سازد
خانه پر نقش سپرهای مشجر دارد
که چو صوفی بکتف دلق مرقع پوشد
که چو شاهد بلب دُرّ منور دارد
که بی یافتن کام دل از مقصد خویش
عاشقی باشد کو نعل در آذر دارد
که چو تنها چمنهای چو مینو ز خوید
چارسندان شبه زنگ مخضر دارد
که مجره نگرد گاه بجوزا پسند
ولی آنکه که چو من خواجه توانگر دارد

از چه آب آرد از آذر نه اگر در جولان
بحر در شعله جواله ستر دارد
چون کند جمره عیان راز نهان دل خاک
باشد آن جمره که از معرکه مجمر دارد
از پی راحت آنست که مسکین همه سال
رنج شد یار بجان کاو کدیور دارد
بگهرتابی چارم فلک آمد زین روی
جای بر کوهه او مهر فلک فر دارد
آفتاب فلک ملک ملکزاده حسن
که بدو دیده ملک و ملک اندر روشن

وی بنگ ای بخت که از طالع خورشید گرای
آسمان وار بخاک در او دارد جای

شکرها گوی و ستایش کن و خوش باش که داد
بخداوند جهان باز تو را بار خدای
آفتابی که شدش سایه یزدان مطلع
تو را آسایش از سایه خورشید آسای
موکبش را چو سلاطین عجم غاشیه بر
سده اش را چو ضیا دیده عرب ناصیه سای
گاه چون دولت بر حضرت او سائی روی
گاه چون نصرت در رایت او داری جای
تا بدین پایگهت دست حوادث در بند
اندرین دستگه ای بخت جوان دیر بپای
خاک درگاه وی از سجده احرار زمین
آسمان ور رخشان کواکب آرای
گاه با شخص امل دست نکوخواهش بوی
گاه در قید اجل شخص بداندیشش جای
گاه در مجلس او مجمره چون ترکان سوز
گاه بر درگه از ناصیه چون شاهان سای
گاه در رزم خوی چهره بگرد وش آمیز
تا بگویند که داری گل خورشید اندای
گاه این شاهد عذرا که منش آرایم
تو ز رخ پرده پی عرض جمالش بگشای
جز بکبریاس خداوند جهان روز مبر
که زمین با پنجه خست وز مان جاده زدای

آنکه جز سایه کبریاس جلالش نبود
زیر این سقف چارم ز حوادث مأمن

گشته بر گوهرش این حقه مینا گون تنگ
در فلک گوهر او همچو گهر در دل سنگ
آسمانیست بخوبش همه عدل و احسان
آفتابیست فروغش همه فر و فرهنگ
از طرفی صاعقه افشان ابریست
کاور وزان بن ورو لاله سوری در چنگ

به بینش چو بود دست نهنگی در نیل / به بیارش چو بود دست چو نیلی نهنگ

روز روشن ببد اندیش چو شب تیره کند / گاه ناورد با برو چو در آرد و ازنگ

روی خورشید در آینه رایش بیند / چون در آینه چین عکس رخ شاهد رنگ

بگذرش لب بتحی رانده گران داده نال / تنگدل جای گزیدست بغم در دل تنگ

یا تطاول رود از زمین منیش با یم / که ز امواج در آورده بابرو از تنگ

اشهب عزم سبک سیر شهاب آسایش / ادهم چرخ پی افکنده لنگ

صبح چون روز بر رای وی آراید روی / شام گردون زند از شیشه زغیرت بر سنگ

چون دهد نظم جهان رای جهان آرایش / در جهان غیرت پرون نگری هفتورنگ

زخم بر دل زندم تا بخروشم آری / زخمه اش تا نخراشد نخروشد رگ چنگ

زخم از دم همه دوران گرم و قهرش لطف
بلی از خلق حسن هرچه رسد مستحسن

گاه کین ترک چو ترکانش بسر گیرند / خسروان ترک سر و کم افسر گیرند

گاه در چین لبشان سینه خاقان کاوند / گاه در روم به تیغ افسر قیصر گیرند

دز کالنجر در عرصه تمکین آرند / حصن قسطنطین در خیبر از در گیرند

قصر قیصر بکی کز گران سر کوبند / مرز خلان بکی ختلی رهبر گیرند

خاک سقلاب زکین بر سر خاقان پاشند / ملک بلغار بقهر از کف سنجر گیرند

لرزه از طنطنه برگنبد گردون فکنند / راه از کوکبه بر گرد دش اختر گیرند

پیشکاران قضا و قدرش پرورگاه / ایمنی را کنف حاجب آن در گیرند

هفت اختر همه در بارگه آن شده ره / تا حریفانش زنشش سوی ششدر گیرند

باشد از افسر و خاتم خطر و فر ملوک / لیک از و افسر و خاتم خطر و فر گیرند

نجروان طینت او روح مجرد شمرند / عاقلان عنصر او عقل مصور گیرند

از وشاقان سهی قامت سیمین اندام / ساحت بارگهش عرصه کشمر گیرند

از پلنگان پلنگ او رتن تیز آهنگ / پره معرکه اش وادی بربر گیرند

کونه

کو نه فطرت او راست ازل گلگونه
ساعد دولت او راست ابد برنجن

ای بسیرت چو سروشی و بصورت بشری / خاطری یاد ندارد چو تو صاحب نظری

روضه پادشهی را چو همایون سروی / دوحه تاجوری را چو مبارک ثمری

از بد اندیش سپاهی وز تو آهنگی / از خس و خار جفائی وز آتش شرری

نیلگون اطلس گردون کمر نسج الوحدت / جامه جاه ترا زینت بحر اختری

کس نکرد دید بخاک در تو ناصیه سای / که ز رحمت برخ از تکشاوند دری

بدرت ملک شناخت و تو ملک آرای / بخت چون آن پدری را چو تو دارد پسری

دستیار سلطنت تا میان های نهاد / از کران عدم فتنه نیفراخت سری

پایمرد کرمت تا بجهان دست گشاد / فاقه را نیست ز هستی بد و گیتی اثری

مهر آثار در اقطاع جهان منبسطی / آسمان وار در اقطار زمین مشتهری

ای سپهری که مدار تو بجود و کرم است / چرخ را خیره مدار است نکره و مدری

چند پیوسته سرای که زداد و ت زود / در زمان تو جفائی نکس از هیچ سری

کان خراشی بدل و بحر خروشی بر لب / ز دل و دست تو دارند و نداری خبری

ای که تا تکیه بجا لیس حدوث زند / دایه در مهد نشوید لب کودک ز لبن

وینک ای حوت غزالان همه رو بر دارید
نفحه باد به بر نافه از فر دارید

عنبر از طبله سنبل بقر لعل ریزید / سرمه از حقه سوسن پی عبهر دارید

ببرون رونق بازار مه نو شکنید / لب بر این چشمه خورشید مکدر دارید

سرمه باز بدان جزع ولاد کشید / سوده لعل بدان لب به دو بر دارید

جان بکف سوی ملک زاده آزاده شوید / باج از آلان حرم نازش از این در دارید

آنک از گوشه ایوان بنگارستان شد / باره اش رای بایریح بکف سر دارید

آب از چشمه حیوان بر و تیغش نوشید / دل شیران همه زین رنگ در آذر دارید

چون هلالش کند آهنگ عطارد در قوس / هر دو پیکر تن از آن رشک دو پیکر داریم

بازگویند بکلکان که چو ما پر کیسه / گر بدل حسرت آن تیر سبک پر داریم

لذت ناوک اختر نگرش را هر دم / چشم یاری همه از گردش اختر داریم

دور نبود که تو را زو بجند نکی زکرم / دلتان گرچه نی خسته دل داغ داریم

ای ملک زاده بدامت چو ملک صید ملوک / گرچه در مملکت آن شیوه مقرر داریم

لیک من گویم و گویند ملایک آمین
که خدنگ تو ملک از ملکان صید افکن

عید به پیرایه نو آراست باز / بر در شه انجمن آراست باز

داده پیرایه زر روی بهشت / دامن ربع و دمن آراست باز

باد ربیع اینک دامن گلستان / شاهد باغ و چمن آراست باز

طارم نسترن را چرخ وار / ابر بر وشن پرن آراست باز

در بر گلهای شباهنگ نیز / زمزمه خارکن آراست باز

سنبل چون طره یوسف بباغ / جعد شکن بر شکن آراست باز

باد بشیر از پی یعقوب دهر / رایحه پیرهن آراست باز

آتش سوری چو صبا بر فروخت / مجمر سیمین سمن آراست باز

چرخ پی مرغ دل بدسگال / مروحه باب زغن آراست باز

روی زمین را بزر و خواسته / شاه زمین و زمن آراست باز

زیب ده تخت به تشریف زر / تاجوران تن بتن آراست باز

ترک رسن باز ببازیگری / بر در او دار رسن آراست باز

تهنیت شاه جوان را بعید / پیر سخندان سخن آراست باز

زخمی اگر داشت دل از نیش غم / چاره آن زخمه زن آراست باز

تیغه در نافه چینی غزال / نامه چو دشت ختن آراست باز

فتحعلی شاه که با دار خدای / در دو جهان پادشه دیر پای

عید جلالی بشه ذوالجلال
باد همایون فر و فرخنده فال

بخت شهنشاه جهان لاینام / ملک خداوند زمین لایزال

آنچه نه در همت دارا گران / آنچه نه در دولت خسرو زوال

جود و دل پاک تو ضرغام و جنگ / زر و کف راد تو شاهین و بال

وانهمه درگه کمال تو لیک / ناطقه در وصف جلال تو لال

هم بدر شاهیه سانی نگین / هم بره خاک نشینی نبال

گاه عدو سوزی بازی چو رخش / گاه جهانگیری بازی چو بال

صور نخست است تو را تک صهیل / صبح دوم جنبش تو را تک صیال

بس ز شهان روز کمان و کمین / بس ز مهان گاه قتال و جدال

گنج نهفته و زکف رفت گنج / مال نداررند و شد از دست مال

شاه زگنج است همی گنج گیر / مرد بمال است همی مرد مال

دست دولت گاه دریا و کان / بسکه حریص اند بجود و نوال

سجده برد بر در شاه جوان / نغمه داود بیاید سؤال

ملک شهنشاه ممالک ستان / از ملک العرش مصون از احتلال

کس نه همال از ملکان با ملک / گرچه ملک ای ملک بی همال

چرخ نگر زال رسن بیس کرد / چرخه پی دختر کان غزال

ای چو قضا و چو قدر چیره دست
چرخ زبردست تو زیر دست

شاد شاه ملک خوی فلک فر توئی / عاقله گردش اختر توئی

رشته کش گوهر مدحت منم / رشته گسل از در و گوهر توئی

ای درش بخشنده دارا غلام / آینه روی سکندر توئی

دوش نهان با فلک چنبری / گفتم هان حلقه این در توئی

دامن کوهر بن افشاند و کف — تا ابد هم خواجه ازین در توئی

واسطه من تو و هم زین غبار — ماشطه خنده و خاور توئی

واهب هر مهتری کز من سم — برمن و انجم مه مهتر توئی

بوسه بخاک پی شه داد بخت — کای برخم غالیه تر توئی

چون شرف از موجه شه یافتی — حرز کله گوشه سنجر توئی

چون بتو خاقان جهان پا نهاد — زیب سر و افسر قیصر توئی

از پی تقبیل توای کز سپهر — از شرف و مرتبه برتر توئی

انکه زند بوسه بهر پا سنم — انکه دهد پایه بهر سر توئی

ای سر منجوق لوای ملک — شمسه نه طارم اخضر توئی

در کف خسرو غازی بجنگ — قاید فیروزی لشکر توئی

جنبش دریا چو در آید بپشت — کشتی دلها را لنگر توئی

ناصر دین را که داوری — آینه نصرت داور توئی

خسرو روشندل بیدار بخت
ای کمر زیور دیهیم و تخت

ای شرف کاه کیان کام تو — خوشتر از اغاز تو انجام تو

خاک شود گنبد فیروزه رنگ — چون بزمین جرعه فشان جام تو

کسوت شاهنشهی از کردگار — راست باندازه اندام تو

بازوی ضراب قضا از ازل — سکه دولت زده بر نام تو

آمده از رایض اقبال و بخت — خنگ شموس فلکی رام تو

جنبش هفت اختر و نه آسمان — نیست بجز از پی ارام تو

صبح سعادت ز شرف داده سر — بر کف از غاشیه بر شام تو

زانکه برازنده شامست و بام — آمده خوش شام تو و بام تو

چرخ برین حاصل ایام خود — می شمارد بجز ایام تو

زیب ده تاج ملوک جهان — گوهر شمشیر و خم خام تو

از پی سرسام سران آورد — راوق صندل دم صمصام تو

دست قضا از پی نخجیر ملک — بیکه و که حلقه کش دام تو

سنجر و کاوس بکوس و بسیج — هدیه بر نوبتی بام تو

خواجه هنگامه اراوی بهشت — باغ جهان راوی هنگام تو

فتح و ظفر را بسپهر آفتاب — ماهچه شقه اعلام تو

قبله خورشید سزد جاودان — خاک نشیمه از شرف کام تو

قاعده ملک عجم جز تو کیست
واسطه دولت جم جز تو کیست

چشم بد از جاه ملک دور باد — ملک ز انصاف تو معمور باد

طوق جهان ملک ز زرکار — مرسله گردن فغفور باد

پرده خنده و زنبات ملوک — تا ابد جایگه سور باد

ملک پذیرد چو زوال از غرور — هر که نه ملکش ز تو مغرور باد

از پی پیلان حوادث تنش — چون بر پی پیل تن مور باد

حاسد جاه ملک از درد درد — تا ابد رنجور و مخمور باد

روز بداندیش تو ای شهریار — غاشیه دار شب دیجور باد

پاس تو در سینه شیر سپهر — پنجه ضرغام و دل گور باد

نام تو در سامعه خسروان — نور تجلی و تن طور باد

رابعه چاکریت را قضا — ناصیه سا بر در گنجور باد

ماشطه خسرویت را قدر — در بر شه دایک مزدور باد

پیک پران تو بر جسته دان — چنگل باز و تن عصفور باد

حادثه زاد دهر چو بر خصم تست — در کف تقدیر شقنقور باد

زاده آزاد اگر او را بکام — کام قدر سر در کافور باد

گر ملک روی شهی از نیاز
در کنف ملک تو مسرور باد

نام صبا چون سرو چون آفتاب
از شرف مدح تو مشهور باد

این گره بحر وش کینه جوی
در خم چوگان تو بادا چو گوی

و تحکم ای عید همایون پی گیتی آرای
کامدی بر در دارای جهان ناصیه سای

یکی سال همی روز و شب و هفته و ماه
بر شمردی و بامید شدی کام روای

انتظار شاد دگر پاس شهنشاه زمین
آسمان وار یکی گوشه گزین دیده گشای

و اندر آن بار خدایان و خداوندان بین
بسرت پاک همه صورت تا یند خدای

آسمانی همه در کسوت کسری سهمان
آفتابی همه از افسر قیصر پیدای

مهر از افسرشان تاب طلب فایده بین
چرخ از گستوشان زاید و چین گرد زدای

کاه از آن رخنه به پیرایه ترکان بنگر
کاه از آن گوشه بنظاره میدان بگرای

شیرها بین همه پیل افکن و تنین آهنگ
مارها بین همه رویین تن و خنجر آرای

طوطی افسر از دران عرصه مینو مانند
دوزخ افروز دران پهنه فردوس آسای

بحر دیدستی صرصر روش و آتش خوی
کوه دیدستی پولاد سم و آهن خای

اینک آن ساحت و بس تازی گردون رفتار
اینک ان عرصه و بس ختلی گردون پیمای

از جواهر همه با غاشیه گردون سا
از لآلی همه با سلسله پروین سای

کان زر زنخ جنین فلک از زر و زین چم
چاه سیماب صماخ ملک از زر زین نای

برد رمرد سخندان یکی شعر دری
بنوائی زملک تا نگری بانگ درای

اسمانش نکند از در کهن پای سپر
هر که از بهر شهنشاه زمین دست گرای

زنور سند جم فتحعلی شاه که هست
ذروه چرخ بر پایه اورنگش پست

عید نوروز بدارای جهان میمون باد
ایمن از حادثه اینده ولت روز افزون باد

یکی گردش چشمش چه قضا و چه قدر
گردش اختر و دوران فلک مرهون باد

بکار ارشاد

گلی از خاک نشستان درش خورشید است
تنی از پی سر و پایان بهش گردون باد

از نشان رخ شاهان بدرش پای را
شرمی از نام خود و نامه انگلیون باد

گر خراشی و خروشی بود از فاقه و فقر
از کف شه بدل کان و لب جیحون باد

باغ اقبال ملک را که نم آب بقاست
آتشین لاله چارم چمن آذرگون باد

چرخ سودا زده گر تیغ خلافش یازد
زهر شمشیر زمین داورش افتیمون باد

غافلی گر بر کوپال شه افرازد یال
اگر او قارن هم قافله قارون باد

چون سوی روس سپه راند از بهر جهاد
آب دریای خزر ز آتش تیغش خون باد

آسمان رای دستوری در فتنه و امن
دیده بر گوشه ابروی ملک مفتون باد

هر بد و نیک که از دور زمان آورد روی
جمله با رای خداوند قران مقرون باد

چون قضا حادثه را پشت کمان آرد خم
رو تیرش زملک بر ملک بیچون باد

بار کاهش بکه بار گران تا بگران
از سلاطین چو حواشی و خدم مشحون باد

عید خندانش دوران که ز چرخش خارج
وهم اقلیدس و اندیشه افلاطون باد

آسمان هیئت آرای بدارای زمین
آیند عار الملک الم شش سراپا آیین

ای بحق وارث دیهیم کی و مسند جم
ای بتو نازش دین عرب و ملک عجم

رفته تو شرح تو با امر الهی همدوش
زاده فرمان تو با حکم خدائی توام

حکمرانان سپهرت ز موالی و عبید
پادشاهان زمینت ز حواشی و خدم

دولت آن بحر که اسرار خدا از امواج
کف آن بحر که دریای محیط ان رانم

از یسارت چو کنی جود خراشش دل کان
ز یمینت چو دهی بار خروش و لب یم

عالم جاه ترا مرحله پو پای ابود
چهره ذات ترا غالیه سا دست قدم

خسرو قدر ترا غاشیه کش دور سپهر
گلشن ملک ترا گوشه نشین باغ ارم

خنجرت رایت آرای فنای عطشان
سخطت قافله سالار قضای مبرم

پره ملک ترا نیزه ترکان پرچین
رایت رای ترا نصرت یزدان پرچم

عالم عقل سپاه ملکی را میدان
عرصه چرخ خیام فلکی را مخیم

هر که ننهد به رهت جان ز قرینان ضلال
هر که ننهد به رهت سر ز ندیمان ندم

سده ات از خطر و مایه خداوند سپهر
درگهت در شرف و پایه چنین بار حرم

سوی آن چون فلک کام طلب روی عجم
سوی این چون عجم مرحله پو کام امم

ای صبا از چه کنی جاه ملک را الکن
ای سلیم از چه نهی بام فلک را اسلم

از غزا راز برآرای بد آرای جهان
این چه کشار که خورشید چنین آب و جهان

چون کنی عزم جهاد ای ملک دین پرور
بازو و تیغ ز شه نصرت و فتح از داور

بهم آورد اگر لشکر جای باد شمال
بداندیش اگر بگذری ای باد سحر

بازگو کاینک بیاراسته شد باغ ز خار
بازگو کاینک آراسته شد شاخ ز بر

گشت فیروز به پای جیش شه فروردین
خواند لشکری کین خسرو فرور دین فر

چرخ پر پروین از تر کلاه شاهان
خاک پر جنبش از سم سمند لشکر

پادشاهی خنجر و شکن و خون آشام
شیر مردانی دشمن شکر و غارتگر

آسمانی همه با انجمنی انجم سوز
اژدهائی همه با اهرمنی شیر شکر

تخم خاری که فشاندید شد آماده برگ
شاخ کینی که نشاندید شد آبستن بر

اینک آر آتش شمشیر جهانسوز ملک
جانتان تیره دخان پیکرتان خاکستر

یکه و شعر اورم از کهنه خود در تضمین
تا که دلتان در رم از بیم دکنم چاک جگر

چون در آن موقف از کوشش شاهان غوغا
چون در آن وادی از جنبش لشکر محشر

کوس در نعره که بندید کذر کاوس
تیغ در صیحه که سوزید روان سنجر

از در آهنگ نهنگان همه دریا او بار
از دم آهن پیکان همه طوفان آور

حوقی آید به دو سر افعی پیچ از اپای
ماری آید به پی تنین جار ازا پر

گاه در جوشن جنی به تنی پیکر سوز
گاه در پیکر رویین بدمی جوشن در

خسرو دوست فزا پادشه دشمن کاه
خون بالای بید از بحر خزر دود باه

زاد سروان شهنشاه هم از یاری این
تاج از مغفر و اورنگ گزینند ز زین

همه بر راحت تن رنج گزین در ره شاه
همه در عرصه دین کنج فشان از پی دین

همه را اختر و نیروی ملک پشت و پناه
همه را نصرت و تائید خدا یار و معین

همه از گنج زر آکنده ز احسان
همه از لعل خداوند بناز از تحسین

آتشین تیر بهر لاله که در لاله ستان
آهنین گرزی بهر ژاله که در فروردین

جوشد از خاک همی جای خضر مار شکنج
بارد از ابر همی جای مطر شیر عرین

پیکر بدگهران را نگهاید خنجر
دیده کج نگران را شده اید زوبین

مرگ دراعه پولاد و در آهن دل
هوش حراقه جانسوز شود زهر آگین

از پی صید شهان چرخ گوزنان انجم
از پی دام مهان خام بلا نشان راحین

چین هراسان ز چه از زاری قیصر در روم
روم نالان ز چه از ناله خاقان در چین

هوش در آتش سوزان ز فیل وز دیگر
جسم در موجه طوفان ز بلیار روزین

چرخ گریان به چه بر واهیه کالنجر
دهر مویان به چه بر حادثه قسطنطین

اینک اینک بگریم از چه ازین شورش جنگ
اینک اینک بگرم از چه ازین کوشش کین

کلها در کف خسرو بیکی گفتن هان
گنجها بر در دارا به یکی راندن هین

ای شهنشاه زمین خسرو گردون اورنگ
فی خطا از فلک او زنگ شهنشه را ننگ

مشک بر در که شه چاکر مدحت خوانم
از چه سالیست که با خاک سیه یکسانم

سال بر بیست کنون میگذرد بر این
که ملک راز دل و جان بره فرمانم

گرچه در سال و مه و روز و شب و بیگه و گاه
مدحت شاه جوانبخت فزاید جانم

لیک بر سینه مجروح زند نیش ایام
لیک بر دیده تاریک خلد خار آنم

زآتش طنز گدازند گهی زین طرزم
زآذر طعن فسرده گهی زین سانم

کای فلان چند تغافل بتو زین در کرم
کای فلان چند تطاول بتو زین حرمانم

میکنی شکر که گهش بوسه ده درگاهم
میکنی شکر که گهش سجده بر ایوانم

هم به پرایه سبک گشت سبک زنبلم — هم نبوشکه در انباشت کمن انبانم
خشمگین گردم و گویم که بصد چندانم — در خروش آیم و رانم که بصد چندانم
گوید این لوی چه ادر جگر سوخته داشت — گویم این را که نقل وحی و برهانم
گرچه مستور کنم سوز دل از بداندیش — لیک پیداست به بدخواه غم پنهانم
رحمی ایشاد من کاین فلک آهن دل — بکریم سایه ازین بیک اگر بستانم
بر بیابان جان من ایجاد شه رانده — یکی گوشه چشم از ستم حد ثانم
چند در کنج غم ای مالک دیوان قضا — منشکه در بام لوکان ملکی دیوانم

دست دارای جهان باد زبردست قضا
دل دشمن هدف ناوک از شست قضا

ای خداوند تو این سایه خورشید نظر — که جهانبان ز تو آید بجهان باز بکبیر
ای طرازنده این باغ که گیتی آراست — باد دریای جلال تو در آن ابر مطیر
ای برآرنده این سده که از سدره گذشت — ز تو همواره درین ناصیه سایا د دبیر
ای نگارنده این انجمن بی پایان — از تو با دانش بدراری و ذراری تکثیر
ای سپهری که فرازنده هشتم اورنگ — ای سبقا درهش برتر از آن خواه سریر
ای فروزنده این مشعل گیتی افروز — چهره روز بداندیش وی آرای بقیر
ای فشرده آور زنجیر سپهر از درداد — دهر را هم فزاینده نهادش زنجیر
ای مسافر کن افلاک و مجاور کن خاک — صیت آوای تو با قضای جهان باد عبیر
ای پدیدآور ذات ملک از جوهر خرد — جود او هم تو مبرا ز صغیر و کبیر
ای قدیری که بفرمان تو انجم راسیر — اخترش را ز تو گردون قدم باد دبیر
ای رزین اور فرمان قضا بر بد و نیک — امر او را تو بفرمان قضا دار امیر
ای تو برنامه او کرده قلم هرتایید — ای تو بر کامه او داده گذر بر تقدیر
چون شود کفرشکن هم ز تو چون شاه سپهر — چون شود ملک کشا هم ز تو چون بدر منیر
شیر بدخواهش از آغاز حرام از تو چون — خونش اکنون ملک باد حلال از تو چو شیر

کی ازل

نکنم ترک ثنایش چو پسینه و بعید
بدعا ختم ثنا گشت و لله الحمد

عید است و ز تاج و تخت خسرو — افکنده بآفتاب پرتو
آراسته بارگاه شاهان — بربوده بار درگه ده
که رانده کی از هراس با جم — گر گفته جم از شتاب بازو
برخواست صلای بارهین لوای — شد راست غریو کوس شاهان شو
زین شاره گشاده درگه پوی — زین موز دهشاده در روارو
از پرتو جامهای زرکش — افکنده زمین با آسمان ضو
ز افشان که کفش پراکند زر — دهقان نه پراکند چنان جو
در یافته زان شهر بر ثالب — سرمایه گنج کار هر گو
یکسوی بپاسبان پا زیر — یکسوی بجا جهان مسقو
این گفته بآن که جاه بشکر — این رانده بآن که جود بشنو
آراسته شاخ عدل از بر — پیراسته باغ ملک از خو
هر سوی ز بهر عود مجمر — خرمن خرمن زمشک جو جو
آنجا که گراید افسر شاه — ای چرخ با آفتاب بگرو
با پرتو تاجش اختران تار — با پایه کاهش آسمان کو
جمشید زمان تخت خورشید — پیشش قد خسروان مه نو

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

این عید که برده عهد جم را — بگذاشته روز زادشم را
بس خسرو ملک بخش دیده — کآراسته کشور عجم را
بس باقیه پیش تاجداران — صفهای خواشی و خدم را
بس کرده بر بلند قدران — بیقدر جواهر و درم را

افکنده پس از یمن شاهان … در فاقه مجاهدان یم را
آورده پس از زبان رادان … در پاسخ سائلان نعم را
چونین ملک الملوک اعظم … نادیده سلاله عظم را
تا او دم روح‌بخش بگشاد … بست از دم خود مسیح دم را
پنجایه شوق منشق او … از جذر اصم برد صمم را
در هر موئیش داده یزدان … گنجایش صد جهان کرم را
ناخواسته گنجهای گوهر … افشانده فقیر و محتشم را
با فاقه در کلید جودش … بگشاده بجنبه در عدم را
از حصر نواله نوالش … امید بریده کیف و کم را
جز در دل کان و دیده بحر … نادیده کسی خراش و غم را
نایافته ذاتش از تقدم … همکاسه خویش جز قدم را
دارای جهان ابوالمظفر … کز اوست طراز ملک جم را

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

این قصر شهنشه جهانست … یا کالبد جهان جانست
هر آینه‌اش ز عکس خسرو … گوئی که دریچه جهانست
در پیشگهش که پیشگاه رای … از مرتبه پادشه نشانست
از طلعت شاهزادگان مهر … چون قرص قمر دران نهانست
بر پایه دلی ز پایشان جای … پیرایه فرق فرقدانست
از شرم بزیر در سری کان … آرایش افسر کیانست
یکسو صف آصف آشکارست … یکسو رده ردا چیانست
یکجای نوای خطبه آرای … یکجای نشید مدح خوانست
هم چنگ برامش اندر آهنگ … هم کوس به تهنیت نوانست

هم کف کفایت وش قاآن … خازن گنج شایگانست
هم مایه گنج شایگانی … از خسرو عهد رایگانست
از پایه فصیل پیشگاهش … برتر ز فراز لامکانست
شادروانش ز ظل ممدود … بر تارک عرش طیلسانست
وز مرتبه آستان عالیش … محراب دعای آسمانست
ای ملک الملوک اعظم … آرایش صدر این مکانست

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

هان ای ملکان شتاب گیرید … تا جای در آن جناب گیرید
وقت است که قدر و پایه یابید … وقت است که جاه و آب گیرید
وقت است که با فروغ تاجش … یکسر کم آفتاب گیرید
وقت است که پیش بحر دستش … دریای گهر سراب گیرید
یکسره اکنون گردون … زان تحفه یکی حباب گیرید
چیند گلی ز باغ جودش … جاوید ازان گلاب گیرید
مخزن مخزن ز مهر و نافش … زر سره لعل ناب گیرید
وقت است که از نوای راویش … آبستن صد کتاب گیرید
وقت است که پی طراز ملکش … ملک کی و جم خراب گیرید
وقت است که هفت بحر اخضر … با بحر کفش تکاب گیرید
وقت است که چشم اختر بد … در عهد فلک بخواب گیرید
وقت است که همعنانش از قدر … با فرقه اسباب گیرید
فانی بجلال ذوالجلالش … بواسطه هم‌رکاب گیرید

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

روزی که شود به عرصهٔ جنگ / ابروی دلاوران پرآژنگ
از مرد زمین شود پرآشوب / از گرد فلک شود شبه رنگ
چون پیل دمان صیال لشکر / چون شیر ژیان صهیل شبرنگ
گردند ز خون زنده پیلان / شیران دمنده تُبتدین جنگ
از تنگ نگاوران شود تیغ / چون برق نهفته در دل سنگ
ارکاو وش ناوک سبک سیر / از زخمه گرزه گران سنگ
جانها گردد بباد پویان / تنها گیرد بباهی آهنگ
از جای برآورد نگاور / دررای جهان بلفز و فرهنگ
از زخم دبوس طوس درکین / از برق حسام سام در جنگ
ساید در خاک برز برزو / سوزد بر چرخ هوش هوشنگ
نغیش ز مغیلان سرافشان / خنگش بمراشان سرآهنگ
زان هندوی کلک سوز آفاق / آمد چو نگارخانه گنگ
برجستی کاروان اعدا / برق سم باره اش شباهنگ
گیرند کم سریر دیهیم / خاقان از چین نجاشی از زنگ
از رمح تو دو ده سر زداید / زآینه ملک ولوح دین زنگ

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

ای شاه فلک ظفر منند / ای نام تو را بفتح پیوند
جود تو ز دُر نه گر نگون بود / نه طاس سپهر می برآگند
از دست تطاول تو دریا / دیوانه صفت ز موج در بند
از تلخی کام او حذر کن / ای کاه نوال در شکرخند
دُر خار چو خاره جود تا کی / یم زار زفاقه جور تا چند
آسوده تو برفه از او زنگ / با خاطر شاد و جان خورسند

جیش تو بترکتاز خوارزم / هیش تو بگیر و دار در بند
از گرز گرانت ای جهانگیر / از تیغ بلانت ای عدو بند
هم توده تن چو کوه شهلان / هم موجه خون چو رود اروند
امروز تو در سرای گیتی / هم خانه خدا و هم خداوند
در حجله عروس ملک نازان / فیروزی و عدل و داد فرزند
ای سایه حق در آفرینش / داری همه چیز جز که مانند
هیبت زورای لامکان شد / ای شاه فرشته خوی یک چند
تسبیح مسبحان تبا شد / بر منظر لامکان جز این بند

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

شاها فلکت بزیر زین باد / در پیش تو آسمان زمین باد
این خنگ شموس را بجا ده / داغ تو چو شمس بر سرین باد
خاک درت از چین خاقان / آراسته چون نگار چین باد
آن خاک گرانبها بجا وید / خود تکیه گه سنگکین باد
هندوی کمین پاسبانت / در پایه چو پور آبتین باد
از صیت جلالت ای شهنشاه / نه طاس سپهر پر طنین باد
از کین ای خرمن بداندیش / آن برق یمانت در یمین باد
از تیغ مجاهدان شه خاک / از خون معاندان عجین باد
بر طره شام راستانت / هر غوله صبح راستین باد
تخت فلک و فلک زمینش / این باد چنین و آن چنین باد
تا هست مکان بهر مکینی / قدر تو بلامکان مکین باد
دستی که بنا شدش زبر دست / آن دست تو را در آستین باد
تا ازدی و فروردین بود نام / دلکش تو دی چو فروردین باد

ای خاتم خسروان و مملکت
خانه ملک پی چنین باد

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

باز شاهنشه ره ری برگرفت
باز خاک ری ره اختر گرفت

باز دیهیم سلیمان زیب یافت
باز اورنگ فریدون فر گرفت

باز کرد و تیره برگردون گذشت
باز جام روشن از دلبر گرفت

باز بهرام انگون خنجر نهفت
باز ناهید آتشین ساغر گرفت

باز کی آیین کین توزی نهاد
باز جم آهنگ را لشکر گرفت

باز ری آزرم هفت اختر نهفت
باز ری آیین نه منظر گرفت

پنجه بر رخسار قسطنطین نهاد
خورده بر بازار کالنجر گرفت

باز آتش جاودان ملکت گزید
باز عشرت ره بدان کشور گرفت

میمنت را کوس از کسری ستد
تهنیت را سنج از سنجر گرفت

چون زری نایب مناب شهریار
چار پره سوی خسرو برگرفت

مسند خویش از برادر زیب داد
کش زحوزه ی زام شه در برگرفت

وآن بری سا زنیابت ساز کرد
ری ازو پیرایه دیگر گرفت

شه ستودش در کفایت زرهار
شاخ اقبالش زخسرو بر گرفت

روزگار این پرده در بربط نواخت
این آسمان نغمه در زیور گرفت

گر طراز افسر و زیبای گاه
باد ری فرخ باسمعیل شاه

آری آری هر که را فرزان جمست
پشت گردون در نماز او خمست

هر کرا آن جم گزیند آن کی است
هر که را آن جم پسندد آن جمست

گر سها از نور ازین هفت اخترست
گر زمین برتر ازین نه طارمست

گلشن ار منظور خسرو گلشن است
عشرت ارم دود دار ماتمست

رنج اگر در خدمت او راحت است
زخم اگر در طاعت او مرهمست

در خلافش تیره روزی مضمرست
در وفاقش بختیاری مدغمست

خنجرش را گاه دولت جوهرست
رایتش را فتح و نصرت پرچمست

پنجه اش چون دست یزدانی در است
زانکه او را قدرت از این معصمست

دوستار خاندان احمدست
افتخار دودمان آدمست

از هراسش نوش در کام ملوک
زهر جراره است و سم ارقمست

وز نهیبش موی کوران برکوان
چنگ تنین استاد کار ضیغمست

هر خرابی کان ملک را معبرست
هر سرایی کان ملک را مقدمست

کعبه علیا و بیت مقدس است
چشمه حیوان و چاه زمزمست

وهم در هنجار فضلش از جلست
نطق در دربار فیضش ابکمست

دم چو زد در افسرین لوپرراد
پیر و برنا را ازان این بر دمست

گر طراز افسر و زیبای گاه
باد ری فرخ باسمعیل شاه

هان و هان ای آسمان گرد گرد
یک دو گام دیگرت باید نورد

تا ازان شهزاده نادیده خواب
بختها چون بخواب اندر نورد

هم بریزش چشمه سار آفتاب
بنگری دریای قار از تیره گرد

گرم آرد چون به میدان باد پای
ای لب و دهان گز و بابا دسرد

از حسامش بنگری با شنگرف گون
گونه خویش ای سپهر لاژورد

چون به مردان مردی آرد آشکار
بستری از نامه خود نام مرد

قبله زن در آیدش چون پاک چهر
زنخ خوان بند دزبان از درد

نه زگرد آتش گوی پای پا همال
نه زشاهانش پی هم چنین نورد

آتش صیال کاو کین هوا
شعله جوال روز دارد برد

دستها بر دامنش پیوسته باک
پایها در حضرتش پی بابرد

انچه شاید روزگار از مهر داد — انچه باید کرد کار از لطف کرد

داوران را بر لب این بابی براد — خسروان را در دم این مینی برد

گر طراز افسر و زیبای کلاه
باوری فرخ باسمعیل شاه

آری آری چون چنین باید پسر — چون حسن شه باید گردان دلیر

آفتابست آن و این لعل بدخش — آسمانست آن و این مهر منیر

آن مغل کائنات این مشتغل — آن مجیر کائنات این مستجیر

آن یکی کیهان جان این جسم پاک — آن یکی دریای شهد این جام شیر

آن یکی عمان این رشح سحاب — آن یکی نعمان این قصر سدیر

آن همایون دوحه این شاخ ستاخ — آن توانگر همگر این تار حریر

آن بزرگی بخش و این خوردی بزرگ — آن خطرآرای و این اصلی خطیر

آن سپهر بینش این پینش گرانی — آن جهان دانش این دانش پذیر

آن خداوند این خداوندی مطاع — آن جهانبان این جهانبانی نسیر

آن همایون روزگار این روز مهر — آن فروزان آفتاب این ماه تیر

آن نوا آموز نای و این نوا — این صریرآرای کلک و آن [illegible]

آن همین چرخ بلندی بی بلند — آن همین مهر دلپذیری این دلیر

آن چو پیر آمد به آن فرخنده پور — آمد این زیبنده هم برنا و پیر

گر طراز افسر و زیبای کلاه
باوری فرخ باسمعیل شاه

یارب این چون مهر وان چون ماه باد — جانشان در ظل شاهنشاه باد

تا رگ در راد کام شهریار — زینت دیهیم و زیب گاه باد

آسمان بر کام شاهنشاه گشت — کن فکان در ظل ظل الله باد

هشت فردوسش بمجلس حسب راه — هفت خاتونش بمشکو داه باد

چیست اورا

چیست اورا پس نوردی آفتاب — نام اورا پیشکاری ماه باد

دور شش از در آفتاب و آسمان — جاودان آن سیره این درواه باد

ذره از انوار روشش آفتاب — کوه با آثار تمکینش کاه باد

جاه او همراه او چون چاه کرد — جاه بدخواهان او چون چاه باد

گاو گیتی در پیش فرسوده تن — شیر گردون در برش روباه باد

آفتابش مهچه رایات گشت — آسمانش قبه خرگاه باد

گر نه با او هم بجام هستیش — آب حیوان زهر هستی کاه باد

استینش مصنع آمال گشت — آستانش ملجا اشباه باد

آفرینش زینت اقبال شد — نام نیکش زیور افواه باد

منطق برجیس را این ذکر گشت — بر بساط ناهید را این راه باد

گر طراز افسر و زیبای کلاه
باوری فرخ باسمعیل شاه

من زاده شاه بی نظیرم — با بخت جوان و رای پیرم

از مهد بتخت بنشاندند — شاهنشه آسمان سریرم

مهدم تخت است و تاج بخشم — شیرم بدلست و شیرگیرم

تاراج خزان این از نوا لم — آذرم عنادل از صفیرم

روزی آید که شاه پند — در جوشن آهن از حریرم

هم پیل شکن بدست گرزم — هم شیر شکر ز شست تیرم

وقتی که بر سر کین بگرد چرخ — بر سده خورنق و سدیرم

هم چتر خجسته بر فرازم — هم باره گافرین بزیرم

بر سده چو آفتاب گویند — گر گرد سپه قرین قمرم

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

باشد ز لبان لبان من تر | وین طرفه که هست درج گوهر
دانی ز چه از ثنای خاقان | دارای جهان ابوالمظفر
شاهی که ثناش خوانده اطفال | در صلب پدر ز ناف مادر
در یاری دین و ملک همراه | تیغ وی و ذوالفقار حیدر
قایم بوجود او دو جاوید | ملک شه و ملت پیمبر
با رای وی آفتاب تیره | از روی وی آسمان منور
هر جا که سپاه او همه شیر | هر جا که حسام او همه شر
چون جود کند نسیم آزار | چون تیغ کشد خمود آذر
باشد بلبم ثنای خسرو | آمیخته چون بشیر شکر

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

من کیستم آن سلیل دارا | با پرتو مهر عالم آرا
باشید که من حسام خونریز | آرم ز نیام آشکارا
بهرام ز بیم برق تیغم | گردد چو نهان شرر ز خارا
با من ز نهیب ترکتازم | هندوی فلک کند مدارا
تیغ من و دشمنان خسرو | چون تیغ سکندر است و دارا
نطقم ز دو راه صوت سازی | خلقم شده رشک مشک سارا
خون دل بدسگال خسرو | چون شیر بکام من گوارا
من رای جز این بکین ندارم | گر مختلف اوفتاده آرا
نصرت ز خدا و بخت خسرو | تیغ من و تارک نصارا

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

اری شه را چنین سزد پور | کز دوده شاه چشم بد دور

بتی

بستانش ز زاده سرو در سرو | ایوانش ز دوده حور در حور
از بر سرو بار در بار | در رخ بر حور نور در نور
زان بار تجلی عیش در عیش | زان نور نشاط حور در حور
یا رب تن بدسگالشان باد | چون در پی پیل پیکر مور
یا طعمه مار در بن غار | یا توشه مور در گو گور
از چشم بد نظاره گر هست | چشم ز جمال شاه مستور
صد شکر که از خیال خسرو | باشد دل من مدام مسرور
ور دلبم این خجسته شعر است | تا روز درین شبان دیجور

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

یا رب دل شاه شادمان باد | چون بخت جوان خود جوان باد
سرهای ملوکش از ممالک | پیوسته بخاک آستان باد
پیشش قد چون خدنگ شاهان | در سجده چو قامت کمان باد
خصم و علمش بروز ناورد | ضحاک و درفش کاویان باد
همواره بچار بالشش چتر | چون مهر بچارم آسمان باد
چون طایر تیر او زند پر | بر دیده خصمش آشیان باد
چون افعی رمح او کشد سر | بر سینه دشمنش مکان باد
همواره بکام او خرامد | تا هست فلک چنین چنان باد
پیوسته دعای شهریارم | آرایش منطق و بیان باد

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

همایون جشن دارای زمین است | زمین پیرایه بند آسمان است
ز هر جانب هزاران چشم حیران | بدیده از شهنشاه جهانست

به پیراهن تن سیمین خوبان / و یا جانی نهان در پرنیانست

بسی شکرلب شیرین شمایل / قرین خسرو صاحبقرانست

بسی لولی وش شنگول سرمست / بچاشنی زیاران دلستانست

هوا باغی ز روی خوبرویان / که از سروش شکفته ارغوانست

زمین چرخی ز ترکان پریوش / که از بامش بهشت جا عیانست

هزاران پای کوبان دست افشان / تجلی گر که هر چون کهکشانست

همه در جشن شاهنشاه دوران / همین شیرین سخنشان بر زبانست

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارکباد بر ایوان دارا

خرامان هر طرف زیبانگاری / برنگ و بوی بهشتی و بهاری

تعالی الله بهشت جانفزایی / نیامیزد بهار جانشکاری

بزلف خم بخم عنبر فروشی / بمژگان سیه خنجر گذاری

بهر دلداده زیبا دلنوازی / بهر غمدیده فرخ غمگساری

بجشن خسروی با کام دل / قرین با کامبخشی کامکاری

زچشم نیمخواب فتنه انگیز / نکرده فتنه را آموزگاری

زجام عشقشان هر هوشمندی / به بیهوشی بکرتا هوشیاری

عیان هر جا چو شیرین شوخ چشمی / روان هر سو چو خسرو شهریاری

ببزم خسرو گیتی سرایان / لب شیرین هر یاری بیاری

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارکباد بر فرخنده دارا

هوا چون موج زن دریای اخضر / در آن کشتی رسن باز فسونگر

ولی آن گشته از کنگر شتابان / کر آن کشتی درنگ آور ز لنگر

بدریا گر شناور هست ماهی / بدین دریا بود ماهی شناور

اول الرابع

روان از رشته خطا شعاعی / ز خاک تیره تا مهر منور

تعالی الله هزاران دل رسن باز / بتار طره آن ترک دلبر

هزاران لعب و نیرنگش بهرگام / که وهم از اوست حیران عقل مضطر

زلعب او نوان جانها بهر تن / ز کار او طپان دلها بهر بر

ز حیرت این بهم کالله اعلم / ز دهشت آن بلب کالله اکبر

ولی آسوده آن ماه رسن باز / سرایان این نوای روح پرور

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارکباد بر فرخنده دارا

زبس آراسته روی زمین است / زمین رشک نگارستان چین است

همه میدان درگاه شهنشاه / ز نور چون بهشت راستین است

زبس آنیش از آینه داده / بدین آیینه گون ایوان قرین است

خطا گفتم چنیش با چنانش / سزایم ای چنان وای چنین است

گرفتم باغ مینو جانفزا است / گرفتم چرخ مینا دلنشین است

ولی غوغای محشر یار آن است / ولی بیداد اختر کار این است

پی خدمت شهان در آستانش / برو نشان دستها از آستین است

یکی را چرخ در پر کلاه است / یکی را ملک در زیر نگین است

شهنشه را همی بر آفرینش / زبان زینگونه شان در آفرین است

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارکباد بر فرخنده دارا

عروس ملک شاها در کنارت / چو مشتاقان بیدل بیقرارت

بلند ایوان گردون پیشگاهت / خداوندان گیهان پیشکارت

تویی چون سایه یزدان زیزدان / سر خورشید در پا سایه وارت

ازل آمد روای کبریایت / ابد بادا طراز روزگارت

جوانی و جمال و جاه و دولت — چوان یار نخستین نثر یارت
همیشه جامه دارای دهر — ببالا راست باد از گرد کارت
رخ شهزادگان سر و قامت — بباغ خسروی خرم بهارت
بجان زیبا و زشت و پیر و برنا — سراپا ای همه جانها نثارت

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارک باد بر فرخنده دارا

ای خامه رای نامه و ای طبع گهرزای — از یاریتان بر سر گنج گهرم پای
گردید مرا پایه بدان پایه گرانسنگ — کز پایه وی افلاک خم آورد ببالای
هر سو نگرم بارجب رانده ز گوهر — هر جا کند رم تنگ به تنگ اندر دریای
نه پای قدر را ابقا و یر فشرم دست — نه دست قضا را بمالک درم پای
فردوس میوزنه یکی طالب حیران — گردون بکوکب نه یکی سایل دروای
در کرد رهم پی بنوالی زده تا فرق — در خاک درم در به لالی شده تا نای
داده مرا باز به نیروی ستایش — دربار که تاجوری مملکت آرای
دارای زمان انجمن آرای نکو رای — خاقان جهان فتحعلی شاه قوی رای
امال بکبر دره او قافله گردان — اقبال نجاک در او ناصیه فرسای
از پشت همایونش که جاوید فرزاد — هر سو ملکی پر کله کر شه فلک سای
در موکبشان پرده در گوش فلک گوش — در لشکرشان موی کزنای ملک نای
لطف همه در دست امل شمع جهانسوی — عنف همه در کام اجل کاز امل خای
کردی چه از آن باز بر دوشه نصیقل — ترکی چو از آن سازده باره بهرای
در هند از آن ناله رای از غم قیصر — در روم از آن موبه قیصر ز غم رای
هر تن ملکی دهر فنه وز از دم صارم — هر یک ملکی مرد رهای از بر و بالای
خامه ملکی کز ملکان آمده همت ز — چون مهر جهانجوی از آن مرحله پیمای
فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت — فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای بار خدایست که بی شبه و نظیرست
شایسته دیهیم و سزاوار سریرست

آهنگ وی و رای قدر مخلب و بازست — ایمای وی و حکم قضا بر تن و شیرست
در مصطبه جودش با باده و جامست — در انجمن سودش با شکر و شیرست
در راعه خورشید پراکنده بخارست — لوزینه فردوس دراغشته بشیرست
تیغ و قلمش دایه ملکست و منالست — لطف و سخطش مایه خلدست و سعیرست
برق و سم بکرانش حراقه مهرست — چرخ خم کیوانش جراره تیرست
تقدیر بهر رایش درمانده و مشارست — فرهنگ بهر کارش فرخنده مشیرست
هم چاکر کیش دام ره راجه ورا بست — هم بنده کیش بند دل خواجه دبیرست
آن سلم قصوای مقامات رفعت — این منبع اقصای کرامات خطیرست
در عالم جاهش که بافلاک محیطست — با پرتو رایش که با جرام مجیرست
این کلبه پوسیده یکی کلبه زالست — این چشمه تابنده یکی قله قیرست
با بردهٔ او صدری صدری بصدرست — باسدهٔ او قدری قدری بسدیرست
او جنبت بگردون بر داوجی بحصارست — موجبیت بجیحون در دموجی بحصیرست
داناست بدان آنکه بر پرش اندر ره هوشست — گویاست بدین آنکه بدش اندر شیرست
امروز که بر دین عرب یار و معین است — امروز که بر ملک عجم ظهر و ظهیرست

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای خسرو اقبال ترا چرخ نگینی — وی پایه اورنگ ترا دهر زمینی
محظوظ به ملکت بلقا نحاله سالی — محجوبه ملکت بهوا واقعه بینی
دیدار ترا روز و شب آن نشره نگاری — آغوش ترا سال و مه ان خال نشینی
با جلوهٔ رویت چه بهشتی چه بهاری — با پایهٔ قدرت چه کمانی چه کهینی
در کاخ تو تا تاج و نگین زاویه گیری — در کوی تو تا دولت و دین گوشه نشینی

دوشیزهٔ هرمز ز وصلت بنوائی — خانهٔ هر ملک ز بهجت بجشنی
تا چو دو تو نمودش از آغاز جوانی — زاصلاب بارحام ز پیوست جنینی
از جام چو دست تو کرایندهٔ بلکی — از کاخ چو پای تو شتابندهٔ بزینی
در خنده قدر بر چه بهر کنج حظیری — در گریه قضا بر که بهر حصن حصینی
اقطار با قطاع در ایوانت چو بانی — افلاک بزلزال بمیدانت چو هینی
تا پاس تو در پاس زمین است ضمانی — تا تیغ تو در امن زمانست ضمینی
نه جوی و جسری بردی از جر کمانی — نه وای و ونی بردمی از ضر کمینی
مر پیک نظر را که به تیزی نه نظیری — مر تیر کمان را که به تندی نه قرینی
با عزم تو چون پویه پیری بعصائی — با امر تو چون خلوه طفلی قسیری
دیدم چو باشوب دل و تلخی کامش — با چرخ سرودم که چنین از چه حزینی
نالید که بنگر به یسار و به یمینم — از تاجوری راد یساری و یمینی

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فرملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای قاعدهٔ ملک ز داد تو منظم — وی ناصیهٔ مجد بداغ تو موسم
ای در حرم دین عرب کعبه علیا — وی بر فلک ملک عجم نیر اعظم
باکی نکنم جاه فلک قدر تو مقرون — باجم نکنم نام همایون تو توام
خاری که بران جلوهٔ کام تو برازی — خاکی که بران جرعهٔ جام تو به از جم
در شده صدرت جم و کی برده و مولی — بر رایت رایت مه و خور هیچه پرچم
انجا که زکام تو اثر نام قضا کم — انجا که زنام تو خطر قدر قدر کم
ایمای تو برا خر و هور آمده مطلع — ابروی تو بر روزی روز آمده مقسم
اختر دهی هور چو ایمای کنی راست — روزی دهی روز چو ابرو کنی خم
چنگت چو کرایان لبنان موسی عمران — لعلت چو سرایان بروان عیسی مریم
مکنوم کنی معدوم از هوش بیارج — مکنوم کنی مرجد از هوش فرادم

آثار خدائی همه در ذات تو مضمر — اسرار الهی همه در هوش تو مدغم
با سنگ سیه گفتم کای صخرهٔ صما — با خاک تبه راندم کای تیرهٔ ابکم
امروز بدین وصف که موصوف و مطرز — امروز بدین فضل که مذکور و مسلم
ان رقص کنان راند همی بد لب پیاپی — این چرخ زنان راند همی نغمه دمادم

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فرملکی تاج و شکوه ملکی تخت

ای چرخ بدرگاه تو دیرینه غلامی — زانروی بازادگی افروخته نامی
در پای شرف صدر فلک قدر تو جدیگا — در نای خطر نام همایون تو دامی
زابروی تو چون خنده زند برق یمانی — ز ایمای تو چون گریه کند ابر حسامی
هر سوی بکر واندر کود زری و کیوی — هر جای بخاک اندر دستانی و سامی
جنت چو بزمت چو یکی جلوه رزد و نی — کوثر چو بخاکت چو یکی جرعه ز جامی
با جنتم ز آن چه حسابی چه کتابی — با کوثرم از آن چه علیکی چه سلامی
هر جا که قد سایهٔ افلاک بیو می — هر جا که رسد پرتو اجرام بنامی
بر نام تو هر دم لب سرودی و درودی — بر کام تو هر تن بقعودی و قیامی
هر تاجور از دایه امال فطیمی — از دودهٔ تو چون بجهان صیت فطامی
زلزال بکان اندر و دلو ال بدریا — انجا که ز جود تو تفوه بکلامی
در جوهر اجرام خطر فتنه و فرخی — در گوهر افلاک شرف مجد و خرامی
گفتم بملک گر چه بدین مایه و قدری — گفتم بفلک گر چه بدین پایه و نامی
ان گفت که از بوسه درگاه همیمی — وین گفت که از سایهٔ خرگاه تمامی

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فرملکی تاج و شکوه فلکی تخت

آن روز که روید ز زمین دشنه و خنجر — آنوقت که بارد ز فلک تارک و پیکر
هم کوس زند نعره که هین تارک کاوس — هم تیغ زند صیحه که هان سینهٔ سنجر

رمح از جهتی نعره زنان آورده چو تنین / تا جای ز طرفی نایره بگشاده چو تندر
هم چرخ پرآشوب از آن غلغله دوزخ / هم دهر پر آوا ز انگیزش محشر
هم سینهٔ اجرام از آن خستهٔ ناوک / هم گردن افلاک از این بستهٔ چنبر
که نعره زنان از در کین تارک بی تن / که تیغ فشان از بر زین پیکر بی سر
جوزا و پرن که ز صوارم چو دو شعری / مریخ و زحل که ز عطارد چو دو پیکر
ز اندیشهٔ تن خواهد مویان و پریشان / از هیبت جان جوید استتر و مغفر
ناهید ز بهرام همی مغفر و جوشن / بهرام ز ناهید همی برقع و معجر
شهزادهٔ آزاده علی شاه ز مکمن / یازد چو پرند آور و تازد چو تکاور
گویی که یکی جمرهٔ اکاله زد دریا / بینی که یکی شعلهٔ جواله بفر صرصر
در شش جهت اندوخته انداخته تنین / بر نه فلک افراخته افروخته آذر
گر دشت همه شیر ژیان عرصهٔ شمشیر / ور کوه همه پیل دمان طعمهٔ خنجر
از حلم فروزنده دوزخ شده مدغم / از ام نگارنده کوثر شده مضمر
در رمح نکوخواهش حراقهٔ دوزخ / در تیغ بداندیشش سرچشمهٔ کوثر
تا هست شتابان بگهر این خم خضرا / تا هست درنگی بنهاد این گل اغبر
آن راه سپارد ره شاهی که فلک خو / این خاک نشین در ماهی که فلک فر

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فرملکی تاج و شکوه فلکی تخت

دوش از بیداد هفت اختر فغانی کردمی / با خود از جور و جفاشان داستانی کردمی
گاه از رفتار نه گردون جفایی راندمی / گاه از شمشیر شاهنشه بیانی کردمی
نی درین قلب و قدم گز بیخ و بنیادشان برکنم / ذکر هر خسرو پی دفع زیانی کردمی
نی بخاطر آنکه ز رزم آشیانشان راهم / هر زمان کلکین شاخی آشیانی کردمی
هر گره کز جورشان دیدمی در کار خویش / چاره را یاد از گرهای سنانی کردمی
دیدمی چون در کمانشان کینه پران خدنگ / یاد تیر جارتری از کمانی کردمی

هر قرانشان را که در تقسیم قرنی جستمی / هر قرینی را که بر قصدم قرانی کردمی
در حقیقت پی شکایت نامه بنوشتمی / طبع را در داوری لیک امتحانی کردمی
هم به دولتشاه غازی آفرینی خواندمی / کاخ و کوی خویش را زان گلستانی کردمی

چون دمم زان نام نامی گشت دربانی زنوش
ناله زنهار زنهار آمدم از در بگوش

چنگ‌کاری بوی بوی آمد که هان ای خواجه خیز / کآسمان و اختران را از تو جان در رستخیز
بار و او دهشان و گفتم چیست این غوغا و شور / زار نالیدند و گفتند از تو باید این تمیز
تیر و کیوان از زخامه در ترانه نرم نرم / ماه و برجیس از نامه در نظاره تیز تیز
یکطرف بهرام بشکسته پرند لعل فام / یکطرف ناهید بگسسته کمند مشک بیز
آسمانم در نیایش کای منت از جان غلام / آفتابم در ستایش کای منت از دل کنیز
آن همی نالان که دام هستی جای قرار / این همی مویان که کام اژدها را راه گریز
پیش چنگ شرزه شیران گور را آهنگ نبرد / زیر پای ژنده پیلان مور و غوغای ستیز
تا چه بیمهری که با ما بازوی زور تو سخت / تا چه بدعهدی که با ما آتش خشم تو تیز
این روا گیرن بکیفا مان را دل آری چاک چاک / این سزا گیرن نکوخواهان را تن آری ریز ریز

نام دولتشاه بردی خاک ما دادی بباد
آب افشان آتشی را کی ز خوبت داد داد

می ندانی داوری را او چو دامن برزند / از حسام آنگون آتش تحنک و تر زند
این نه آن خسرو که چون خشم آورد بنیاد او / سنگ بر بنیای نه گردون بسهمش اخگر زند
این نه آن دریای آتش کش ز تف آب تیغ / کوه آهن چنگ بر دامان دریا در زند
این نه آن خورشید فر کز آتش شمشیر او / آب دریا بر رخ ما دفعا خاکستر زند
گفتم آری بروهان ترازها سنگ دل / آهنین مشتی بباید تا ز رخ کمتر زند
تا بجنبم بر دباری چشم تا ز آب فی / چشم چون بی آب به کان خسروش نشتر زند
آب شمشیر جهان آذر فشان شاهی سزد / زیبان آب بر آذر زند

گرچه هر کس را رسد بیدادی از بیدادگر
چنگ بر دامان داد آن جهاندار زند
لیکن از من ایمن و آسوده بخرامید شاد
من نه آنم کاینچنین بادافرهی از من بیرزند
ابر نیسانی به انجام گهر آرد بکار
گه بیکسان بر فراز حنظل و شکر زند

عهد و پیمان آسمان و اختران بستند باز
زآتش شمشیر کیهان سوز او رستند باز

ای جوانبختی که نامت اسم اعظم را نظیر
خواجگان را پامرد و بندگان را دستگیر
بارگاه حشمت فرخنده بار عرش پاک
روزگار دولت میراث خوار چرخ پیر
لطف خلقت بار زندان ماه کنعان را سوار
حسن خلقت گیسوان شاه چگلی را حجیر
آسمان را از مهابت گر بپایی زار زار
اختران را از مهابت نالهای زیر زیر
روضه فردوس با خوی تو با صحرای گور
چشمه خورشید با روی تو با دریای قیر
باسمان گفتم که تا کی بر مراد ناکسان
مر زمین را گرد گردی روز و شب بر خیره خیر
گر مرا امکانی برکندمی بخت بخشم
ور مرا نیروی بفکندمی زارت بزیر
یاوری را باد گرزت کف سنگی و نکو
داوری را برق تیغت راند موی از خمیر
هر که پرد با تو در پرواز از نعمی عقاب
این مثل مشهور گاه در نوشتن شیر شیر
افکند از شیر شادروان و شیر آسمان
کودکان شیرخوار ای شهریار شیرگیر

فلک اینک روز و شب زان بگاه کارزار
بخت در پیرایش پر کلاه شهریار

ای تو شایسته اورنگ جم و دیهیم کی
جز تو گر کس های و هو آرد سزای وای وی
تابش چهر تنی از لولیان ملک فارس
جنبش مهر دلی از ریدکان مرزری
عیش تو پرداختن از جان روان دهر ریخ
سور تو بگسستن از پشت ملوک عهد پی
آن یکی خوشدل همی از عود و شور و عود ساز
این یکی نازان همی از رزد جام و تسبیح نی
بر بساط تو کوس رویین مجمر تو دشت جنگ
ساغر تو تارک جم باده تو خون کی
شاه عالم گر نیی فر تو را پوید ز پیش
عرش اعظم گر کسی قدر تو را آماده زی

هر که بوبان با هوایت جامع آثار رشد
هر که بجان از رضایت حامل غایات غی
گفتم ای اختر نباشایست رخ مغرور زمان
گفتم ای گردون نباشایستت رای سپاهی
نزد سیل سنگ فرسا دم فران ای خام خشت
پیش کوه سرخ آتش پیمانه ای زرد نی
پاسخم داد و مویان کین چه طبیعت این چه لاغ
عذر ما نا برگدامین ما کند گفتم علی

املاک گردون و اختر کامزن بر کام تو
در هوای عهد خوش آغاز نیک انجام تو

بر کنایت چون شکایت زین اسرایی
نامشان را واختران و آسمان بسرای
سنت آمد در پا عتابی ازان ای شهریار
خنجرت را وزین برق یمان بسرای
رسم را در شاعری چون یاد از خار گیست
گر سرایند از پرند پرنیان بسرای
گرچه وارم عذرشان را دست برد امالک
اینک بر راستی ایند اسنان بسرای
اختران و آسمان چون با فهم منت گذار
از در خدمت بخبر و این از آن بسرای
تا نهشان بند از اظهار خدمت بر زبان
تا سرایان ده زبان من بکر بان بسرای
زین دو زرده پنجه وشان چون بهرام بانظر
رازشان از قاقبایها کیسان بسرای
گوششان لختی به پیچم از در ترهیب هوشیار
تا کشان اندرزی از سود و زیان بسرای

خسروا رای شهنشاه جهان آمد چنین
کاوری با تب جهانسوزی برون از آستین

جیش زی بغداد رانی جیش و کمی او دوتکی
بندی از دیوار کشانی کوه و دریا مون کنی
عرصه فیحا ز تن چون کوه تیسرا اوری
صفحه زورا ز خون چون صحف انگلیون کنی
بر رگ شریانشان مضراب زهرآگین زنی
داروی سرهاشان صمصام صندل گون کنی
حله را بر جیبشان کهسار البرز آوری
دجله را از خونشان دریای اسکون کنی
باید و بانگ و بر آن بوم و بر یکسان کنی
زهر کین در ساتکین اهرن و اهرن کنی
تا بجنباید تنی وزین کند شان چاک چاک
که نظر اندازان کماری که نکه اندیون کنی
خشم موسی آوری چون غارت قارون بری
خاک را زان بومیاران جاودان قارون کنی

یکر کرد انشان را طعمه کرکان [illegible] | تارک ترکانشان را زیور ترکون کنی
صلب بالکشان شکافی و روانشان [illegible] | ناف نامکشان درانی و چنین شان خون کنی
با جهانشان پرده بدری از کهان پرده دار | بازوانشان را بماه پردکی پرهون کنی

تا بدانندی که کفران را سزائی در پیست
تا نگویندی که این او انوائی در نیست

فر و دیدار تو در دین [illegible] آثار باد | مور شمشیر تو در کین اژدها اوبار باد
هر کمر کان در میان فی در هوای طاعتت | سوزدش تا تار نیران سخره زنار باد
کرنه پیراید فضا نصر تو را ایکان [illegible] | چشمش از مردم تهی چون دیده سوفار باد
آسمان را کر بجبه رای تو رازی بزبان | هفت اختر بر دهانش آهنین مسمار باد
اکنون تیغت که بر کردون نصرت آفتاب | بر بداندیشان جاهت ابر آتشبار باد
الحمداوندی که تا نام از خداوندیستی | از خداوندی ما روانت شاد و برخوردار باد
کر روان من نه عاشق بر ثنای ذات تست | عاشق آسا جاودان در نالهای زار باد
وام خواهم کر وزد آتش ز خارم بو جود | کز مکافات آتش چو ملک را خار باد
فی خطا کفتم خطا کز خاک و خار اشعار ما | در بر آرم تا سپاهت تا زبانم بار باد

ای صبا در [illegible] بال خود مسوز
کرم شب تابی تو و او آفتاب نیمروز

فضا چو باقدر از کاه حجم [illegible] | بشاهزاده محمد حسین [illegible] باز
چه شاهزاده چو نامش فرشتکان بسجود | چه شاهزاده چو کامش ستارکان نیاز
چه شاهزاده به مرجان درش شکر همدم | چه شاهزاده به شکر درش کهر دمساز
چو او برزم سعیری [illegible] | چو او برزم بهشتی بشرب زرکش راز
چو روی و کاخش خورشید آسمان افروز | چو کاخ و روش کردون آفتاب افراز
چو تیغ بازوان آسمان کین پرور | چو بار به بهر آن آفتاب کان پرداز
بکاو ماهی ایذر قدش [illegible] سوز | ز کاخ کیوان بر تر رود [illegible] ساز

چه غم ز همرهیش کر نبی کذاردی | چه غم ز همرهیش کر کسی بر آید راز
بود طلیعه خورشید و اشتعال [illegible] | بود فسار کردون و اشتراک نیاز
وجود پاکش در طی دهر داهیه خیز | ز شر نفیش در جوف چرخ شعبده باز
حلاوتی برارت کر امتی بفسون | سعادتی بنخوست حقیقتی بمجاز

مهین نتیجه دولت بهین سلاله بخت
که روز کار بپیش راهی طراز و تخت

اکرچه هست کنون همچو بخت خویش جوان | ولی ز دوری او نای تاج و تخت توان
کشد چو تیغ و کر اید بعرصه نا ورد | دهد چو بار و نشیند بکوشه ایوان
بقای دولت و دینش بکوهرین الماس | فنای قلزم و کانش بشکرین مرجان
دران زمان که طراز د باب عدل آذین | دران زمان که فروزد و بنار بابن زنان
بهور هیر جهانسوز رشحه شبنم | بماه مار دم ابنج رشته کتان
ز سم کور چو یابند بر بدشت اثر | ز کام مور چو بینند بر نجاک نشان
ازان نکوه کریزند شیرهای درشم | ازین بحر بنا هند بلبهای دمان
به نیکخواهش ازان می که در قنینه دل | به بد سکالش ازان غش که درغشاوه جان
همان سد که رسد از سحاب با کلشن | همان رود که رود از شهاب با شیطان
بمن بلیر جنبش اکر یمین و یسار | بچرخ ناله بدرو و هستی از یم و کان
کف کریم و دل اذ لش بکر بستند | با نعدام یم و کان ببسکند کر بیمان

بهین سلاله دولت بلی چنین باید
نهانش معدن و دریا بآستین باید

توای ستاره دولت سزد ز طنازی | ز آسمانه او کر با آسمان نازی
کهی کشش | اسمان دری | کهی کشش آب روانجش چشمه تازی
ظلمه و آتش چراقهای سقلا پی | جریره و آفت چرارهای اهوازی
بعهد عدلشای مهر شیوه همواری | بدور دادشای چرخ شیوه دمسازی

بهوش باش که چون خشم را رخ افروزی / بجوی دگر ای که چو نظم را سر افرازی
اگر فروزی دریای کین او توزی / وگر فسانه زی اعراب خشم او تازی
بطلعت خود از اندیشه قیر اندازی / بحزم خود از این برق فتنه اندازی
برد یارکش از جو درسته آرایش / گشاده که در آن آسمان بحرازی
سم سمندش با روزگار در بازش / سر سنانش با آفتاب در بازی
بمطبخ کرمش کاسمان از آن دودی / نبازنش اندر خورشید و مه بجبازی
همش بکوشه بازار راه دو بوالحارث / خریده در کنف بو الحسین بحبازی

جهان مجد ندیدی گر نهان بینی
ببین بر آن تن و آن تن نهان بر بینی

زهی ستاره بخت تو آفتاب جلال / گر آفتاب مصون بودی از کسوف و زوال
بکاینات لقای تو آیت رحمت / بممکنات بقای تو غایت افضال
ز آفتاب جلالت ستارگان را فر / ز آسمان جلالت فرشتگان را فال
در این نفس که شدم بنده زانچه در سخن / در آن زمان که شدم بنده زان سخن سه جال
ترا نماز برم بالعشی والابکار / تو را سپاس کنم بالغدو والآصال
ستایشی که نه آن در سپاس تو باطل / ثناگری که نه این در ثنای تو بطال
مباشر درمت را جز ارکان احسان / که باغواره ده زر و باجوال لآل
مسافر کرمت را ولی بردن شکنج / ز پی نیازی آمال در تصرف مال
چو آب چشمه تازی کنی بجام بیان / چو در طراز دری آوری طراز مقال
بناگواری از این درسی گوارش شل / بتلخ کامی از اندر رهی سلاله نال
در آن مکان که نه از عهد و نشان و باب / در آن زمین که نه از آن و این اثر زوال

نیا چو فحل شه پدر چو دولتشاه
چرا اسپر نبود بر ز آفتاب ورنا

هماره ظل بیاوید رت بر سر باد / همیشه باو سرت رب بخش و افسر باد

کو دبر

گر آفتاب بتو ز همسری بازد / زنش مقام در شبدر باد
عروس ملک ترا گر مجد و داماد مصون / محیط چرخ مجد و نبای پرگر باد
از آنچه برتر از آن مرغ وهم پر نزند / هزار پایه از آن آستانت برتر باد
مخالفان تو گر با آسمان کمین قمرند / برزم تیغ تو سیاره بمبر باد
موافقان ترا گر ستاره کج نگرد / چو آفتاب بچشمش سنانت نشتر باد
زمین حضرت از روی خسروان نشان / چو از ستاره رخ آسمان مجدر باد
خجسته نام تو کان نسب عرش یزدانست / طراز خطبه شاهی و زنور زر باد
صبا که در سخنش آسمان سخن نارد / در آستان جلالت یکی ثناگر باد
ولی ز فیض تو ای آفتاب اوج کرم / چو دامن فلکش در بدامن اندر باد
ملی سری که ترا بر آستان ساید / کلاه گوشه او سر با سمان ساید

بهار دلفروز آمد چمن شد دلکش و دلبر
بیا ای ترک سیمین بر بیار آن جام جان پرور

ز فیض ابر نیسانی چمن با صفحه مانی / بلطف باد آزاری دمن با صفحه آزر
جهان پیر برنا گشت و خاک مرده شد زنده / دم عیسی بکردار و بدم اردی بهشت اندر
تو گویی خازن مینو فشانده لعل بر مینا / ز بس یک برد کر اشفته آذرگون و پنبر
چو در موخلخی منظر چو بر روی دلی پرچسم / بتاری برگ آذرگون بروی شن آب نیلوفر
همان خاک عقیم است آنکه دو زخ را ابکلان / که اندرون زرا ستین باز دو بهشت آرایش
همان سنگین دلست این کوه باران بنا / نیامد گرم دل از سرد و دم در بهمن و آذر
کنون پوشیده در یاد اش صبر اندر / یکی در کرته آذرگون یکی در حله اخضر
و باد آورده دی زر سلم هر آب روشن را / کنون شان کرته های عبقری زان کرد زیب و فر
بسی نقل و طرز زد داده هر شاخ طرخون را / شکر ریزان آزاری ولی شکر و آذر
ز انفاس صبا بنگر چنار و بید بی بر را / که آن را رنگ زمرد بار و این را تنگ طرخون
نگر زنخ سود بر خاک در شهزاده اعظم / کش آید انجنین واهباران اگر جان گوهر

مهین شهریار دارای جهان دولتشه غازی
پناه دولت ترکی و پشت ملت تازی

جهانسوزی که چون رخش بتیغش در بر کوه گیتی — زگردش آسمان تاریک وز تیغش زمین روشن
جوان بهرام از ایوان چه زی بر روزی کیوان — گران چون چرخ سبک از جان سبک خاک گران از تن
قوی بکتوم چون قارن چو بد با مخزن قارن — قرین یکتوم با قارون چو هوش بد جوشن قارن
جهان از جود او خندان چو باغ از گریه نیسان — زمان از تیغ او لرزان چو برگ از صرصر بهمن
جلاجل بندها ر دلش زانجم گنبد گردون — چراغ افروز مشکو یش ز پروین وادی ایمن
بگاه داد و دین چون ما ز ظالم منزوی و رو شهسوار دل — بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و هنگام کین
دلش دریا نی از رادی در حق شنیده السحر — منش کیهانی از مردی درین پیروزه پیراهن
بگردون گفتم ای دوار چند بی دور اوحت — باختر گفتم ای سیار تحتی پای در دامن
بمالش را اگر سستی به بندد این باد وان چنبر — نظر شش را قدم سودی بسا این ابر وان باران
تبشهن اندر س خدمت زخود ... دوا دوم — که استادان مطلق را فتاد این شیوه مستحسن
عروس ملک را در سر هوای استان او — اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن
بلی هر چند شیرین را نوا این منظر خسرو — ولی از دل رود کی نقش ارمانش گر از من

همی عذرای ملک هر زمانش از دور رشند او
ولی از ناشکیبایی اش نکر خسته از لولو

زهی ای دادگر دارای ملک آرای روشن دل — که در بازالبسی افتاد کار از جود تو مشکل
بقای ملک و ملت بر تیغت را یکی پیمان — فنای کان و دریا ابر دستت را یکی دلیل
زباران کف مرشوره زار شور بخشان را — بکانون نیست جز سرمایه دریا و کان حاصل
بهر با می بی کامت قضا مشاطه سان بدرا — عروس خاوری را جا درین هر ذره کو محمل
بست از روزن مشکو چو ... ماه شکین مو — کند ز آذرم پنهان روی شاه که در نقاب حل
جهاندار خداوندا ز من اسناد دری بشنو — اگر نه بر گزافستی سرانگشت قبولش بل
کنون سی سال و اندی کم بود کین بنده در حضرت — فشاند گوهر معنی ازین دریای بی ساحل

بخانتان

چنانت تا ازکه و مه با آسمان افراختم اختر — که آمد اختر فرخنده کی وجم با بط و قبل
نثار محفلت را چون بسیج اندر کشم گوهر — شنیدم زان ثنا خوان دیو خوئی اندران محفل
اگر چه آفتاب از حضرتی خاکش نه اندیشد — ولی غافل نیندیشد که با دشمن چه دشمن غافل
ازان پاک اوج نیش در سنگم فی زنا پاکان — سمر شد آنچه شد با مجتبی زان کور در محمل
سگ شایست آنکه پاداش ثنای رسول ... ازو — کج منهان تا استحکار آری لطف خود شامل
روا نبود که در بزم بصیر نا قد ... حالی — سخن راند بنا دانی ضریری ناقص و سائل
نکرسها قد کند بد گوهری را گر بصر نا قد — نرکس مصحف ... هر معنی را گر جز دعا طل
مقالات رشیق بن عقال عقل بن ثابت — مقامات بلیغ من وبال جان بن وائل
نوای لحن داودی مجو از کرناکو با — جمال ماه کنعانی مپرس از کور تاریک دل
مران حیوان که تلخش شهد حنظل خواهد ... وزن — مر آن جانور که زهرش مشک سرکین جو هد وشتل
نبی را و نبی را پایه و مقداری کاهد — اگر بو جهل نسبر آید که این بطال و آن باطل
زانکار بد اندیشان و بدکیشان چه نقصانی — بفضل احمد مرسل بقدر راز دم مرسل
بگرانی ازان بدگو هراس تا عار بود ... — نسازن بر قفای دولت خسرو بجان آمل
چو گشتندی همه مقتول تیغ خشم شاهنشه — نبوشیدن تیار زند آفرین بازوی قاتل

وگر نه شعر من گلشکری با بوی و رنگستی
ولی در کام بد خواهان اینده ولت سرنگستی

هملت را سحر فال آسمان بر مهر خاور زد — زمنیش شامکه خاک سیه زان برد با آن بورزد
لب لعلیت کش لولوی سیال سخن هر دم — بلنو از کوارش سنگ بر قبای احمر زد
ولت آن بیکران دریا که گاه جود امواجش — ز غیرت لطمه بر اوج این دریای اخضر زد
زشب چون وا ز پ روز کلک گوهر افشانت — ز آزرم آفتاب آذر برین گنجینه گوهر زد
بجاوید آن چشم بخت بیدار تو ای دارا — قفای هستی مرخواب را بیداد داور زد
بکار و کل بخاک دکل همی گوهر فشان ما — ز غنای نوالت ابر مانا بکد ساغر زد

کهی ز آتش زبان رحمت برانگیزد طوفان آتش — کهی دریا فشان تیغت ببوم روم آذر زد

چو زیر چار سندان کوه آهن دیو آزاد — تو گویی بر زمین لوط را جبرئیل شهپر زد

پراکنده بدامانش بسی گنج گهر زانجم — چو گردون دامن افشان بدری بر جهان برزد

بسی ظفر آفتاب و شیر را از روی خوی تو — فشانده فروغ سایه خسرو نگار شیر و اختر زد

نبات سبز زبد وگون از هر در گریزد آن — به پیروزی قدم بخت بدان پیروزه مسطر زد

ز دیدارت جهان بین جهانبانا چو دانی شین
ز گردارت شکفته دل چو در آذر مه بهمن

مه خورشید سایت زیور دیهیم جم بادا — غبار موکبت زیب کلاه زاد و شم بادا

جهان دیدن بآئین اندرت دین عرب آمد — گهین میدان بدرگاه اندرت ملک عجم

وجود شوکتت انباز آغاز حدوث آمد — حدوث دولتت همباز انجام قدم بادا

سر پرخامه ات زخم زبانها نوش کی باشد — ضمیر روشنت راز جهان را جام جم بادا

فضای مجلست را طعنه بر بوم بهشتستی — حریم حرمتت را پایه بر بام حرم بادا

غبار بادپا افراز بیلان دمانستی — شکار شیر شادروانت شیران ارم بادا

بهر گامی که بخرامی بهر راهی که بگرائی — رخ کامت در اول گام بر خاک قدم بادا

سخن از هر چه سیرابی امل بر هر چه بگماری — زبان روزگار را بکم ز حرف لا و لم بادا

صدای شهپر جبرئیل از بخشنده گامت — بگوش هوش در هر گام آوای نعم بادا

ز بانگ کعب نومیدی بهیچ امید نگاری — ز سیماب کواکب گوش گردون را اصم بادا

گر ارباب همم زنشیان که امید بندی آخر — لبم خاموش از گفتار ارباب همم بادا

صبا دولت محو خرازد در دولتش با ذل
که بر دندت بنام گنج و جز رنجت نشد حاصل

زمین چون آسمان آراسته باز از بهار آستی — چمن باز از سمن پیرایه بند روزگار آستی

بباغ و راغ آن نقاش نقش انداخت ثانی — که از ذرات هر برگی جمالش آشکارستی

همان آذر

همان آذر فروز اینک در آذر فروزستی — همان بانی کار آیدون در این مینو نگارستی

ز دامن گلستان شد با آوازاری کش از صنعت — بهشت راستین در آستین جویبارستی

بیادش از نوای زندخوان و صلصل و سازی — یکی غوغای جان پرور بچرخ از شاخسارستی

مگر نرگس شبانگه در چمن با لاله ساغر زد — که هنگام صبوحش دیده پر خواب خمارستی

و یا آشوفته شد سوسن و سنبل هم در جای — که چون زلفشان گلک چاک چاک و تار تارستی

اگر نی از شراب نامیه مست و خراب آمد — چرا سوری چنین ناچار در بوس و کنارستی

بلی مستان هشیار زند ابنان از می دیگر — نه زان راوق که در مینای رباهوشیارستی

هوا را بست شادروان دگر ابر آزاری — و یا گردون دریا خور زمرد وارید بارستی

غریوان کوه پر یاد آتشین دریای پرانه — که در دریا و کوهش گوهران بیشمارستی

بماه اردی و آذر ز آذر گون و سبز — زمین را پرده در شد آسمان را پرده دارستی

گهی کشتی است در دریا گهی دریاست در کشتی — مگر با روشنش اندر جادوئی آموزگارستی

بدم اندر کشد چون آب تلخ از ساغر دریا — چو نفشاند بجام خاک لبی شیرین گوارستی

مگر دارا آسمان سیاه بدار آفتاب آسا — ببیرت جبرئیل آئین بصورت دیوسارستی

دمان اهرمنی بینی باهنگ ملک پران — که تاری دلش کیهان شهاب شعله بارستی

همان پروین کافور پر سرد دم تنگر — کش اینک آستین پر نافه مشک تتارستی

عروس باغ گر پیرایه پار بنه زد عاطل — کنون با یاره و خلخال و طوق و گوشوارستی

بر و سر در بشرب و شاره مر سرو و صنوبر را — بر اندر بر بپا در پیشگاه کردگارستی

چو با تاج و کمر نو باو کان باغ سلطانی — کش اندر کش طراز بارگاه شهریارستی

سلیمان زمان فتحعلی شه آنکه در کیهان
تنش جانست و جانش تن بنور و فر کیهانبان

شهنشاهی که از داوش زمین و آسمان روشن — ز عیشش مر زمین را در حوادث آسمان جوشن

ببغوغ رخ شکوه از دش در قدر و در قدرت — بروشن تن روان احدش اندر دین و در دین

بلید ان امر زدن نا زگندش اهرمن گرا — بها مر ان اندرون موربندش اژدها اوژن

چو مرجان ها را الماس لؤلؤی زاحتراق — یکانها سود و الماس زین پیروزه پرزیان
برزم اندر چو دشمن سوز تیغش دوزخ دوزبان — ببزم اندر چو کوهر بخش کلکش کشتی و خرمن
زکلکش خاک تا رنجان صدف آبی فروزان دل — زتیغش چرخ روئین تن کشف اسا سر اندر تن
فنا اندر فنا آنجا که او را باد باد افرا — وجود اندر وجود آنجا که او را پای دامن
دمش دریای شیرینی درین دیرینه شورستان — تنش گیهان پیروزی درین پیروزه پیرامن
ستو‌ده بس ملک او را این زمین و آسمان آمد — بساق و ساعد اندر جاودان خلخال و ادرنجن
دو شعر از خود که هر یک پرگری پرگوهر شعری — گرفتم رفود وگر دم مهر را پیرایه گرزن
بکردون گفتم ای دوار چندی کوی در راحت — باختر گفتم ای سیار لختی پای در دامن
جمالش را اگر گستی به بند این باد و این چنبر — نظر شش را قدم سودی بیا این آب و این آهن

جمال خسرو و انباز نه دان همسر و همدم
که این خورشید و آن گیتا و ان فرخام و ان ضیغم

تعالی الله ای کام آفتاب و سایه درگاهت — بهر جا آفتاب و سایه پیش آهنگشان ماهت
ازل را غازه آغاز بر رخ از که زاغازت — ابد را باده انجام در جام از چه انجامت
همان تکمن که مارش اهرمن آخال فرکت — همان مرصد که مورش اژدها و باز صمصامت
دمار هر قرنی در قران تیر و کیوانت — حصار هر حسودی در حسام هور و بهرامت
به نیروی مبارک تن ستا انگر رد و رادت — بیاروی ملارک زان سپاس آورده و دو دامنت
سپهر باستان در آستان دلکش ایوانت — بهشت را استین در استین فرخ ایامت
مراین سیمین زرین ترند رو سدره کوهبت — مران جبرئیل فرخ حام کوشه بامت
زند بر آفتاب آذر زمان از لمعه رایت — شود زآسمان برتر زمین از جرعه جامت
هوا گردون قیراندا از جیش اسکون موجت — زمین دریای لعل آگین زتیغ آسمان فامت
سر سالار کابل رزری تن بر سر محبت — تن خاقان خاور غاره و چنبر در خم خامت
توای اختر عدیلش را شهر از در دوسودات — توای گردون نظیر ش را داوار از ره سرسامت
همی خالی بدم خار انجا گرفتی سر کارت — همی کوبی به پیکان بکوب از نیغم کامت

مپوز زین لوبه لا تعقل نشاید آب در آتش — مجوز زین لوبه کام دل نیاید باد در دامت
صبا زین خوز ده دم درکش چه کینست این یا لله — لبوی تهنیت بکرا چه خشمست این با حرامت

مبارکباد و یارب این مبارک عید سلطانی
بسلطان جهان جاوید با فر جهانبانی

همایون بر ملک کر این بساط باستان آمد — همایون‌تر از آنت آستان زر آستان آمد
فرح بخشای شاهنشه کر این جشن کیانی شد — فرح بخشای‌تر زان آستانت بر کیان آمد
اگر با فرخی زین عید فخر کائنات اندر — از آن فرخ‌ترت خاک قدم بر کهکشان آمد
اگر رایت ربایند کلاه آفتاب استی — سر کاهت گشاینده نطاق آسمان آمد
دو دریا گر نوالت را بجوف استین اندر — دو گیتی مرجلالت را بطوف آستان آمد
ملوک از زیر دستی مر ملک را کامکار آری — ملکسار بر ملوک از چیره دستی کامران آمد
تن کابل خدایت چیر ارای بکند ارشد — سر خارزم شاهت تاج بخشای نشان آمد
غبار لشکرت گر با ختر تا با ختر دارد — حصار کشورت از قیروان تا قیروان آمد
بر باج او رانت لشکر و اهل در قوافل در — بدر مخزن برانت کاروان در کاروان آمد
ز خسرو گر شهان را پایه منشور و تشریفی — از آنان باج دار مایه دریا و کان آمد
اگر سودت عدیل خاک و باد و آب و آتش شد — کف رادت و کیل وحش و طیر و انس و جان آمد
ز شه هر شاه مغلق زر در یا خدا استی — ز شه هر راوی منطق زر کشورستان آمد

بلای گنج خسرو شاعران نکته سنجیدی
چو من در آستان این آستان و ارای گنجیدی

عید سلطانی همایون باد بر سلطان جهان — ای زده بیدار همایون عید سلطان جهان
ظل یزدان آنکه از خورشید رویت ذره — آفتاب بی زوال آسمان ملک جان
لوحش الله هفت دریایت بجوف آستین — حافظ الله هشت فردوست بطوف آستان
روی درایت مرتع این بهن میدان را بها — دین و داوت کله این آفرینش را نشان
مدت را بیکاری امتداد روزگار — رفعت را بیگاهی ارتفاع لامکان

کوه آهن با وقارت پرده دار ریح پیچ
سنگ خارا با پرندت خواجه تاش پرنیان

ره نشینان کوی اجلال ترا کسری و دارای
ریزه خواران خوان افضال ترا خاقان و خان

تاجداران تیره خاکند و توانگر ان یمن
شهریاران خسک خارند و تو فی برق یمان

خار و گل در پرتوت آری چنینست آفتاب
نیک و بد در سایه‌ات آری چنانست آسمان

همچنین فیاض باید شاه دریا آستین
همچنین آمختن ای شاه دریا آستین

بارگاهت باز نغز و دلنواز آراسته شد
یا بهشتی با هزاران برگ و ساز آراسته‌اند

از دراری هر دو بادوش را تلال انجمند
از جواهر هر شبستانش را فراز آراسته‌اند

مجلس پرویز چون روی شکر افروخته شد
محفل محمود چون خوی ایاز آراسته‌اند

پرچم رنگین تنه روان بهشتی را ابور
بهر صید مرغ دل چون چنگ باز آراسته‌اند

در بساط قرب سلطان نیاز سلطانان دهر
بندگی را خاک از روی نیاز آراسته‌اند

چون باورنگ حمل زد تکیه شاه اختران
چاکری را شهریارانت نماز آراسته‌اند

من در آن دم کاخ ازین عرشی عروس اورنگ جشن
دیگران کو محفل زرچینی طراز آراسته‌اند

نقش بیچان از پی تزئین کاخ انگیخته
شمع روشن از پی سوز و گداز آراسته‌اند

تا ابد نفرین برین کار آگهان نابساز
گر ازل این رای زشت نابساز آراسته‌اند

بی نیازی و قناعت را که مردودان جود
روی از گلگونه آز و نیاز آراسته‌اند

معطربان ظل شاه دوران شه از سیم و زر
از عراق و دلنشین راه حجاز آراسته‌اند

تهنیت‌های صبا را از دیان در بارگاه
با نوای روح بخش و دلنواز آراسته‌اند

رنج بردم بهره دیدم از چه از گنج ملک
رنج تو بر جان من خوش انگبین تا رنج ملک

ای تو تابنده اورنگ کی و دیهیم جم
غیر تو هر کس را هوای این سخن افسون دم

گر به روز با تو هم پرواز کس زنند پر چه باک
ور بگو هر با تو هم قسطاس کس زند چه غم

آن یکی خوشدل که تاج امروز دارم از درم
وین یکی نازان که گنج امروز دارم از درم

مر تورا

مر تورا نازش که گشت کیندها م معز از خرد
مر تورا رامش که من پرورده‌ام گنج از هم

دست آن محبوب بالکن از لطافت و حصانت
کف تو مخصوب لیکن از کفایت و از کرم

آن انوشه کز دل شاه وان شگفتم و درویش
نو شکفته کز دل رادان فشاندم گرد غم

آن نیازش کاینکم در بر قبای کیقباد
تو برامش کاینکم در بر نماز زاد دشم

ای بگردون از تو یازان آیت دین عرب
ای جهان از تو نازان پایه ملک عجم

نیک کردار از تهنیت دهر ناز پیاستش
راست رفتار از هراست چرخ ناهنجار خم

ای ز جسمت زنده جان وای ز جانت زنده جسم تن
کافرین بر جسم و جانت از که از جان آفرین

الحمد خداوندا جهان عنصری سیدان تست
عالم کن یک سپنج از گوشه ایوان تست

طول و عرضی کاندرین نه کارگاه شش دری
لوح محفوظ الله بکید و کام از خطوه یکران تست

ای برون از وهم ناهنجار پوی ممکنات
علم واجب یکه تاز عالم امکان تست

میر مردان جهانی شیر نام مرد اوژن شکار
عرصه مردی و دشت مردی میدان تست

ای همایون آفرینش کز بهشتی خلق خوش
هشت فردوس اورنگ آرای ارکان تست

عقل را مر حصر باران بهاری مکنت
آنچه ناممکن بود احصای آن احسان تست

دست گردون را خطر از پای ستور ملک
فرق کیوان را شرف از پایه ایوان تست

سیر اختر زله خوار از گوشه ابروی اوست
گوی گردون گرد گرد از لطمه چوگان تست

آفتاب ایل بینش رای ملک آرای و کیا
آسمان آفرینش ظل شاه دوران تست

آری آری آفتاب و آسمان و اختران
بنده فرمان او چون بنده فرمان تست

در دعای ذات پاکت زاستواری ملک
پای من در پایه چون دستم که در دامان تست

آنکه بر ذیل الهی دست او امید من
وانکه در بند خدائی پای او پابان تست

این روا باشد که افشانم ز مژگان خون دل
من که باشم در مظله ظل سلطان مستظل

خسروا تا چند خاموشی مرا در هر نورد
از نورد ناهنجار آسمان گرد گرد

دادمش پیغام کی کین تو ز ناهنجار بوی — خواندمش اندر زنی کی مهر نازیبا بورزد

من همین برکین کردی کت نکون از دستبازد — بان و هان برکرد کاری کت زیان آرد بکرد

او بد مسازی پاسخ کی گزیده دستیار — او بهمواری نزاری کی تهمینه پا بمرد

ظل سلطان کو همین مالک رقاب کاینات — کش گهر آرای ملیتا گوهری آراست فرد

هم سرآغاز تو کردم بر مثالش امتثال — هم سرانجام از تو دیدیم درد مش انجورد

کر تو آمان تو دیدی از تو ز دمی غبار — از نهاد من برآوردی بکام تو کرد

فی تو آن پر گهر سنجی که فکرت ذکر او — فی تو آن مرغ شباهنگی که رازت وارد وارد

فی تو تن کردی چو تار پرنیان تا در بیان — انچنین و بپای زیبا در نوردی بر نورد

تا فهم از مهرت آری تافت چون او از تو مهر — رای او در کار رستم با توای فرزانه مرد

هوش بخشم ظل سلطان گر تو باشی پیل زور — ار دشیرم میر میدان کو تو کردی شیر ارد

داوری با من چه بودت روی داور را بتاب — لشکری بر کار لشکر خدای آرد نبرد

از در انصاف گفتم پیچ کجی در راستی
پاسخی سنجیده ام بر راستی آراستی

از پس سی سال کافشاندم گهر بر نام شاه — صیتم از ماهی بماه از ماه تا ماهی گواه

این روا باشد که باشد در مظله ظل او — اشک خونینم بماهی آه جانسوزم بماه

باد در روی انجنینم از چه چشم چون دو رود — گرنه از زحمت جنایت گرنه از خدمت گناه

گرد و کیوانم از آن خورشید فر پروین گسیل — نیست پروا باد و پروین بو ترا پر کلاه

لیک داد داوران از بیداد این کارند گوش — چشمه سیماب چند چشمشان چون دادخواه

من بجانت آفرین خوان من بذاتت در ستایش — چون تخت زیب کنار دایه و دامان داه

تخت بیدارم بخفت آمد چو از بیدار بخت — تا رکت آرایش دهیم و کامت زیب گاه

گفتمی گر خنده وانی شاخ من آید ببر — کامم از شیرین برش شیرین شود بیگاه گاه

هم بآسایش تن و جان در همایون سایه اش — این آید زین تلف جانسوز و تاب جسم کاه

من کنون ناکام از و آفرینش کامکار — انچنین کار را کهان ار آسته این کارگاه

انوری

الغرض تا مهر خود را از من داشتی دریغ — پدر رغیم کین گردون گرد زین دوران نباد

چون همیون برخیم ای برخی کام تو جان — زنده ام اعضا بزند دمن زهر در پی تباه

گر پسند خسروست این هر چه بپسندی رواست
رای رای خواجه باشد بنده را دعوی خطاست

بامدادی شور و شیون در زمین و آسمان — کاسمان مجد و مردی در زمین آمد نهان

تخت در زاری که زار اشکباری تاجدار — مرز در خواری که خار اشکباری مرزبان

تاج جم با موبهای زیر برکاه کین — تخت کی در ناله های زار بر تاج کیان

چون زمانه من و رزم خورشید رزی زادگم — چون ستاره من نگون ماه درفش کاویان

مویه کن هر سو نوان آشفته ربات حجال — مویه کن هر سو دوان آسیمه خیرات حسان

این سرایان کایه رنجا از ستمگر روزگار — آن مرزشان کالی نفیرا از جفاکیش آسمان

آفتابی منکسف شد کافتابش مستکار — آسمانی منهدم شد که سمانش آستان

آن سرایان نخست دخمه از اختر پدید — آن تن روشن بخاک تیره زر کردون نهان

کامد از تاجش بسر فقد و سیاه از خیره چشم — کامد از رنگش بتن روحانیان تیره جان

انکه سودی زو و بر آب بقا بر ناو پر — آنکه جودی زو و بر باد فنا دریا و کان

من ز هر کس راز جویان کین چه غوغا و خروش — من بهر کس راز و مویان کین چه فریاد و فغان

این یکی مریان که طوفان در سرای دودمان — آن یکی نالان که آتش در نهاد انس و جان

چه خوانم من چنین آگاهان و حیران موج دار — پهشانه من چنان نالان و پویان سیل سان

پی بریده ساعتی تا که خروشش دلخراش — دم گسسته نایی تا که نوایش جانستان

راند گفتاری کش از اظهار خاکم بر دهن — کرد اخباری کش از ندکار چاکم بر زبان

کافتاب جود کان بر دوار زد دریا آستین — آسمان مجد دولتشاه گردون آستان

دید چون فر خود تنگ این غم آگین داکاه — دید چون با قدر خود دون این سپنجی خاکدان

رخش همت راند بر خرم فضای دیر پا — رخت همت برد بر آرامگاه جاودان

چون شنیدم خاک بر سر کردم انجا کم بسر — کاش آتش ریختی ز اجرام افلاکم بسر

برشد از دریای غم ابدال یکتا رخ جام
در زمین و آسمان از آن قیامت شد قیام

کاهش ماتم از آن در روح هر فرخنده جم   سوده الماس از آن در راح هر نوشنده جام
کام شیرین شکرخان را شرنگ اندر شکم   بخت بیدار بزرگان را مشام اندر مشام
رعد صور آوای کین در قبض روح انس و جن   برق هستی سوز آن در کشت جان خاص و عام
بیخ و بنیاد جهان را زان خلل اندر خلل   روز فیروز شهان را زان ظلام اندر ظلام
پشت ملک و ملت از بار الم در انکسار   کاخ دین و دولت از طوفان غم در انهدام
هر تنی نالان ز رنجی جانگزا در روز و شب   هر کسی پویان ز دردی بیدوا در صبح و شام
نه معین را در جواب که بجز زاری علیک   نه کهی را در وثاق مرتجنه اوخ سلام
نوشخندان بیخبر از نیش جانفرسا بدل   نازنینان بیخبر از خار خارا در کام
آفتاب از تیره دود آه دلها قیرگون   آسمان از ژرف بحر خون دلها لعل فام
از چه ای خور شسته ناز بیار وش داری فروغ   از چه ای گردون ناهنجار پوداری خرام
منکسف چون آفتاب آسمان اعتلا   منهدم چون آسمان آفتاب احتشام
فارس میدان مردی را چو زان آمد ستم   ابلق ایام را یا رب نگون شد واستام
این زمین خسته آمد آسمان خوار اژدها   آسمانی خورد کش پس اژدها در رحم خام

ای زمین و آسمان از دیده خونباری کنید
بر چنین مرد زمین و آسمان زاری کنید

ای اجل تا چند داری جسم و جانم ممتحن   ای اجل آخر نه اژدرهاست بر بالین من
ای اجل در انتظار مقدمت من ساختم   تا رهم از بیم اژدرهای من بر تن تنن
ای اجل خوردی جهان مردی و کیهان جود   آخر از این سوخته بریان نهاری هم بکن
ای اجل بردی نوآئین مرد جوف آسمان   مرد جی کن بیخ برکن زین تهی کاخ کهن
ای اجل کردی نگون از آنکه در کیهان جود   آسمان انجم آرا آفتاب انجمن
ای اجل آن تن که در جوشن چو برق اندر غمام   الله الله چون نگر از تو اینک در کفن

ای اجل

ای اجل کردی سراب آن شرف دریای درم   کاژدها را و بارگرد آتش چو کشتی موج زن
ای اجل بردی جهان مردی و ماندی بیدرد   موی کن هر بیوه مرد و موی بکن هر بیوه زن
ای اجل اوخ که پنهان از تو شد در ریگ نام   تیغ او و ذوالفقار حیدر خیبرشکن
ای اجل چون خور و خاک آن تن که عالمها گرفت   آمد از جان آفرین پیرایه در ریگ پیرهن
ای اجل چون پیر و چرخ آن جان که گیهانها خورد   زیوران پاک تن کا رزم خرمنها سمن
ای اجل این زهر کانجام فشاندی بر لبان   کامش و را آغاز کردی دایه ام را در لبن
ای اجل بس خسروا زا از تو تنها بجان   تا نهان کردی بخاک آن خسروانی پاک تن
ای اجل تنهای شاهان کردیا جان ای فرآن   تا بنور پاک یزدانش روان شد مقترن
ای اجل برکام دل ماندی ممالک با ملوک   خاصه بوم روم کز بیمش قرین بوجهن

هیچ دانی تا کرا کردی نگون ای آسمان
آنکه از تیغش کنارت پر ز خون آی آسمان

ای نهنگان سر ز قعر ژرف دریا بر کشید   شاد و ایمن آسمانها را بدم اندر کشید
ای پلنگان کز هراسش جا بدریا بار تان   رخت سوی کوهسار خرم بربر کشید
ای هژبران چند ز بیمش بگوران رام و یار   ایک ز گوران بکام خویشتن گلگون کشید
ای یم و کان کز یمین او بزاری زین سپس   مخزن زر برکشید و خرمن گوهر کشید
ای جوانمردی و دانش رفت نام افراز تان   رخت از این عالم بسوی عالم دیگر کشید
ای زمین و آسمان بی فر فرخ ظل او   بار غربت در محله ذل و خواری در کشید
ای مه و ای آفتاب امن زکر دلشکرش   خوش زیر نقع رخ فرو زید دیر آز در کشید
ای کواکب بی غبار موکب فیروز او   کحل توتیای زین پس خود بچشم تر کشید
ای عروس ملک و ملت شوی تان رفت از رو   چون ارامل سر بجیب سوگواری در کشید
ای دلیران درعها در کیسه از زن بهن شید   ای سواران اسبها در رسته اشتر کشید
ای اکابر تخره طبال منبر ری شوید   ای افاضل جوزری از زوال پخشا کشید
ای سخن سنجان خرید از سخن نهفت چهر   خط از این جادوان بر چهره دفتر کشید

ای ملوک روزگار این کام دل جمشید — که مهر آوا ازینده رگه بکین شکر کشید
که برامش کام دل راشاکان مجلس کنند — که با خبر نام خود در کاویان اختر کشید

کان جهانبانان گر جهانداران بر افسر گرفت
لشکر دیگر کشید و کشور دیگر گرفت

گر نه آتش دیده من بگریان بگریستی — چشم انجم بر زمین و آسمان بگریستی
بردی از طوفان خون بنیاد کیهان را زجا — زال چرخ ار بر همین هر دو جهان بگریستی
چون بگرید از غم آنکس که خندان گشت میغ — زار دستان بر یل زابلستان بگریستی
موج خون رایت باوج آسمان افراشتی — گر ز نومیدی درفش کاویان بگریستی
تاج و تارک چرخ را گشتی حباب بحر خون — گر بیاد تارکش تاج کیان بگریستی
همچو گنج اندر مغاک ان گر کف گنجور آن — آسمان بر گنجهای شایگان بگریستی
یار زنگارستان الماس نیلم گون کز آن — چرخ زنگاری به نیل و عسقلان بگریستی
خون گری برانکه کلکش چون گرستی روزگار — بر قفای مخزن دریا و کان بگریستی
خور و خاک آن مرد مرداو بارگاه اندر دشت چک — از پرند او بخار اپر نیان بگریستی
رفت آن کز رشک راه سال مالش روز بار — آسمان بر رهگذار کهکشان بگریستی
شد تنی روشن تباری خاک کز زرسم آن — در تن روحانی جبریل جان بگریستی
مرز را هر چشمه گر چشمی و سیلاب خیز — با هزاران درد بر آن مرزبان بگریستی
بودی ار جان نوان را دیده دریا فشان — جاودان از درد آن مرد نوان بگریستی

آسمانا این جفا با آفتاب از چه بود
کینه ای ملوک با مالک رقاب از چه بود

وحک ای بخت همایون که مرا بار از تو — در چه در بارگهی کان بفلک یار از تو
فی خطا کردم گشش یار بگردون خواندم — کامدش شده برازنده صد بار از تو
بارگه فی فلکی و ملکی کو خورشیدش — کش بدرناصیه سا ثابت و سیار از تو
انکه تا خامه او مشک فشان بر کافور — باد و در رسته چین آمده عطار از تو

اکنون ادیل

انکه بر دار و رشی هر که دری بگشاید — در هستی برخش بنده ادوار از تو
قصر جاهش که بر پایه آن چرخ قصیر — نامه رفعت گردون را اقصار از تو
دل خلق دو جهان گوهر از آهن و روی — گر مش را انجم طره طرار از تو
هر کجا قافله پرتو خورشید روان — نامش آن قافله را قافله سالار از تو
چرخ پرکاری برگردن جاهش برگر — ونده رین دایره او مرکز و پرگار از تو
شاه طهماسب که نوباوه دولتشاهست — کش بیا آمده شاهنشه قاجار از تو

گفتم او زنگی و افسر جم را زکه فر
کش قدر روی بپا سود و قضا دست بسر

گر نسیمی ز دمت باد سحر برگیرد — شبنمی دم شمامه عنبر گیرد
آذر از روح شرر در دل روح افروزد — خنظل از شهد بجل از کف شکر گیرد
از کف ماشطه عنبر ره نسرین سپرد — از زلف غالیه آتش دل مجمر گیرد
تا مگر از کنف کف تو آسوده شود — تا مگر از شرف نام تو پرور گیرد
کان زکه مسجه زنان رهب بدربار آرد — زر زرکان قفص کان جای در آذر گیرد
خدمت دوره زنوار بر اتش پوید — کرمت دامن احرار بمعبر گیرد
همچو ریحون که هشتجار مسیحا سپرد — همچو درویش که دامان توانگر گیرد
آن مهندس که بمیزان خرد بر سنجد — هر چه در عالم امکان بکوهر گیرد
مایه فیض دو گیتی بیکی پله نهد — سایه جود تو در پله دیگر گیرد
خم خام تو نه خبر گردون بندد — نای ضحاک بلی گرز رحیمی گیرد
یاد روی تو چو بر روزن دل افروزد — آسمان به که بکجه بکل رحه خاور گیرد

ای کف از دل دریای گهر دود انگیز
گوهر در زر خس و خار گرمت آتش تیز

ای برازنده او رنگ کی و افسر جم — وی طرازنده دین عرب و ملک عجم
بخت بر ذات تو عاشق چو بیوسف یعقوب — چرخ بر بخت تو نازان چو بعیسی مریم

چون تو خشم آری میو باران بدراری حرا | چون تو مهر آری خندان نتائج آدم
بزم اقرانت مسلم با بار برق وکوس | کف اکفات مسلم به راری و درم
دروا و تو موشح بعلسنا وبدو کرام | کف راو تو مخضب بکفایات و کرم
او بشادی که مرا امره بمجرل مخزون | تو بر امش که مرا نقره برایت پرچم
او زجا بجنبش غزالان بپیکی چو شد ل | تو بتن خوار نهنگان بخبرای خرم
بکهر ممکن و دمساز حدوث بوجوب | باثر حادث و هم از حدوث بر قدم
با حدوث کرمت هر چه مقامات وجود | با وجود تخطت هر چه مقادیر کرم

هر سحر از ور دریوزه گری زال سپهر
پیش چهر تو بکف کاسه دریوزه مهر

ای بچوکان تو ان گنبد گردان کوئی | از یکی لطمه چوکان تو کیهان پوئی
گفتم ای کوه گران نازتو این گرسنگی | گفتم ای حصن ملک راز تو این گز روئی
هین چه با کرزش نالید که هان کین توزی | هان چه با تیغش موبند که هان هر جوئی
وافهم زین سخن آری که سبو سنگی | اکهم زین مثل آری که خمیر و موئی
هفت دوزخ چه زجوالة تیغ تابی | هشت جنت چه ز شمامه موت بوئی
زلو پوبند بهر عرصه که با یا هائی | زلو کوبند بهر حلقه که هو یا هوئی
عالم جود تو ز انسان که بر غایه آن | هفت دریای فلک همچو بدریا جوئی
بسطت روضه خلق تو با نمایه کز آن | ره بد رشد نبرد هشت بهشت ار کوئی
فارسان کرمت کرم عنان هر جائی | کاروان ذرمت مرحله پو هر سوئی
تا که رهبر شود سوی نعیم نعمت | قاید جود تو جوینده بهر ره جوئی

این نه سنگست و نه آب این زر ساو آتش ناب
کزوی آب چو سنگ آمده وان سنگ چو آب

ای ملک رازده کنون بر فکنم پرده راز | رازئی پرده بهر انجمن آرام آغاز
گر کسی کو بد کافزون ز توام زان به نیاز | غم نه نوی فلک نه وده توی پیاز

مهرازیع

مهر زرین تار افسرده زجولاهه بکر | کش بهر دم شود از تار لعابی طناز
کس نیاری شود از تو فزون یاروز | مرغ عیسی نه بهمخانه او هم پرواز
دل محمود نه از ناوک مژکان شکرد | زنگی را اگر از خواجه خود نام ایاز
نکرین پل ز ابل بچه برشیر گزین | کودک از سوزن ماهک چو دهد پیک ساز
مار جادو به بنیاد بر آن اژدر با | کردم آهنج دو مان کاو نبرد از اعجاز
نقشی از کام تو و خیل ملایک تسبیح | ذکری از نام تو و فوج کواکب بنماز
گوهرت گرچه بآیات الهی مخزون | شیمت لیک باسرار خدائی غماز
هر کجا ناطق و صامت بقیام و قعود | هر کجا سایه در پرتو بفزود و نفراز
اندران دایره یاد تو بهارست و ثبات | اندرین مرحله نام تو نگارست و طراز

تو چنینی زخداوند قدر بر تو جهان
شاد زی شاد که شادیت بهر ادرجان

ابروی تو انبار چو با چین گردد | رخنه مور به پیلان دم تنین گردد
خار در راه تهی پاکل سوری کارد | مار بر گرد چکاوک پر حسن گردد
چرخ در راه فلاخنگ آهن ریزد | دهر بر کرد بقا باره رویین گردد
زد سحر حلقه کسی بر در گفتم هان کیست | کف زاری که زمین زو همه زرین گردد
گفتم ای بانوی خاور بسعادت بخیر آم | تا ز روی تو مرا خانه گل آگین گردد
چون در آمد ز در ای داد کرد این پرور | دیدیش حالتی از داد که از دین گردد
گفت افروخته ای داور دادی کز آن | چشم من بیکه که مطلع پروین گردد
داد او کان بجهانی ز در مهر جمید | باد زاری نفش مهر چرا کین گردد
باشد این داد که از دریا دود اکبر | ابروی موج گر از باد کر بکین گردد
اینک ای اپار بی یاری یار ان کهن | بایدت رنجه سر کلک نو آیین گردد

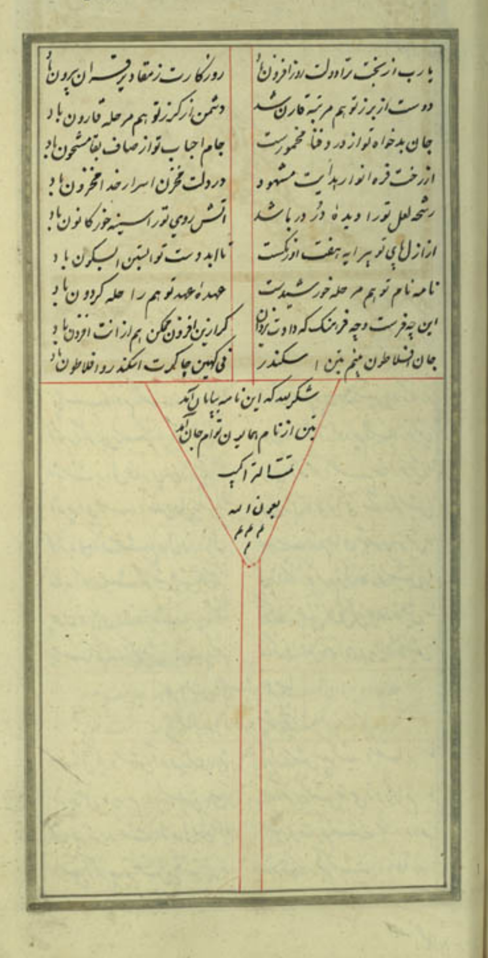
رحم کن رحم بخورشید و بدریا و بکان
ای جو انجبت که از جود تو زار ند ولرا

اندر آن موقف که از جنبش ابطال رجال / کوه آهن را همی شد بمفاصل زلزال
دشت دریایی از خون یلان مرجان موج / کرد تمثیلی از خون گوان مرد اغوال
کوهها هر سو سر سرتنگ و آهن پیکر / شیرها هر جا رویین تن و زوبین چنگال
پیکر پیل تنان خسته تیغ آفات / گردن شیر دلان بسته حبال آجال
اختران پر تف اخگر ز مهند صارم / آسمان پر گره آهن ز کیانی کوپال
نعره تارک پی پیکر پرکین تمکین / ناله پیکر پی تارک بر ترک نبال
زاری ضیغم در پرده خرات حسان / مویه تنین در حلقه ربابات حجال
چرخ اگر اختر ریزد ز حبال ذوالفقار / آذر اگر زیبق بارد بو ها و به تلال
می نماند بجز اندر پر خود قواد / می نپاید بجز اندر سر رمح ابطال

از هراس تو در اغالش رخش رخشای
آسمان بو ز زمین ناله بخشا بخشای

ای صبا گرچه بود جان تو گیهان سخن / لیک نی در بر شاهی که تنش جان سخن
چند برباد دهی شرم جهان منت گو / گو نبخشاید جرم تو جهانبان سخن
اندرین عرصه که کیهانش سرانیست سخن / گو تو را گوی فلک در خم چوگان سخن
دست در جیب نکو پای بدامان اولی / صولجان چون بکف فارس میدان سخن
گرچه در رشته بری رشته درهای دری / تا دهی زیور گنجینه بدکان سخن
لیک او و امن گردون بگهر انباید / چون دو مرجانش مجاهر که برکان سخن
بکر از رخنه خود مور به سرانیه باز / در بساطی که دهد ساز سلیمان سخن
نا فدرسته بصیرای ز بصیرت غافل / باز زنا نیره مکشای سرانبان سخن
ترک جوش تو نه در خور دلک زاده ترک / که بخوان خردش سبعه الوان سخن
چند دوشاب دلی لا نه دوشاب مبر / خوان او را که زبانش شکرستان سخن

این اگر مرد رهی شمع دعا روشن کن
وانده عا در صف مردان تن جوشن کن



یارب از بخت ترا دولت روز افزون باد / روزگارت ز مقادیر قران میمون باد
دوست از بر ز تو هم مرتبه قارن شد / دشمن از گرز تو هم مرحله قارون باد
جان بدخواه تو از درد قفا مخمور است / جام احباب تو از صاف بقا مشحون باد
از رخت فره انوار هدایت مشهود / در دلت مخزن اسرار خدا مخزون باد
رشحه لعل تو را دیده دُر دریا شد / آتش روی تو را سینه خور کانون باد
از ازل پای تو هر پایه هفت اورنگ است / تا ابد دست تو البستن البکون باد
نامه نام تو هم مرحله خورشید است / عهده عهد تو هم راحله گردون باد
این چه فرست و چه فرهنگ که دادت یزدان / گر از این افزون گمکن هم از آنت افزون باد
جان افلاطون منم بتن اسکندر / نی که بین جا کرت اسکندر و افلاطون باد

شکر لله که این نامه بپایان آمد
بتن از نام همایون تو ام جان آمد
تمت الکتاب
بعون الله
م م م م



بی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را
تیره کردم چون دو زلفش روزگار خویش را

از سر انکوی بربستیم بار خویش را
چون در انجا آزمودیم اعتبار خویش را

از منت بر دل غباری بود ازان ترسم که من
بر دلی هرگز نمیخواهم غبار خویش را

از چه ای صبا دستگیری دل نبخشی برای
چون زنی کامی نمی آئی شکار خویش را

گو زبان انکه شرح حال ور از دل
گو بدست آرم عنان شهسوار خویش را

زاهد انکار ریست خوش عشق تابان منعم مکن
کی ز انکار تو گیرم ترک کار خویش را

چون ز رقیبی دلا تا چند در بازار عشق
از کدر از عشق کامل کن عیار خویش را

بر سر آنم که از کویش ز غیرت پا کشم
زانکه با اغیار نتوان دید یار خویش را

عمر ما چیا بیدای سر ره عمر صبا
تا شمارم با تو درد بیشمار خویش را

ساقی بگردش آمد و پر کرد جام ما
از گردش سپهر کشید انتقام ما

از بهر قتل ما به دم واپسین رسید
در آخرین نفس قدمی زد بکام ما

کفا خبر ندارمت از حال دل ولی
صیدیست نیم کشته گرفتار دام ما

وصل تو گرچه نیم نفس بیشتر نبود
از روزگار هجر کشید انتقام ما

دوریم از دیار حبیب و فغان که نیست
پیکی که تا برد بر سلمی سلام ما

گفتم که مرغ دل پرواز شوق بام تو
گفتا که بوم نیست سزاوار بام ما

بستیم دیده از دل و کندیم دل ز جان
آمد بدست دیده و دل تا زمام ما

چون شام هجر و صبح قیامت صبا گذشت
بی شام و صبح زلف و رخش صبح و شام ما

رخت این یا که ماه عالم آرا
خطست این یا که بر مه مشک سارا

لبت لعل و دهان چون درج گوهر
برت سیم و دلت چون سنگ خارا

بجانت گر ز دست زهر نوشم
بود چون نوش در کامم گوارا

ترا ابروی چون تیغ سکندر
مرا دل چاک چون پهلوی دارا

من این اشک عیان دانم که آخر
کند راز نهانم آشکارا

بحسرت تا کشد از انتظارم
کند آن شوخ در قتلم مدارا

صبا احوال دل مکیف با یار
زبانش را اگر چه بود یارا

جور تو بجان وفاست ما را
درد تو بدل دواست ما را

بیگانه ز خویش و آشنائیم
تا عشق تو آشناست ما را

تا روی تو شد ز غازه گلگون
گلگونه سرشک دست ما را

با آنکه لب تو جان فزاید
در بیرم از چه کاست ما را

جای دو جهان غمت در وی
اندل که بسینه جاست ما را

کردیم وفا جفا کشیدیم
زین بیش ترک سزاست ما را

بستیم صبا ز کوی او رخت
گر خواست و گر نخواست ما را

رقیب بار ندارد و بکوی یار امشب
شدم بباده سحر که امید وار امشب

مرا فتاده نظر بر جمال یار امشب
بخواب رفته مگر چشم روزگار امشب

تو در کنار من و من نشسته در بر تو — مگر بود ز شب قدر یادگار امشب

گره گشائی آن زلف تابدار چه شد — که بیقرارم از آن زلف تابدار امشب

چگونه بار نه بندد ز جسم جان امروز — که باید از سر کوی تو بست بار امشب

بگوید از من مسکین کسی نشان فردا — چو دوش بگذرد ام گر در انتظار امشب

ز فرقت مه رویت که رشک خورشید است — بود چو دوش دو چشمم ستاره بار امشب

خدای را پی اعتبار کردن کیست — که پیش یار مرا هست اعتبار امشب

بنال مطرب مجلس بپای بربط و عود — که همچو چنگ بنالیم با تو زار امشب

گشود عقده ای از آن زلف بیقرار و فکند — هزار عقده بدلهای بیقرار امشب

ز شمع طلعت او بزم عمر روشن شد
ز رشک جان صبا سوخت شمع وار امشب

بدست پیر مغان داده ام دست ارادت — که خاک مقدم او هست کیمیای سعادت

ملامتم چه کنی زاهدا برندی و مستی — من و ندامت عصیان تو و غرور عبادت

توای مسیح نفس تا که را بلطف نوازی — هزار خسته بهر سو در انتظار عیادت

چگونه پرده بپوشم بعشق شاهد گلرخ — که اشک سرخ و رخ زرد میدهند شهادت

بدل چو قصه پر غصه غم تو شمارم — رسد نه ناله بپایان کنم نه گریه اعادت

تو پادشاه بزرگی و من غلام حقیرم — بهر چه رای تو فرمان برم بصدق ارادت

بهر هر چه فتنه ام کنی بجور اضافت — بجور آنچه فزائی کنم بمهر زیادت

مکن ز جان و دلم کم جفا و جور خدا را — که کرده جان و دلم با جفا و جور تو عادت

صبا ز جام جم و آب خضر یاد نیارد — کسی که از کف جانان چشید شهد شهادت

گذشته گرچه جفایش ز حد و نهایت
بدوستی که ندارم ز جور دوست شکایت

بیا بمیکده ای شیخ و لطف پیر مغان بین — که فیض تا بچه حد است و لطف تا بچه غایت

چه باکم از غم گردون و از ملامت [illegible] — مرا که پیر مغان بنگرد بچشم عنایت

خدایا

خدایا از چه رانی مرا بخواری و زاری — بجز وفا ز من و دوست کدام جرم و جنایت

چو آه من بشنیدی زدی به تیغم و شادم — که آه خسته دلان کرده در دل تو سرایت

چه میشود نظری گر کنی ز روی تفقد — رسید صبر بپایان و آرزو بنهایت

ز قول واعظ نادان و طعن زاهد خودبین — که هر دو بیخبرانند از طریق هدایت

صبا ز دست بده داستان دلبر شیرین
که طعم شهد دهد در لب این خجسته حکایت

چون کنم چون کز فسون غیر یار از دست رفت — رفت جان از دست تا یار بیقرار از دست رفت

آن سری کز جور گلچین زیر پر دارم بباغ — [illegible] تا برآورد دم بهار از دست رفت

روزگاری خواستم تا با تو گویم درد دل — آه کان در دل بماند و روزگار از دست رفت

ای شب هجران ز بی روز شماری داشتی — تا چه پیش آید که امروز شمار از دست رفت

پرده از محمل برافکند آنکه محمل نشین — ساربان را قوت از پا و مهار از دست رفت

دامنم چون رود جیحون گشت ز اشک سیمگون — تا مرا دامان آن سیمین عذار از دست رفت

ای نصیحتگو که داری اختیار خود بدست — بند ما کم گو که ما را اختیار از دست رفت

بود ما را دانش و دین و دل و طاقت صبا
لاجرم از یک نگاهش هر چهار از دست رفت

خرم دل آنکس که گرفتار کسی نیست — چون من ز گرفتاری دل خوار کسی نیست

زنهار ز یاران مطلب شیوه یاری — کین جنس گرانمایه ببازار کسی نیست

از سینه هر کس که دلی گم شود امروز — جز در شکن طره طرار کسی نیست

در سایه سروی بود آسایش جانم — سروی که چو آن سرو بگلزار کسی نیست

رحمت برو گو چو من از ساده دلیها — غمخوار کسی گشته که غمخوار کسی نیست

هر چند جفاجوست دل خرم از آنم — کین یار جفا پیشه ما یار کسی نیست

جان داد و نه خوشنود شد [illegible]
کاریست که جز کار صبا کار کسی نیست

سوی گلستان روم کی ز سر کوی دوست — نیست چو با سنبلی رایحه موی دوست
سلسله عقل و هوش طره طرار یار — راهزن دین و دل غمزه جادوی دوست
پنجه دانش نتافت بازوی نیروی بخت — پنجه سیمین یار قوت بازوی دوست
لاله نروید ز باغ سرو نخیزد ز باغ — چون رخ زیبای یار چون قد موزون دوست
بربط زهره شکست چنگ دلاویز یار — رشته پروین گسست لعل سخنگوی دوست
گر بخروشد چو من بلبل مسکین رواست — خار بدامان گل غیر به پهلوی دوست
از در دیر و حرم برهمن و شیخ را — سوی در خود کشد موی کشان خوی دوست

قبله مومن حرم قبله کافر کنشت
قبله ندارد صبا جز خم ابروی دوست

امشب که مرا دیده به دیدار تو بازست — المنة لله که در عیش فرازست
ز اندیشه هجران تو ای شمع دل افروز — در بزم تو چون شمع مرا سوز و گدازست
ای جان بپرش بار که زیبنده جانانست — ای دل بکشش ناز که شایسته نازست
در خاطر مجنون ز پریشانی اگر هست — چوگان خم اندر خم مشکین ایازست
عشاق ترا هیچ بسر شوق حرم نیست — ما را خم ابروی تو محراب نمازست
اندیشه زلف تو چو گردم فلک از طعن — خندید که بس رشته اندیشه درازست

هر در که به بند و بر خم گردش گردون
غم نیست صبا را که در میکده بازست

دلم در عین وصل از بیم هجران آنچنان نالد — که در فصل بهاران مرغی از بیم خزان نالد
نباشد روز و شب آرام و خوابم در دل آری — گهی از حسرت این گریه گهی از درد آن نالد
دلم در سینه می‌نالد بیاد عهد مشکینی — چو مرغی کز قفس در آرزوی آشیان نالد
بنالم گر برندم سوی جنت ز آستان او — چو آن بلبل که در دام از فراق گلستان نالد
تو در محمل روان و من ز دنبالت دوان نالم — چنان کز ناله من هم جرس هم کاروان نالد
به پیری نالم از زیبا جوانی آنچنان شبها — که زاهم پیر گردد شده زافغانم جوان نالد

صبا هر شب ز بیداد تو ای بیرحم سنگین دل
چنان نالد که با سنگین دلیها آسمان نالد

چه بندم دل بعهدی کان نه نامهربان بندد — که با من یار با سست است عهدی کاین زمان بندد
چه برخورداری از باغ محبت یارب ای باغبانی — که نگذارد بشاخی عندلیبی آشیان بندد
میان در خدمتش عمری بجان بستم نه دانستم — که آن نازک میان بر قصد جان من میان بندد
بصد حسرت بیادم آید آغاز گرفتاری — چو غنچم صید بندی پای صیدی ناتوان بندد
در میخانه گر بازست و ساقی مهربان من — چه غم گر بر رخم از کین در عیش آسمان بندد
خوشا مستی که در کنج خرابی فارغ از عالم — نشیند بیخود و برخود در سود و زیان بندد
دل لیلی چو دارد الفتی با ناله مجنون — بپای ناقه اش نالان جرس زان ساربان بندد
خوشم با داستان وصل و میترسم که هجرانش — بصد حسرت مرا آخر زبان زین داستان بندد

پی پرسیدن احوال صبا دادم طبیب او
زبان دل دمی کش بده کو بصد حسرت زبان بندد

هر که با غمزده از غم ما یاد کند — دل غمدیده او را ز غم آزاد کند
خرم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس — گاه گاهی نظری جانب صیاد کند
آه کامشب شب هجرست و ندارد یارای — کو اجل تا که یک امشب بمن امداد کند
هر که را گلرخ شمشاد قدی در نظر است — کی نظر بر رخ گل یا قد شمشاد کند
دل ما نیست بهر دم به نگاری که ز رشک — خون کند صد دل غمگین چو دلی شاد کند
غیر تلخی نبرد از لب شیرین خسرو — یاد خون از دل پرحسرت فرهاد کند
پیر میخانه بجامی کندش چاره درد — با دل غمزده چرخ چو بیداد کند
باد بنیاد وجودش ز خرابی ایمن — هر که او میکده را از کرم آباد کند

حاجتی نیست بارشاد کسش در ره عشق
پیر میخانه صبا را اگر ارشاد کند

کرم ابر نفسی تازه بتن جانی بود — همه از بهر نثار ره جانانی بود

قیمت بوسه جانان چو دل و جان بستند
دل افسرده دلان خوب اسیری دارد
آتش عشق که روزی دو سه بود افسرده
بگل روی تو بودم نگران و بجهان
رست با ورد تو دل از همه دردی کوئی
زده آن چاک گریبان بگر پا بها چاک
دل من بوده در آن زلف پریشان بجهان

یاد باد آنکه مرا اسم دلی و جانی بود
یاد باد آنکه مرا جایی بزندانی بود
بهر افروختنش حسن تو دامانی بود
نه نشان از گل و نه نام گلستانی بود
دل پر درد مرا درد تو درمانی بود
یاد روزی که مرا اشک گریبانی بود
گر پریشانتر از آن زلف پریشانی بود

شاد از آنم که پس از مردنم از ظلم غزال
گفت بیچاره صبا یار غزل خوانی بود

بعالم گر جوان گر پیر باشد
دلم را جاست در زلف تو ارجا
فزون از عالمی تقصیر دارم
دل او سنگ خارا و ز آهی
شنیدی کودکی کز چشم فتان
بتدبیری ببوسم آستانش
برو ای خواجه فلک کار خود کن

اسیر عشق عالم گیر باشد
که این دیوانه آن زنجیر باشد
بکمبخت گردون تقصیر باشد
بسنگ خاره کی تاثیر باشد
جهان آشوب و عالم گیر باشد
گران تدبیر با تقدیر باشد
که ما را کار بی تدبیر باشد

ز جورت شد صبا از زندگی سیر
کشی هر چند زود دیر باشد

با بد شب هجران سحری داشته باشد
آنکس که جفایش ز دو عالم بود افزون
خوش میرود و مینگرد پیش و پس خویش
سرها بکف از بهر نثار قدم اوست
در گلشن عشق تو بجز خار ندامت

تا آه سحر که اثری داشته باشد
ای کاش وفا هم قدری داشته باشد
گویا برهی منتظری داشته باشد
تا روز کرم با که سری داشته باشد
نخلی نفشاندم که بری داشته باشد

شاید که برو رحم کند یار دل سنگین
از حال صبا گر خبری داشته باشد

هزار جام سفالینه هیچ کم نبود
بیا بمیکده کانجا ز لطف پیر مغان
نیم بکوی تو گر محترم از آن شادم
بدام زلف توام مرغ دل در آرامست
بهر ستم که توانی مرا بکش که ستم
ز سیر دیر و حرم قصد رهروان چو بت یکیست

سفال کاسه ما کم ز جام جم نبود
فقیر و منعم و درویش و محتشم نبود
که غیر هم بحریم تو محترم نبود
که در هوای پرافشانی ارم نبود
از آن سواد نسیمش بجز کرم نبود
حریم دیر بحرمت کم از حرم نبود

قدم بگلشن وصل تو تا نهاده صبا
چه خارها ز فراقش که در قدم نبود

چو آن نامهربان از حال مشتاقان خبر گیرد
ز بیدادش بنالم بلکه ز آن نالم که تا میرم
بگو وا دید جان در وادی حسرت بناکامی
بخاک از رشک ناکامان کند حسرت نصیبی را
بیک نظاره شمع رخت میسوزم و شادم
خوش آن عاشق که آغاز محبت بگذرد از جان
دلا از سر هوس بگذار و از کوی بتان بگذر

تغافل میکنم شاید خبر بار دگر گیرد
بمحشر داد گر داد من از آن بیداد گر گیرد
گر آن خودکام از احوال ناکامان خبر گیرد
از آن کاهی بخاک افتاده از خاک بر گیرد
بلی پروانه را پروانه گر آتش بپر گیرد
حدیث عشق و نقل عشقبازی مختصر گیرد
چرا غافل پی پیش این کارهای پر خطر گیرد

نگاه تیهار رود هر شب صبا را با خیال او
بپایان چون رسد باز آن نگاه تیهار سر گیرد

ز کوی یار بستم رخت سوی کشوری دیگر
مرا سرمست کردی از شراب و غیر را خواندی
بر آمد آفتاب سایه بر آور از گریبان سر
مرا ای شاه حسن از در گدائی و آگه سلطانی

بشهری دیگر افتادم بدام دلبری دیگر
خدا را آشنا شو بیخودم کن ساغری دیگر
که تا پیدا شود مهری دگر از خاوری دیگر
ز جورت از دری چون رفت از دری دیگر

مرا از خنجری در خون کشید ابرو کشش اما — طپید در خون صید دلم ز شوق خنجری دیگر
حدیث جنت و کوثر چه گویی واعظا بگذر — رخ او جنتی دیگر لب او کوثری دیگر

صبا را چون شود آباد ملک دل که اندر وی
بهر دم غارتی دیگر کند غارتگری دیگر

داد مرا از وفا وعده دیدار یار — تا چه رسد از سپهر تا چه کند روزگار
از مژه خونفشان خاک رهش گل کنم — زانکه بدامان دوست دست نخواهد غبار
تا همه عذرا وشان بر تو چو وامق شوند — پرده ز رخ برفکن ای بت عذرا عذار
از قد جان پرورت وز لب افسونگرت — سرو در آید ز پا غنچه بریزد ز بار
بر سر بالین من دوست بود منتظر — از ستم اجل ان بر آ چند کشد انتظار
راه سعادت مجوی روی ارادت مپیچ — جز بدر پیر دیر جز به سر کوی یار
کی بسعادت رسی در ره عشق ای فقیر — بر در پیر مغان تا نکنی جان نثار
چون ز تو پنهان کنم درد دل خود که گردد — راز نهان مرا اشک عیان آشکار
مردم ازین آرزو کو سر هم بگذرد — آه که آخر نگر دیر سر خاکم گذار
آنکه جدا از برت زیست زهی تیره بخت — وانکه بخاک درت مرد زهی بختیار

آه که بار غمت ماند صبا را بدل
از ستم آسمان بست زکویت چو بار

هر گرا بر سر بود سودائی از جای دگر — بر سر شوریدگان عشق سودای دگر
گر غمت را جز دل من بود ماوای دگر — گرو ازین غمخانه ماوا گزیدن جای دگر
تا جز عشقم بکف جنس وفا آیا چه سود — کاسد این کالا و ما را نیست کالای دگر
ای غم عشق آفرینت باد از جان آفرین — گر بود جان شد رها از قید غمهای دگر
نیست از سودائیم اندیشه با این چون کنم — گر تو باید دیده در هر گوشه سودای دگر
چون تمنای تو کردم آمدی یا مدعی — لطف فرمودی کنون دارم تمنای دگر
خون دل پیمایم از غم تا تو پیمائی بزم — هر زمان پیمانه با پیمانه پیمای دگر

جز مه او روی وصالت کان نصیب ما نشد — نیست این بیمار هجران را مداوای دگر
گر قیامت بینی آن قامت چرا از عاشقان — چون قیامت زان بهر سو نیست غوغای دگر

راندی از درگه صبا را غیر را خواندی بجام
کاش او هم داشتی غیر از درگهت جای دگر

از دل شود مهر تو زایل نه و هرگز — یارب شود م وصل تو حاصل نه و هرگز
وصل تو و هجر تو دمی بهر من و او — حاصل شود انجوب شمایل نه و هرگز
او را تو روی جانب مسکن که و بیگه — ما را تو شوی زینت محفل نه و هرگز
ای یار جفاکار ز احوال من و غیر — یکبار شوی آگه و غافل نه و هرگز
مشکل شده کارم ز غمت چیتو با تو — آسان شود م آن غم مشکل نه و هرگز
در دل بودم حسرت دیدار تو باری — بیرون رود این حسرت از دل نه و هرگز
شاید که شود خاطر او مایل قتلم — باشد که به بسمل رخ قاتل نه و هرگز
از حال دل غمزده گرداب بعدارا — آگه شود آسوده ساحل نه و هرگز
مجنون ز غم عشق تو ای غیرت لیلی — یارب شود از سلسله عاقل نه و هرگز

باشد که صبا را شود از گردش گردون
بر گردن تو دست حمایل نه و هرگز

دل من تنگ و عشق تو غماز — در دلم کی نهفته ماند راز
همه شب در خیال زلف توام — عمر کوتاه بین و فکر دراز
قد تو سرو و پای من در گل — رخ تو شمع و جان من که از
روی او دیده م و سپردم جان — فکر انجام کردم از آغاز
گفتم ای دل بدام عشق مسوز — نشنیدی کنون بسوز و بساز
یا منه پای در طریق طلب — یا میندیش از نشیب و فراز
باشد از شوق حلقه دامت — هر که از آشیان کنم پرواز
زانچه در عالمت بپوشد چشم — چشم هر کس بود بروی تو باز

بصبا باز داده وعدهٔ وصل / تا چه بازد سپهر شعبده باز

در دو هجر تو نیست درمانش — راه وصل تو نیست پایانش
هر که باشد گدای درگه دوست — هست یکسان گدا و سلطانش
رهروان طریق کعبهٔ شوق — نخروشند از مغیلانش
هم ز دست کسی است درد دلم — که بدست ویست درمانش
پای بند دل پریشانم — نیست جز طرهٔ پریشانش
سست چون مهر سخت چون کینش — با من و غیر عهد و پیمانش
دل ز من برد و قصد جان دارد — نرگس دلفریب فتانش

یکی از صد نمی‌توانم گفت / با صبا آنچه کرد هجرانش

دورم از آستان تو کز آسمان دریغ — جای رقیب گشت در آن آستان دریغ
با عندلیب ماندهٔ بدام قفس بگفت — باد صبا حکایتی از گلستان دریغ
هر قاصدی که نامهٔ ما زد بدست برد — بود او به بخت کم ره ما همعنان دریغ
جانم که داخت از غم آن بیوفا و او — با من هنوز در صدد امتحان دریغ
گردون غم از دیار تو آواره کرد آه — در راه گشته بست بر کاروان دریغ
در بستر هلاک چو افکنده پر ا — کامی بدار از سر این ناتوان دریغ
عمر عزیز در غم آن بدگمان گذشت — وآن کینه جو هنوز بما بدگمان دریغ
مرغان بذله گو به قفس بسته بال حیف — زاغان تیره روز ز قفس پرفشان دریغ
احباب از وصال رخت ناامید آه — اغیار در حریم درت کامران دریغ

نشکفته غنچه ز گلستان هوسش / آمد بهار و عمر صبا را خزان دریغ

شب فراق چنان در دوم پریشان حال — که رفته است ز خاطر حدیث روز وصال

تمام عمر چو مجنون بدشت خواهم گشت — بود که رام شود روزی آن رمیده غزال
نوای غزال روانی بکاروان منت — فتاده‌ام چو سگ کاروانی از دنبال
رخت بخال سیه خوش چنانکه لاله بداغ — دلم بداغ تو دلکش چنانکه چهره بخال
بگیر بادهٔ عشرت ز ساقی دوران — که هست ساغرش از زهر غصه مالامال
بوعده گاه که یارب دگر خرامان بود — که پیش ولی نگران بود و داشت استعجال
شکسته بال حمامیست دل که رشک برد — بطایری که گهی در قفس گشاید بال
شدم اسیر تو ای ترک جورکیش و دریغ — که هست خون اسیران بمذهب تو حلال

صبا و بزم وصالت زهی تصور دور / گدا و مسند سلطان زهی خیال محال

بگو بدو عالم نفروشم غم دل — کز عمر گرانمایه همین آمده حاصل
من از غم تو مردم و تو بیخبر از من — آری ز غریق چه غم آسودهٔ ساحل
چون دیده مشتاق ز دست رجوی دلم ازی — کو آنکه ترا بیند و ماند بکفش دل
پند من دیوانه ز عشق تو چو گوید — دیوانهٔ عشق تو نبی مردم عاقل
در واکه کنون باید ام از در دلبر زد — آن دست که بر گردن جان بود حمایل
مظلومی من بیند و سنگین دلی او — خون گرید از آن تیغ همی در کف قاتل

دارد صبا اکنون هوس رندی و مستی / یارب تو صبا را ز ورع سلسله بگسل

ربود از من بتی نامهربان دل — که باید کند در عشقش ز جان دل
جوانی دلفریبی تازه رویی — که بگرفت از کف پیر و جوان دل
کدامین دلربا در کاروان هست — که باشد در پیش صد کاروان دل
خدارا چاره آخر طبیبا — که باشد خسته‌ام جان ناتوان دل
فغان کز حسرتش مردیم و با ما — هنوز آن بدگمان را بدگمان دل
چه غم گر آسمان نامهربان است — که ساقی راست با من مهربان دل

روان گشت وچو گرد از پی صبا را
روان دنبال آن سرو روان دل

ای بیادت نالهای زار دل — چه تو باشد ما را ناله باشد کار دل
جز رخت بنود مرا امید جان — جز غمت بنود دم غمخوار دل
رفتم از کوی تو از قرب رقیب — ساختم با حسرت بسیار دل
چه توای سرمایه آرام جان — سوختم از آه آتشبار دل
جان ز تو رنجور و تن رنجور جان — دل ز تو بیمار و من بیمار دل
چه توام در موجه از سیلاب چشم — چه توام در آذر از آزار دل
گرچه کار من ز دل مشکل شده — لیک آسان از غمت دشوار دل
بخت واژگشت یار و یاورم — تا مرا شد در غمت یار دل

بست از اسرار دل پیش تو لب
چون صبا را آگهی زاسرار دل

رویت همه شب بخواب بینم — هر نیم شب آفتاب بینم
زلف سیهت چو پالهنگی — برگردن شیخ و شاب بینم
هر سو نگرم بکوه و هامون — رخسار تو بی حجاب بینم
تنها همه در سم سمندت — جانها همه در رکاب بینم
از خجلت آفتاب رویت — برچهره مه نقاب بینم
روزی باشد که خویشتن را — از وصل تو کامیاب بینم
از سیل سرشک در غم تو — بنیاد طرب خراب بینم
چندان گریم که آسمان را — چون بر دریا حباب بینم
از ناله خود مسیحا را — در عرش در اضطراب بینم

در موجه بحر غم صبا را
همواره در انقلاب بینم

خوشم گر تیره باشد روزگارم — که دارد نسبتی با زلف یارم
نه از یار است از ناسازگاری است — که دارد زنده دور روزگارم
بیادم خاک از آن مدهد که ترسد — بدامانش کسی بیند غبارم
به تیر غمزه و شمشیر نازت — بجسمم خسته و جان فکارم
که گر تیرم زنی دل برگشایم — وگر تیغم کشی سر بر نیارم
مرا دوری از تو کی باشد قراری — تویی آرام جان بیقرارم
بدل نبود خیال بوستانم — بسر نبود هوای لاله زارم
که باشد چون تو گلشن کنج دامم — که آید چون تو گل در دیده خارم
شب و چون مهر خندد بر روزم — چگویم چون تو در شبهای تارم
تویی سرمایه سوز غم دلم — تویی غارتگر صبر و قرارم

زناصح ای صبا شادم که دانم
ندیده روی زیبای نگارم

من از رندی و مستی و نی و چنگ زدم — چه ملامت کنی ای شیخ که حکمی است قدم
گر نوازی بوفا ور بکشی از پی جفا — حکم حکم تو که ما را نرسد جز تسلیم
ای خوش آن رند قدح خواره فرخنده مقام — که مدام است بخاک در میخانه مقیم
در ره مدرسه و مدرسه پیر مغان — سخت شرمنده ام امروز از آن جام عظیم
خرقه پوشان و گدایان در میخانه — بی نیازند ز شاهنشهی هفت اقلیم
بجز از رندی و مستی نکنم کار دگر — کز ازل پیر مغان داده مرا این تعلیم
واعظا چند کنی بیهده افسانه دراز — از رخ حور و می و کوثر و گلزار نعیم
بخرابات خرام از کف ساقی می نوش — تا نگویی دگر از جنت و حور و تسنیم
ما و تو هر دو خطاکار بهشتیم ولی — تو از آن زهد ریایی من از آن لطف عظیم

گفتم از مطرب و می توبه کنم در پیری
باز گفتم که صبا توبه از این رای سقیم

ساقیا خون شد دلم از جور گردون چون کنم / می بساغر ریز تا خون در دل گردون کنم

ساغری پر کن ز خون بر رغم غیر ای ساقیا / تا که من هم یک ره از غیرت دل ایشان خون کنم

زاهدا منعم ز جام باده گلگون مکن / من بعهد گل چسان ترک می گلگون کنم

ناصحا رو چاره کن طبع موزون مرا / تا من از بند تو ترک قامت موزون کنم

ورنه از آزار دل زارم خدا را تا یکی / آخر انصافی بگو با طبع موزون چون کنم

شمه گر گویمت از حسن یار و عشق خویش / بی نیازت از حدیث لیلی و مجنون کنم

گرچه مجنون باشدم دل از غم دلبر ولی / شاد دارم خویش را تا غیر را مجنون کنم

دردم افزون میشود هر روز چون سنگین صبا
چون توانم چاره اندر درد روز افزون کنم

اگرچه اکنون ای دوست بند از بندم / چو بهر خاطر اغیار نیست خورسندم

امید وصل ندارم ز یار مهرگسل / بیا اجل که بدیدار تو آرزومندم

مرید پیر مغانم که از کرامت او / دل از ارادت مفتی و شیخ برکندم

دلم گرفت ز طامات و زرق ای ساقی / بیار باده که دستار زاهد افکندم

فسانه ایست بگوشم حکایت یعقوب / بگو بناصح مشفق که میدهد پندم

گر او ز فرقت فرزند خون ز دیده فشاند / من از فراق نگاری که به ز فرزندم

گدای سر کوی تو پادشاهی هاست / ز بندگی تو بر خواجگان خداوندم

صبا مذاق من از صبر تلخ تر دارد
فراق دلبر شیرین لب شکرخندم

خوش آستانه پیر مغان پناه ندارم / ولی فغان که در آن آستانه راه ندارم

بپای باده فروشست تا سرم بار او / سری بهمرهی شیخ خانقاه ندارم

بگریه گفتمش از دل بکن نهال وفا را / بخنده گفت در آن باغ ازین گیاه ندارم

بریخت خون مرا و فغان که روز قیامت / بغیر غمزه خونریز او گواه ندارم

نظر بسوی تو گفتی باشتباه فکندم / بصدق قول تو من نیز اشتباه ندارم

بوی گل ز در

بپرسش مه رخت کو شتاب ماه که مهری / چو ماه روی تو باشد تری ماه ندارم

بغیر آه سحر نیست چاره شب هجران / ولی امید سحر زان شب سیاه ندارم

صبا چگونه کشد ترک آه روز وصالش
که همدمی شب هجر غیر آه ندارم

کار بجز عشق آن نگار ندارم / با بد و نیک زمانه کار ندارم

از تو بر خسار غیر قطره خونی / ای دل گم گشته یادگار ندارم

از می وصلت که مدعی شده سرخوش / آه که من بهره جز خمار ندارم

برده دل بیقرار تا سر زلفش / همچو سر زلف او قرار ندارم

فکر رهائی مرا و دل بکف او / گویم اگر دارم اختیار ندارم

قسمت برق آمد از نخست چو کشتم / هیچ امید از دی و بهار ندارم

گرچه صبا در رهش ز منتظرانم
لیک ز نومیدی انتظار ندارم

خوشم گر تیره باشد روزگارم / که دارد روشنی با زلف یارم

نه از یار است از ناسازگار است / که دارد زنده دور روزگارم

بیادم خاک از آن ره که ترسد / بدامانش کسی بیند غبارم

به تیر غمزه و شمشیر نازت / بجسم خسته و جان فگارم

که گر تیرم زنی دل بر نگیرم / وگر تیغم کشی سر بر نیارم

مرا دور از تو کی باشد قراری / توئی آرام جان بیقرارم

بدل نبود خیال بوستانم / بسر نبود هوای لاله زارم

که باشد بی تو گلشن کنج دامم / که آمد بی تو گل در دیده خارم

شب دیگر نخندد بر درزم / چگویم چون بود شبهای تارم

توئی سرمایه سوز عقل و دینم / توئی غارتگر صبر و قرارم

ز ناصح ای صبا شادم که دارم / ندیده روی زیبای نگارم

بهر دیار که رفتم بهر مقام که دیدم
بجستجوی تو گذشتم به پسته تو رسیدم

مرا بهیچ بدادی بکام دل دشمن
سزای من که محبت را بنقد جان بخریدم

مخور فریب نکویان که من ز ناصح مشفق
همین حدیث که گویم شنیدم و نشنیدم

بروز حشر نگشتم تا چه شرم از رخ قاتل
بداین گنه که چرا از تیغ ناله کشیدم

بجز بحسرت دام تو بال و پر نگشودم
بجز بگوشه بام تو ز آشیان نپریدم

امید من از تو بر آمد بخوبی که کشیدی
قسم بجان تو کز تو جز این نبود امیدم

مخور فریب نکویان که در طریق وفا من
چه دوستی که نکردم چه دشمنی که ندیدم

صبا شنیده حدیثی مکرر از لب شیرین
که پند تلخ بخندی ز پند گوش نشنیدم

تا با تو زمی چهره برافروخته بودم
از آتش می خرمن غم سوخته بودم

در میکده بر تن یکی جرعه دریدم
آن جامه که از تار ورع دوخته بودم

از فیض دم پیر مغان رفت ز خاطر
هر نکته که در مدرسه آموخته بودم

انداخت مرا از نظر پیر خرابات
این حاصل زهد است که اندوخته بودم

بشکستم و بوفائی که مداری دل خود را
وز آتش افسرده افروخته بودم

بودم اگر آگه که بهیچش بفروشی
ز اول دل و دین را بتو بفروخته بودم

شمعی است صبا این تن فرسوده که عمری
در عشق بتان سوخته افروخته بودم

جدا ز آن سرو گلرخ سوی گلشن چون گذر کردم
بهر سرو و گلی بنمود فغان و ناله سر کردم

بحمد الله که آگه نیستم از غارت گلچین
من آن مرغم که در کنج قفس سر زیر پر کردم

سرم گر در ره عشقت رود سهل است کز اول
نهادم پای چون اندر ره عشقت ترک سر کردم

ز غیرت چون نمیخواهم غبار ره بدامانت
از آن خاک رهت را ز آب چشم خویش تر کردم

چو دانستم که خواهم مرد در ایام هجرانت
در آغاز غمت مردم حکایت مختصر کردم

چو دیدم

چو دیدم غیر را رحل اقامت بر سر کویت
ز غیرت با هزاران حسرت از کویت سفر کردم

بحمدالله که مردند از غمش اغیار و در پیشش
بکام دل کنون آن منظور خوش منظر نظر کردم

ز خاموشی بسی تاثیر دیدم در گرفتاری
صبا زان در قفس ترک فغان یکسر کردم

تا چند گدازی جان از آتش هجرانم
هجر تو گدازد سنگ آخر نه مسلمانم

با اینهمه گویائی در ذکر تو خاموشم
با اینهمه دانائی در وصف تو نادانم

من کوی تو بسپردم من روی تو میجویم
گو شیخ سخن راند از روضه رضوانم

با لعل تو بیزاری از کوثر و تسنیمم
با روی تو بیزاری از حوری و غلمانم

گر بار شود آخر سر در قدمت سایم
گر بخت شود یاور جان در رهت افشانم

یار از جفا تا تو دامن بمن افشاندی
خونابه دل و دیده افشانده بدامانم

دستی بگریبانت تا هست رقیبان را
دستی بودم بر سر دستی بگریبانم

تا حلقه گیسویت در دست صبا آمد
چون زلف پریشانت پیوسته پریشانم

باشد که شود رامم آن آهوی رم کرده
عمریست که چون مجنون در سیر بیابانم

گفتی که صبا تا کی پوئی ره سودایم
تا هست بجان تابم تا هست بتن جانم

اگر با نوجوانی باده در جام نکردم
درین پیرانه سر بدرود ننگ و نام میکردم

بباغم نغمه پرواز نیست کار و هم حسرت
با فغانی که از صیاد خود در دام میکردم

نگشتم از جوانی هرگز از او شادمان اما
دلی را خوش همی از وعده و پیغام میکردم

ز بیم آنکه کس با او مبادا آشنا گردد
نگاهش‌ها از او در پیش خاص و عام میکردم

بامیدی که در بانش کشاید در برویم من
بنام غیر خود را بر در او نام میکردم

صبا از صحبت تقوی ز ننگ و نام میترسم
دو روز از حدیث رندان در دو شام میکردم

پروای علاج دل بیمار ندارم
آن دل که کنم فکر دل زار ندارم

چندان تفحص خوی کردم که ازین پس
فکر گل و اندیشه گلزار ندارم

گفتم که خرم از تو بجان چنین و گفت
کاین جنس گرانمایه ببازار ندارم

هرکس گل وصلی ز تو چیدست و من از تو
ای خرمن گل بهره بجز خار ندارم

این خسته دل از سینه برون افشدم یکبار
من تاب پرستاری بیمار ندارم

زان گم شده دل نیست بعالم خبرم اما
آگاهی از آن طره طرار ندارم

من روی تو را می‌نگرم از در و دیوار
بیهوده نظر بر در و دیوار ندارم

گفتی که صبا حال دل گمشده بنوشت
آگاهی از آن مرغ گرفتاری ندارم

ای خرامنده سرو سیم اندام
گاهی از ناز سوی ما خرام

تا بچند از وصال و هجرانت
مدعی کامران و من ناکام

منت از عمر کوتهم باشد
که شد آغاز هجر را انجام

خون بجام و سم بمینا کرد
گردش آسمان مینا فام

باعث رنج و مایه طرب است
گردش آسمان و گردش جام

هر که نامش بود بنار عشق
بنود دیگرش بعالم نام

طلعتش از حجاب زلف ببین
گر ندیدی طلوع صبح و شام

حسرتم بین کز و گذشتم شاد
بجوابی پس از هزار سلام

می صافی ز دست صوفی کش
تبرکی چند از غم ایام

صاف باشد صبا ز کینه و کبر
سینه صوفیان درد آشام

سلسله دوستی ز یار بریدم
رشته هستی باختیار بریدم

زانکه قرارش ز جان بریده گذشتم
خود طمع از جان بیقرار بریدم

عهد نهانش بدیگران نگرستم
رشته مهرش با نگار بریدم

ساختم از رشک غیر با غم هجرا
با دل مسکین ز غمگسار بریدم

ادر وصال

روز روز وصال از حرم یار گذشتم
دو ده هستی بنوبهار بریدم

گشت بمن تیره روزگار چو از یار
مهر ز نیرنگ روزگار بریدم

غیر صبا چون نهاد پای درآن کو
پای ز غیرت ز کوی یار بریدم

افسوس که عهد گلعذاران
بشکست چو عهد نوبهاران

بستند ز باده میگساران
من مست ز جام وصل یاران

دردا که زورد روزگاران
ماندیم جدا ز یار و یاران

جز غم ثمر دگر ندارد
نخل امل امیدواران

در مزرع آرزو فشاندیم
تخمی بامید فیض باران

دردا که ندید کشته ما
جز جلوه برق در بهاران

رحم آر بجان چه داری
ای از تو فتاده بیقراران

مردند بیادگان مسکین
از حسرت جلوه سواران

ناکامی ما فغان که نگذاشت
یکبار بیادگار مکاران

اندیشه کن ای نهال سرکش
از شعله آه سوگواران

در کیش تو چون وفا گناهست
مائیم سیه گناهکاران

پیراهن گلبنت پرافشان
چون مرغ دل صبا هزاران

غمی از دلستانی در دلش بین
وزان غم ناله بیحاصلش بین

زگیسوی چو خود عاشق نگاری
هزاران بند بر پای دلش بین

بکویش گرد و منزل عشقبازان
بکوی عشقبازی منزلش بین

نگهش می‌تواند نه نهفتن
بکار عشق درد مشکلش بین

دل از تیر نگاه صید بندی
طپیدن در برم چو صید بسملش بین

بکویش صد هزاران پای در گل
بکوی دلبری پا در گلش بین

دل رز تیر نگاه صید بندی — طپان در بر چو صید بسملش بین
بگویش صد هزاران پای در گل — بگوی و بگیری پا در گلش بین
دلش خون از تغافلهای معشوق — هنوز از حال عاشق غافلش بین
بمعشوقی لبی کامل عیارست — ولی در عشقبازی جاهلش بین
بخت کش کرفتاران بیدل — ز تأثیر محبت مایلش بین

صبا از باده عشق نگاری
بزم عاشقی لا تعقلش بین

ایدل ز جور آسمان جا بر در خمار کن — آسوده جان ناتوان زین چرخ کجرفتار کن
آمد بهار و رفت دی ساقی بساغر ریز می — ایدل بیا بانک چنگ و نی از توبه استغفار کن
بر رغم غیر ای سیمبر یک ره بسوی من نگر — زین غم دمی خون جگر در ساغر اغیار کن
ای از تو رنگ زرد من ای از تو آه سرد من — ای از تو در دل درد من رحمی باین بیمار کن
باشد ز تو جور و ستم بر جان من لطف و کرم — چندانکه خواهی ای صنم آزار جان زار کن
واعظ حدیث عشق گو مقصود خود از دیر و حرم — این خرقه را در می بشو وین سبحه را زنار کن
در عشق ای عاشق بسوز و بندی نظر از رنگ و بو — خواهی اگر عمر ابد جان در سر این کار کن
ایدل مجو عیش و طرب خوشباش با رنج و تعب — مانند منصور از طلب جا بر فراز دار کن
در کوی آن سیمین بدن اغیار را چون شد وطن — یا دل ز جان خود بکن یا ترک کوی یار کن
از غیر مجنون وش ای پسر گر عشق گل داری بسر — چون بلبل خونین جگر جا بر سر گلزار کن

یارب صبا را هر زمان در دین جانان یکان
وز غیر جانان در جهان از هر کسش بیزار کن

چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان — کنم افغان ز فریاد و ز غم فریاد از افغان
بود کوی توام مقصود اگر دیر است اگر کعبه — بود عشق توام آیین اگر کفر است اگر ایمان
گرفتاری به بند تو زهی دولت زهی نعمت — رهائی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان
گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر — اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان

حدیث دوزخ و جنت مگو با عاشق ای واعظ — که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
تنی کازاده رنج از عشق دارد رنج پر جنت — ولی راکان نه در دار دوست دارد در پی رضوان

صبا رو نقد جان خود نثار پای جانان کن
چو خضرت گر بسر باشد هوای عمر جاویدان

خورشید زخاور چو عیان میگردد از خجلت این مشعل زر با رخ زرد	افروخته رخ گرد جهان میگردد درپرده با خترنهان میگردد
این مشعل زرین که شب از وی روزست فی فی غلطم که آفتاب از زر کش	چون مشعل خورشید جهان افروزست شبها نهان وروزها درسوزست
رخسار توشد آینه دار از تقدیر با ابلهای دل عشاق بود	یا ریخته ستاره بر سر مهر منیر کز آینه روی توشد عکس پذیر
ای دست تو چون قضا زبر دست قدر تا دست ز استین برون آوردی	تیر تو قضا گشاده از شست قدر بنهفت در استین قضا دست قدر
ماهی که فزون زچند و چون دو جهان برگردنم آن دست نگارین افکند	چون دید مرا زغم زبون دو جهان یعنی که بگردن تو خون دو جهان
چون لاله زمی بکف ایاغی دارم یارب نرسد بگردش جام خلل	از لاله رخی شگفته باغی دارم کز گردش آسمان فراغی دارم
ای قصر که گشته عرش همسایه تو چون نه سپه صبا کفت زهی پایه تو	خورشید شهان آمده پیرایه تو کافتاده بپایه خدا سایه تو
این قصر که افکنده بگردون پایه	در سایه آن عیان زیزدان سایه

ای دیده کز

این بوالعجبی نگر که شادروانش	گسترده بآفتاب تابان سایه
ای قصر که از قصر فلک داری ننگ فی فی زخدنگ خسرو با فرهنگ	سقف زرشک مقرنس ارژنگ گردیده مشبک فلک مینا رنگ
این قصر که رشک طور سینا باشد هم خجلت کارگاه مانی آمد	این نکته شناسد آنکه بینا باشد هم غیرت بارگاه مینا باشد
این پله تخت شاه زرین تاج است بر حجت منکران دین پایه آن	شاهی که جهان بعدل او محتاج است برهان مبین معجز معراج است
اینه که چو گلبرگ طری خندانی گر دست خدا در استینت نبود	هنگام کرم ولی دو صد چندانی بهر چه زبر دست خداوندانی
انوار جلال در جبین ملک است افلاک در انگشت کهین ملک است	خورشید سپهر خوشه چین ملک است دریای کرم در استین ملک است
ای شاه جهان ای ملک فرزانه من بنده و بنده وار جرم و گنهم	ابروی تو شمع و مهر و مه پروانه تو شاه و گذشت و کرمت شاهانه
این راس رئیس روس انشا از است از آتش شمشیر شهنشه امروز	کاندر سر دار شاه خصم انداز است درهای بهشت بر جهانی باز است

انکس که نهان به پر نیان دار دکاو
افغان ز زمین و آسمان دار دکاو
در جسم لبه نهفته جان دار دکاو
فریاد ان ز زمین و آسمان دار دکاو

کفو از کف خویش جو که نه رنج آرد
هم سایر عفت تورا چار ده
خسرانت نه بر خزانه و گنج آرد
هم فیه ز ندی ز یک سکم پنج آرد

این گلشن سبز و حوض مرمر نگرید
چون بر لب آن جلوه گر آید دارا
در باغ جنان چشمه کوثر نگرید
در آب خضر عکس سکندر نگرید

از آنکه خزان بخز و گمان نگذشت
خوش باش صبا که در جهان بر دی و تو
مارا که دی حادثه عمر مان نگذشت
آن هستی و نیستی بیکسان نگذشت

این قصر که چون سپهر باز پ و زنست
باشد چو بهشت و طلعت شاه درو
تمثال بهشت اندرو جلوه گرست
فرخنده بهشتی بهشتی دگرست

این چشمه که برده آب از چشمه مهر
یا انجم و آسمان تعظیم و نیاز
سیم از کف شه در آن چو انجم سپهر
نهاده بخاک پیش شاهنشه چهر

شهزاده آزاده که والا گهرست
یا مهر در آیینه مه جلوه گرست
افتاده در آب این قصب از قدرست
یا آتش موسوی در آب خضرست

شهزاده بچشمه یا بدریا گهرست
یا مهر در آیینه مه جلوه گرست
یا مردم چشم و چشمه چون چشم ترست
یا آتش موسوی در آب خضرست

این کودک سبز چرده خسرو ترک
چون مردم دیده گوهر پاکش هین
کاین باد اچو یوسف از پنجه گرگ
هم تیره و روشن است و هم خورد و بزرگ

ای شاه زمین که آسمان درگه تست
مردود شهی که از درشه دورست
آفاق کناره گرد لشکر که تست
محمود کسی که بنده درگه تست

چون سوی حریم مهر اشتم راندم
پنجاه و سه سال روز بردم بگناه
برزنه فلک آستین فخر افشاندم
پنجاه و سه روز زان بهان درماندم

آفاقی که پای نا سره کون است
صحرای در منه در یکی مستورست
لیکن ریشش زکون او افزون است
دریای محیط در یکی مکنون است

ای باد سلام من بسلطان برسان
بازم بوطن که نیست جز خاک درت
یعنی بشهنشاه خراسان برسان
ای شاه خراسان چو خور آسمان برسان

دلها نه بخاک طوس تا مارفتیم
با چشم پر آب و سینه پر آتش
با حسرت ز دار دنیا رفتیم
زان خاک که چون باد مسیحا رفتیم

این گنبد زرین که جهان روشن از وست
سبحان الله که از درش باز آمد
باشد مغزی و آسمانها همه پوست
درهای بهشت بر رخ دشمن و دوست

این آینه ای خسرو آگاه نگر
تمثال رخ مشعلی شاه نگر

از نور جمال خویش و عکس رخ خود — که طلعت مهر و که رخ ماه نگر

این پاک گهر که زیب هر محفل داد — هر پایه تخت شاه دریا دل داد
چون محفلی شاه بر آن دیده فکند — خورشیدش از آن شرف بدل منزل داد

ای قصر که آسمان شکوه ایوانت — جسمی تو و آفتاب شاهان جانت
در سایه تو نور خدا دارد جای — این مایه کوارا بود از یزدانت

ای قصر که داری به گردون پایی — بر چرخ برین پای سپرد ست گرایی
اینمایه خدا را بخدا وند سرایی — کت سایه فتاده بر سر از نور خدایی

ای قصر که پای پایه ات بر خورشید — بر پای تو هر روز نهد سر خورشید
تو گر دونی بپایه بر خویش بناز — بر صدر تو شاه آسمان فر خورشید

ای قصر که آسمان گرانگر تو — ای قبله آسمان زمین در تو
خورشید که شاه اختران بوسد خاک — در پیش شهنشاه بلند اختر تو

زین پیکر خوش که کامرانی خیزد — این دود کزین برق یمانی خیزد
از زرنگ نگار کلک مینا کاران — دود بیست که از نهاد مانی خیزد

این ظرف نگارین که بسی دلخواهست — زرین ظرف خلال شاهنشاهست
یا هشت بهشت زینت یک بزمست — یا هفت ستاره طالع از یک ماهست

تا سایه بری چتر و پر ما به فکند — گردون به پیش ز مهر چتر ایه فکند
در سایه آفتاب شاهان ز شرف — بر تارک آفتاب ری سایه فکند

ای ری که رواق حضرت گردون سای — از محفلی شاه پیت عرش گرای
تو چرخ چهارمی و شه مهر منیر — تو وادی طوری و ملک نور خدای

اندر که بود صریر آن غم پرواز — اندر که شهنشاهست بر آن روی نیاز
تا شد ز حسن شاه برین روضه فراز — درهای بهشت بر جهان آمد باز

اندر که ازین روضه و فلکش فردید — این فر که ملک زاده نیک اختر دید
هم زینت ازین ناصیه دارا یافت — هم زیور ازین جبهه اسکندر دید

پرداخته شد بعهد خاقان اندر — آراست چو شهزاده دوران اندر
زد کلک صباش از پی تاریخ رقم — باشد در گنج کشور جان اندر

این تیغ که آتش آتش خواستی — در آتش آن نه آسمان دو دستی
بر قبش بفلک اختر مسعودستی — شایسته دست شاه محمودستی

این قصر که تکیه گاه شاهنشاهست — فردوس فضا و آسمان درگاهست
گر چرخ برین نمازش آرد چه عجب — این سده بارگاه ظل اللهست

این قصر شهنشاه سلیمان حشم است — این چرخ جهین جمال دیوان حجت
هر آینه روشن او چون ماهی است — کاگینه روی آفتاب قدمست

این سده که سدره های دارای عجم / از پایه سدره صدره آمد توام
پشت فلک از سجده او باشد خم / نکشت اگر بپاه کی آمد و جم

ای قصر که پیکر تو جان شرفست / هر خشت تو خورشید جهان شرفست
هست از شرف آستان تو روی زمین / زاندر که زمینش آسمان شرفست

ای صرح ممرد آسمان دایه تست / این سده تو چو سدره از پایه تست
هم سایه کردگار همسایه تست / هم خواجه آفتاب در سایه تست

ای کاخ که سده ات روان افروزد / از صدر تو شمع آسمان افروزد
افروختی از جام جم راز جهان / ز آینه تو جان جهان افروزد

دو شاه همایون گهر فرخ پی / کان پایه جم دارد و انجاه کی
از یک که لطف شهنشاه جهان / آن خسرو خاور شد و این داور ری

این بند که از جواهر پروین ساست / دارای جهان فتحعلی شه آراست
چون دید صبا سجده بر آن بر دو سر است / کین بند کلید گنج اسرار خداست

این تیغ که زهر کام گمراهانست / آتش زن جان مملکت خواهانست
در بحر کف محلی شه در رزم / ابر نیست که بارانش سر شاهانست

این ترک به چین و نغمه سازیش نگر / با تازی و ترک ترکتازیش نگر
بر روی رسن سحر طرازیش ببین / با رشته جان ما ببازیش نگر

ای بر گهر تو تنگ نیلی اصداف / گر هست تو را رعاف در این چه خلاف
گردون جلالی تو و گردون وارد / از خون شفق هر سحر و شام رعاف

ای بحر کف گهر روشن دارد / گویند رعاف صحت تن دارد
نی نی طبع تو نوبهاری عجبست / کان سرخ گل از غنچه سوسن دارد

این سنگ نه سنگ گوهر با سنگی / زین شاخ شکوفه غیرت ارژنگی
منظور شهنشاه سپهر اورنگی / بر مینای نه آسمان زان سنگی

ای پایه سنگ عرش همپایه تست / طوبی خجل از نقش گرانمایه تست
شد پخته ز تو روزی شاهنشاهی / دریوزه گر آفتاب در سایه تست

ای دیگ که بانگ جوش تو تا گوش / در زمزمه تو نای ناهید خموش
در جوشش پی رزق گری کآمد / دیگ کرمش آفرینش در جوش

بیهوده صبا چند سخن آرایی / در مدحت شاهنشه و تن فرسایی
تو آتش و باد و خاک و آن نور خدای / تا کی بعبث آب بهاون سایی

دانی ز چه رو نگار خارم داند / زانرو که نهان و آشکارم داند
رازی که از آن به بنده آزار آید / گیرد چو کنون بنده آزارم داند

ای کوهر با سنگ که دیگ شده نام / دیگ فلک از تو فخر هی خواهد دوام
شد پخته زتو روزی شاهنشاهی / گر او شده پخته روزی پخته و خام

این مشربه دلکش زرین پیکر
کش تمثال فتحعلی شه زیور
بر آب خضر زند ز غیرت آذر
چون تر بود از آب لب اسکندر

این مشربه کاب یار آذر دارد
زان تمثالی که زیب و زیور دارد
هم موسی را آتش طور افروزد
هم دارا را آب سکندر دارد

این روضه محمود همایون فر بین
این کوثر روح‌بخش جان پرور بین
دارای جهان بر لب این چشمه نگر
در آب خضر طلعت اسکندر بین

این کوه همایون فر محمود نگر
که این نیل که سرمایه هر سود نگر
نور یزدان تابان به سینا بین
دریای محیط بر لب رود نگر

دوشینه چو دست دلبر مستم سوخت
زان حادثه جان در دو پوستم سوخت
گفتا گفتم بدست آرم دل تو
از سوز دل سوخته‌ات دستم سوخت

عبری یا پسری که گاه دستافشانی
دل برده ز دست یوسف کنعانی
این روی که او راست همانا که بود
پرورده دست موسی عمرانی

اینک که به بارگاه جم آمده باز
بر خصم هزار در ز رغم آمده باز
شد قبله دین عرب این عالی در
تا بر رخ خسرو عجم آمده باز

طفلی که بود غیرت خوبان چگل
دل را نه بکوی عشق او پای بگل
دیدی که چسان ز دست پیری دانا
بربود بلعب طفل نادانی دل

ای چ

ای چشمه احسان تو در جوشیدن
وآن چشمه همیشه ایمن از خوشیدن
تشریف تو را به نیکویی پوشیدم
گر چه نتوان نکوییت پوشیدن

این جام شهنشه که ولاریز آمد
از آب خضر مدام لبریز آمد
از تیشه فرهاد فنی شیرین کار
چون ساغر نوش باده پرویز آمد

بر قصر شهنشاه جهانست اندر
زان در ز رزق انس و جانست اندر
هر کس که کند نظاره شش جهتش
گوید در هشتم آسمانست این در

این ساغر زر که رنگ شمس و قمر است
زرین جام شاه جمشید فر است
از آب خضر لبالب و بهره ور است
چون بر لب دارای سکندر گهر است

این جام که در دست شهنشاه هستی
آئینه روی مهر چون ماه هستی
آرزم ده جام جمستی آری
زرین جام فتحعلی شاه هستی

تمت الرباعیات
بعون الله
تعالی شأنه
العزیز

ای نگارندهٔ سپید و سیاه / وی طرازندهٔ نگین و کلاه
جامهٔ بخت هر که از تو سپید / خاک درگاهش آفتاب امید
هر که را از تو شد ستاره سیاه / گر بجاه آفتاب در تک چاه
وز پی هر که این کله دوزی / بنگین خضرشش برافروزی
با کلاهش ستاره راز آرد / آسمان بر درش نماز آرد
از نوای پادشاه بخشنده / تن تیره و جان رخشنده
شب و روز از نوای کبود سراب / قلزم قیر و چشمهٔ زر آب
اینهمه چون و چند از تو پدید / گشت بر لوح این سیاه و سپید
تو ز چند و ز چون درون و برون / با چنین چند و چون چنان بیچون
گاه ابداع قدرتت آراست / آفرینش چنانکه بینشت خواست
در عدم بود آفرینش تو / جمله در جلوه گاه بینش تو
بینش ما و آفرینش ما / بندگی راست اینت بینش ما
بدرت بهر چوقت نماز / پشت نه آسمان بخم ز آغاز
آنکه در بند بندگی شاد است / بنده نیست و میر آزاد است
نور ذاتت پیمبر تازی / ظل پاکت شهنشه غازی
کین دو بر قدرتت گواهانند / ختم پیغمبران و شاهانند
بردم آن خطبه کردون گاه / خطبهٔ لا اله الا الله
بر لب این خدیو مهر افسر / وحده لا شریک له اندر
دین آن از حسام این بر جای / ملک این از دعای آن بر پای
همه فرماندهان روی زمین / کمر ابندند در مسالک دین
آن یکی سوده پیش آتش روی / وآن دگر کشته آب روزی جوی
بچلیپا یکی نیاز آور / لشکربانی نماز آور

الکه

آن شمن پیش که با صنم زاری / میکند از دور پرستاری
از سراسر تبر کرده زشت / از سه دوزخ امید و از هشت
همه اهرمنان بدگوهر / بیخبر از خدا و پیغمبر
جز شهنشاه ما که در ره دین / ره همی بسپرد بنور یقین
آفرین در دو بینندهٔ / آفرین خوان بر آفرینندهٔ
پرورش جان با محمد مختار / روشنش دل بحیدر کرار
دیده گریانش بر شبیر و شبر / سینه بریانش زان قضا و قدر
در ره و پیشان بتیغ جهاد / داده بنیاد کفر را بر باد
آسمانیست آفتابش دین / آفتابیست پرتوش آیین
سایه گرد و کار از پایه / در پیش آفتاب چون سایه
کوه خاراش در شتاب بور / آمده سرمه سای دیدهٔ حور
اهرمن سوز آتش تیرش / اژدها خوار مور شمشیرش
پیشگاهش ز ظل شادروان / طیلسان بخش تارک کیوان
پیشکارش ز تف برق حسام / آتش افروز خرمن بهرام
آسمان جهان جان تن او / آفتابش ضمیر روشن او
فیض کان آفتاب از ان در تاب / خواجهٔ خاک و باد و آتش و آب
جاه او کاسمان از و در وای / عالم علم آسمان آرای
عقل مجمر فروز بزم روانش / علم ابجد سرای مدرس جانش
عرش در زیر سایهٔ علمش / آسمان سایه تور در قدمش
آسمان وجود و عالم جود / خواجهٔ عقل و خواجه تاش وجود
صبح دوم جنیبه رایش / عقل اول جنیبه آرایش
دین و آیین از و نوآیین است / پشت آیین و ملجا دین است
قبله جای سروش خاک پیش / چار فرمان پذیر چارگیش

صفت آن پادشاه با فرهنگ / سایه آفتاب را سرهنگ

بر ملوک آفتاب اشتبار / نام محمد علی شه قاجار

آن همایون نهاد خسرو پاک / نجد او رسول پیمبر پاک

تا ببار زجهان ببار آورد / آسمان بر پیش نماز آورد

همه کارش مصون ز رنگ در نهو / رای روشن منزهش از لهو

سال از بیست و چهار گشت فزون / کین جهان کرد رشک انگلیون

من در آن سالیان چه روز و چه شب / از سپاسش دمی نبستم لب

گرچه بردم خسی بباغ ارم / لیک بپذرفت این فضل و کرم

یا رب این شاه باد پاینده / تن او جاودان چو جان زنده

حفظ یزدان به تنش جوشن باد / شمع ایمان بدلش روشن باد

ملک و ملکش مصون ز عین کمال / بخت و تختش قرین بفر و نفال

با ملک زادگان آزاده / هم ملک جمله هم ملک زاده

همه شیران بیشه شاهی / همه میران کاه آگاهی

چون بمیدان جنگ با مردان / کو جهان در جهان بهم آوردان

همه را چنگها گراینده / همه را پایهای پاینده

زین و اورنگ را ز مردوز شاه / کرده فارغ همه بزین و بگاه

افسر و خود خسروان و کوان / زافسر و خود شان بخواجه نوان

همه در ظل باجدار پدر / بادشان پایه زاسمان برتر

روزی آن روزگار زار نور / بشمر رنگ ماه شهر نور

اختران جمله ثابت و سیار / در سعادت بسعد اکبر یار

اختر من که تار و خواب همه / گشت بیدار و آفتاب همه

من چو دولت بر آستانه شاه / چون شباهنگ در ترانه شاه

خواجه تاشان من قضا و قدر / اندران خاک در برابر بر

آن سرایان که من بحضرت وی / سودم از بندگی رخ جم و کی

آن نثارش که من بپایه تخت / بخت فیروز زرافشاندم رخت

من ز آزرم دم فرو بسته / با دلی ریش و خاطری خسته

که نثار و رشاه بنده نواز / بدرش خدمتی نداوم ساز

همگنان را کلاه گوشه بماه / از چه از سفته نگین و کلاه

آن یکی بر نثار کام ملک / گنج افشان همی بکام ملک

لیک از هر پشیزه آن گنج / برده گنجی ز شاه گوهر سنج

من سر افکنده از بضاعت خویش / جان در آزرم از ضاعت خویش

همه از خواجه تاشم در ننگ / که بلی خواجه تاش گوهر و سنگ

از حقارت همه بمن خندان / لیک کف برده پوشش بر دندان

که بناگه روان گوینده / گشته از آن خنده در شکر خنده

کای صبا همت ستاره بخت / که برآز آفتاب وار درخت

اینکت زین بهند زنگاری / که از آن خسته جان و تن واری

گنبر ابای تر ارواح آرد / زاند جان و تن رها دارد

پایه ات را درین بلند ایوان / آورد تاج تارک کیوان

آفتابت در آخرین آید / از روایت زبانه چین آید

زین سپس جاودان ز فال فرخ / مرحمایت بزیر سایه پر

خرمن آسمان و خوشه تو / کشور آفتاب و گوشه تو

چون روان مژده داد مرجان را / شد لآلی پدید مرجان را

وهم آشفته رای گوی نوید / عقل گلگونه سای روی امید

دیده وهم برین و سیار / چهره عقل چون بهشت و بهار

گز چو هم قدیو با فرهنگ / سوی من پویه در یکی سرهنگ

چون فر از آمد آن فرشته بخت / تخت گسترد با آسمان زخت

عقل اسب زن بو هم که این | پای در دامن آر و پایه به چین
پس فکند آن همای زرین پر | بر سرم سایه همایون فر
هم زدید ار آن فرشته سرشت | بر رخم باز شد دری ز بهشت
گفت هان ای صبا درم تا چند | بند خاموشیت بدم تا چند
سایه کرد کار عرش آرای | آفتاب سپهر جان دارای
مر تو را خوانده سوی خلوتگاه حق | خدمت از حادثات این مناحق
خواستم من ز جا دیاران هم | تهنیت گو و آفرین خوان هم
که بلی گر با فتابش سر | زیبدش کامد آسمان هنر
شاه دانا نوز ز نادان کاه | هنری مرد را فزاید جاه
چون بدان باغ در شدم پویان | سرو و سوریم تهنیت گویان
باغ فی روضه بهشت خدا | سرو آن باغ دست کشت خدا
چون فروغ ملک بکاخ بلور | دیدم از دور چون تجلی طور
بردم انجا نماز و سودم چهر | شد برشک اندر آفتاب سپهر
ایستادم با قضای ادب | نام یزدان ز فر شاه بلب
زان فروغ خدا که عرش شید | هیبتی در دلم قرین آمد
بال خم داد کاندر آی بکاخ | تنگ شد بر من آسمان فراخ
لوحش الله چه داور و دارا | مظهر عرش و ظل نور خدا
پایه آن بر اوج علیین | سایه آن با فتاب رهین
پای آن آفتاب کیهان تاب | زیور و ستی از جواهر ناب
در هر آینه عکس آن دارا | زده مینای مهر بر خارا
تا از آن مظهر جمال و جلال | در نغنشد عارفان بضلال
بر لب آن عکوس از هر سو | وحده لا اله الا هو
چون بفرمان بدان مظله بخت | خاک بوسیدم و کشیدم رخت

دیدم از پایه

دیدم از پایه ان سرفرازی | که ز معراج سید تازی
چون ز جنبش دلم گرفت آرام | جم بدین خاک ریخت جرعه جام
یعنی آن آفتاب دانش و دین | رشته بگسست از چه از پروین
آفتابی بذره راند سخن | کاخ شد پر ستاره روشن
بهر تسکین جان من بنده | شد دو مرجانش در شکر خنده
زاد مرجانش نوش مرجان را | نوش زا کس ندیده مرجان را
گفت خندان که ای جهان سخن | آستان تو آسمان سخن
چه سرائی کنون چه رانی باز | چونت دوران این نشیب و فراز
در زمین بوس حضرت شاهی | عرضه دادم ز ماه تا ماهی
بسپاس و ستایش شاهنشد | خاصه آنان که خاک درگاهشند
وین نشیب و فراز کت بنده | بندگان تو را پرستنده
تا ز یاری مرا بلند سپهر | سود بر خاک آستان تو چهر
همه کارم بود بکام و لب ز | با کلاهم ستاره آرد راز
از پس بذلهای دلکش و نغز | که از آن گشت عنبر آگین مغز
رانده شه در خلال آن گفتار | این سخن از زبان گوهربار
که ز ما گشت این سرا چه تنگ | غیرت کارخانه ارژنگ
به که وزد از تنگ و سهو نماز | هم بجانم با و کاری باز
پس نگارندگان به نثر اندر | داده زین راز زیور دفتر
قالبان را ولی رود ز ضمیر | چون گشادی کمان نماند تیر
آری آری زهی خیال محال | باد در بند و آب در غربال
بودی این راز گر بنظم دری | نشدی از ضمیر کس سپری
دل بنظم دریست چون مایل | نشود محو از صحیفه دل
ای که نگران نظم زیر و رانت | گوی گفتار در خم چوگانت

کلک زرین سلب چو برگیری … صفوهٔ سیم ازان بزر گیری
بر تن آذر آور افشانی … جان مانی نمانیا مانی
سخنت کآفتاب تیره ازان … روح شد او عقل خیره ازان
تیره آب حکیم طوسی کرد … آب در چشمش آبنوسی کرد
جنبشی ده بخامه سحار … تا شود باغ خلد را عطار
نافهای تتار بگشاید … مغزها را بمشک انباید
شمعی افروز و مشعلی افراز … روشن آور بانجمن آن راز
چون شهنشاه این سخن فرمود … که تن سوده دید از جان سود
روی بر خاک سودم از زاری … که کرم پی بخاک بگذاری
اثر آن قدم که باد قدیم … در سخن آرد م عظام رمیم
استخوانم در آفرین تو باز … نای ناهید را شود انباز
یکی نطق خوش ز منطق جم … منطق اند ز بان چند راهم
گر کند شاه سوی سنگ آهنگ … خیزد آهنگ پهلوی از سنگ
پس بفرمان شاه هستی بخش … که بجا کی ز جرعه مستی بخش
بوسه دادم بخاک و گشتم باز … گفتم اسرار سنگ و سهو نماز
از سخنهای دلکش و روشن … راندم از رای مقتدای زمن
مفتی روزگار را بوالقاسم … آنکه احکام شرع را حاکم
بسته رسته از جهان پسیج … رنج راحت شمرده راحت رنج
استخوانی نهفته در ژنده … تن او مرده جان او زنده
گنج در دیده ژنده کرده … جان ازین اژدها رها کرده
آب حیوان بچشم او چو سراب … زان گریزان چو سگ گریزد از آب
هستی جان ز نیستی دیده … نیستی را بهست بخریده
استخوانهای جان تن پاکش … پاک تن خفته خار در خاکش

جان او شمع آسمان افروز … تن او کاسته چو شمع از سوز
خار در پای آسمان پویش … خاک تاری مشاطه رویش
تن سبکروح تر ز جان و دران … مغز آکنده استخوان گران
آفریننده در بینش او … کافرین زو با آفرینش او
رانده در مرشد آن خلیفه راز … بایقین راز سنگ و سهو نماز
بهر خواهندگان بدان دفتر … داده از رای خویشتن زیور
تا نماز تو را باز آرد … در فردوس بر تو باز آرد
گر پرستندهٔ خداوندی … بندگی را بچنبر و بندی
هوش در روزن دو گوش آور … رای آن خال روی هوش آور
جان در آور به بند این اقوال … تا روانت رهد ز بند ضلال

قول اول ز شک و سهو و گمان … رانم از رای مقتدای زمان
مجلس جان طالبان را من … کنم از شمع رای او روشن
تا بدانند حکم مطلق را … در ستایش طریقه حق را
کین سه حالت چو در نماز آید … رای داننده چاره‌ساز آید
شک بود آنکه از دو سو یکسان … طرف راجحش بنام گمان
طرف اضعف گمان در فهم … اندرین اصطلاح آمده وهم
سهو باشد عبارت از آن حال … که فرامش کنی یکی ز اعمال
در عمل کاهش و فزایش کار … چون یقین آمدت بسهو شمار

حکم در سهو اول این دانند … آنکه سهو و یقین دو بین دانند
تو اگر نیز طالبی به نیوش … چون شنیدی بکار بر دل و هوش
چون ستادی بر یگانه خدای … از در بندگی دوگانه گزای

عمداً ار رکعتی زیاده کنی باید ش باطل اعتقاد کنی
گر بسهوست شاید آن تقصیر چاره جو شو که هست چاره پذیر
پیشتر از رکوع گر آن کار روشنت آید ای نمازگزار
بنشین و تمام کن که چنین حکم صحت شد از خلیفهٔ دین
ور برکن اندرون شوی داخل زان زیادت نماز دان باطل
حکم این سهو در جمیع نماز اینچنین کشف کرده کاشف راز

سیمین رای آن حجه و آرای با نور امام اگر بدانت رای
روی دل سوی راز دین آور جان خود روشن از یقین آور
گسترم رای آن خلاصه عهد گستر امر تو را بنیو جهد
رکعتی گر کنی بعمدا کم باطلش دان که باطلست آن هم
ور بسهو آن کنی بچاره گرای کامدت چاره ساز راهنمای
چون سلام نماز دادی باز سر بزن و از تو مبطلات نماز
خیز و آن را تمام کن حالی که صحیح است و نیست اشکالی
چون سلامی در آن زیادت شد و آن نه بر مقتضای عادت شد
سجدهٔ سهو بهر سهو سلام باید شکر و ذکر دمت اعلام
آنچه آن مبطل الصلوة آمد صادرت گر در آن فوات آمد
باطلست آن و آن عبادت نیست چارهٔ آن بجز اعادت نیست

رای مرشد نگار مرشد راد روشن آرم برایت از ارشاد
بشنو از من سخن ز سجدهٔ سهو هر چه جز این سخن نیوشی لهو
چار بین را در آور از در هوش بهر منظور جان بمنظر گوش
پنجش آری چو جفت پنجش او آفرین خوان بر آفرینش او

گر یکی سجده آیدت فرموش با تشهد برون رود از هوش
یا که اندر نماز از نسیان سخن سهو آوری بزبان
جای دیگر که غیر موضع خویش ای سلیم آوری سلامی بیش
دیگر آنجا که جان برنج افتد شک میان چهار و پنج افتد
رای مرشد بر شد از ارشاد بشنو ای راد تا کنم ایراد
آن همین خورده دان که گوهر سنج چار واجب شمرده از آن پنج
لیکن آن سجده کان فراموشت گشت و آنکه نگشت از آن هوشت
کرده آن در وجوب آن اشکال گر چه بر مشکلات دین حلال
کرده هم ز احتیاط بی تردید فعل از انهایت تردید
سجدهٔ سهو کن نکرده قیام لیک قبل از کلام بعد سلام

سجده را نیتی است بی تکبیر با تشهد ولی خفیف و صغیر
که شهادت بحق ز وحدت ذات بر رسالت شهادت و صلوات
بایدت بعد از آن تشهد خواند خویشتن را ز بند سجده رهاند
سجدهٔ سهو و سجدهای صلات خبر باذکار تو امان بصفات
با وضو روی کن بقبلهٔ حق بر زمین هفت عضو کن ملصق
با جمیع شرایط و آیین سجدهٔ سهو کن ز روی یقین
نخستین سلام آن سه سلام که از آنها نماز باشد تمام
این شرایط برای مرشد باز گفتمت ای دقیقه جوی نماز

مرجانی که سجده راست سبب بشنو ای رهرو طریق طلب
بمثل مرجانست اگر چار است چارهاش نیز چار ناچار است
متوالی اگر چهار سخن رانی ای سهو را یگانه فن

چون ز یک جنس موجبات چهار / یکی سجده و دان کفایت کار
گر تحتهات فی بوصل آید / در میان سه چار فصل آید
سجده باید بدان سه چار سه جا / نبُنش هم سه چار کن ناچار
چون سلام نماز بد بی نماز / باطمانینه سجده کن آغاز
بعد از اکمال سجده تن اول / رانده و بعضی چنین ز حسن مقال
گر گزارنده نماز و نیاز / چون بفرمان بری ستند نماز
سهو پیش آیدش بحد مقام / خاصه سهوی که در قعود و قیام
در قیامش تشهد آید پیش / در قعود آورد قرائت خویش
بلکه در هر زیاد و کم نماز / ارزه سهو آیدت انباز
سجده سهو میشود واجب / رای مرشد ولی بدان صاحب
وانکه رانیش بسجده در هر باب / نیست ز اصحاب خبر باستحباب
جز در آن پنج کش نخست اخبار / پنج واجب شمرده مرشد چار

مطلب پنجم از دوگانه سرود / که بدو نزاید دوگانه درود
مثل آیات و صبح و عید و سفر / دگر آدینه ای ستوده سیر
یا ز مغرب دو رکعت آغاز / یا دو ز آغاز چار رکانه نماز
هر کجا شک میانه دو و یک / باطلست آن و ثبت در آن شک
ور در اجزای آن شک آرد کس / حکم سابق بدوست جاری و بس
چون تشهد و یا رکوع و سجود / چون قرائت و یا قیام و قعود
ظاهر آن کان نماز باطل نیست / که ببطلانش هیچ قایل نیست
لیک تا از گذشته نرفته محل / بایدت حکم پیش کرد عمل
چون محل شد ز کف صحیحش دان / که بود غیر رکن ور کن در آن

مطلب اول

مطلب اول ای نماز گذار / حکم شک کرد در دو و سه و چار
کوشش کن تا بسر ایت یک یک / چون میان دو و سه افتد شک
یعنی از دو بجزم دل خورسند / لیک از شک ببینی در بند
این شکت پیش آید آن ساعت / گر دوم سجده دوم رکعت
سر جو فورا ز سجده بر داری / خاطر از شک در آن خطر داری
که سیم نیز کرده ام یا نه / راه مقصد سپرده ام یا نه
پیش کز سجده بر فرازی سر / با چنین شک ز سجده بازی سر
حکم فرمود کاندرین خذلان / هست مشهور در عمل بطلان
اندرین رای ای خجسته آرای / که ببطلانش همگنان رای
رای دار دبدین که بنود دور / که اگر هر دو سجده شد مذکور
باشد این کافی و صحیح نماز / که سرت بر سجده باشد باز
حکم آن شک که از پس دو سجود / گشت واقع تو را بگاه قعود
بر سیم رکعتش بنا بگذار / چون بپایان بری بکاره کار
رکعتی ایستاده باید کرد / یا دو رکعت نشسته ای سره مرد
لیکن آن ایستاده ز آزاده / گفته احوط نماز را ستاده
گفته هم احوط ای نماز گذار / که اعادت کنی پس از همه کار

مطلب دوم ای سعادت یار / شک بود در میانه سه و چار
در همه حال کان شکت افتاد / باید آن را بچار بنا نهاد
انجه انت نماز شد چو تمام / انچنین رای آن امام همام
که یک رکعت ایستاده بپای / چاره را سوی احتیاط گرای
یا دو رکعت نشسته باید کرد / چاره انجان بجای آورد
لیک فرموده صاحب فرمان / که دو رکعت نشسته احوط دان

خامه این مکان چنین آمد — کش برای اینچنین گزین آمد
به تعبد بدیر فرمانش — گو بفرما ندهی ببر هانش
حکم شارع گشان چو ذیل جلال — حکما را زبان برهان لال

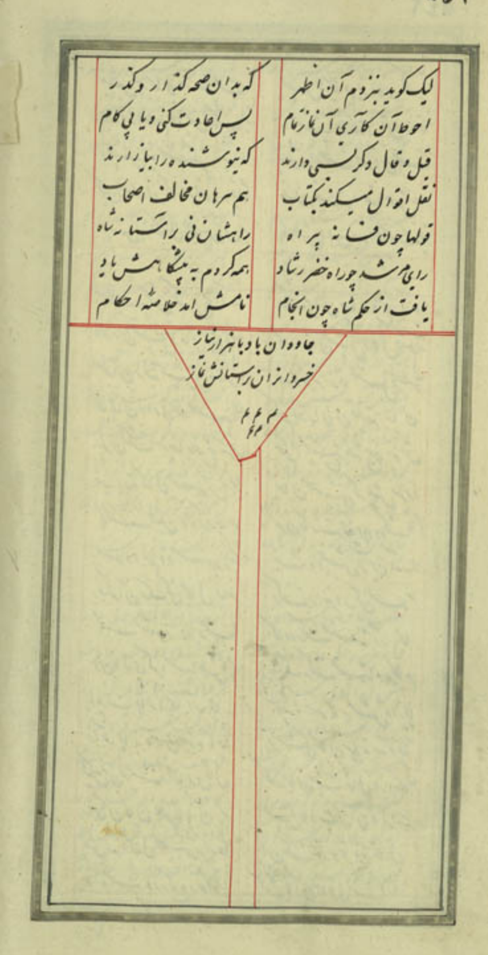
عنبرین خامه مشکبار آرم — این نهان بر تو آشکار آرم
سمین مطلبت نگارم نغز — عنبر آگین کنم از آنت مغز
رای آن پاک رای مسکین دم — آشکار آورم ز بیش و زکم
شک بود چون میانه دو و چار — در همه حالت ای نمازگذار
پیش از اکمال سجدتین از دل — شک افتد نماز دان باطل
پیش نیز آمد این سخن مذکور — باطلش دان که نیست چاره ضرور
بعد از اکمال سجدتین آن شک — گر کنی چاره گو بیت یک یک
بچهارش بنا گذار نماز — چون بانجام بردی از آغاز
از در احتیاط دو بندار جای — گر بجان نوزی از یقین داری
چاره کن چاره ای دل آزاده — بدو رکعت نماز استاده

مطلب چارمین سرایم باز — از که زان عالم عوالم راز
چارمین را که چاره در کار است — شک میان دو و سه و چار است
پیش از اکمال سجدتین آنگاه — گر فتادت بنا بچار گذار
پس دو رکعت ستاده ای استاد — با دو رکعت نشسته فرماندار
هست مشهور کاینچنین مجزی است — حاجت بر اعادت آن نیست
لیکن استاده را مقدم دار — کاحوط آمد برای حکم گذار
از پس احوط آن بفرمان بر — داده فرمان که تکیه هست اظهر
ور بپا خواستی ز بهر نماز — هم شک افتد در آن نمازت باز

بنی

بنشین بر بجای در ساعت — پس بانجام بر همان رکعت
بعد از اتمام دو همین شک باز — احتیاطا گذار آن دو نماز
اینچنین نیز میکنم ایراد — با تو از احتیاط آن استاد
کین صلوتی که در قعود و قیام — صلواتیست احتیاطش نام
پیش از اکمال سجدتین آن نیز — باطلش دان و بر اعادت خیز

مطلب پنجمین که رنج آمد — شک میان چهار و پنج آمد
اندرین قیل و قال بسیار است — کار از آن قیل و قال دشوار است
سخنان رفته پس برون ز قول — درد فاتر ز فاضل و مفضول
طالبان را ولی خلاصه آن — کنم از رای آن خلیفه بیان
چون شکت در چهار و پنج بهوش — حکم این شیخ نکته سنج نیوش
بعد از اکمال سجدتین ار بود — بهمان معنیی که پیش سرود
پس تشهد نشین و ذکر و سلام — چون نمازت ازین دو گشت تمام
سهو را هم دو سجده باید کرد — نیست واجبش قرین آورد
ور گر آن شک کنی بحال قیام — رکعت را خراب کن بسلام
هست مشهور در بر علما — که دو رکعت نشسته آر بجا
آن نمازی که احتیاطش نام — یا بیک رکعت ستاده بکام
بایدت چاره بجا آری — سجده سهو لازمش داری
زانکه چاره همین شود ناچار — بر شکی کان میانه سه و چار
لیکن آن مرشد همایون فال — گفته کان نیست خالی از اشکال
رای آن کاین نماز پایان بر — پس اعادت کن آن نماز از سر
پیش از اکمال سجدتین ار حال — این شکت آورد قرین ملال
خواه سر در رکوع و خواه فراز — گفته با آن دو قول هست انباز



لیک گوید بنزدم آن اطهر — که بدان صحه کند ار وکندر
احوط آن کاری آن نمازمام — پس اجادت کنی و یا بی کام
قبل و قال دگرنسی وارند — که نبوشنده و رابیاززارند
نقل اقوال میکنند بکتاب — هم سرهان مخالف اصحاب
قولها چون فسانه بیراه — راهشان نی براستا زشاه
رای مرشد چو راه خضر رشاد — همه گردم به پیشگاهش یاد
یافت از حکم شاه چون انجام — نامش امد خلاصة الاحکام

جاوران یاد با هزار نیاز
خسروا زان براستانش نماز

دیباچه این خجسته دیبا — پیرایه این پرند زیبا
نام ملک الملوک اعظم — آرایش چاربالش جم
دارنده تاج و تخت و کشور — دارای جهان ابو المظفر
شاهی که نهفته و اهب جان — مرجان شهانش از دو مرجان
خلاق نوا مؤالفان را — قلاع هوا مخالفان را
مبنی بسوال انگار را — از جنبش استین دارا
کشتی کشتی ز زر مه زر — دریا دریا ز درج گوهر
مرجانش وظیفه بخش جانرا — جاندار روی فاقه مرجان را
جود و دل شه چو شیر و چنگال — زر و کف او چو سنقر و بال
گنج از کف راد او برنجست — دست راد اوش بلای گنجست
تخمش که سپهر عالم مجد — زان عالم مجد راکجان وجد
سرها پستی سپهر فرسا — در پایه آن سپهر برجا
تیغ راد اوش که ظلم سوزست — دست راد اوش که جانفروزست
در خلقت ظلم آفتابی — بر کشته مرحمت سحابی
رویش باغی و باغ جانبخش — دستش ابری و ابر کانبخش
گلزار بهشت لاله زاران — دریای محیط ژاله زاران
بهرام که ترک آسمانست — در موکب او جنیبه رانست
جم بر درش اعجمی غلامی — کی در کنفش مجوس خامی
سرهنگانش جهان گشاده — بس همچو سکندرش پیاده
چتری ز فراز آفتابش — ترکی ز سپه فراسیابش
سرچشمه زند کافیش دم — در شهرم دمش مسیح مریم
مریخ کمانکش کمینش — خورشید طلیعه جبینش

ذات وی و ذات پاک یزدان — زین مایه خرد شناخت نتوان
نوریش که ز نور حق جدا شد — از چشم کج دو بین نهان شد
زان ذات که این ازو لست — بر پای عقول با عقال است

ای نایب مهدی از در داد — ای فرق تو فر افسر داد
ای جوهر قدرت خدائی — ای زیب روای کبریائی
ای معنی چار دفتر حق — ای علت نه رواق ازرق
ای مظهر ذات لایزالی — ای نور جمالی و جلالی
ای شاهنشاه ملک ایجاد — ای مهد آرای مهدی از داد
ای عاقله فناستانت — ای واسطه بقا بنانت
ای تخت تو عرش آسمان فرش — ای تخت تو نور شمسه عرش
ای نور خدا اعیان ز رویت — ای روی جهان بخاک کویت
ای دیده هوش از تو بینا — ای سینه تو چو طور سینا
ای عقل نخست شهد شیرت — ای صبح دوم ره ضمیرت
این گنبد کوژپشت جوزن — اهریمن خوی گشت در بین
کارش همه ریمنی و جادو — اهریمن سار و سامری خو
تا تیغ کجت نیام بگزید — گردون بکجی خرام بگزید
کلکشکر آسمان جادو — در کام مسیح زهر دارو
برسند عیسی آشکارا — کناس کنبد نصارا را
ابری که تگرگش آتش تیز — از دریای غضب برانگیز
هر صاعقه اش ز رعد نالان — حراقه جان بدسگالان
زان صاعقه های دوزخ آور — دودی بسپهر نیلگون بر
بر خرمن آسمان زراق — برقی افکن زگنبد حراق

این هشت طویله خران را — این هفت مشاطه غران را
بنیاد ز بیخ و بن برانداز — آتش بتن و بجان درانداز
از دود سپهر دیگر انگیز — هر آخر آن چو آتش تیز
گردون ره ماه و گردش سال — نزدیک شده ظهور دجال
اینک خر او خروج کرده — بانگش بفلک عروج کرده
از هر مویش چغانه و چنگ — بر مثلث دم کشیده آهنگ
بانگ از بن مو بزهره برده — خون در بن ناخنش فسرده
افکنده بر آن جلجل زرتار — هر کوهر آن سهیل کردار
دجال صفات چند جوزن — پیرامن آن خر گران تن
آن مشت یهود پی سر و پا — در کسوت پرنیان و دیبا
هر یک چو در صد طویله خر — لیکن بدر صد طویله کوهر
خرما طلب و وظیفه جوینده — زین ره که متابعان او بند
یهقد رهبودیان غدار — در کوی ز سنگ کودکان زار
که در بر زن نخبه قه چینی — که بر سر ره بره نشینی
اینک بر صدر آسمان قدر — از قدر گزیده جای بر صدر
از سور قضای آسمانی — قلاب قدر بحکم رانی
ماوان همه ناله رود کرده — از سوی به غم سرود کرده
در انجمن پلاس پوشان — اینک بریشم خروشان
جلال نژاد چند بر گاه — نوبت زن این جنید خرگاه
مشتی تکرگر قشه اسم را — بر زهره رسانده زیر و بم را
جولاهه چند خفته بر مهد — چون بند آزار ستانان عهد
دلالان دلال لوبی — بر رابعه رانده ناقبولی
باتعان زکال و هیزم — آتش زن دودمان مردم

قطران سوزان گلخن افروز ... صندل افروز و غالیه سوز
شلغم خواران کوی و بازار ... گلشن آرای و گلشکر خوار
انگشت گزان پی بن و پی ... انگشت نما چو آتش دی
جو سنج دوان جو زن آین ... بر جوزاشان کلاه زرین
از کاهکشان پست پایه ... بر کاهکشان فتاده سایه
فالک بازان کوی و برزن ... بر تارک فر و فال گرزن
کشکینه خوران شنبت و ناز ... کشکاب کشان نوشش طناز
خرسک بازان تباه حالان ... نازان به پلنگ با غزالان
از جو همه کهن سلب نو ... شمامه بکف ز مشک جو جو
آگنده ز زر سپر زن گنج ... جو مانده و آمده گهر سنج
آن لاشه خران پی سم و دم ... دنباله رو خران هیزم
اسپ خور و دوال خواری ... مجروح ز سیخ سوکواری
اکنون همه فربه و تناور ... از تیر و نجیق آسمان در
از جفته بطاق هفت ایوان ... دندان شکن بلند کیوان
آنانکه ز ماکیانشان راز ... از خایه ماکیانشان ساز
اکنون با هم چو راز رانند ... افسانه چرخ و باز رانند
آنانکه سگان ده بکین شان ... صد خرقه ازان پوستین شان
از ناب سگان برزن و کوی ... شلوار دریده در تکاپوی
اینک همه با شلال کوشان ... در صید که جهان خروشان
در شب چو حدیث روز گویند ... راز از آهو و یوز گویند
آنانکه ز خار مایه جویان ... با پای تهی بخار پویان
خواری کش و خارکش بهر جای ... وان خار کهن هنوز در پای
اینک پیشان ز ناز رنجور ... از خار سمور و تار سیفور

آنانکه بهاران

آنانکه بهارشان که دی ... ار گلخن دود بدست شش پی
اینک بارم گرفته آرام ... ناکام گران فزون نشان کام
آنانکه تمه بخار وادی ... از ریزش ابر وزان بشادی
اینک بغم سپاه و راغ اند ... از جوشش راغ در سراغ اند
یعنی که وکیل پادشاهیم ... همواره مدبر سپاهیم
آنانکه بیک قراضه قارون ... وآنگه ز دل هفت خرقه مکنون
اینک قارون راستین اند ... با صنعت سامری قرین اند
لکن بحقیقت ای قرینان ... من سامری هزار زرنیان
آنانکه شبان تیره تا روز ... پسنده براه گیتی افروز
اینک ز مشاعل فروزان ... طفا ز شبانشان بروزان
آنانکه چراغشان ستاره ... دل تفته به نفتشان نظاره
اینک بقطرهای بلور ... افروخته شمعهای کافور
آن پی بصران بصدر محفل ... از دیده تیره تیره تر دل
بر پای مشبهان خرگاه ... کین آمده و رفت آن زور گاه
آنانکه چو خس ز جنبش موج ... گاهی بحضیض و گاه در اوج
دریای جلال را کنون فلک ... سبحان الله مالک الملک

ای صاحب شرع پرده بردار ... دجالی چند را کنون آر
ای صدر نشین مسند شرع ... ای صدر تو اصل و آسمان فرع
ای شحنه چارسوق عالم ... فوجی درزدان امین ز بی غم
ای زیب و ساده سلیمان ... فوجی دیوان بصدر دیوان
ای این گله را شبان ز داور ... جوقی گرگان بگله زنهار
موش غله خور همان بغله ... گرگ گله در بران ز گله

ای شیر خدا خدای را سخت | نیکان را از بدان نگون بخت
شیران سیاه ورز و کوشان | مجروح جان پلنگ و موشان
بخشای که بسته کرد کارت | جاندار ز ریشان بذو الفقارت
الماس دو سر زکان بدر کن | سنگ و در و دشت لعلگون کن
برقع ز جمال خود برانداز | وین مشت یهود را برانداز
شهدی که بکامشان شب و روز | بگزور دران شرنگ جانسوز
ایوانهای خورنق آثار | از زلزله شان ببر فرود آر
موی تنشان چو خنجر آور | وان خنجر شان بحنجر آور
این بی گهران که گوهر آمود | این ناسرکان روی اندود
از گوهر تیغشان بفرسای | در آتش کین شان بپالای
این مشت جهود گوهران را | مشهور بنام خاوران را
کز نام پدرشان ندارند | این طرفه که ننگ از آن ندارند
از آتش خشم و کین فروسوز | از صاعقه بلا برافروز
این دوده که چون سیاه دودند | بر رفته ز گلخن یهودند
با هاشمیانشان معادا | خار افشانان راه طه
از دوزخ کینه آتش تیز | برگیسند دود گون برانگیز
زان تافته تا رگیتی افروز | خاشاک وجودشان فروسوز
خاکستر شان بباد کین ده | زین ننگ رهائی زمین ده
با مردم را از این تباهان | هستند ز کبر کج کلاهان
گردون بکه که نه بچند | با آنکه سلاله کان بچند
زین مشت خسیس ریزه خندان | بر تاب ز نخ چو گوسفندان
سرشان ز قفا بکین در افکن | تن در کو بار کین در افکن

ای ادره

ای زنده و زنده کن نی آرا | گر وقت نه کاری آشکارا
دارا که چنین خلیفه تست | بر سنت و بر وظیفه تست
آن نایب خاص خویش را گوی | کای ملک ستان شه ملک خوی
این تیغ که در نیام داری | از من بی انتقام داری
در هر دم مور مار سارش | در هر تف برق شعله بارش
دریا دریا شرنگ جانسوز | دوزخ دوزخ تف جهانسوز
این خوی که چون فرشته داری | بگذر چو فرشته ره سپاری
همواره فرشته دیو سوزست | از بارقه اهرمن فروزست
این اهرمنان بخوی دجال | دجال وجودشان عم و خال
زان گردون سوز گیتی افروز | جان و تن تیره شان فروسوز

ای تیغ شهنشه مظفر | ای نایب ذو الفقار حیدر
ای قاید نصرت الهی | ای حارس ملک پادشاهی
ای در همه کار یار خسرو | ای زیبای کنار خسرو
ای اژدرهای بهمن اوبار | ای مور تو مار اژدها خوار
ای نارگ سوز مر بدان را | ای رایت بخش مردان را
ای خفته تو در کف دلیران | بیدار و نوان چو گور شیران
ای جوشان نیل سبز آرای | از نیل گهر فشان دارای
ای فرخ شاخ معدلت بار | بار تو همه ام داد و دادار
نیلوفر زنگ و سوری آور | فیروزی برگ و معدلت بر
پیرایه باغ دین و بختی | هم دهقانی و هم درختی
نیروی شهنشهی بهارت | صحرای سبزه و لاله زارت
آری ز بهار رنگ در رنگ | آفاق چو کارگاه ارژنگ

ای با پدران شه بهمن بار ‌‌ ای بر همگان خجسته غمخوار
ای از تو همه پسند جم ‌‌ ای از تو فزوده ملک هردم
ای از تو نژاد کاوه دارا ‌‌ در دشت نبرد نصرت آرا
ای از تو به پیش شاهشان آب ‌‌ ای زآتش تو بچهرشان تاب
ای بر همگان تخت بنده ‌‌ ای سر زهمالشان فکنده
ای از تو نشستشان باورنگ ‌‌ ای از تو بچنگ نبندن چنگ
نازان همه از تو و تو نازی ‌‌ بر بازوی آن شهان بنازی
که از تو کنند روز روسی ‌‌ در دشت نبرد ابنوسی
که از تو بروم کامکارند ‌‌ ملکت گیر و ملک نگارند
که از تو بترکستان توران ‌‌ ترک انداز ستام توران
ای تیغ شهنشه زمانه ‌‌ بادی برآ بجادوانه
وقتست که ذوالفقار مانند ‌‌ خونریزی ازین یهودی چند
وقتست که خشم مهدی عهد ‌‌ دجال نماند از تو در عهد
وقتست که از کار خسرو ‌‌ ارکانش ملک هر روی خو
وقتست که برکشی زبانه ‌‌ سوزی خس و خار این زمانه
وقتست که سوزی از تف خو ‌‌ این کاهکشان کهکشان پو
وقتست که آتشی فروزی ‌‌ انگشت گران یاوه سوزی
گر در خور قدر خود بدانی ‌‌ کاتش بچنین خسان فشانی
گویی که شکار مور من مار ‌‌ مورم همه مار اژدها خوار
انرا که شکار مور ننگست ‌‌ ننگست که نشکرد خراچین
آب گهرم که زهرناب است ‌‌ جوشش نای فراسیاب است
از تاب شراره جهان کنم من ‌‌ پیجاده سلب زمردی تن
مریخ صفت زحل نژادم ‌‌ آتش زن آب و خاک و بادم

کوبه

کوبنده چو برکشم بکین سر ‌‌ سرهای شهان ودایع افسر
چنگ شیران بروز چنگم ‌‌ ملک ایران نگار چنگم
این خارکشان چو خار پی‌بار ‌‌ من داس بنم که بدروم خار
ای تیغ شهنشه این سخن راست ‌‌ کف تو همه زر راستی خواست
لیکن ز من این ترانه بنیوش ‌‌ بل این سخنان بگوشه گوش
تو آتش و آتش این چنان سوز ‌‌ هم صندل سوز و هم خس افروز
تو مهری و مهر این چنان چهر ‌‌ پرتو فکند بعنبر و قیر
باری اگرت ز خونشان ننگ ‌‌ زانت نه بخون فشانی آهنگ
خنجر که تورا اگر کهین است ‌‌ دنباله روت بروز کین است
بکار بدان یهودی چند ‌‌ تا آردشان بقتبله زند
در کاوش سینه های کین توز ‌‌ گردد ز نیام گیتی افروز
بر رغم سپهر دامن خاک ‌‌ از لوث وجودشان کند پاک

ای خنجر اگون دارا ‌‌ تا چند بدین خسان مدارا
ای آتش طبع آب پیکر ‌‌ ای کیوان نژاد مهرپرور
ای کیوانت بدم فسان سای ‌‌ ای بهرامت زبیم در وای
مرغار بن ستمگران را ‌‌ مرهمی سار کین وران را
وندان اژده قضا نی ‌‌ دندان دهان اژدهایی
کز آب تو آتشی جگر تاب ‌‌ ننگست که زآتشت دهند آب
ای ناخن برش غضنفر ‌‌ ای ناب شرنگ زای اژدر
ای جوشن سوز جوشن آرا ‌‌ در عرصه کین بسنگ خارا
ای در دم روزگار دندان ‌‌ از یاد تو کام مرگ خندان
ای در پای ستاره چنگ ‌‌ ای بخت سپهر را فرهنگ

ای غازه گر جمال نصرت
ای برق فش هلال مانند
ای آتش داد شعله برکش
زین مشت یهودی جهان خوار
هم سینه کینه توز ایشان
ایشان که چو رند آسمان رند
ور زانکه تو نیز ننگ داری
گوئی که من آن زمانه سوزم
الشجوز من زنای شاهان
من آن غضنفرم که برزدم سر
من آن مار جهان داده‌ام
این نکته بعالمی مسلم
در ملک تو راجهین ولیعهد
زهر وی و کام این تباهان
او را با جازتی اشارت

ای آخته از تو بال نصرت
در بند نیام ابرگون چند
ای شعله و اژدهش برکش
اوداج زنای بکسلان زار
بشکاف بکام سینه ریشان
در رندش هستی جهان چند
در کشتن شان درنگ داری
بر ترک فلک جگر فروزم
گاهم صدر سپهر گاهان
از پنجه ذوالفقار حیدر
کز ثعبان کلیم زادم
آخر نه زبان صدر اعظم
دریای شرنگ و منبع شهد
شهد وی و جام نیکخواهان
وانگه بنگر قتل و غارت

ای صف شکن و صدر اعظم
ای کلک تو ملکها گشاده
ای روی تو زیب بزم شاهی
ای فتنه ملک بر تو مشهود
ای هر چه ز نیک و بد روایت
ای نام تو در زمانه پویان
ای کلک تو مار گنج آرا

ای مهر نمازت آسمان خم
ای طبع تو داد داد داده
ای رای تو نور صبحگاهی
ای رخنه ملک از تو مسدود
در دیده دانشت درایت
زانکه به نام نام جویان
هم بر درویش و هم مدارا

ای بخت جوان و عقل پیرت
ای چشمه نور آسمان گرد
تن یک دو سه تیر استخوانت
ای جوهر قدرت خدائی
عیسی ز یهودیان غدار
این موران را که پرورشیدی
اکنون همه مار جان گزایند
بر قصد تو نیش زهر کین شان
غافل منشین که انجمن اند
از مهر تو پی نبازگشته
ای چرخ بلند چرخه زال
مپسند که این پسند کس نیست
ای سید قوم کین سادات
از مام تو هاشمی سرشتی
این دوزخیان یهود زاده
هان غیرت هاشمی بجوش آر
احمد که خلاصه بشر بود
از قوم یهود رنجها دید
خاکم بدهان ز باز گفتن
بر بام رهش زنان نشاندند
بر زلور عوش را ببستند
آخر شد ذوالفقار حیدر
کلکت که کلید هر حصارست

ای نازخدا نظیرت
یکی ز ضمیر تو جهان گرد
لیکن دو جهان خرد بجانت
ای مایه داد کبریائی
تا چند بدار کین گرفتار
وین ماران را که پروریدی
اکنون همه گرزه اژدهایند
با جان تو تیره دل بکین شان
با جان تو انجمن بکینند
بر کین نخست بازگشته
داند بتو خویش بال با بال
هم پرواز هما مگس نیست
این قوم یهود را ز عادات
بر خلق ز خلق خویش بهشتی
چون دوزخ تفته رو بباده
پند پدران خود بگوش آر
مر مام تو را همین پدر بود
زان بدگهران شکنجها دید
سیماب بگوشم از شنفتن
خاکستر بر سرش فشاندند
دندان مبارکش شکستند
قلاع یهود یا پیمبر
عمزاد همین ذوالفقارست

لله الحمد ای خردمند — کامد ز توان روانت خرسند
باشاه ز جنبش زبانی — برهان ز خطاهایشان جهانی
چل سال بروزکار خسرو — زانصاف تو این کهن سرا نو
اکنون ز کهن بهودی چند — نو کرده خویش کهنه مپسند

ای مرد یگانه صدر اعظم — وی شمس زمانه بدر عالم
در دین عرب قوام از تو — در ملک عجم نظام از تو
زین رخنه گران ملک و ملت — ملک و ملت قرین ذلت
از دین عرب نه نام مانده — در ملک عجم نه تام مانده
فردا چه جواب مصطفی را — امروز چه عذر پادشا را
ایران همه زین گروه ویران — مشکوی شهان کنام شیران
هم گور با خر نگاور — هم بوم ببام قصر قیصر
هم کاخ شهان خراب گشته — هم آب روان سراب گشته
این بارگه بهشت آیین — کامد چو نگارخانه چین
از پادشهان عرش پایه — بر عرش برین فکنده سایه
هم کاخ وی از نگار مانی — غیرت ده کاخ آسمانی
این بارگه بهشت آیین — کامد چو نگارخانه چین
از پادشهان عرش پایه — بر عرش برین فکنده سایه
چون قصر نه آسمان اعظم — نه کاخ نهاده از بر هم
شش سو به نگارش سری زر — تمثال شهان بصفه ها بر
از تمثال سپهر کاهان — هر صفه صفا ده صفاهان
اینخانه که گلخنش چو گلشن — از شاهان وقف چار ده تن
هم تولیتش بمهدی عهد — تا مهدی را عیان شود عهد

ای وای

این دجالان خراب کردند — آباد شده ز آفتاب گردند
این ظلم خدای را روا نیست — مشکوی ملک چنین سزا نیست
شه زیور تخت و خانه وی — زیبان ویران خراب تا پی
با پادشه سپهر پایه — کز چتر وی آفتاب سایه
کریاس درش پناه شاهان — باج آور او سپهر کاهان
پیوسته چنین بر او و نیز رنگ — با پادشه سپهر اورنگ
از صورت و سیرت این دلیران — طاوس بهشت و مار بیران
دور از درشه بخویش نازند — بر سر چتر شهی فرازند
سی اسب جنیبه همچو دارا — در پیش کشند آشکارا
هرادرناب و زین زرساو — از مروارید و لعل و غاشیه غاو
در پیش پیادگان سرهنگ — کوبند همی بزر بی سنگ
خاصان از پس روان بصد کام — چون خاصان ملک با آرام
صد گام از آن خران راکب — از پس پویانشان مراکب
سرهنگان در نظام موکب — اوای سران هفت کوکب
خاصان ملک براهشان زار — روی از ذلت بخاک ناچار
فرمانداران شه هم از بیم — بوسند رکابشان بتعظیم
کاری که سزای پادشاهست — بر چاکر پادشه گناهست
گیرند چو مال بیوه دهقان — پنهند چو زان نفیر و فغان
گویند که این خراج شاهست — از جور ملک جهان تباهست
گر ما ز ملک سخن پذیریم — باید که جهان خراب گیریم
بالله که جهان ز ماست آباد — بیداد ز خزنه و ز ما داد
تخفیف خراج شه ز دهقان — دارند ز حرص و آز پنهان
گنجی که دهد شه گهر سنج — خود گنج برند رنج بر رنج

با اینهمه فتنه مبرهن   با اینهمه ریو و رنگ روشن

آن اهرمنان رسته از بند   در تخت روان نباز خورسند

از ملک بملک دشت پیمای   چون مرده درون محفه شان جای

از پس زرکان بکوی بازی   در پیش جنیبه های تازی

جوقی ز مزلفان ساده   برگرد محفه شان پیاده

زرین اطباق بر سر چنگ   از لوز و کلیچه رنگ در رنگ

دانان ز محفه ها بپیوست   در هر طبق کلیچه شان دست

زینسان همه ره طبق گشانان   جوع البقر خریانشانان

آن پی پدران پست گوهر   روزی خور دوکدان مادر

از چرخه مامشان فراموش   با چرخ بلند دوش بر دوش

ز آثار شهنشه مظفر   چون داد صبا طراز دفتر

پیواسطه خنجر و گهر سنج   افشانده بدست رنج او گنج

این بچه خوران ز خامکاری   در سر هوس کلاهداری

پنهان بره کژی گرایان   از همسری ملک سرایان

آورده بدام نکته سنجی   آزرده نخستش از شکنجی

پس گفته ز بند مارهائی   حاصل نه جز از سخن سرائی

بگذار بنام ما وفا تر   بگذار چو شه ز ما مآثر

آنگه دو سخن طراز آگاه   وز بیم شکنجه روان کاه

زان پست نهود و پان مغز   آراسته بس فسانه نغز

آورده بنامه از پدرشان   نام عم و خال و بوالبشرشان

دستان شگرف آن قبیله   افسانه دمنه و کلیله

آغاز ترانه هیچ در پیچ   انجام فسانه هیچ در هیچ

بر نامه ز خامی آشکارا   همنام بناجهای دارا

بگذاشته نام آن قبایح   شهنامه و زینت المدایح

بیچاره امید دست رنجش   فی خر که رهائی از شکنجش

ای صدر بزرگ و پیر دانا   ای در همه پیشه ئی توانا

این پایه که شهریار دادت   پا بر سر آسمان نهادت

زان داد که غمگسار دیدت   پس از همه جهان گزیدت

مشک تو زمانه کرد کافور   شد تیره خرت سپید سیفور

سوری صفت زریر بگرفت   شیر آمد و جای قیر بگرفت

گر پاک تن تو ناتوان گشت   نیروی تنت قرین جان گشت

عمری ره راستی سپردی   در درگه شاه روز بردی

نام تو از آن خجسته جمشید   هم قافله با روان خورشید

انصاف تو ای بزرگ چون شد   کز این خوردان جهان نگون شد

زیباست که این سخن نیوشی   این راز ز شهریار پوشی

کین موران اژدهای این گنج   دهقان بغم و سپاه در رنج

افغان زنان همه از ایشان   طغیان سران بشه از ایشان

از کهمش ای یگانه جهد   کامیخته شد شرنگ با شهد

از گردش آسمان وارون   گنج افزونشان ز گنج قارون

ز آهنگ و ساده جهانشان   پیوند بزاده شهانشان

اسباب شهی بهیچ دیدند   پیوند سپاهیان گزیدند

چون شاه سپه کشد سوی جنگ   اینان بهزار گونه نیرنگ

گیرند بشهر خویشتن راه   بارای کژ و روان بدخواه

سدره سبیل جنت بر بند   بنیاد جهان خراب مپسند

این کار بگیر سست و باده   گر آگهی از حدیث کاوه

ازگفته پند های مینوش | افسانه کید شیر و خرگوش
هم بر ملک ملک سگش بخش | هم بر تن و جان خویشتن بخش
از شر به آگهی که چون شد | از فتنه دمنه چون نگون شد
این راز فسون هرگز نیست | افسانه نه بلکه نغز پندیست
دابشلیم آن بپاره شرود | زان یاوه بگیر تا بری سود
تو خفته بکاخ پای و پی | نه خویش خدا را حذر کن
تا خانه فرو بر نیاید | مهدوم ز پای در نیاید
آمد چو سر ابر فرودش | از ناله نماند کان چو دودش
باید زنخست پایه بست | وانکه این بخانه بنشست
ای خانه ملک را تو معمار | این ریشه کنان ملک مکار
ملک آن شه و تو از شهنشاه | در ملک نگاهبان آگاه
گر اینچنان شه زمانی | بدخواه شهنشه جهانی
دیدیم شبان تیره در راه | بس شیر و چیت در تنگ چاه
لیکن نه زچاه آگهش دل | تا در تنگ چه نکرد منزل
باید زنخست چاه انباشت | وانکه بر او راه بر داشت
ایشان همه ژرف چاه زاهند | در کین تو و کمین شاهند
ز آغاز بکین شان میاسای | وانکه بر او راه همسای
چون سنگ اندیش شاه و صدرم | زین غم شده چون هلال بدرم
فرماندادی که خامه من | جنبش گیرد بنامه من
زین شوم گروه تیره کوهر | تاریک کنه بیاض دفتر
فرمان تو را بجان شنیدم | خطی دو بدین ورق کشیدم
این نکته و ورق که دل پسند است | آبستن صد کتاب پند است

ای صدر

ای صدر ستوده آفرینش | در آن نظری بچشم بینش
با اینهمه حجت برامن | با اینهمه نکته های روشن
کز چرخ فرو ستاره آرند | زلزال بکوه خاره آرند
ور بسرایم بکوه الوند | جنبش گیرد چو رود اروند
آرد کرشان بپرده ناهید | در رقص آید چو ذره خورشید
هر معنی آن چو آب حیوان | در ظلمت پاک لفظ پنهان
وندر حبشی خطش معانی | در شب چو ستاره یمانی
اذکار سبحان اسحار | احسنت برین بیان سحار
خوانم ملایک ار تبصر تح | خوانند افلاکهای تسبیح
هر لفظ و در و معانی نغز | یک پوست و هرچه خواهیش مغز
هرکس که نیوشد این دلایل | گوید لقد در تقابل
تازان حسنی تنی گرازان | ار دگذری بخاک شروان
خاقانی بند دستش لیاقین | خلخال ز تحفه العراقین
با اینهمه بذلهای دلکش | کافکند بجان خصمت آتش
گر در تو نکنید ای خردمند | دیوار مثال بلبلم بند
باچه در دیده پیش دارا | آرم ز تو شکوه بجد ارا
گویم کای شاه آسمان قدر | فریاد ز بر دباری صدر
کوه این بسنگ ای شاه | در قسطاس صبوریش کاه
دل در بر آن خجسته دستور | در تاب و توان فزون تر از طور
کاین از نور خدا امجلی | آن را نه تحمل تجلی
هم گویش الخلاصه هوش | این نکته بگوش هوش منیوش
ترکی ز تو چون گشاده تیری | آن تیر ز پا فکنده شیری
آن شیر ز تیر ناله دارد | زان از مژه خون چو ژاله بارد

غافل کان چوب و آهن و پر / از باروی شهر زن حلقه در
انبان همه پر ز چوب و آهن / این و اسطکان خدنگ افکن
پس چون شنود شه این حکایت / از چشم تو چند این نکایت
بگشای نبشته و همی زین پند / زان دم دم آتشین بند
ایمن مشو از نیاز انبان / آگاه کنش ز راز انبان
تا رای ترا ملک پسندد / زان رخنه ملک خویش بندد
سوگند ترا به تیغ دارا / کاین بر تو نباشد آشکارا
کاین مشت یهود انجمن اند / با دولت شه چنین بکین اند
این راز که آشکار گفتم / یک نکته ز صد هزار گفتم
چون این سخنان بعرض شنفت / خندید ز لعل و این گهر سفت
کز جور و جفای این تباهان / ویران کن خانمان شاهان

خاموش صبا ازین شکایت / زاید چو نکات از نکایت
کز پاد افراه داد دادار / گردند بدان سبب گرفتار
بربند دو لب دو دیده بگشای / زنگ آمده ز سینه بزدای
از آب شکیب آتش دل / بنشان و ز دل امید بگسل
بنگر که چسان ز داد دارا / مقصود دل آمد آشکارا
روزی دو بمصلحت گرایان / در تکیه نشسته تکیه بانان
شمشیر شه آهنین دل آمد / بنیاد دل تو از گل آمد
روزی آید که دل کند نرم / سردارد شان زکین دم گرم
زین مشت سبک سران پر زن / سرها که کنون گران ز گرزن
وقتی بینی که بجد ارا / افتاده بپای دار دارا
آن روسپیان که با نوانند / پائی که ز سو کشان نوانند

تیغ دارا درمیانه خونبار / ویشان چو درمیانه های پرخار
گر شعله بلند کرده غم نیست / این شعله فزون ز تکیه و دم نیست
شمشیر ملک بگنج ماریست / زین ماران مار گنج خواریست
این مار شود چو جانگزا شان / گنج همه گردد اژدها شان
زین ساده رخان پس دریده / چینی همه شیشها بریده
وین دختران دلی موی / در پرده زرگ دلی خوی
وین عفرتیان زشت دیدار / با گلخنیان بگلخنی خوار
بنگاه تخت خود گزیده / در سرگین جعل خزیده
آن گنج بباد مانده گنجور / در سحتی مرگ و ظلمت گور
در مقبره یهودیان خوار / وآن مال بگورشان سیه مار
ایوانهای سپهر پایه / کافکنده بآفتاب سایه
آراسته از زر فقیران / پس کاخ بستم کرده ویران
بنیاد همه نهاده از جور / از دور در آن چمانه در دور
از خشم خدا و داد داور / از سیل فنا و روز کیفر
مینی همه را خراب کرده / وین آب روان سراب کرده
ایوان آرایشان بزاری / ویرانه نشین کوی خواری
در یوزه کنان دوان بهر در / از فاقه لباس ژنده دربر
گرزنده بکار بینوائی / ورمرده در آتش خدائی
خلوتکده های آهنین در / کآورده بقفل آهنین بر
آن جوقی یهودیان بخلوت / من و سلوی کنون ز سلوت
در برزخ کاینات بسته / در بانانشان بدر نشسته
بینند چو شیخ راستینی / آرند بجنبش آستینی
کان شیخ بحجره خویش مازار / کامروز بخواجه نیست بار

پچاره سوی قفا سپارد / از شرم همی قفا بخارد
خوشباش که از حوادث دهر / اغشته بشهد ها بسی زهر
شهد همه را شرنگ بینی / نام همه را به ننگ بینی
از خلوتیان اثر نیابی / دربانانشان بدر نیابی

ای طایر عیسی آفرینش / چون طایر عیسوی به بینش
گرد از کهرت نگاه ایجاد / یزدان به تنی از آن بنی یاد
ای بعره وش بعر زاده / لی بعره ساده بر وساده
برصدر سرادق مطنب / چون قمله بعر اجرب
در بیت فراغ دوده دود / باقی به نقات باشد و بود
روشن کن دودمان دودی / فی دود مزابل وجودی
ای قمل دوا جهای خلقان / برخلق تو خلق تیت برهان
اندر تمازیت خفا نام / از بوی تو لوی خفا وام
زین دوره تو قدم سپارد / زرین کویت نتخه آرد
چون دود مقام مستراحت / از ساغر مستراح راحت
باشد کزکت کمن براز جای / هر ضرطه تو ای دلنواز جای
هر فسوه بجوز دلپذیری / بالوی تو فسوه چون عبیری
چون امل ورع نهان بدلقی / تصحیف ورع بخلق و خلقی
ای از تو که در ورع شدی طاق / تصحیف ورع گرفته آفاق
تو هر ره است آن سه یاری / از است سه یار ذله خواری
ای خورده زاستاست زاده / استاده هزار است داده
تیمور ذباب در مطالب / ابن الغرزا مدام طالب
این است که تا سکبت آورد / از فسوه مدام طیبت آورد

ام حجرکرها

هرچند که رنجه دارد جان / وسطی بگاه کنش مرنجان
ابن الغز اگر طبیب یابی / شاید گردمی شکیب یابی
کان آمده بس طبیب خبر / چون بو ایوب مصری اثر
این است نه کان زر نابست / در پرورشش زر آفتابست
کریم کسی بر آن فشاند / زر سره در عوض ستاند
تیمور بزرگ کند مطوق / راووق بزیبق مروق
از بهر مناره چاره سازیست / شعشاهنگ مناره بازیست
هم معدن زر و کان اکسیر / پوسته چو کیمیا تباشیر
هر که که به جنبش گراید / این سرخ سکه زر زر آید
ای فسوه در براز خفته / با ضرطه سخن بر از گفته
در زرین مهد خفته با هم / هم گوهر عهد سفته با هم
با نخوه همیشه گفته نخوی / ور نخوه مدام خورده حلوا
ای چند زنقره غارت از تو / هم ذبان را بشارت از تو
چون آهنک رحیل سازی / از بکه خویش چرمه تازی
بر مرکب خویش تازیانه / سازی زعصیر رازیانه
دنباله روی زپی برازت / انباز تو نخ نوبه سازت
زان خلعت شم گرفته بر دوش / زین حلقه زرکشیده در گوش
هم بستر تا زضرطه بوده / با ضرطه مهد زر غنوده
از زراچه تو مغز بهرام / در ریخ رعاف و درد سرسام
برکاخ خود از درنگ سازی / بر محدث کاز ننگ سازی
آرند بهدیات طبرزد / تا بر خیزی زصدر مسند
بمی زنم تو صد یم آمد / فی صد یم از آن کی نم آمد
هم کفه قاف کاف کفوت / کفو میم تو قاف کفوت

شکر فی الف سپاس گفت / کای میم تو کاف کفر را جفت
تسعین تو تا بهم گشاده / عشرینش ز عشرت اوفتاده
تا شد الف تو کاف پیکر / کفو تو چو کاف دست بر سر
بس مرد سلیم باستانی / کرگفته ببنده راست دانی
کز بهر قضای حاجت خویش / هر سوی هزار قاضیش پیش
هر که چو علف براغ پوید / زان مرزغن استرنگ روید
نبود ز مراتب ریاضی / جز رمل بهیچ علم راضی
کو را نبود ز علم مطلوب / جز رمل دری و لیک مقلوب
از صورت ده هلال پیدا / خصم آمده با تنشان جوزا
برگیردش اول از میانه / بر روی کند آنکه اثنانه
بر خردل اگر گراز داز دل / بوایوب آورد ز خردل
بهراج از و بطرف گلزار / ابن الغرایز آورد بار
از سال جلالی او بچاره / از هفته به کند شماره
روزیش بهفت در فزاید / میلش سوی آن عدد گراید
خورشید فریب ذره پرور / کز ذره شمرده خویش کمتر
گرچه فر آفتاب دارد / با مور چنین خطاب دارد
کای نفی تو مایه وجودم / پی نفی تو پی وجود بودم
گفتم که چه گفت نی مور / منظور شش از آن نه غیر منظور
پیوسته بذکر بایستی / لیکن بدو فتحه قابلستی
از خمسه به پنجه کرده تغییر / وز پنجه ثبت جسته تعبیر
بر سرق خمسه حکم رانده / زان برده مه اشتین فشانده
از دوره مهر آنچه دیده / دو ماه ز بهر خود گزیده
زان از مه دو شماره جسته / زان از پی خویش چاره جسته

روزی که ازین گریچه پوید / زان مرزغن استرنگ روید
ای زیور محفل بزرگان / جویان میم تو میم ترکان
نبود بجلال تو زیانی / گر پس رود شیر آسمانی
کان هست جنیبه رکابت / هم غاشیه دار آفتابت
این قاعده برقرار باشد / گر پیش جنیبه دار باشد
هستی تو کلاه ده کله دار / زنارک آسمان کله وار
امروز بعهد تو کلاه ده / بر شیر فلک نهد قلاده
بشکر طبری به نیم ناوک / چون کوچ که شکر و چکاوک
کز بهر چه آن گروه خودکام / گردند به نیم ناوکش نام
بادست تو بحر ژرف تنگست / یک مور در آن یکی نهنگست
تو آن سره زر نقره کانی / جاندار روی فاقه مردکانی
بستند چو مفلسان بخوابت / تعبیر رود بزر نابت
دیدار تو را بخواب دیدن / باشد بجمال زر رسیدن
آن شش سره زر بهائی / شیرین کن مهر ده هلالی
ناسوده تو را نطفه گوهر / در هاون نقره آسمان زر
پرورده کان نقره ذاتت / زرین شده عالم از صفاتت
مادرزادت چو شب به مادر / افکند فلک خیو بر آن حر
آمد ز بر از عالمی پر / ز قلزم آن مصحف حر
نشگفت که نقره آورد زر / این طرفه که زر شکر دهد بر
آن سیم فشان نه زرفشان بود / این طرفه که زر ز سیم نمود
توای زر منجمد بهر حال / پیدا شده ز سیم سیال
آن سیم و زرت نثار سر باد / سرتاپایت بسیم و زر باد
بر درگه شاه راه بادت / از شاه ز دل کلاه بادت

در حزم اگر چه چقمه نیی / زاندیشه قمر بن بو الحسینی

بادی زدو واهی سماوی
چون دیگ زناب این آوی

بنام خداوند هوش آفرین / دو گوش نصیحت نیوش آفرین
که بخشید گوشت وزو چشم و گوش / یکی راست بین و یکی حق نیوش
زبان خردمند زو پند گو / وزو هوش فرزانه آزرم جو
بگفتار شیرین لبان زو شکر / طبرخون طبرزد ازو داده بر
فرازنده کاخ گردون سپهر / فروزنده چهر تابنده مهر
نگارنده پیکر از خاک و آب / برآرنده گوهر از آفتاب
نبی را هم آراست اندرز و پند / نبی را هم آورد آن ارجمند
محمد شه دین و ختم رسل / بگم گشتگان رهنمای سبل
پناه جهان خواجه کائنات / که جز در رهش نیست راه نجات
ولی رهنما سوی او حیدر است / که او شهر علم و علیش در است
بجز آل پاکش نخواهیم کس / نجات دو عالم همین است و بس
سر من جدا از آستانشان مباد / بجانم بجز داستانشان مباد

حسین ای گرانمایه فرزند من / چو آویزه در گوش کش پند من
دمی لب ز گفتار خاموش دار / بگفتار من ای پسر گوش دار
سوی ایمن از روزگار ای پسر / ز اندرز آموزگار ای پسر
مشو ایمن از روزگار دورنگ / که کس را نماند بگیتی درنگ
ببازیچه بس اختر تابناک / برآرد بگردون و آرد بخاک
تو چون طفلی و آسمانت چو مهد / قضا جنبش مهد را بسته عهد
جلاجل مه و آفتابت کند / از آن جنبش آخر بخوابت کند

اگر داری از سنگ و آهن روان / بفرسائی از گردش آسمان
اگر سنگی او آهن سنگ خاست / وگر آهنی سنگ آهن رباست
گر آسایشی بایدت اندر آن / میاسا بتن پروری یک زمان
چو مردان ره سوی طاعت گرای / بسیجی کن از بهر دیگر سرای
کسانی که جان را قوی خواستند / بطاعت تن ناتوان کاستند
ز من بشنو این پند جان پدر / مکن فخر بر استخوان پدر
توان دانشی گشت کان پروری / ز انکار نادان چه خسران بری
بجیب اندرت گوهری تابناک / چو نادان خزف خواند از آن چه باک
مکن خاطر خویشتن را ملول / ز انکار هر جاهلی بوالفضول
بخیره همه ژاژخا در سخن / تو مستغنی از گوهر خویشتن
دهی هرچه تن را به نیرو اساس / به نیرو نگردی چو گاو و خراس
گرفتم زمین را بکاوی بزور / ولیکن چو گاوی چو کاوی بزور
پس از من مکن تیره آب مرا / مبیند ابگل آفتاب مرا
بکیتی چو از من شدی نامور / بکفر مکن نام نیکم هدر
بنرمی سخنگو بهنگام خشم / باندازه شرم بگشای چشم
چو زن پیکر خود میارای رنگ / که بر مرد رنگ زنانست ننگ
به پیرنگی آرای تن خویشتن / که این زیب مرد آمد آن زیب زن
کسی را که پر رنگ و بو رخ نکوست / به از رنگ و بوئی که در زشت روست
اگر قدر جوئی مپو راه صدر / که بس صدر جو را از آن کاست قدر
ز افتادگی مرد آزاده باش / چو آزادگی خواهی افتاده باش
چو بالید بر خویش طاوس نر / شد او را مگس ران سرانجام پر
حقارت ز حقارت بجائی رسید / که از پر خود فر دهیم دید
گرانی و سختی مکن ای پسر / که از سنگ و آهن نه سخت تر

کند سوده در رزم بازو و چنگ　　هم از آهن آهن هم از سنگ سنگ
چو باد وزان و چو آب روان　　بجو هر سبک باش و نرم ای جوان
نه مر باد در چنبری پا یدی　　نه مر آب در پا وی سایدی
اگر راه یابی بدرگاه شاه　　منه گام جز راستی را براه
بخدمت همه راستی پیشه کن　　ز نا راستی تنگ اندیشه کن
اگر گنج گیرد ز دستت مرنج　　که پر بخت آغاز او داد گنج
بلشکرکش یار ای هر دم زبان　　بدانش جهان آفرین را بخوان
زیانش مخواه از پی سود خویش　　ز بهبود او جوی بهبود خویش
اگر دولت شاه پاینده است　　تو را چشمه عیش زاینده است
اگر خشم گیرد با او درگریز　　ورت خوار خواهد تو آن خواه نیز
اگر سر بگردون برافرازدت　　و گر تن بخاک اندر اندازدت
درین هر دو یکسان فرستش سپاس　　که نبود جز این شیوه حق شناس
گرت تیغ بر سر زند بیدریغ　　ستایش فرستش بیازه و تیغ
که او در جهان مالک جان ماست　　تن و جان ما از جهانبان ماست
کسی را که از شه بدل کین بود　　بدل اندرش به که زوبین بود
بهر سینه کز پادشه کین درست　　همان کینه آن سینه را خنجر است
جهان آفرین چون جهان آفرید　　بر نقش از تن شاه جان آفرید
جهان از جهاندار دارد طراز　　چو تن کامد از جوهر جان فراز
بوز العجبی گر بود دلفریب　　که بی او دولت را نماند شکیب
برون چون رود از تنش جان پاک　　نخواهیش آن پاک تن جز بخاک
بمانیش تنها بتاریک گور　　کنی پیکرش طعمه مار و مور
جهاندار چون از جهان در گذشت　　جهان چون تنی کان ز جان دور گشت
بود بهره جهاندار یزدان شناس　　که باد از یزدان مر او را سپاس

جهاندار محمدعلی پادشاه　　که نامش زماهی برآمد بماه
همه جانها خاک راهش سزد　　که برداشت از خاک ره ننگ و چه
پسندش چو آسایش جان ماست　　پس او هر چه بر ما پسندد رواست
بدارای جان و بدانای راز　　که در جان ندارم بجز او نیاز
دل روشن او چو جام جمست　　ز راز دل عالمی عالمست

کنونت گذارم یکی داستان　　ز دوران گیتی نه از باستان
ز پنجه گرم کم بود سال پنج　　ولی بر دم افزون ز صد سال رنج
بسی نامه خسروان خوانده ام　　بسی نامه بر نامشان رانده ام
ز آثار شاهان با عدل و داد　　بسی نکته با یاد دارم بیاد
ندیدم چو این شاهی از راستان　　نخواندم هم از نامه باستان
نهاد این شهنشاه لشکر شکن　　یکی رسم نو در جهان کهن
جهان را از آن رسم نو تازه کرد　　کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کو رسم شاهی نهاد　　بلنداختری بود با عدل و داد
چو آراست تارک به پیروزه تاج　　نخست آیتش بود رسم خراج
گرفت از رعیت زر آن تاجور　　وز آن پس بیاراست لشکر بزر
ولی آنچه اندار از عدل و داد　　در گنجهای کهن برگشاد
ز بس خواسته خواست ناخواسته　　جهان چون عروسی شد آراسته
سپاه و رعیت از او زر گرفت　　ز زر عالمی را بزیور گرفت
نهاد از کرم این شه پاک کیش　　خراج رعیت بگنجور خویش
برسش تاجداران فرشد باج　　رعیت ولی گیر داروی خراج
درین دست فرسوده زیر پای　　رعیت چو خاکست و شه ده خدای
فشاند بر آن خاک گردانه ها　　ستاند بهر دانه پیمانه ها

بران گر نشاندی یکی چوب خشک
معطر کند مغز چون بید مشک

بنوده جز این خسرو سرفراز
ستمگر گدا از ورعیت نواز

چنین شاه درویش پرور کشت
چنین ماهی از اوج شاهی نتافت

چنین پادشاهی نه جز کار اوست
جهان که خدائی سزاوار او

شود گر زبان هر سر موی من
همه چون زبان سخنگوی من

کنم شکر احسان آن شهریار
نیارم که گویم یکی از هزار

صبا باز گو باز پند پسر
نخواهی که جان گر گزند پسر

برآموده کن نامه دلپسند
ز پیرایه درهای اندرز و پند

ز بهر در حکمت پاره ای گفت
که داری بحکمت دل پاک جفت

کنون ای گرانمایه فرزند من
بفرزانگی گوش کن پند من

بسی پند ناگفته گفتم ترا
بسی در ناسفته سفتم ترا

ز من بشنو این پند و در کار بند
که اندرز من باشدت سودمند

پس از من چو آن خاطرت شاد کرد
دل از تنگنای غم آزاد کرد

جهان آفرین را بمن یاد کن
روان پدر را بسی شاد کن

ز خواب و خور و شاهد دلربا
جدا مان و بر مهر یاران گرای

خور و خواب و شاهد باندازه جو
بجز راه پیوند یاران مپو

بجان مهر آزاد مردان گزین
که بگزیده آزاد مردان چراین

شنیدم که لقمان پسر را بمهر
بیاموز فرمود کای خوب چهر

مخور طعمه جز خسروانی خورش
که جان یابدت زان خورش پرورش

مجو کام جز از بت نوشخند
میارام جز در دواج پرند

بهر خطه خانه بنیاد کن
وز آن خاطر دوستان شاد کن

بگو ای

بگفت ای پسر پند محکم سرای
بگفت ای پسر سوی معنی گرای

خان لقمه برخویشتن کن تنگ
که گردد بکامت چو شکر شرنگ

ز وصل پری باش چندان بری
که در دیده دیو نماید پری

براحت مجنب آنقدر تا توان
که غارت شود زیر تن پرنیان

بدانگونه کن جای در هر دلی
که هر جا شوی باشدت منزلی

دگر پند لقمان بر رای و هوش
گرت رای و هوشیت در گوش کوش

چو گل همنشینی بهر خار کن
بدانرا به نیکی بخود یار کن

شنیدم یکی پادشاه بزرگ
بقید اندر آورد دو درنده گرگ

چو شیر فلک پنجه شان زورمند
بشیران رسن پنجه شان بس گزند

بهر کس که خسرو شدی خشمناک
بچنگال گرگانش کردی هلاک

یکی هوشمند از ندیمان شه
بگرگان کرم کرد بیگاه و گه

بشگفت شب و روز شان طعمه داد
چنین کند مردان نیکو نهاد

برآشفت روزی ملک با ندیم
فراموش شد عهدهای قدیم

بفرمود آن را به بند آورند
ز گرگان بجانش گزند آورند

دگر روز با خاطری پر ز بیم
ملک در ندامت ز قتل ندیم

همی گفت با ناله دردناک
که آوخ چرا کردم او را هلاک

یکی گفت ای خسرو هوشمند
ز گرگان نیامد مر او را گزند

باو چون دوان دیده اند چشمند
ولی نعمت خویش بشناختند

و دیدندش ارزوی یاری بر
ز یاری بپایش نهادند سر

چو در راه احسان بشر کوبی
گزندی ز گرگان نیامد بوی

ملک شادمان گشت و پس خواستش
بتشریف زر پیکر آراستش

تو نیز ای پسر سوی احسان گرای
که پاداش احسان بخشد خدای

دگر بد کنی کیفرت بد رسد   که بنود مکافات بد غیر بد
گرهم بگردون برآید سرت   درآید سر چرخ در چنبرت
سپهرت چنان چیره دست آورد   کت انجم همه زیردست آورد
ز من بشنو اندرزهای چیره دست   حذر کن ز آزردن زیردست
شود آشکار آهن از صلب کوه   هم از آن شود کوه آهن ستوه
ز سنگ و حدید آتش آمد پدید   هم از آن که از زند سنگ و حدید

شنیدم بروزی یکی گوسپند   ز چنگال گرگی رسیدش گزند
بسختی هم از موی آن پا و دست   بروز دگر گرگ بازش ببست
حذر کن ز بیداد خورد ای بزرگ   که افسانه گو نغز داست گرگ
میفزور بر خصم کس شرار   که هم در تو گیرد بپایان کار

شنیدم مرا رفت از ظالمی   که زد آتش ظلم در عالمی
همی آتش فتنه افروختی   بسی خانه مردمان سوختی
شبی آتشی در سرایش گرفت   ستم پیشه جاهل اندر شگفت
که آخر ایم این آتش افروختند   فلان با فلان خانه‌ام سوختند
چو صاحبدلی این حکایت شنفت   شنیدم که با صاحب خانه گفت
شراری که عمری برافروختی   کنون خانه خویش زان سوختی
همین است و بس دهر عهدی که بست   که امرود بر ناورد از کبست
نه آتش در این خانه دشمن فروخت   که از آتش حسرت آنخانه سوخت

شنیدم که گرگی بچنگال کین   بدرّید بر روبهی پوستین
درآویخت با گرگ شیری بجنگ   فرو کند گرگینه شیرش بچنگ

کماندار کان شیر را از کمین   هم افکند از ناوک زهر کین
چو آن تیرزن کرد آهنگ آن   بچاهی در افتاد و بسپرد جان
اگر هوشمندی یکی پند گیر   ز روباه و گرگ و ز صیاد و شیر

ز ابرو و کینه گره باز کن   نکوئی به نیک و بد آغاز کن
بگیتی همه تخم نیکی فشان   که بر جز نکوئی نه چینی از آن

بدیلم مرا بود وقتی سفر   بفرمان دارای جمشید فر
ز خاک سیه پوش و آب سفید   ز امید هستی شدم ناامید
بدانگی دو سیم از گذرگاه رود   کشاورز آن بوم راهم نبود
ستم پیشه مردی ندادش درم   بدشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب آسان گذشتم چو برق   ستم پیشه مسکین بگرداب غرق
رهائی ز زشتی بود با خدای   ولیکن مرنجان دل ناخدای
ز نیکی نکوئی ز بد بد رسد   بهر کس رسد هرچه از خود رسد
باندرز من ای پسر گوش دار   جز این هرچه دانی فراموش دار
چو دست کسی گیری از داوری   بیندازدش از پا پس از یاوری
نکوئی کنش هرچه بد باشد او   بتر گر ز نیکی شود بد نکو
برآرای نیکی که مردان راه   نکو داشته رسم نیکی نگاه

شنیدم یکی مهر روشن روان   بدرگاه فرماندهی شد روان
بجیب اندرش گوهری تابناک   بمعیار چون گوهر خواجه پاک
یکی مرد رهزن بنیرنگ و ریو   ز جیبش گهر خواست بردن چو دیو
ره حیلت آن بدگهر برگرفت   که دستش خداوند گوهر گرفت

بدرگاه سلطان کشاندش بقهر / که تا مثله سازد ز قهرش بشهر
در آن ره که با خوارش میکشید / بزاری ز جان یافتش ناامید
دلی نرم و جانی بآزرم جفت / باو رحمت آورد و با خویش گفت
چو دستش گرفتی ز پا مفکنش / گرفتم که شایاوی آید فنش
چو بر دستش پی داوری پیش شاه / چنین گفت با داور آن مرد راه
که این مرد از دودهٔ ارجمند / فتاده به پستی ز چرخ بلند
پراکنده گنج این پراکنده روز / نماندش جز این گوهر دلفروز
پس آن پاک زاد همایون گهر / سپردش بگنجور آن دادگر
چو داد آن گرانمایه گوهر بشاه / پی یاری رهزن آمد در راه
دلش شاد کرد آن شه دادگر / بمنشور و منصب بتشریف و زر
یکی گفتش از زمرهٔ انجمن / که نیکی نباشد سزای بدان
بگفتش که ای از حقیقت بری / بچشم حقیقت چرا ننگری
چو دستش گرفتم ندیدم روا / که از روی گنجش درآرم ز پا
بلی هست آیین مردان چنین / رجال افسرنشان نکان آفرین

برآور گرت ایوان چرخ بر / چو دارای انجم بچارم سریر
میفکن بخشم باد از غرور / مکن بر ضعیفان افتاده زور
از آن مهر بر مهد گردون نشست / که از آسمان تافت بر خاک پست
بر افتاد افتادگر سایه ات / نهد پای بر آسمان پایه ات
ور آسایش خلق خواهی تو نیز / شوی همچو او سرفرازی عزیز
گر آزاده مردی چو آزادگان / حذر کن ز آزار افتادگان
در اخلاق خواندم مهی ای نکته سنج / ازین نکته گر نکته سنجی مرنج
گزنده کسی چون نشیند بپای / گزاینده نیک باز گردد بجای

کسی کو در افتد بافتاده / زنیک تبرش دان گر آزاده
نباشی اگر نیک مرد ای پسر / بپرهیز گر نیک نباشی بتر
وگر از فریب بزرگی و جاه / بدهقان زبان آوری پیش شاه
خرابی بخلق انگار را کنی / که آباد از آن گنج دارا کنی
رعیت بود در جهان چون رمه / جهانبان ز یزدان شبان همه
چو آگه شود زان زبان آوری / زبانت رساند شه از داوری
ز انصاف دارای بی‌سیم و کاه / از آن جاه آخر در آیی بچاه

بدیوان سلطان فرخنده فال / ز دیلم دو عامل بهم در جدال
خراج ولایت یکی پیش کرد / نماند به از آه درویش کرد
نکرد آن دگر آن قدر و نی قبول / سپرد آن ولایت بدان بوالفضول
بسالی دو گشت آن ولایت تباه / تبه عامل نو هم از تیغ شاه

سلیمی یکی مار رنگین بکف / ولیکن نه تیر قضا را هدف
برون رنگ رنگ و درون پر شرنگ / خط و خال او چون عروسان شنگ
بر آن غافلی کرد تا که نگاه / خط و خال آن مار بر دوش زراه
برافشاند بس بدره سیم و زر / گرفت آن گزاینده مار از سلیم
سپارنده جان بر سلامت مرد / تاننده از زخم آن جان سپرد
ریاست همان مار رنگین شمار / گزاینده جان ناهوشیار
خداوندی و ده خدائی مجو / ز امر خدائی جدائی مجو
چه نازی بجو دکان عزتی بود / عزیز من آن بی تمیزی بود
بعزت چمی در بر و بوم خویش / بذلت [illegible] از نفس میشوم خویش
پراکنده از مال درویش گنج / تهیدست خلقی ز دستت برنج

تو از زر و گوهر پراکنده گل　　جهانی ز جورت پراکنده دل
ز دستت نه دیناری آید برون　　ولی روی خلقی از او دیناگون
بشه گر رسد سر بپیچد از اوست　　وگرنه خدا سرنگون سازدت
مکن ای پسر از پی سود خویش　　دل مردم از نیش بیداد ریش
ز درگاه جز و جدائی مجو　　در آن آستان جز گدائی مجو

یکی را بجا تا ستم پیشه بود　　ز جان آفرینش نه اندیشه بود
یکی گفتش این ناخوش احوال چیست　　چرا از مکافات اندیشه نیست
ز غفلت بدو گفت کای ساده مرد　　ز کیفر نخندید شد ازاده مرد
گهیم از مکافات رنجی رسد　　گهیم از شکنجی شکنجی رسد
بدو گفت آن ناصح هوشمند　　کزین پیش جو دبکیستی گزند
که خواندم در ستم پیشه ات　　وزین نام بدبو د اندیشه ات
جفایت زمه تا بماهی گرفت　　سیهدی دلرا سیاهی گرفت
بعزت دهی نسبت این برتری　　ندانی که در چاه ذلت دری
بزرگان عزیزش کجا شمرند　　کسی را که نامش بذلت برند

شنیدم زنی را یکی یار بود　　وز اندیشه شوهر آزار بود
سری از خری رطبق برنهاد　　که آن ران دهد عقل شوهر بباد
کنیزی در این فتنه یاری دهش　　که شوهر در آمد ز در ناگهش
بپرسید از آن با شگفتی ز جفت　　زن از حیله با شوی بشکفت و گفت
که از مخلب زاغی ای نیکبخت　　بکیسی طبق اندر افتاد سخت
چو از زن شنید آنچه با ساده مرد　　ز بشکستن آن طبق شکر کرد
در آن ساده بگرفت چون گفت جفت　　کنیزک بجا توان پس از حده گفت

کم بی زن

که بس نیست مرخواجه را این قدر　　وگر گون خر را مده مغز خر
تو ای گون خر مغز خر خورده　　که بر غرت خود گمان برده
چه بندی برین کاخ دلبند دل　　که ناابسته زان بایدت کند دل
زمان را سرآرد سر انجام دهر　　بشهروزه گوی و بر شاه شهر
بر ایوان کسری حکیمی نگاشت　　کزین کاخ باید گذشت و گذاشت
اگر هوشمندی و فرزانه　　بنا کن بملک بقا خانه
اگر داری ای مرد فرزانه هوش　　بتعمیر دلهای ویرانه کوش
دل دردمندی ز خود شاد کن　　بلطفی یکی خانه آباد کن

شنیدم یکی عارف پاکدل　　بعالم نپرداخت کاخی ز گل
که چون زیر خاک آخرین منزلست　　چه حاجت بکاخی کز آب و گلست
دل اندر سرای سپنجی مبند　　که ناپایدارست و نادلپسند
بهر انجمن شاد و خرم نشین　　که حاصل ز گیتی نبینی جز این
مشوش در نهار از مرگ کس　　که پاینده جان آفرینست و بس

شنیدم

چنین گفت آن شاه فرخنده بخت　　که ما نیز باید ببندیم رخت
مرا چون همین راه باشد بپیش　　نخندم بکس بلکه گریم بخویش
چو فردا در آنجا دمار از فناست　　بمرگ کسی شاد گشتن خطاست
بلی هر که افتاد در روشنوان　　نگردد بمرگ کسی شادمان

فغان زین ستمکاره گوژ پشت　　یکی را نپرورد کاخر نکشت
سر سروران زان مغاک اندرست　　تن پاکشان در مغاک اندرست

ازان خسروان خاره فرسوده تن / بخاک سیه توده بر توده تن
چراغی نیفروخت کیتی بمهر / که آخر نبندد دو دودش بچهر
نیفشاند تخمی کش ورزه دهر / که ندرود پیکانش از داس قهر
نهالی ازین باغ سر برنزد / که دهرش بکین دهره بر سر نزد
سری را زمانه نیفراخته / که پامالش از پای ننداخته
کجا شد که اختری تابناک / برآمد که نامد سرش بخاک
زداینده هستی است آسمان / بپایان تنت را خورد بیکمان
اگر زنگی این توده خاکستر است / وگر آهنی زنگ آهن خورست
چه بندی دل اندر سرای سپنج / کت آخر فروکند باید برنج

شنیدم یکی عارف سالخورد / درآمد که روشن روان میسپرد
تن عورش از تابش آفتاب / چو موم اندر آتش چو شکر در آب
یکی گفتش ای پیر دیرینه روز / تن از تابش آفتابت بسوز
نجستی چرا در سرای سپنج / سپنجی سرائی پی دفع رنج
بنالید و گفتا درین روز کم / گر آسایش از سایه بنود چه غم
شنیدم که از گردش روزگار / بکیتی فزون داشت سال از هزار
بزرگان چنین از جهان رسته اند / نه چون ما دل اندر جهان بسته اند
چو صاحبدلان بر جهان دل منه / به بیهوده گل بر سر گل منه

شهی کند چشم برادر بخشم / چو دیدش براه بداندیش چشم
دل او در از در دفتر زند خویش / بنالید هم پیش فرزند خویش
بدو گفت کای مهربان مام من / که شیرین ز شیر تو شد کام من
بدو گر بفوت برآری نفس / ازان به که بر من بگریی اسیر

کنون

کنون گر پریشان یکی مو برد / ازان به که اعدا کشندت برد

بروزی خوشتر از روز جوانی / زمین و آسمان در شادمانی
سعادت در سعادت سور در سور / طراوت در طراوت نور در نور
بمجمر باد را عود قماری / بهامون خاک را مشک تتاری
شده ناف زمین پر نافه مشک / ز مشکی کامد از آن مغزها خشک
دمن را دامنی چون تازه باغی / فروزان لاله چون روشن چراغی
چو ابر دست دارای گهر سنج / سحاب افشانده گوهر گنج در گنج
ز چهر سوری و آهنگ ساری / به تنها جان بجانها عیش باری
طراز جعد سنبل عنبر ناب / چو زلف خوبرویان تاب در تاب
زجام نامیه سوسن سیه مست / چنان کز بذله سنجی ده زبان بست
شده از بهر زیب بزم دارا / گل افشان شقه هر خاره و خارا
دران فرخنده روز عالم افروز / که عالم بود چون نوروز فیروز
بعید شادی خرامان شادکامان / بدامان چمن دامان بدامان
نه چون من پای در دامان کشیده / نه چون من زآسمان ناکامی چشیده
همه یاران بطرف جویباران / خرامان دست بر دست یاران
من اندر کنج تنهائی نشسته / بروی خویش در چون کنج بسته
غزالان سوی صحرا سر نهاده / غزلخوانان بکف ساغر نهاده
من از بازیچه اختر پریشان / پریشانتر ز من بیچاره خویشان
زمین بدخواه و گردون بدسگالم / نی در ناله تا اختر زنالم
چو خاک ره ز خاری پست گشته / ز هر امید کوته دست گشته
بجز مدح شهنشاه زمانه / که باشد ورد جانم جاودانه
نه جز ذکرش بود ورد زبانم / نه جز نامش طراز داستانم

که تا که مدت محنت سر آمد / منادی از در خسرو در آمد
که ای بخت آمده بر آستانت / طلب فرموده دارای جهانت
ز جا جستم چو از آتش سپندی / نهادم پای بر پویان سمندی
بوقت پویه شاهین شکاری / بگاه جلوه کبک کوهساری
بچستی چون پلنگ صید دیده / به تندی اسپ و آهوی رمیده
بچالاکی تکاور راه پیمای / نه پا دانستم از سر نه سر از پای
همایون بخت آمد خضر راهبر / به آب خضر یعنی خاک آن در
بدرگاه شهنشاهی رسیدم / علم بر ماه از ماهی کشیدم
بشادی آستان را بوسه دادم / بخاک آستانش رخ نهادم
مراحل بر مراحل در نوشتم / ز دیوانگاه خسرو برگذشتم
بعشرتگاه شاهی بار جستم / غبار کلفت از رخسار شستم
تعالی الله یکی قصر همایون / بنا مرز و بر از قصر گردون
برفعت سایه اش چون طور سینا / برفعت پایه اش بر چرخ مینا
هم از نور خدائی سایه دیده / هم از خورشید شاهی مایه دیده
در آن از خامه مانی و آزر / بدایع نقشهای روح پرور
ز یکسو رزمگه با لشکر روس / بسی رو بینه تای آهنین کوس
بیکسو صیدگاه شهریاری / شکار انداز شیران شکاری
مقرنس سقف آن خورشید سایه / نه بر خورشید از آن افتاده پایه
بکرسی چون سلیمان شاه ایران / چو آصف صف زده هر سو وزیران
صفاتش مظهر ذات خدائی / بذات و صفات کبریائی
جمالی کش ندیده چشم بینش / کنون شد جلوه گر زین آفرینش
وجودش علت ایجاد عالم / ظهورش بانی بنیاد عالم
تتق بربسته زو این هفت پرده / عروسان زو در آن هر هفت کرده

درین

درین نه پرده آنکو پرده دار است / ازان پی پرده بودش آشکار است
بهر جا پا نهد گاه نگارش / نهد سر خسروان چار بالش
بران دل بسته از مه تا بماهی / بچهرش گشته مفتون پادشاهی
بماه اصفهان و شمس تبریز / ز کلک و لب شکربار و گهرریز
ملک فرمود تا شعری نگارند / در آن شعری دو از من بنده دارند
که از آن نظم و نثر آموزگاران / بدانند از نو روزگاران
بپاسخ آن دو دانا لب گشادند / زمین در پیش خسرو بوسه دادند
که اینک کلک مان گوهرنگار است / بنظم دیگران ما را چکار است
چو زان پرمایگان این راز بشنفت / شهنشاه جهان خندان شد و گفت
که گر کلک شما گوهر طراز است / صبا را نیز کلکی سحرساز است
برزم آرای طوس و میر گنجه / فکنده پنجه از سر وی پنجه
وزیران از هواخواهی همه سو / شدند اندر بساط شه سخنگو
یکی از من بخبره راز گفتی / یکی از همنوایان باز گفتی
یکی گفتا صبا سحرآفرین است / سراسر نظم او در ثمین است
یکی گفت از نشاط انبساطات / نشاط طبعم از نظم نشاطات
یکی گفت از خم دانای تبریز / بود جام سخن چون شیشه لبریز
ز حفظش خط خوبان شرمسار است / بنظم و نثر فخر روزگار است
همه با یکدیگر در این ترانه / که ستودم من چنین بر آستانه
سلیمان چون بمورش دیده افتاد / طلب فرمود و گرد از ماجرا باد
همان گفتار رفته باز گفتند / همان درهای سفته باز سفتند
بپاسخ خواستم رانم خطابی / سرایم هر سوالی را جوابی
ادب گفتا نه جای خودستایست / حریم بارگاه کبریائی است
زبان از خودستائی باز بستم / پس زانوی خاموشی نشستم

بلب مهر خموشی بر نهاده — زبان بربسته و بازو گشاده
زمین در پیش خسرو بوسه دادم — از این پس بر دعایش لب گشادم
که شاها دولت پاینده بادا — قدر چاکر قضاست بنده بادا
بنامت خطبه خوانی مشتری را — در انگشت فلک انگشتری باد
سپهر چنبری بادت بچنبر — بکبریاس جلالت حلقه در
زمین آستانت آسمان باد — ملک را روی بر آن آستان باد
بوم من کی چو باران گهر بیخ — برافشانند گوهر گنج در گنج
گر از چاه مقنع مه برآید — بباه آسمان کی همسر آید
وگر سرچشمه صافی زلالست — کجا با بحر پر گوهر همالست
بکف گر هر زالی را کلافست — بنام پور زال او را چه لافست
بود پیکان کودک سوزن بام — خدنگ آرشی چونش نهد نام
کشد گر باز گل گر پا نهد وردست — نهد گر زن لبر گرز زن نه مرد دست
اگر بخشد بباران گهر سنج — بباران که دارند از گهر گنج
عجب نبود که دانا شهریارست — درین کس را نه ننگست و نه عارست
مفرح را طبیبان خردمند — بسایند ار بسنگی گوهری چند
چرا باید ستودن خویشتن را — قبول شاه باید هر سخن را
سخن بر نیک و بد هر کس گزارد — اگر نیکست اگر بد شاه داند
بحمد الله که خسرو نکته سنج است — زوارهای دری دارای نجبت
هران گوهری که از خاطر خزانست — کشد بر دامن هر گوش و دامان
جهانی را عروسی دلپسندست — پسند شه گرش پیرایه بندست
سخن کوته شهنشه داد فرمان — که هر کس از سخن آرند برهان
هر آن نظمی که مقبول شهنشاه — شود چون شاه گردد زیور گاه
بجرگاه جهاندارش نگارند — سرش بر اوج نه خرگه برآرند

بفرمان کلک

بفرمان کلک گوهر برگرفتم — ورق را در زر و گوهر گرفتم
نگارستان رزم خسروانی — رقم کردم معانی در معانی
قبول شه بر آن گر افکند رخت — زهی طالع زهی دولت زهی بخت
وگر مردود شه گردد نابست — سزای آتش و شایان آب است

کنون بشنو شکار پادشاهی — که صیتش رفته از مه تا بماهی
شهنشاه جهان خاقان اعظم — طراز مسند کی افسر جم
تعالی الله کی فر آگهی — گرفته صیتش از مه تا بماهی
سمندش چون کند از پای پرخاش — ببالد خاک ره بر اوج افلاک
ضمیر روشنش جام جهان بین — همه راز جهان روشن در آن بین
خم چرخ از کمند صید بندش — سر افلاک در خم کمندش
نگارستان گردون صید کاهش — در آن نخچیر گردون صید گاهش
قضا بازی بدستش تیز پرواز — قدر صید ضعیف چنگل باز
چو از صید حمالک بازآسود — بصید کالبوش آهنگ فرمود
کلاه چنبر دانی بر شکسته — فلک را گرز او چنبر شکسته
به بادی بر نشسته چون سلیمان — بکامی در نوشته این شادروان
زپی وهم حکیمش با صد اندوه — تو گوئی بسته بر پا آهنین کوه
زمان آرد بپا در تازیانه — یک جستن بجا ماند زمانه
کتیبه در کتیبه خیل در خیل — جنیبه در جنیبه سیل در سیل
درفش کاویانی برتر از مهر — چو مهر افروخته در سایه اش چهر
بر پیش اندر جنیبتهای تازی — ز کشتی با جنیبت کش ببازی
بسی برگستوان دار سرافراز — بسی برگستوان در ناوک انداز
عیان بر کوهه خیلی عقابی — بکوهی چون فنه وزان آفتابی

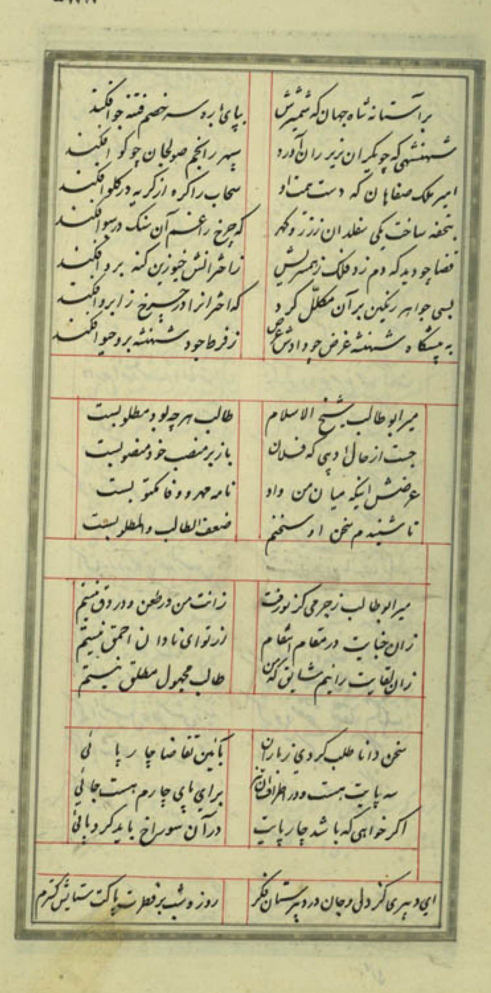
بر این آیین شهنشه با غلامان | بسوی آن نگارستان خرامان
تعالی الله زمینی آسمان رنگ | چمن اندر چمن فرسنگ فرسنگ
تو گویی دست دارای ظفرمند | بهمنی پرنیان گوهر پراکند
زمشکین آهوان مشکوی خسرو | فکنده لاله بر خورشید پرتو
هوایش مشکبار و مشک آمیز | زمینش غم زدا و عشرت انگیز
بر آن وادی غزالان تتاری | خرامان با هزار امیدواری
پرافشان هر طرف رعنا تذروی | چو طاوسان زهر سروی بسروی
بسی گور و گوزن و شیر و آهو | در آن وادی بشادی در تکاپو
بسی دراج و کبک از هر کرانه | بصید شادی درین دلکش ترانه
که خسرو را کنون رای شکارست | بسی فتراک جو امیدوارست
گرانا این سعادت آورد رو | که بگشاید بصیدش شاه بازو
دهد گردون گرانا این بلندی | گران فتراک یابد ارجمندی
گرانا گر دهد این دولت بیشتر | گر آب خنجرش سازد گلو تر
زطالع تا گر این عیش زاید | که خسرو ناوکی بر وی گشاید
غزالان سرمه سائی کرده آغاز | بچشم اندر کشیده سرمه ناز
هزاران خیزران شاخ شبشم | همه فاقم سرین سنجاب گون دم
پیاده ناوک خسرو ببازی | چو پران ناوکش در دلنوازی
یکی بگشاده ناف مشک پرور | زمین زان نافه از نافش معطر
یکی گفتا منم از جوق یاران | بسنه او در کمند شهریاران
یکی گفت از نورد خودستائی | که دارم با سگ شه آشنائی
گوزن و گور ظفر آغاز کردند | بطفرا آهوان لب باز کردند
که گرچه صید آهو نیست آهو | ولی شه گر بآهو آورد رو
چو آهو در معانی عیب آید | بسوی عیب خسرو کی گراید

غزالان وگوزنان

غزالان و گوزنان شاخ در شاخ | بهم از داوری افتاده گستاخ
در آن نخچیر که افتاده شوری | غزالی هر طرف هم سنگ گوری
بدین دعوی گوزن و گور و نخچیر | در آخر داوری بردند با شیر
که او بر وحشیان مالک رقابست | بهر چه او حکم فرماید صوابست
چو شیر آگاهی از آن داوری یافت | ضعیفی چند در کند آوری تافت
باشان بانگ برزد کاین سخن چیست | درین وادی شکارش غیر من کیست
غزالان با سگ شه عشق بازند | گوزن و گور با یوزان بسازند
که نخچیر ملک جز شیر نبود | ملک را جز ملک نخچیر نبود
شهنشه آفتابی بی حجابست | بگردون شیر صید آفتابست
مپسند ار بدگمان زین نارفت | که این قسمت ز دیوان قضا رفت
درین گفتار کز ره گرد لشکر | بزد بر آسمان چتر معنبر
زمین در جنبش آمد از مواکب | شده گرد مواکب تا کواکب
درفش کاویانی بر کشیده | سر از نه آسمان برتر کشیده
بگرد مهچه اش خورشید هاله | زپروین پرچمش زرین کلاله
شکار افکن ملک فرسنگ فرسنگ | بدام و دد جهان چون دام شد تنگ
سگش بر شیر زآهو گرفته | بصید شیر و آهو پی گرفته
شه ساز چنگل باز شکاری | چو لعل از خون کبک کوهساری
در آن وادی زبس پرنده ناوک | مشبک گشته منقار چکاوک
بسی آهوی شیر افکن بهر سو | فکنده خنک آهو تک بر آهو
ملک هندی بلارک بر کشیده | گوزن و گور در خنجر کشیده
بهم از ذوق تیغ شهریاری | بتن جسته زشیران شکاری
کشیده پای کوبان شیر و آهو | بکف جان سوی شه پویان زهر سو
که شاید زخدنگی تیز پرواز | بدیشان جاودان جانی دهد باز

در آن خرم فضا هر سو غزالان — بجان از حسرت زخمش نالان
کمانی کو کمین بر صید بگشاد — خدنگش را شدی هر صید صیاد
وشاقانش چو خنجر بر کشیدند — غزالان زان بهم خنجر کشیدند
بهم پیشی گرفتندی ز هر سو — ستایشگر مرا ایشان زا بازو
چو شیری کو در آرد گور در زیر — ملک در زیر چنگ آورد بس شیر
نه شیری ماندی از شمشیر شاهی — که افغانی بمه تا بد ز ماهی
شه از زه گیر شه چون در فغان زه — بر آمد از زمین و آسمان زه
سر شیران بفتراک وشاقان — همه آهوشان زرین نطاقان
ز تیهو شد تهی هر صیدگاهی — ز خون بیجاده هر سنگ و گیاهی
صبا گو نه سخن کاین راز گفتی — بر آئینی که باید باز گفتی
گر اطنابی درین گفتار کردم — ز شوق مدح شه این کار کردم
سؤال شه سؤال نورزدان — جواب من جواب پور عمران
مرا پا لنگ و پایان بیابان — زبان الکن ثنا بی حد و پایان
چو گفتن مدح شه نتوان کماهی — من و یاد و دعای صبحگاهی

دل خوبان همیشه صید بادش
تن شاهان اسیر قید بادش



بر آستانه شاه جهان که شمشیرش — بپای اره سر خصم فتنه جو افکند
شهنشهی که چو بگران زیر ران آورد — سپهر را انجم صولجان چو گو افکند
امیر ملک صفاهان که دست همت او — سحاب را گره از گریه در گلو افکند
بتحفه ساخت یکی شمعدان ز زر و گهر — که چرخ را غم آن سنگ در سبو افکند
قضا چو دید که دم زد فلک ز همسریش — ز اخترانش چو زین کنه برو افکند
بسی جواهر رنگین بر آن مکلل کرد — که اختر از ادر چرخ ز آبرو افکند
بپیشگاه شهنشه غرض چو دادش شرح — ز فرط جود شهنشه بروی او افکند

میر ابو طالب شیخ الاسلام — طالب هر چه بود مطلوبست
جست از حال ادیبی که فلان — باز بر منصب خود منصوبست
عرضش اینکه میان من و او — نامه مهر و وفا مکتوبست
تا شنیدم سخن او سختم — ضعف الطالب والمطلوبست

میر ابو طالب ز جرمی کز تو رفت — زانکه من در طعن و در دق نیستم
زان جنابت در مقام انتقام — ز ر توای ناوان احمق نیستم
زان لقایت رانیم شایق که من — طالب مجهول مطلق نیستم

سخن دانا طلب کردی ز یاران — با این تقاضا چار پائی
سه پایت هست و در اطراف آن — برای پای چارم هست جائی
اگر خواهی که باشد چار پایت — در آن سوراخ باید کرد پائی

ای دهری کز دلی و جان در دبستان بگر — روز و شب بر فطرت پاکت ستایش گرم

در حسابم گرچه فاضل بود گفته ای گر تو | ثبت گردی نام باقی گرچه ناید باورم
ان دهان در دوستی بندی سرایم گر ترا | تا از این پس بر مراد دشمنانت ننگرم
نام باقی را ز فضل خود محو کن | تا نماند نام تو باقی بغیر دود و قرم

ای همایون منظر رو گنگ خرام | گر تو گردیم مانند گنگ
طعمه سیمرغ قاف دولت را | نیست از وحش و طیر الا گنگ
قاقیا همچو ماکیان دارم | گرچه خندد بکوه و صحرا گنگ
زاغ شاهین شکار طره گشا | تا شود زان کمند بر پا گنگ
دارم اندر قفس انغامه دل | بوکه گردد چو مرغ حمقا گنگ
منقل و باب زن مهیا شد | از تو باید شود مهیا گنگ
در دم آید ز شوق شعر تو باز | گر کند آشیان بشعری گنگ
گر بود همچو ماه بر گردون | یا چو ماهی بود بدریا گنگ
باید ای عندلیب طوطی نطق | هدیه آری بخان والا گنگ
انکه در روزگار معدلتش | بسته از خون باز خا گنگ
انکه چون تقویت کند بضعیف | همچو شاهین شود توانا گنگ
انکه انفاس روح پرور او | از گل آرد چو مرغ عیسی گنگ
انکه نالد ز شوق باب زنش | گر کند آشیان بطوبی گنگ
انکه از میل خاطرش زیبد | گر بود مفتخر بعنقا گنگ
تا که باشد بجام راوق می | تا که دارد بکوه ماوا گنگ
باد در جام او مصفا می | باد در کام او مهنا گنگ
جاودان مطبخ نوالش را | بسمین بود مسمی گنگ

در بن غم اگر دسترس بودمی | بخاک در شاه رخ سودمی

بنازی

بنازش چو جان در بر آوردمی | بجان از دل و جانش بستودمی
بیکایک بر آن شرح غم کردمی | دمادم ز غمها بر آسودمی
ز هجرش گهی زار نالیدمی | ز وصلش گهی شاد بغنودمی
بجان راحت عشرت آوردمی | ز دل زنگ اندوه بزدودمی
بر آن گرد جز دیده ننهادمی | بر آن خاک جز چهره ناسودمی
بچشم اندرش سرمه سا بردمی | بچهر اندرش غازه سان سودمی
به بیچارگی راز دل گفتمی | بدرماندگی چاره فرمودمی
ستمها که از آسمان دیدمی | بزاری بر آن شرح بنمودمی
بکینش کمر تنگ بربستمی | بروبش در فتنه بگشودمی
رخ روشنانش سیه کردمی | تن ساکنانش بفرسودمی
بگرمی شرارش در افکندمی | بدود آفتابش در اندودمی
ز تن درع کیوان برآوردمی | ز سر خود بهرام بر بودمی
دم الحیض ناهید بگرفتمی | بدستار برجیس آلودمی
هم از گیسوانش برکندمی | همه سنبلستانش بدرودمی
بگردن کمندش در افکندمی | ز چشم اخترانش بپالودمی
بچوگانگه شاهش آوردمی | تنش در سم باره فرسودمی
نه بر خواریش رحمت آوردمی | نه بر زاریش بر ببخشودمی
ز دارای کشورستان دیدمی | صبا آنچه مقصود دل بودمی

بر درگه شه باش دلا خاضع و خاشع | زانسان که بر شیر در شیم لابه گر به
باشد بدر شاه بسی امنه مخائل | هشدار که افسانه شیر است و شتر به

من چیستم ان کسوت زیبنده شاهی | کامد ز شرف زیور من ظل الهی

چون رنگ فلک گونه من نامتغیر
نی نی چو زمن این سخن از سهو و خطا رفت
تو زیور شه آری آن زینت عالم
ای کسوت فاخر فلک از تست مفاخر
در کالبدت جان جهان پیکر دارا
دارای جهان فتحعلی شاه که شد راست
اندیشه ز ایوان جلالش چو فرو دید
بر پیکر او کسوت دارائی کیهان
بخشش بود آن کودک فرخنده که آمد
تا خاک درش را بفلک فخر ببخشید
بردار صبا دست دعا را بارادت
هستیش بود نامتناهی ز خداوند

چون کوکب چرخ اختر من نامتناهی
اندیشه گذران لب که زهی مخملی و ساهی
کین مایه کجون آمد و آن اصل تباهی
ای جامه شاهی ملک از تست مباهی
چون آب سکندر بود و جوف سیاهی
بر قامتش ارزوز ازل جامه شاهی
بنمود مهش حلقه از جوشن ماهی
چون اطلس گردون بود این ز تباهی دوتاهی
تا بید بلالائی و تا هست بداهی
خورشید بدین بوبه کند مهر و گیاهی
چون عاجزی از وصف کمالش بکاهی
تا نامتناهی بود این ز تناهی

عهد با فتحعلی شاه چو بست
یار یا این دو ملک بخت عدو
این نشان داد بدستور شه شاه
عهد این هر دو شهنشه جاوید

امپراطور زمان ناپلیون
کرد از مشرق و مغرب وارون
تارکش سود از آن بر گردون
باد بر این دو جهانبان میمون

شهنشاه زمان فتحعلی شاه
بیاری بست پیمانی که گشتند
ازین فرخ نشان شد کاتب سر
بشرق و غرب یارب این دو خسرو

بناپلیون اعظم امپراطور
شهان از هر دو شاهنشاه مقهور
ز شاهنشاه ایران شاد و مسرور
چو مهر و ماه عالم گیر و مشهور

ز ناپلیون اعظم امپراطور

ز ناپلیون اعظم امپراطور
هم آن در مملکت مغرب کنارنگ
سفیری ره سپر شد غاروان نام
که بندد شان یکی پیمان که باشند
فرودش از خیار آلی چو آن قدر
ازین فرخ نشان مهر پیوند

بدارای جهان فتحعلی شاه
هم این در کشور مشرق شهنشاه
سخن پرداز و دانشمند و آگاه
بمشرق این بمغرب آن عدو کاه
بخاقانی عالیش آمد ازین جاه
ز ماهی تارکش افراخت بر ماه

مرا وسطلی جو اگر دو اینک
حذر کن تا ن دهان گشتم که برخواست

تو از خود بنجر داری بمن پشت
بچالاکی یکی زان چار انگشت

تعالی الله ازین اورنگ شاهی
برش از خجلت این چار بالش
هم آن آرزم الخلیون ما فی
پی کسب شرف در پایه آن
شرف دارد درین چار بالش
طراز تخت جم خاقان اعظم
سلیمانیست بر اورنگ شاهی
دهد تا عرصه راز ملک باد او
بود تا خور برین اورنگ بادا

که از اورنگ گردون را شد دل تنگ
رخ سلطان انجم دارد آژنگ
هم آن شه هم نگارستان ارژنگ
میان بربسته چرخ ار کهکشان تنگ
ز فر پادشاه هوش اورنگ
بفر و هوش افریدون و هوشنگ
بدرگاهش شهان سردار و سرهنگ
بر اورنگش که هدهد کرده آهنگ
بتخت خسروی با فر و با هنگ

سلیمان زمان فتحعلی شه کز ازل آمد
شهنشاهی که در آئینه رایش عیان مینی
ز زنگ آئینه ایمن احمد زیب ازین دارا

رخش را آفتاب آئینه چرخ آئینه گردانی
درین زنگار گون آئینه هست از راز پنهانی
اگر آئینه پرداخت اسکندر بدورانی

باستاد ان جود اد آن فرخ امین داور عالی
بفرمانش شد این آئینه چون خورشید روشن دل
عوض چون زیور اتمام این آئینه دلکش
طلب فرمود شاهنشاه تاریخش که تا شاید
سروشی با صبا گفتا در آن چون بادشه باشد

پی انجام این آئینه فرخنده فرمانی
در آن از عکس دارا آفتاب پرتو افشانی
کنون پذیرفت چون جام جهان بین از جهانبانی
نماید روی از آئینه طبع تکخند انی
بگو از این آئینه اسکندری با نگین سلیمانی

این بارگاه بضعه موسی بن جعفر است
در آستان لطافت تسنیم مدغم است
رشک بهشت و غیرت ایوان آسمان
دارای عهد فتحعلی شه که تیغ او
چون داده زیب افسر از خاک آستان
زانرو که روی سوده برین در زر روی مهر
باد ابنای دولت او ایمن از خلل

کز خاک پاک غیرت گوگرد احمر است
در خاک این طراوت فردوس مضمر است
از رفعت خدیو زمان بوالمظفر است
در راه فتنه ثانی سد سکندر است
گردون نشین آستانه و خورشید افسر است
رخسار خسروانش زمین سای بر در است
تا این از فتور و خلل هفت منظر است

تبارک الله ازین روضه بهشت سرشت
ز مهر استر فرش آستانش بود
شد از ارادت خسرو زگنبد عالیش
ستوده فتحعلی شه که در حدیقه دل
دعای دولت او بامداد و مسا

که دم زند شرف خاکش از سرشت بهشت
که تار اطلس افلاک دست قدرت رشت
چو آفتاب عیان صد هزار زرین خشت
بجز نهال هوای نبی و آل نکشت
درود و شیخ حرم با سرود دیر کنشت

گرنه این عرش برین است و بر او عرش خدای
بحقیقت بسپهرش نتوان نسبت داد
تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این

از چه رو سایه فکن آمده و ملک آرای
زانکه آن جا و شه سوز آمد و این جا و شه رای
نسبتش چیست بلی با فلک مهر و بهای

بالمظ

بوالمظفر ملک عالم عادل که بود
ذات فرخنده او چون شود آرایش تخت
باد تا عرش بود برتر ازین عرش اورنگ

بر بزرگان جهان در دو جهان از خدای
آفتابیست که بر عرش برین دارد جای
پایه تخت شهنشاهی او عرش گرای

خداوندا بدولت یار بودم
شدم زانگونه چون آدم ز فردوس
بخندی بر ملک دیوی گزیدم
کنون در ذلت از ضالی مضلم
اگرچه با تو صدق بودم بود

بدولت بود تا لطفت کفیلم
که شد اهریمنی رهزن دلیلم
بدین علت در آزاری علیلم
که محجوبست زان ظل ظلیلم
ولیکن عقل آمد چون عقیلم

ای عامل بیچاره که بیچاره تر از تو
بیچاره چه خوانیم از روی حقارت
آن شغل خدا نیست که بی عزل و زوالست
بشد ار که مرگت زپی و عزل زپیش است
یاد آرش کلوخ افکن و بر سنگ که سنگست

آنست که بیچاره تر از مونس و یار است
عزل تو و مرگ تو مرا چاره کار است
آن ذات الهی است که همرنگ بضار است
خوش باش که آن چاره کار من زار است
زینگونه قرارم که رت انگونه قرار است

ایا رفیع جنابی که از بر توسن دم
نگشت زار اهل دوستان مخلص را
تنم برهنه و باران بهمنی در پیش

بکمرگ مرگ با عدای روس بارانی
زابر دست گهربار به ز بارانی
زهم باران بر بان مرا ابارانی

چراغ محفل فضل و منبر چراغعلی
بدوش غاشیه آفتاب و چرخ بلند
ز راشتیان کفش سیم در صمیم حجه

که آفتاب ضمیر و فلک جناب آمد
بر سم غاشیه داریش در رکاب آمد
با ضطراب چو سیماب زآفتاب آمد

کریم طبعی کین هفت قبه مینا
بدشت از پی آسایش غنم مسمار
زبیم پاس وز نیروی پاس او اکنون
کهی که پای در آورد در رکاب اورا
گزید جنبه و سیارگان سرای اسد
کسی که گشت ز معماریش جهان معمور
ز زلف تیره او تیره روزگارش شد
چو بخت خویشتن آن تخت یار فرزانه
اگرچه بود چو شاهین خاوری لیکن
صبا بگو ز صبا تا نگار نامه روش
دلت بمجمر سیمین سینه باد کباب
چو حسرتش نگری در نظاره چشمش بوس
گزک ز لعل لبش ده که مست عشق تو شد
چو زلف خویش مبادت قرار یارب کو
باستین وفا اشک چهره پاکش کن
مسوز آن دل نازک کز آتشین رویت
بچشم او که ز چشم تو دید آفت اکحل چشم
بآن سؤال جگرسوز عجز آمیز پرسش
بنازنین بدن و جان نازپرورش
که گر بجانش ازین پس جفا روا دارد
بگردن تو کمندی در افکنم ز جفا
از آن دو زلف چو شستم رخ چو ماه ترا
غرض ز آب سرشک آتش رخت بکشم

بقلزم کرمش چون یکی حباب آمد
ز عدل او بدهان ذئاب ناب آمد
ذئاب چون بره و بره چون ذئاب آمد
دوان ظفر برکاب ظفرمآب آمد
در آستانش چو همکاسه کلاب آمد
فغان که از غم عشق بتی خراب آمد
همای اوج شرف عاجز از عقاب آمد
پری ز خواب از ان چشم نیمخواب آمد
بر آن لبان شکربخش چون ذباب آمد
که آفتاب ز شرم رخش بتاب آمد
که دل در آتش عشق تواش کباب آمد
که طلعت تو بچشم وی انتخاب آمد
لبان لعل تو هم نقل و هم شراب آمد
ز بیقراری زلفت در اضطراب آمد
کز آتشین گل روی تواش گلاب آمد
چو شعله در دل مجمر در التهاب آمد
براز او که ز راز تو در حجاب آمد
که زیر زبان خیال تواش جواب آمد
که از تطاول تو بی توان و تاب آمد
اگرچه جور تو بر جان او صواب آمد
ز زلفکان تو کان دام شیخ و شاب آمد
که آفتاب جهانتاب را نقاب آمد
نظاره کن که باتش چها ز آب آمد

ای کریمی که قصر جاه ترا
شکر لله که باز نو بیست
عرض و طول وثاق من جستی
من درین عرض و طول میرهم
طول آن در شمار هشت اشبر
تا که ایوان آسمان برپاست

کنگر این شد از کمند گمان
نزد ما از تو سایه یزدان
تا ز فرشی دهی طراز بدان
ای بتو تنگ عرض و طول جهان
عرض آن ارفزون ز چار ارکان
عرشت باد چون فرشش در ایوان

بس ثنا گفتم و برش خواندم
الغرض هرچه در ثنایش رفت

خواند بر هر ثنای با فره زه
صله صلورت بود و جایزه زه

دی بر سر خوان خواجه رفتم
جستم ز هوای گرم جائی
وز بهر نماز خویشتن جست
خادم خندان بگوشه چشم

ای معشر دوستان بشارت
تا جان شود ایمن از حرارت
فرشی که در آن بود طهارت
بر مطبخ و سفره کرد اشارت

این پشتی پشتی جهانست
این خاقان را که پشت گیتی است
شاهی که چو قهر او سعیرست
انجا که رخش همه بهشت است
هرگه که لبش گهر طراز است
کان خاک نشین ز درد دریاست
جاوید خدای باد پشتش

این تکیه که جهان جانست
از پایه و قدر پشت بانست
ماهی که چو لطف او جنانست
وانجا که دمش همه روانست
هرگه که کفش گهرفشانست
دریا نالان ز رنج کانست
کو پشت جهان بجاودانست

جانش بدعای انس و جان راست / گوش وی جان انس و جانست

زخواجه دوش کسی سوی من خبر آورد / که خواجه خسته و جانم زغصه ناشاد است
سحر عیادت او کردم از طریق وفاق / که این طریقت یاران نیک بنیاد است
جواب پرسش من چون بداد خادم او / گزید لب که کنون نقش زمان او راد است
که خواجه داد کمی تیز و شست جامه کذا / اشاره رفت که ایام عمر بر باد است

الحمد اوندی که همنام تورا برکام دل / نزی و پیوند خار را خشکی و بجان نیل
چون گهر از لعل ریزی زر ز لعل از گهر / چون بلبل از نال آری ناله نال از نیل
یک نم از کلک تو و هر سوره با شاخ سمن / یکدم ز خلق تو و هر شعله با باغ خلیل
نگجو اها ز احیات و بدسکالان احات / در بنان کلک زرین نیل و اسب جبرئیل
هرکجا از نعل تخت آفتاب و طشت زر / هرکجا از قدر و جاهت آسمان طاس نیل
پیل و توش باد قهرت گور و هنگ چنگ شیر / کوه و تاب بارحلت مور و زخم پای پیل
در پذیره شاه‌دان پویه پایان باد لال / سایلان را جود تو هر جا که بر مقصد دلیل
از تو در چشم نکونی جاش بد کر بدی / آری آری مار فرودی گلستان بر خلیل
طبعم از سردی نیارد گشاد این گفتار گرم / چاره این پور و در ابر ور ده باید زنجبیل
این زجود تست کر باشد مرا چشم کبیر / ورنه این گفتار را در خور نباشد جز قلیل
بر بد اندیش و نکوخواه از نم کلک تو باد / هم لعاب کام ارقم هم شراب سلسبیل
باد در شادی چو شت دی تنت در شاد خواب / دیده بخت ولی ز زر کحل بدر ری کحیل

سپهر مرتبه ما مرتبان جود تو دار / ز لطف شربت آنکس که شد رفاقه علیل
ز حضرت تو مرا خواجه خجسته رسید / تورا که هنه رهی و مرا بهینه بدل
ز زنجبیل مرا ورا پیاله در دست / ولی چو قاقیه این خجسته قطعه قبیل

در آن پیاله

در آن پیاله قدر پایه از سلالهٔ نال / ز زنجبیل شمیمش درم شبه سبیل
نگفتمش که چه کس گفت بشنو خاکگیر / نخنده گفتش آری همین پیاله دلیل
عوض به دولت صاحب کمال رب شد رف / چرا که آمده در نحو رب للتقلیل

بود ز قحطی شاه این همایون تخ / گر از دست لم یزلی دین باید از علی
وزان سپر و بفرزند خود علی ناش / که دید دست علی قنبر ذوالفقار علی

خداوند جهان دستور اعظم / که بر روی زمین چون آسمانست
ز خوی او محامد در محامد / بهر سو کاروان در کاروانست
بهر شهری که قدرش شهریارست / زمینش آسمان لامکانست
بهر ملکی که اجلالش امیرست / ملک در بیم راهش پر فشانست
تبه کاری شدش بر جسم جاش / که مهر و مهر در گوهر چنانست
همان در وی که پهلویش بیارزد / ز در دو او جهانی را بجانست
بیازار او روزی پهلوی او / که آن پهلو نه در جهانست

بمال خود آن خواجه بالی همی / گران مال هر خواجه مالی همی
محال ای کس مرد مال ز احال / حذر کن ازین کس ند مرد مال
شنیدم که بر مار افعی گزند / بپایان زمار آید ای هوشمند
چو مال تو آمد گزاینده مار / بدان خوی مار اگزاینده مار
تو نی مار افعی و مارت زرست / بپرهیز از آن کت بایمان درست

تورا ای سپر بند گفتم بسی / گران همت برتر از هر کسی
چراغی کت ز مهر افروختم / به بیهوده روغن در آن سوختم

ندیدم از آن روشنی در دولت
ولی شنوا ای که فرزند من
بود راستی آمد خطای پسر
کجی هست جز آن جگر کاو و خار
گرت برزی باید راست باش
گرانی ز تو شاد دارم روان

دلم گشت تاریک از آب و گلت
که نبود جز این آخرین پند من
که از راستی برتری برگ و بر
که خارش برگشت و پستش بار
وگر کاشتی در کج و کاست باش
ورآئی ز تو درتوانم توان

ای قصر سلیمان حقیقی و مجازی
دارای جهان فتحعلی شاه که دارد
هوش ملک از خجلت خدام فرودی
شاید که بافلاک ازین مرحله پوئی
بخ دل تخت زچه از ماه خطائی
برچرخ کهی روضه از عرصه نگاری
خوابش که چون قبله نازی ز خدا ودید

ای کاخ شهنشاه و زمان خسرو غازی
زو ملک نگارگی شرف و حق تازی
جان فلک از غیرت کریاس که ذری
زیبد که باجرام ازین مرتبه نازی
شرم رخ خلخ زچه از ترک طرازی
بر عرش کهی سدره از شده فرازی
مسجود جهانی شده‌ای قبله رازی

ای آستان قصر شهنشاه تاجور
هم سجده‌گاه طارم اخضر ازین شرف
چون پادشاه عهد سپارد در آئی
قدر تو از سپهر سپارد بعرش پای
خورشید دهر ملک خداوند کامکار
بر شده اش ز فخر نماز آورد قضا
تا انس و جان بخواهش وی او هام در جهان
از کردگار باد شهنشاه انس و جان

زیبد با سمان خا ز این پایه فخر و فر
هم بوسه جای خسرو خاور ازین خطر
چون شهریار عهد درآید ترا از در
بزم تو از بهشت گذارد و فرش سر
جمشید عهد فتحعلی شاه تاجور
بر حضرتش ز قدر نیاز آورد قدر
تا چرخ در جنبش و آرام در جهان
در روزگار باد خداوند بحر و بر

این غاشیه رخش شهنشاه جهانست
دارای جهان فتحعلی شه که بنده ام
گر کینش نه از بهر چه مر غاشیه اش را
خور غاشیه وچرخ زرین غاشیه دارش

گر پایه برار عرش برین دارد و از آنست
کین دل و دستش زچه با قلزم و کانست
دست و دلش از قلزم و کان با به بیانست
جا و به چنین پا که شایسته جانست

این تاج زرنگار که خورشید روشن است
از بسکه از جواهر رنگین مکلل است
برتر بود ز مهر و مهش پایه که هست
از زیب تخت فتحعلی شاه تاج بخش

بر آفتاب هر گهرش پرتو افکن است
گوئی که گنج خانه دریا و معدن است
زیب سری که زیور هر تاج و گرزن است
تاج کیان مبارک شهزاده بهمن است

ای پیکر زرین تن جان پرور دلخواه
نی نی فلکی تابشه از طالع مسعود
هفت اختر سیار در آن مدهٔ ثابت

در محفل دارای زمین تا فلک ماه
در انجمن علت انگاه فلک راه
از امر شهنشاه جهان فتحعلی شاه

ای دلدل فرخ رخ ای اشتر آهن سم
از چنبر زرین نعل اختر ده این توده
گر دشت شود دریا رهوار تو چون کشتی
گردی تو تیک آسا در راهت اگر البرز
نخلی زچه از تندی پایان شهد زکف مردم
صوفی وش و سالک هش با وجد و سماعی چون
چون وجد و سماع آری چون صوفی و چون سالک
باتیغ غذای تو نظام حالک شد

ای جرم تو چون اطلس ای جلد تو چون قاقم
از پرچم پروین وش پروین گر انجم
گر کوه شود گردون سیار تو چون انجم
آئی تو نهنگ آیین در پشت اگر قلزم
ماری زچه از نرمی این مهره زکو دردم
در وادی عشق از آن ناکرده رهی اکم
در ناله چو زر ناتی در ناله چو زر دین خم
فخر دگران از آب فخر تو و آن از آم

گرچه بحری مانع روزی ده او لیکن — از پی فیض تو از جو خورد او گندم
در گوهر فرخنده او چون تو و تو چون او — نی نی غلطم زان یک زمزمه بلهم
هم حلقه قسیح تو بر ایه حلق رمی — راند که چنین انعام افضل رحمان بردم
تو زاده یعفوری از دل جو دل والد — او پور خر دجال از دم جو دم گردم
در ذات قرین لیکن او ناقص و تو کامل — او بی دم و تو با دم او بی سم و تو با سم

ای مگس از پس لعاب زبان — ماکیان را رفاقت به مکن
رنگ در موزه رهی به بینه — کک در پاچه صبا به مکن
اژدهای فسرده را به متاب — جای در کام اژدها به مکن
مرمرا روی از شنا به مپیچ — خوی سرامور و هجا به مکن
در مسیلی که سیل آن طوفان — خانه از خشت و گل بنا به مکن
خیره خیر از قلاده رسا جور — گرگ درنده را رها به مکن
هر که را بنج او فرسوس — در حرم خود آشنا به مکن
خوزه خره کای و بند گمانیشه — خد مغفروز و قد دوتا به مکن
خون خاتون خود هدر بجواز — گنج ناموس خود هبا به مکن
هیچ داور دهان گشم — روی من سوی زی وزرا به مکن

نقش خورشید عالم جان است — نور آن نام ظل یزدان است
نام محملی شهش زار ذری — زیب منطق طراز دیوان است
آنکه جانش خلاصه عقل است — آنکه جسمش لطیفه جان است
خفته جادو از بخت بلوک — چون تن آن ملک نگهبان است
پای ادریش بر سر گنجست — آن گهر را چو گنج ایوان است
خصمی دهر و کینه چرخش — چشم و نشست و تیر و پیکان است

شمه دیدمش به بزم اندر — که خرد را سکّی از آن است
گفتمش گرچه راز پرده غیب — در بر پرده پوشش عوانیست
لیک دانی به بزم شمس الملک — کاسمانش رهان فرمان است
چیست این بدر آفتاب مثال — کش گهر زآفتاب تابان است
جلوه گاه نتایج مهر است — گرچه خود از سلاله آن است
بحر اگر گویمش نه در بحری — گوهر ناب و لعل رخشان است
کان اگر خوانمش نه در کانی — صدف دُر و شاخ مرجان است
هست مجموعه که جمع در آن — حاصل بحر و مایه کان است
آسمانی پر اختر از گهر است — که بر آن مهر مهر خاقان است
مهر نی خاتمی که از تأثیر — خاتم خاتم سلیمان است
آفتابیست بی کسوف و زوال — کاسمانش رواق خاقان است
نغز مجموعه چنین آری — در خور مجمع جهانبان است

الحمد اوندی که در مشکوی مشکین خاک تو — کله اندر کله از مشکین غزالان شاد خوار
برده هر یک دل از آن جوشن در ده نیاز — گرده زان پس از نکو این بدل مشکین نگار
مشک من کافور شد در آستان آن حرم — نام من مشهور شد زاندر به تبیس المستعار
آن ادای کاندرین خدمت ادا را در خور است — از سرون عزم و تاب پیل باید بادکار
بازم آن خدمت ولی از کوزه پیکر آسمان — بازم آن طاعت ولی از مرد و فرسار روزگار
آن خدنگ خاره کاوم چون کمان آمد بجم — آن نشان سنگ سوزم چون کشند آید بنار
وامدارم وام دار از دست مرد پایمرد — شرمسارم شرمسارم از بهای بنج و بسیار
چون ادای حق خدمت بر خداوند کرم — بر تو باشد زان ادای وام این خدمتگذار
یا که از همت زجهرم کرد این خجلت فشان — یا که این خدمت بهوا یوب و این القرسیار
تا نگر از هند خیزد شکر نغمت از صبا — شرم نگر از شکر نجاتی زرمت شرمسار

ای سخن سنجان مغلق مژده دارم بزرگ
تهنیت را داده دادم درجه از نظم دری
که انشاء و ثنا خدایگان صدر را
گر نه باور تان ز من بنشنه تک در کاخ و گنج
زر به ها بادا غ اندر ضبط خدام حرم
ای نظام عالم ورای صدر اعظم کآسمان
از ضمایر هان و هان باداغ و مهر کاخ و گنج
گرچه بنود این تقاضا که دلکش طبعی است
لیک بذل وجود را در کوش یکسان زر آوجه
بذل را از ما بیابی کوست عطار بهشت

مژده این آمد صدارت جفت با صدر کرم
چون تجلی شد صدر اعظم از پس صدر عظیم
خز و بز آرند و زر و سیم کان رسمی قدیم
زر به خز و بز و مهره صره و زر و سیم
صره ها با جهر اندر ثبت خوان حریم
قاف و دال از بهر تعظیم تو آرد کاف و جیم
تا چه آرم در نگارش یا ثبتی و میم
زانکه طبعت در مشام روح روحانی نسیم
آری آری زشت و زیبا را به نشناسد همیم
جود را از ما سلامی کوست زیبان سلیم

این جسم که بر سنگ نگارنده جانست
با آنکه نگار رخ جان پرور خسرو
خسرو چه مثالیست ز عباس شه ترک
زان به به بزم ملکی داد که از بخت
یعنی که چو آن سنگ رود دوست سوی او
تا ماه بود آینه مهر بگردون

تمثال خداوند زمین است و زمانست
از تیشه فرهاد درین سنگ عیانست
کامروز ولیعهد شهنشاه جهانست
بر جای پدر خسرو انگلتره انست
گر نه ز مراغ به پیشش بنده گرانست
آن ماه زمین داد که آن مهر زمانست

سزد موسی ار پرده پوشد به بیضا
ز شرم محمد سمیع بن موسی

با شتر گفتم ای شتر آخر
گفت مدح وزیر میگویم

باده تا چند زار میخانی
کم زنخ زن چه پرسی لانی

بدانکم

با شتر گفتم ای شتر میری
گفت خارم به پشت و خار بکام
ای صبا حال تست حال شتر
تن ز شعرت چو شعری آمد باز

لیکن افغان که زود میرستی
مرگ من هر چه زود دیر رستی
گو بدرگاه شاه میرستی
بنده خواجه شعر بستی

دوش در بزمی گزیدم جای در پهلوی میر
گفتم ای زاهد تو لی کندم نما و جو فروش
باز گفتا چند طیبت آخر از شرمت چه شد
گفتم آری خوی میر آورد گستاخم که باد
خواست آن تصحیف جو از میر و من دامن کشان
پایه تو گفتا ان تو آرد جو زانو رد
زین نوید آخر بکاشی چمید و بازگشت

زاهدی دیدم گرانی شسته همزانوی میر
گفت خاموش ای صبا کر داشارت سوی میر
گر نه شرم از روی من آزرم کن از روی میر
مشک جو جو خاک پاک پای جوز انوی میر
دانم برکف که آن جو جو مرو از کوی میر
زانکه آمد این دو در جو کان قدرت گوی میر
گفت ای جوزن دم مشکین کن مشکوی میر

ای سایه فسوه در شب و روز
جز خرطه بانگ و بوئی
ای خورده ز باغ فضل انجیر
ای مانده چراغ در پس در
نومیدم از تو تا چه خیزد

جز گند تو نیست درد ماغم
بانگ و بوئی نه در فراغم
خوش غافلی از شرنگ باغم
روشن ز تو چون شود چراغم
زین سوده نمک ز سوز و داغم

اندرین روزگار دون پرور
نان آن خام قلتبان تخمه است

نام زهرار از میان گم شد
کش شکم پر ز آب مردم شد

ای پسر شرم کن که گوهر شرم
جوی پشتش ز آب خلق پر است

زیور شیخ و زینت شاب است
چشمه چشم هر که بی آب است

دوش بابا چه خر خویش سپردم که بجو
نه ز جو و گرم ار غشه زمین ده خویش
خر مسکین چو شنید این سخن از من گفتا

غم مخور بهر تو ام در نظر ار گشت یکی است
لیکن از دادن آن در دلم امروز شکی است
نیست غم زانکه وجود من و او هر دو یکی است

دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم
از قرصه نانش چو یکی لقمه شکستم
خادم بشتاب آمد و بگریست بزاری
این لقمه خدا را بگذار از کف و بگذر

این زهره افسانه ز اغنت و جگر بند
وز روی غضب خواجه بسویم نظر افگند
کای میر مبارک قدم ای پیر خردمند
از خون من و خون خود و خون خداوند

ای صبا از من بگو با سیرزا کاظم که ای
خواستی شعری چو شعر ای بیع مهری را بگو
وعده دادی مرصلت را دو بلورین شیشه ام
نان و نان نفرستم آن دو شیشه روی ار
عم خود را شکر گوی و قصه شکر بگو
نسبت او مر ترا مدح وح دار دای پسر

دست برکاری که بر آن منت بار آمدن
گفتم و گفتم دم ز مهر جهان آرا مزن
بر وفای وعده خود خیره خنده آرا مزن
شیشه ناموس خود خیره بر خارا مزن
خوی او آموز و دم از عنبر سارا مزن
فخر از و چون لاف از اسکندر و دارا مزن

ای نظام عالم و ای صدر اعظم گر گرم
عاشقی عاشق کرم را از آن شیوه است
شکر آن نعمت که راحت مرتبت را از تو دور

دشمنان زامی نه هستی جز بچشم دوستان
جز کرم نی کو عظم ز هر شیوه نیکو است این
پوست پوشان را برهنه تن مپوش از پوستین

جمن ۱۳۱

چیست آن بدر همایون و لارا اسکر
شاه جمشید نشان فتحعلی شاه که باد
عقل خندید که آری چو سفالین جامت
اینک ای ساده دل از جهل رهاند جانت
چون بنوشید لب دارا که بنوشیدن آب

بکف ساقی شاهنشه خورشید افسر
آب سرچشمه حیوانش بزرین ساغر
نیست آگاهیت از جام جم و ساغر زر
تا بدانی که چه این گوهر زرین پیکر
باشد آب خضر و مشربه اسکندر

هم نیا فتحعلی شه هم پدر سلطان حسن
قهرمان شه شاه انجم آفتاب انجمن

جمر فتحعلی شه بلبل شاه حسن
ابوالمظفر بلدوز ستاره روشن

جد و اب فتحعلی شاه و ملک زاده حسن
قهرمان گردون که ز خورشید جانا حسن

بهر بدخواه ملک برق یمانی به یمن
اغور بن حسن بن ملک روی زمین

جد من فتحعلی شاه شهنشاه زمن
نام نامیم اغور زاده شهزاده حسن

فتحعلی شاهم نیا بر فرق فرقد کام من
فرخ حسن شاهم پدر رقیدانه سلطان نام من

با خبر سلطان که رنگ آفتاب خاور است
بر سر سلطان انجم خاک پایم افسر است

خاور شده چون مطلع این مهر جهان
زان نامور از پدر بخاور سلطان

چون خسرو خاوران رهین است مرا
خاور سلطان نقش نگین است مرا

ای دستور زمانه تا چند / عالم همه در شکنج دامت
دستور ولی چو آب دستور / پیوسته در اندرون مقامت
همواره برون در نشسته / پس منتظران ز خاص و عامت
گردنها کج چو سبل دستور / ای دستور از پی سلامت
تا چند زبانگ ضرطه خیزند / آن منتظران باحترامت
از بس بادی باندرون در / قولنج مخدرات مامت
بخرام که تا شوند خرم / اهل حرم از در خرامت
چون ضرطه مستهان بگیرد / چون نخوه مقربان بکامت
تا بستایند اقتدارت / تا بنمایند احتشامت
این یکدو سه شعر شاعگی تیز / تا تیز دهد ز جا قیامت
تا ضرطه و فسوه زاب دستور / زاید چو فصاحت از کلامت
آوازه ضرطه در صماخت / شمامه فسوه در مشامت
آن مجمره مزار بابت / این مروحه عذار مامت

ای شهنشاهی که با جاه تو در چارم سپهر / مهر زرین تار چون جولاهه در تار [illegible]
رادی شعر من اینک در بر شاه جهان / تا خوش آهنگی که از دور زبانش باد چاک
چسر و پایی که در هر هفته اش از وجه دام / ترک و تارک با پدم آراسته مانند شراک
گرچه بی شلوار و دندان لیک گوید هر چه / کین بهای بند شلوار است و آن جو سواک
بسر چی گز من نه فارغ گرچه در بیت دماغ / الغرض از بخت بد او را نه از من انفکاک
در تموزش از پی ناخوش نوای خوشتن / نای در موخنه شاره سینه در پشمینه تاک
در زمانی کو سراپا این کانجم او در بسازد / راست گویی عنکبوتی را و با پی در شباک
قدر خود از جهل چون مجهول وزندیش تا / روز و شب از شهریارش نالهای دردناک

خاک شعر من بباد از او چه باشد گر ملک / در زبان بیخ من باید دهان او نجاک
چون سرایم کین چه او او بن چه مطلق بخند / زهر خند و کین ره سازنک و آن آهنگ راک
گر کلو کرم نه این صفرای بلغم زای من / در سمک زادهای من لرزان چو راح در سماک
از پی سرکنگبین رویش بمن سرکه ترش باد / گرچه هر دم بر دوشش زان کاس کاسی ولاک لاک
روی من سودا از او انکاشش بوزی بزد / تیغ شه جوشنده صفرا از تن ناپاک پاک
از پی سرکنگبینی در خور صفرای او / از گرانه دور بابستیم در این آب و خاک
شانهای جل گزی سخون بعالمهای شهد / با غنای صد گری محزون بطار جهای پاک
زادگان خاطرم را چون ستاید در نشید / از هلاک هر یکی صد ره مرا دارد هلاک
او نه ضحاکست و من بی کاوه یار ساز چو / خون فرزندان من ریزد چنین بی بیم و باک
چاک چاک از او جگر دارم خوش آید گر ملک / تیغ خاموشم جگر در اندیش از چاک چاک
بالغ ما گر قصاص خون فرزندان خویش / تا شکم بدرم نگونسارش ز پشت بیم [illegible]
با اجازت و صبح عهد را تا در نشید / زندگی بخشد بانان از دم جانبخش پاک
آنکه گر عنبر در آمیزد با انفاس او / آنچنان باشد که آمیزد بمشک پاک ناک
آنکه چون آهنگ جان پرور در آرد در نشید / راست پنداری که شب آهنگی است بر سروی سماک
آنکه در چاک زبان کلک مشک اندای او / آفتاب عالم جان کو نتابد خور زخاک
فاضلی دانا که نامش با صفت انبار و جفت / جسم را فرخنده جان و چشم را بینندگی
بر صماخ پاک شاهنشاه ابن طلعی بزرگ / این مرادار و هلاک ای دادگر روحی فداک

جهان جود و جودت آسمان قدر ابوالقاسم / چو صدر مسندش مسکن نه خرد در داد کان مسکن
خردمندی که قاموس کرم باشد دل پاکش / بکنه دانش و فرهنگ دانش گوهری گنجین
فصل در فطرتش مشحون خرد در طینتش معجون / علا در رتبتش مضمون سخا در گوهرش تضمین
عطارد فش بیان او ز ناهیدی زحل سیما / بکافوری که هرگز دون دهد مشکین سلب بر تن
زرین کلک او یک جنبش و افلاک سیم افشان / ز شیرین لفظ او یک نکته و آفاق نوش آگین

زمشکین موی غزالانش زمین پر توده عنبر — زسرو استاده روانش هوا پر خوشه نسرین
زنام او ثنای من همی پاینده زیور — بجای من وفای او همی شاطر نرمین
مکن از بزم او نامه مشوا شوب انگلیون — مزن از جاه او دستان مده آزرم علیین
مرا بخشید برهانی چو از فرهنگ و از احسان — بدان فرهنگ و احسان‌ها ان چه دهها خست یا تحسین
تعاطش در خلال خط چو در سنبلستان سوری — ازان سنبل ازان سوری دم فرهنگ چو گلچین
بهر دلکش ورق شرم بیاض کردن غلمان — بهر مشکین رقم رشک سواد زلف حورالعین
پی برهان جو دوش خواست چون تاریخ فرهنگم — خرد گفتا باحسان باشد شش بار ان قاطع این

این همایون نامه که آمد ماه تاب خسروان — آسمانست و شهنشه آفتاب خسروان
صف کشیده در فضایش خسروان جمله که این — تا بصد رش تکیه زد مالک رقاب خسروان
این فلک گر یاس ایوان باد جاوید و سپاس — جز بگرد یاس رفیعش هیچ باب خسروان

کس کز کلک خویش تیز بیکرد — گفتا دادم چنان که تیز ست
گفتم که بریش خویشتن زن — گر کینه کشد بد آنکه تیز ست

بملک ری مرا ملکی نباشد — ندارم گر ستور اطفال دارم
حسابم گر چه از علاف پاکست — ولیکن خجلت از بقال دارم

شنیدی که با دید برخ غازه — شنیدی که نایه کهن تازه
جوانی درخشی است پرکش بار — نه پیری جا آمید جوانی مدار
بدوران این آسمان چاره نیست — رهائی ازین دیو پتیاره نیست
بکس ماندی ار آن سرای سپنج — بدی خواجه دیر پو دیر پای
اگر شیر زه شیری اگر زنده پیل — نباید جهانت جو در پای نیل

ای باد صبا راز صبا را بار اوت — ببر الحب للعد آن خان نژاده
کای کرده بهنر دی تو چون کلک معظم — سکبان در تیز فلک را بقلاده
انجا که سخن زانستر جا به جاهت — نه اطلس گردون چو یکی کهنه لباده
یک حلقه بر آن پیش نه این بر شده چنبر — چکت بکشش چون کشد آهنگ کباده
هم نام تو را پر تو خورشید جنبه — هم کام ترا مارگ جمشید و ساده
دانی که چه این آینه گون چرخ مطلس — در دفتر جاه تو یکی صفحهٔ ساده
وین خیمه مجره که به نیلی گره اندر — در ظهر سطرلاب جلال تو عضاده
نرکیب در دست هندوی فلک را — در معرکه گردون یکی زخم طراده
در عرصه شطرنج دلیری تکشائی — منصوبه شاهان جهان را به پیاده
این سلسله نظم فلک ریخته در دم — انجا که نظام تو بترتیب ستاده
فرسوده غبار یکی خارا چو کند رنگ — حراقه روین بغیر نوبده غاده
هیچ دو نیز از حضرت مخدوم رسیدم — لیکن به نکوئی زیکی مام نزاده
با هیچ نکو باز نبودم به تنهائی — کای هیچ تو از طره رکابش زیاده
در هیچ چه ائی چو دل غمزده من — کف از غم انباز خود و دوری باده
بفرست زری با دو نکو باده بدین جیب — تا از کرم خواجه شود ردی کشاده
همواره رخت باد گشاده زچه از هیچ — با ساقی گلچهره و با ساغر باده

تا خرامنده چرخ راست خرام — نهد چنبر بکام خسرو کام
شاه جمشید جاه مهتلی — آن فلک خنگ آفتاب ستام
انکه زهر اجل بکام عدوش — ریخت دور سپهر مینا فام
انکه از بیم خنجرش بکداخت — دل شیران شرزه در آجام
انکه آتش زند بهستی خصم — اکنون تیغ چون کشد زنیام

خسروی کش بدل نزاد و ندید — مادر دهر و دیدهٔ ایام
ذو الجلالیست از جلال و کرم — ثانی ذو الجلال والاکرام
یافت از جام جود او مایه — جام جمشید و ساغر بهرام
داد فرمان که جامی از زر ناب — ثانی جام جم دهند انجام
محسن آن رشک مانی و بهزاد — کرد این جام پرنگار تمام
از بدایع نگار خامه بر آن — زد رقم بس بدایع ارقام
داد باهم قران و کرد قرین — اندرین جام آن شکوفه جام
ساعد عاشقان زرین چهره — با بر لعبتان سیم اندام
سرو و سوری و سنبل و سوسن — می و معشوق و پسته و بادام
سینه کبک و چنگل شاهین — کوبه کور و پنجه ضرغام
الغرض چون بامر شاه جهان — یافت این رشک جام جم اتمام
بهر تاریخ آن صبا گفتا — جام جم هست ثانی این جام

شاه جمجاه محمد شاه قاجار کرو — عرصه خلد برین تازه و خرم باشد
دید چون خسروی ملک فنا راست زوال — شد بملکی که ز تبدیل مسلم باشد
چون درین دار فنا داور اعدل بودی — زان کنون ملک بقا را شه اعظم باشد
پشت گردون کی سجدهٔ او بود دوتا — این زمان آه که از بار غمش خم باشد
در جهان چونکه جهاندار مکرم بودی — بجنان نیز شهنشاه معظم باشد
ملک در قبضهٔ فرزند برادر بسپرد — که برازندهٔ دیهیم کی و جم باشد
الغرض خود بجنان رایت دولت افراخت — شاهی هر دو جهان خواست چو او را باشد
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — که محمد شه شاهان دو عالم باشد

سپهر امسر و زین جفا جاودانی — گر از انجم سرشک ندامت فشانی

محمدشاه ان

محمد شه آن خسرو دادگستر — کز و تازه شد عدل نوشیروانی
جهان پادشاهی که در آستانش — همی کرد خاقان چین پاسبانی
دریغا که ناگه ز بیداد گردون — بسر آمد آن دادگر زندگانی
دریغا که در بوستان حیاتش — وزید از اجل تند باد خزانی
دریغا که مرگ این شه از کیان را — جدا کرد از تاج و تخت کیانی
بخشت لحد سود گردون سری را — که از سایه چتر دیدی گرانی
بخاک سیه برد گردون تنی را — که فرسودی از کسوت خسروانی
غرض چون سلیمان ثانی روان شد — بدارالی کشور جاودانی
صبا بهر تاریخ فوتش رقم زد — ز ملک جهان شد سلیمان ثانی

ناکام و نامراد حبیب الله آنکه کرد — ناگه اجل بهار حیاتش خزان دریغ
از فتنه شمارهٔ وار کینه سپهر — رفت از جهان بحسرت جوانی دریغ
شد کشته شمع هستیش از صرصر اجل — تارک مانده انجمن دوستان دریغ
بسیار دور زد فلک و یافت کم چو او — زان کم حیات فاضل بسیار دان دریغ
در زیر خاک گشت نهان آسمان فضل — بر گرد خاک گردش نه آسمان دریغ
شد محو نقش از صحیفه هستی نشان و نام — از روزگار نام وز عالم نشان دریغ
گشت آفتاب جاه بمغرب نهان و باز — شد آفتاب چرخ ز مشرق عیان دریغ
کشتش غریق بحر فنا کشتی حیات — بر کشتی سپهر بین بادبان دریغ
سیر زمان او چو زمین در سکون بمرگ — زین پس سکون و سیر زمین و زمان دریغ
با امهات اربعه آبای سبعه را — بی اقتران او بجهان اقتران دریغ
از مرگ آن خلاصه احسن ار کاینات — شد کاینات را همه ور در زبان دریغ
در هر زبان چو دید دریغ از غمش صبا — تاریخ سال رحلت او کرد از آن دریغ

دریغ و درد ز بیداد چرخ کینه نهاد
نه دیده که بران شتی آن زفته نزد
نوشت نام که کلک قضا بلوح قدر
بهینه بانوی عهد عفاف مریم انگ
ببام عرش زهمت کند عزم الکند
نی که بود گزندش ز خوابگاه پرند
همای روح همایون شدش نشیمن
بخرمی ز جهان و جهانیان بگذشت
غرض ز دوده قاجار چون شد آن مریم
نوشت کلک صبا از برای تاریخش

فغان و ناله ز دوران دهر جور سرشت
زسینه که برین داغی این زکینه نکشت
که فرد هستی او را زمانه در ننوشت
چو آن گلی چمن آرای روزگار نگشت
چه غم که رشته هستیش چرخ کوته رشت
فغان که بستر از خاک گشت و بالین خشت
به دیده آمدش این تیره خاکدان چون زشت
چو زاید آن حرم از مجاوران گشت
قضا بزرم بهشتش ز بانوان بنوشت
که مریم آمده از بانوان نرم بهشت

برین روضه عرش سا کاندرش
حرم شه دین و دنیا حسن
جهانه از فتحعلی شه که کرد
زمین داوری کاسمان زانده
لبش درج و گوهر آن سخن
نه گوهر بر گوهرش با بهی
ازان گوهر آمد مشاه لوی
کمین بنده آستانش قدر
ضریحی گرانمایه از سیم ناب
پس آنکه بر آن عرش آسا ضریح
چه در کرمان را الجلد برنا
چه در کرده از کوی سیمین آن

بدرگاه روح الامین جبهه سا
امام همام آن شهید جفا
خدا ایش بکشور خدائی سزا
کمین چاکری ز آستانش قضا
کفش برجی و اختر آن سخا
نه اختر بر اخترش با بها
بر آن اختر آمد مقارن ضیا
کمین چاکر پیشگاهش قضا
برآراست از روی صدق و صفا
زسیمین دری گشت زینت فزا
دلیل سعادت ازان رهنما
بچرخ آفتاب اکتساب ضیا

غرض گنج سرهدارا چو شاه
صبا بهر تاریخ آن زد رقم

پارات ازاین در دلگشا
بود این در گنج سرهدا

محمد علی آن جهان فصاحت
بشطرنج دانش کمین بیدق او
سؤال از وگر کسی را فتادی
ازان فتحعلی شاه دادان دلارا
شدش نام فرخنده در نظم و نثر
صبا داد ش این نام و تاریخ گفتش

که از نام نامی ز تاریخ فرخ آمد
چو فرزانه فرزین و فرخ رخ آمد
ز موزون عبارت چنین پاسخ آمد
صماخ نیوشنده چون خلخ آمد
که فرخنده و بیدار و فرخ رخ آمد
که نام محمد علی فرخ آمد

از فتحعلی شه مظفر
آن سایه خوی که هست شخصش
خاقان فلک شکوه کی قدر
شاهی که ز مرتبت نهاده
گردیده طفیل ذات پاکش
از جور سپهر و سیر انجم
فکرش ز علوم دهر واقف
از بهر خیام احتشامش
با او به هنر و شرزه شیرا
بر درزده عرش شخص قدرش
تا گشت بلند صیت شاهیش
تا آتش عدل او بر افروخت
شد دست ستم بروزگارش

آن عرش سریر چرخ خرگاه
چون ذات خدا بری ز اشباه
فا آن ملک کرده جایگاه
بر درزده عرش پایگاه
انجا دو وجود ماسوی الله
آمد اگرش بطبع اکراه
رایش ز رموز چرخ آگاه
برون فلکست و مهر جولاه
چون در دم شه زه شیر روباه
چون پایه یوسف و تک چاه
نام جم و کیقباد زافواه
بر چرخ زفت دودی از آه
چون رشته عمر خصم کوتاه

در جیب وقار او بود کوه / افسانه کوه و قصهٔ کاه
در روضهٔ پاک بنت موسی / کش حورش نهاده سر بدرگاه
معصومهٔ طاهره دو کون گاه / مریم بحریم حرمتش راه
در درج کرامت و کرم در / در برج امامت و شرف ماه
برشد در آن ضریح سیمین / کش زینت نظر لوحش الله
گر این نه در بهشت از چیست / زین در بهشت جاودان راه
زرین چو شد این در از شهنشه / بر وفق مراد و دو به دلخواه
بنوشت صبا ز بهر تاریخ / زرین بود این در از شهنشاه

همین فرزانه فرزند شهنشاه / که روشن آفتاب چرخ شاهی است
چو دارد از محمد وز علی نام / بهر نام آوری زانرو مباهی است
به دریای نوالش ماه و خورشید / که بهمین جنس یک زورقاهی است
خلاف او یکی تیهی است خونخوار / که در مضمار آن مضمر تباهی است
وفاق او یکی راهی است خرم / که اول گام آن صاحب کلاهی است
منیر از عیان در چشمهٔ مهر / چو نور چشم در عین سیاهی است
شد از یکتائی او وهم مشرک / ولی وهم اندر آن مخفی و ساهی است
خرد کردش ادب کو گرچه یکتاست / بیکتائیش ما را هم گواهی است
ولی رازی چه ابا به سرودن / که این تقلیدمان گوید واهی است
رقم کرده این قرآن باورش / که گنجی راز او امر و نواهی است
همه راز خدا چون لوح محفوظ / در آن مسطور بر وجه کماهی است
کلام پادشاه پادشاهان / که منشور نبی در پادشاهی است
بحسن خط او خط نکویان / ز جان و دل بلا لائی و داهی است
هلال از شرم نون آن قلم دار / بخود کاهیده و از چهره کاهی است

یکی

یکی دریای اسرار است لیکن / مصون اسرارش از ذل تناهی است
غرض چون شد تمام این بحر اسرار / کزان هر یک گهر را با کماهی است
صبا از بهر تاریخش رقم زد / که دریائی ز اسرار الهی است

سپهر فضل و دانش عالم عامل ابوالقاسم / که ذات پاک او پیرایهٔ بزم افادت شد
جوان فخر افاضل تکیه گاه افادت زد / خرد چون کودکی اول سبق در استفادت شد
لقای او هدایت بخش گمراهان دین آمد / شفاء او شفابخش مرضای بلادت شد
بلی آمد براه آنکس که خضرش رهنما آمد / بلی یابد شفا آن تن کش عیسی بر عیادت شد
خدا کردش کرامت از کرم فرزانه فرزندی / که دین را از امید فضل او رونق زیادت شد
زمین از فخر آن مولود فرخ پی بخود نازد / که از فیض قدوم او سپهرم در عبادت شد
فلک هم با زمین زین نکته دارد افتخاری چون / که او را حادث از دوران من عهد ولادت شد
محمد نام آن یکتا گهر از آسمان آمد / که او را با سمی او دلیلی بر ارادت شد
غرض تاریخ مولود آن مه برج سعادت را / صبا گفتا که ماهی طالع از برج سعادت شد

در عهد شهنشاه جهان فتحعلی شاه / شاهی که برید ز یکه ای بسر آمد
دارای جهاندار که بر این در عالی / چون سود سر عجز از آن تاجور آمد
آن فخر سلاطین که ز دربانی ایدر / بر جمله سلاطین جهان مفتخر آمد
چون بست بر این در کمر بندگی از صدق / تا حشر از آن زینت تاج و کمر آمد
چون سود برین در ز شرف ناصیه از صدق / اسکندرش از ناصیه سایان در آمد

در زمان دولت فتحعلی شه آنکه او / حاجبی بر درگهش سنجر ز سنجار آمده
سایهٔ یزدان شهنشاه زمان کز خلق و خلق / چارسوق دهر را شماس و عطار آمده
وز تهی مغزی سری کز رای او گردن کشید / اینک از تیزی تیغش بر سر دار آمده

از تهی مغزی سری کز رای او گردن کشید / ابک زر بر روی تخش بر سر دار آمده
تا گل دولت شکفتش در گلستان جهان / خار را از مملکت گلزار پیدا آمده
زار روزی در کهش چون هفت خاتون زمان / لعبتان حجله‌اش هم بر قطار آمده
تا که آرایش این خراب آباد را آباد خواست / در زمانه جنبش زلزال معمار آمده
تیغش از لوث وجود مشرکان در دشت کین / خاک را بر دامن آلوده قصار آمده
چاکر دارنده تاج کیان نوروز خان / گوزش سالار بار و میر دربار آمده
این همایون تکیه را کو را ز رادی چون بنا / جاه و دانش روضه رضوان سزاوار آمده
قطره‌های اشک بیکان در عزای شاه دین / روز محشر از پی او منطفی نار آمده
تا بنای عالیش از همت عالی نهاد / از خورش شر مکین جان استوار آمده
تکیه کام روز و فردا زان امام انس و جان / دستگیر و پایمردش او به هر کار آمده
منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم / کاسمان با تکیه نوروز قاجار آمده

بارگلم مشکبار آمد زدم / ناف آهوی تتار آمد زدم
آن نه کاو دست و نه آهو خورد کان / عنبرافشان مشکبار آمد زدم
بر پر اندر آن ز راغ صلصل ساربن / غیرت طوطی و سار آمد زدم
گرنه خود کلک صبا مرغ سبا است / با سلیمان از چه یار آمد زدم
سنج زنبور و سیه مارش چو زاغ / هر زمان در کارزار آمد زدم
آمد آن تنین تن تند زخود شاخ / کش صواعق بیشمار آمد زدم
چون بجان دشمنان شهریار / اژدهای شعله‌بار آمد زدم
زد رقم از بهر تاریخش صبا / کاژدر دشمن شکار آمد زدم

فغان از گردش این چرخ مینا / که مینای طرب بر سنگ غم زد
هم او زهر اجل در کام کی بخشد / هم او سنگ فنا بر جام جم زد

کمان چرخ هر تیری که بگشاد / نخستین زخم بر صید حرم زد
ز ابر جود او برقی که افروخت / نخست آتش بگلزار ارم زد
ز دور آسمان جور پیشه / کریم کین بهر فرخ شیم زد
سلیمان خان قاجاران امیری / که قدرش بر نهم گردون قدم زد
سرافرازی که بر لوح جلالت / چو او کلک قضا پرنگ کم زد
زمین از پایه خود چون فرو دوخت / علم بر قبه نیلی خیم زد
قدر شیرازه رادی ز هم ریخت / قضا بر دفتر رادی قلم زد
زمانه زهر در جام سخا کرد / فلک بر سنگ مینای کرم زد
دریغ و آه شد ورد زبانها / چو او بر عالم باقی علم زد
پی تاریخ او کلک صبا نیز / دریغ و آه بر لوحش رقم زد

شام گیتی ز چه این جامه ماتم پوشید / صبح گردون ز چه این جیب مرقع بدرید
شیشه خوناب جگر تا ز چه از دیده فشاند / شمع خاکستر غم تا ز چه بر سر پاشید
ماه یارب ز چه از داغ کلف سینه خراشید / زهره یارب ز چه از زلک غم موی برید
از چه رو خست همی روی چمن ناخن خار / از چه رو چاک همی سینه گل خنجر بید
ناگهان شوم غرابی ز خرابی پر زد / گرد آن نوحه که در نوحه‌اش آنکس که شنید
زار نالید که باز از فلک حادثه زای / زاد آن حادثه کز هر مژه‌اش خون بچکید
طوطی آن لعبت شکرشکن شیرین لب / ناگهان زهر فنا از ستم دهر چشید
شد نهان زیر گل آن تازه گل گلبن ناز / چون گل از خار شکفت از گل او خار دمید
مشک آن حقه که بر ماه رخش غالیه سود / زاستخوان آه که از ناف زمین نافه گزید
آنکه جا داشت بدریای دل شه چو گهر / گوهرش در صدف خاک لحد چون گنجید
خون بود خون همه دلها ز غمش تا دیده / خون بود چون دل آن خسته که دم از رشک دم
خوش خوش آن طوطی شیرین سخن شکرخای / چون نپس آینه چرخ از این دام پرید

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / کاشیان طوطی شده بسته بطوطی جاوید

در عهد شهریار زمین خسرو زمان / پشت و پناه دین عرب ملک عجم
دارای عهد فتحعلی شاه کز حدوث / آمد بجلوه گاه قدم اولین قدم
شخصش منزه آمد از آشوب چون وجود / ذاتش مقدس آمد از نقص کیف و کم
اقلیدس جهان سنمار روزگار / کو در زمانه گشت بنی راستی علم
فخر زمانه حمزه که از رای کاردان / نه آسمان و هفت زمین آورد بهم
رایش کشد ز روی قمر پرده کلف / کلکش برد ز چهره اصنام علت صمم
روشن روان مهندس کارآگهی که گشت / معموره زمانه ز معماریش ارم
انجام کرد وقف شهنشاه دین حسین / کامد بجشن باورش آن مفخر امم
و انجام ازو گرفت چو این فرخجسته جام / کامد ز شرم جام جهان بین جم دژم
تاریخ او ز پیر خرد خواست چون صبا / گفتا که هست ثانی انجام جام جم

در عهد شاه عالم کشورخدای اعظم / کش نادر دفتر بنی آغاز در قرانی
شاهنشه زمانه خاقان عهد کامد / از مطلع نوالش هفت آسمان دو خانی
بینند قاجار و ملک داری چون در عدد و فر / زان ملک را نزیبد جز شاه جهانبانی
ناموس سجده آرد بر سده جلالش / نه آسمانش آمد نه پایه نردبانی
شمشیر ملک گیرش نگذاشت در ممالک / شهری بشهریاری مرزی بمرزبانی
در جیش چرخ جیشش سال و مه و شب و روز / کیوان طلایه داری گردون جنیبه رانی
تیغش که در نوشته افسانه سلاطین / جز پیکر بداندیش نی بر لبش فسانی
آید چو در محافل گیرد گران رکابی / باشد چو در معارک سازد سبک عنانی
تابنده آفتابی در بافشان سحابی / جوشنده اژدهائی کوشنده آسمانی
آن رگ که خوی نشنید و هردم بدرگه او / فرسوده روی و رای افشانده خون فانی

ای

تیرش که مهر ترسی بر سفت آسمان سفت / شصت قضاش را چاچی فلک کمانی
گفتش که در کفایات اکفی الکفات آمد / بر روزی زمانه باشد بهین ضمانی
در روزگار دارد آن ابر کوه فرمان / هر سوی کامرانی هر جای کامکاری
از حکم آن شهنشاه شاهنشه زمانه / این صفه کرد بنیاد در بهترین زمانی
نام نبیش زاغاز شد بادل چو اباز / آمد از آن سرافراز چون آن دو بر جهانی
در موکب جلالش خورشید ره نوردی / در درگه جلالش جمشید پاسبانی
چون آن و این مدوران ناداده چشم گردون / والا گهر کسی جز او اثر مکانی
بس نقشهای زیبا بر پرده های دیبا / تمثال سبکباری تصویر بوستانی
در راح غمزدایش نه زحمت خماری / در باغ جانفزایش نه آفت خزانی
این بوالعجب که بخشد تمثال بیمثالش / از لطف جسم بیجان هر دم بجسم جانی
مرغان سقف او را چون طایران جنت / بر صدر سدره باشد از پایه آشیانی
خورشید و ماه دررند از پایه بپایه شمسها / بر دوش چون روانی بر سر چو طیلسانی
زان مهر اوج شاهی چون یافت زیب اتمام / این صفه همایون در بهترین زمانی
تاریخ آن طلب کرد کلک صبا رقم زد / شهزاده آفتابی وین صفه آسمانی

تعالی الله ازین تمثال کامد / بهشتی صورتی فرخنده فالی
نه از کیهان خدایانش نظیری / نه از کشورستانانش همالی
بقای انس و جانش از نگاهی / قفای بحر و کانش در نوالی
نخوانی پرده زین پرده تا خلق / بشرک اندر نخفتند از خیالی
مثال پادشاه بیمثال است / که پیرنگ قضا زد بر محالی
شهنشاه جهان خاقان که ما را / زمان دولتش هر روز سالی
ازو خرمی و از نصرت جهانی / ز رزمش ملکی و ز سایل سؤالی
بکوه اندر ز ملکانش حجر نکی / ببحر اندر ز نهنگانش چو والی

هژبر انش بجنگ اندر آهنگ	بچنگال هژبری چون غزالی
چو او نادیده کس جل جلاله	بر ایوان جلالت ذو الجلالی
ز قهرش آتش دوزخ شراره	ز مهرش چشمه کوثر زلالی
بود ممکن ولی ممکن نباشد	بامکانش ممکن رز همالی
چه پایان جوئی از راهی که باشد	بپای پیک عقل از آن عقالی
سپند دیده سوزم تا نبیند	کمالش آفت عین الکمالی
چو بودش مهر ماه آل طه	نه بل او آفتاب بی زوالی
گزیده بضعه موسی بن جعفر	که در ظلش نه ذلی از ضلالی
مثال همثال خویش را داد	ازان با آستانش اتصالی
که تا پیوسته باشد روی او را	بخاک آستان او وصالی
صبا تاریخش از پیر خرد خواست	بگفت آمد مثال بی مثالی

دارای جهان خسرو دین فتحعلی شاه	شاهی که ازو یافت شرف خاتم شاهی
بر نفع و ضر حکم قدر معطی و مانع	بر نیک و بد امر قضا آمر و ناهی
گوپال گر انسنگ بر آرد چو بگوپال	از ماه زهیبش گذرد ناله ماهی
از چشمه خورشید بود عکس ضمیرش	چون چشمه حیوان که نماند بسیاهی
کعشم که بود در که او چرخ و کفش بحر	بر خرد دم کف زهی فتحعلی و سپاهی
این خانه امن آمده وآن پایه فتنه	این جلت کون آمده وآن عین پناهی
تا به چو به امان دمن مهر منیرش	خضر ای دمن دم زند از مهر گیاهی
ای مخزن هر گوهر اسرار خداوند	کاین بود او صاف صفاتش ز تناهی
در جیب پر از گوهر و در هر گهرش درج	اسرار الهی همه در رو چه کماهی
از امر شهنشاه که وصفش نتوان گفت	باشد متبلور قافیه گر نامتناهی
پیرایه پذیرفت ازین جلد همایون	نی از شرفش آمده این جلد مباهی

بنوشت بران کلک صبا از پی تاریخ	باشد صدف گوهر اسرار آگهی

با مرحبه و خورشید افسر	بنوبهان شهنشاه فلک گاه
سکندر چاکر آن دارای غازی	ابو النصر جهان فتحعلی شاه
شهنشاهی که از پاسش گریزد	چو زیبق از شرر چادره از کاه
بود تا جاه او گنجور عهد	رود تا رگ کرود در تنگ چاه
چرا دستی ز بر دستش نباشد	گرهش در زمین بنود بدانند
هنرور میرزا بابا کش آمد	روان آذر و مانی بدرگاه
پی درج گهر این جعبه آراست	بنقش دلکش و تمثال دلخواه
طراز از کلک سو آنکس داد	بشیخ و شاب آن استاد دانا
هم از بخشش اجل را پای در بند	هم از تمثالش هرم را دست کوتاه
غرض چون زیور اتمام دادش	بنیروی ماه خدیو عرش خرگاه
صبا از بهر تاریخش رقم زد	بود درج گهرهای شهنشاه

ای گردون بخرام تا چه داری در سرشت	جنبشت ناساز و رفتارت کج و کردار زشت
نیک و بد از جور بیداد تو نالان روز و شب	زاهدان اندر حرم با موبدان اندر کنشت
اینهمه نکند رار و کند را چه بود تو چه بود	باشهی کن گوهر این در بر مراد او سرشت
شاه دریا دل علی شاه آنکه دست راد او	در جهان جز دانه نیکی نیفشاند و نکشت
زیب مشکو داشت مشکین طره مریم گهر	چهره گردی با برش رخاک و بالینش رخشت
آن حوری تن بهشتی در کفن کز لطف خوی	دست هدرت تار و پود از عصمت و پاکیش رشت
زان بهار گلشن هستیش را کردی خزان	تا مکرر ای ز چهرش در بهشت اردی بهشت
رفت و رنجی بر تن بی تاب محرومانش ماند	رفت و داغی بر دل مجروح محرومانش هشت
خواست تاریخ وفاتش آن خداوند از صبا	دفتر عمرش قضا چون در جوانی در نوشت

از ادب سر بر خط فرمان نهاده زد رقم … ماهی آمد تخم آن چاپار بانوی بهشت

وتحکم اینجا که آن ملک عرش آرای … که برویش ملک الموتش در راز گشود
پاک فرزند ابوالقاسم ابوالقاسم راد … آنکه در های جنان از در او باز گشود
آن شهنشه که دم عیسی مریم بر لب … چون دم پاک روانبخش باعجاز گشود
جبهه آنکه بخاک در او بمان نسبت … در جنت برخ خویش باعزاز گشود
آنکه ریاحین شرف آورد آن مخزن راز … گره از ابروی ری رفته در راز گشود
در زمان ملک غازی دارای جهان … آنکه بر خلق در رزق ز آغاز گشود
جم نشان فتحعلی شه که سر افسر گیتی … یکی طعن از آن رمح سرافراز گشود
آن شهنشاه که تا زیب ز نامش بنمود … زر زرکان دیده حسرت بدم کار گشود
شهر و در باز قضا پر زنگش شاید ز عدم … طایر شیر فلک پر چو به پرواز گشود
نه بمور از غضبش پیل دمان پای فشرد … نه بمور از سخطش شیر ژیان کار گشود
گرگ در عهد وی از میش و دباغ تباق … حجره در زاویه کلبه خراز گشود
زاده پاک شهنشاه ملکزاده حسن … آنکه چون برخ زوار در ساز گشود
هر که از درمش تحفه صراف نهاد … هر فقیر از کرمش چهره براز گشود
وبه آراسته چون رشته ملکش گردون … بار خود در کنف وکه خسته از گشود
چون قناعت گره ابروی جودش گر بست … عقده کار خود آخر زدر آز گشود
از چه از لطف سخن چشمه ز درهای نوش … دم او از دم جباره اعجاز گشود
این ملکزاده که درهای بهشت ازوی باز … درچو زین روضه پاک از در اعزاز گشود
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت … در جنت ز ملکزاده حسن باز گشود

در زمان ملک غازی دارای جهان … آنکه در پرده دین صارم او مطربسی
آنکه افریدون بر حضرت او چهر بدر … آنکه اسکندر در درگه او قیصی

غیرت

غیرت ساغر جمشید از و هر کاسی … خجلت مخزن خورشید از و هر کیسی
ملکان از مکانش همه در تهلیلی … قدسیان از حسناتش همه در تقدیسی
گر خلاف افتد رای ملک و حکم فلک … از چی معجزه ز آه سحر منی تدلیسی
آن ورا اندیشه نحس از اثر تربیعی … این نظاره سعد از نظر تسدیسی
حکم حکم ملک و این فلک خیره گرای … خود چو منکوس سر چه چو زنی از تنکیسی
آفتاب ملکان فتحعلی شاه که هست … آن سلیمانی و این ملک جهان بلقیسی
زاید از جود زبان زائده فخر ابد … نیست این نسبت پستش ز چه از تخسیسی
از جلادت چو به بزم بهمن تا ورد … زاد دست چو لب زمزمه تدریسی
عرصه معرکه را کینه بهرامی … حوزه مدرسه را نکته سر ادریسی
فر افریدون در فطرت افلاطونی … مجد اسکندر در گوهر ارسطالیسی
ساحت این مدرسه عالی فرخنده اساس … که ندیدست قضا ثانی آن تاسیسی
گلش از آب رخ نو درزی و سلمانی … خشتش از خاک تن هرمسی و والیسی
گرد آن خاک را ز دراک براز ذراکی … ور در آن سنگ بفرسنگ بهار از حسی
آسمان خیره از آن آمد و جنت حیران … در خوی خجلت آن اینک از آن تعمیسی
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت … که مدرس بشود اینجا مدرسه را ادریسی

بعهد فتحعلی شه خسرو عالی … که مولای موالی آمد و فخر موالی شد
ملک قدری که در جوف فلک باشد نیاکیش … مثال جسم معصومی که در جسم مثالی شد
جلال الملک والمله جلال الدین والدوله … که حق را از جمال او عیان نور جلالی شد
بامید کف گوهر فشان و دست دُر بارش … حجر در کان گهر گشت و مطر در یم لآلی شد
بسایل سکه گوهر ریز شد دست گهر بارش … ز گوهر کان تهی آمد ز لؤلؤ بحر خالی شد
پی نذر دوام دولت شه میرزا یوسف … براین حمام بانی از ره نیکو خصالی شد
هم از او بر حسین بن علی شد وقف در آن شرف … بخلقی از کرم سرمایه فرخنده فالی شد

بپاداش ارادت هم از آن دارای دریادل
چنان در مرتبت والا که در آفاق والی شد

که ناهیدش قدم پیوسته در چرک جواری بود
که بهرامش عیان همواره در سلک موالی شد

ز لیس عالی بناشد سقف و پرتو بخش اجرامش
سپهر و مهر را آن سقف و آن کلکام تالی شد

غلط گفتم خجل گردون از آن سقف رفیع آمد
خطا کردم سپهر خورشید از آن کلکام خالی شد

چو کام اژدهای موسوی شد گلخنش ز آتش
و یا چو سینه فرعون کز آتش حالی شد

نه تا بخزد جان آمد بوسعت عرصه صحنش
که آن را قیروان تا قیروان هیچ و حوالی شد

تعالی الله در آن جای عیان از بهر آب آمد
که هفت اختر سحابش گشت و نه گردون دوالی شد

ز رفعت طایر اندیشه گر و اندیشه باشش
در اول پایه آن شرمسار از شب مالی شد

ز قعر چاه و اوج بام آن گاهو خرد حیران
اعالی چون اسافل گشت اسافل چون اعالی شد

ز هر فواره حوضش که در یم درفشان آمد
بدامان فلک هردم نثاری از لآلی شد

غرض چون شد تمام از بهر تاریخش صبا گفتا
جهانی پاک ز آلایش در این حمام عالی شد

شاه جمشید نشان فتحعلی شه که بود
همچو جم ملک جهانش همه در زیر نگین

آنکه در حضرت او ناصیه سا بنیت نیال
آنکه بر در که او خاک نشینی است تکین

آنکه شد تیغ عدو افکن او ملجا ملک
آنکه شد عدل قوی پنجه او پنجه دین

ای سیاوش روش دارا در ابهت و فر
ای بهمن تن کی موکب جمشید آیین

ای شهنشاه فلک مرتبه ای خسرو ترک
که نیاورده زن شاهان ملکش شبه و قرین

داد فرمان که مر این توپ همایون پیکر
تا از آن جان بداندیش شود زار و حزین

دشت کین را شد از آن فرمان تند رحایل
کنج دین را شد از آن ابر روئین حصین

شهرتش هوش ربای از سر قیصر در روم
هیبتش لرزه فکن در تن خاقان در چین

در زمین بیخ بر آورد ز هر سد سدید
ز آسمان برج فرو ریخت ز هر حصن حصین

توپ نه غره اثر آثار صور نخست
توپ نه صیحه اثر اخبار روز پسین

نعره آتش پرده در گوش زمانه کر ازم
صدمه آتشش ریشه کن حصن شسار که کین

الغرض با فر چو پیرایه اتمام از آن
الغرض داد چو آرایش دوران از این

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت
که بگیر زلزله زین توپ بگردون چو زمین

ببهد فتحعلی شاه پادشاه بزرگ
که خادمان حریمش بخسروان مخدوم

چو رنگ تیغ زداید بناله خسرو هند
چو پرچم سپه طراز دبوبه قیصر روم

جهین سپهبد ایران حسن خان که بجنگ
خجسته اختر بدخواه شاه از او شوم

ز دودمان معارض نه پور ماند و نه پیر
بخاندان مخالف نه بام ماند و نه بوم

باهتمام حسن خان برادرش که بود
یکی ستوده سیرت یکی خجسته رسوم

اساس نافذ و قرار ابادیش مطموس
رسوم فتنه و جور از مراحمش معدوم

بنا نهاد بقزوین خجسته مدرسه
که علمهای لدنی بخاک آن معلوم

ز آسمان بزمینش همی نهاد بهشت
ز گلشنان بر و اقش همی نثار نجوم

دو مصرع از پی سال بنا و اتمامش
دبیر کلک صبا کرد بر ورق مرقوم

ببهد فتحعلی شه بنا نهاد حسین
خجسته مدرسه بهر طالبان علوم

در روزگار فتحعلی شاه کامکار
شاهنشه زمین و جهاندار زمن

این بقعه حسن ز محمد حسین خان
از پایه شد بذروه افلاک مقترن

جست از پی بناش چو تاریخ از صبا
گفت از حسین گشت بنا قلعه حسن

جهاندار فتحعلی شه که شایان
بکف گوهر افشان که بحر کفافم

بچهر افتابم بقدر آسمانم
تن جان مردم بجان عقل صافم

نظام زمانم قوام زمینم
سپهر جلالم جهان عفافم

سرایان بلند آسمان از تفاخر
که شد بارگاه جلالش مطافم

نهان باز گوید با نجم که الحق
شگفت است گفتم شگرفست لافم

دران عهد فرخ که تا زنده دولت
جو انجث جاش شاه انکه زنید
قدر رانه نیروی با اشتغا مم
بنازش پر ندم که چون درجام
ز زخم حسامم چو جوبند از کر
سرام اگر کاسمان نبردم
چو در راه یزدان کمر بر میانم
بخورشید اگر مشتری زال چرخم
برآراست چرخی که حیر نوردش
بابر اندرون رعد مویان بانکش
چو جست از صبا سال تاریخ کفتا
بن کو بکین چرخ کز مشک کلک
والی ای جو انجث دورای غازی
یکی راست کردار مرد لذ کار بم
که سال تاریخ از چرخ جوم
بفرمانش جستم ازین چرخ کفتا

که در آستان ملک اعتکافم
اگر کوید افلاک کرد مصافم
قضا رانه یارای با اختلافم
ز نیل با معنز تنین غلافم
خورشید بیا نیخ کر اشوبا فم
مبراست گفتار پاک از کزافم
را فلاک قدوسیان در طوافم
من آن ماه کنعان و مهران کلافم
سرایان که برارژدها سینه کافم
که نمدیده طبلی نهان در لحافم
که میسند بر سقف انگوه قافم
بشام و سحر از شفق در رعافم
ز مغز تر اشم نه نیرنگ بافم
یکی جیر گفتار بر از عجافم
نداری در سینه اوری کر معافم
برو نیشتن ارژدها دل شکافم

اقلیدس زمانه معمار دهر حمزه
ان کز نوال کلکش کمتر بود ز صغری
در ملک جود طبعش فرمانرواست آری
جز فتوی و لا بش نادیده هیچ مفتی
وتشکر که صنایع پایش ی خلایق
زاد المعادی آراست کاد حیه شرنقش

کش در هنر کزیند و شاهنشه ممالک
در فر و قلزم و کان نشره مایه فذلک
اوراست جود و مملوک او جود راست مالک
جز مسلک رضایش نسپرده هیچ سالک
آرها فی مبانی این سالک مسالک
سر مایه نجاتست در حشر از مهالک

هست آن سفینه نوح کز آن رها و ناجی
از فیض آن ز جنت کرد در روان ز دوزخ
قدرش چنانکه باید در دهر کس ندانند
چون ماه نث زنیا اتمام تاریخش از حرو جب

در لجه ضلالت هر کس غریق و هالک
مردود لطف رضوان مقهور قهر مالک
چون یوسفی که آید از زندان بدست مالک
کفتا که این کتابست زاد المعاد سالک

ای دریغا کز جفای مهر و جور آسمان
نه دلی را کز جفای او نه اندوه و درد
چاک از آن جیب جوان در ماتم دانای پیر
ای بسا رنگین تذروان را که زر پیدا دان
بسته دستان ساز نای و کنده رنگین پر دبا
نوش لب ماهی که بر جشن الحرهر با کد ل
زار در خاک سیه شد مهدان سمن بر
میرزا مهدی که سیر آسمان در عهد مهد
الغرض چون بست مهدش را بطولی او از چرخ
باول رشش ازی تاریخ او کفتا صبا

آه را دوان سوزناک و چشم پاکان خونفشان
نه لبی را کز بوز و این نه در آه و فغان
رود از زین در چشم پیر از فرقت رود جوان
ای بسا مشکین غزالان را که از پیدا دان
چاک مشک اکنده سود و سوده سمن استخوان
نازنین دری که در جشن ملک هر پاک جان
تلخ از زهر اجل شد کام آن شیرین زبان
داد از مهدش حلاوت زن شاخ طوبی در جنان
طفل اشک از مهد چشم غمگساران شد روان
مهد مهدی را بطوبی بست سیر آسمان

باد یارب مسکون این کارگاه
زانکه با آزاد کان جور کیش
جسم خوبان این خورد و بی وقت وقف
نه دلی کز این نه در اندوه و درد
کین این کرد آسمانی را نکو
کاسمان در ملک قدر او زمین
میرزا عبد الرشید آن را دمرد

باد یارب بی شتاب این بارگاه
زانکه با فرزانکان آن سنگ خواه
جان پاکان آن برد بیگاه و گاه
نه دمی کز آن نه در افغان و آه
جور آن کرد شاهی را تباه
کافتاب از باغ حسن او گیاه
کامدش بار آفتاب و برگ ماه

آنکه رادان را بپای او روش ... آنکه پاکان را براه او جباه
موی کن از ماتمش برنا و پیر ... مویه گر از رفتنش درویش و شاه
از خراشش کام چون پر رفته شد ... برنگاهش چشم چون بر لبت راه
از چه دیگر کام گردد زاحترام ... از چه دیگر چشم اختر را نگاه
ای دریغا کآسمان سالخورد ... از نوردی هوش سوز و عمر کاه
گرد جفت خاک ماهی خورد سال ... کش نه مثل آرد هزاران سال و ماه
الغرض چون رفت در دامنش ... کرد روز عالمی چون شب سیاه
زد صبا از بهر تاریخش رقم ... آمده تار آفتاب عز و جاه

ای گرانمایگان گرانی هان ... زین گرانمایه خوار خاک گران
هم ستمکاره توده‌ای ساکن ... هم جفاپیشه گنبد گردان
نه لبی کان ازین نه در شیون ... نه دلی کین ازان نه در افغان
این فرو خورده بس گرامی تن ... آن فرابرده بس همایون جان
مردم آزار کین گرانی این ... مرد اوبار ارژ و بالی آن
مهره مهر با ستاره مباز ... نامه عهد بر زمانه مخوان
این چه مقراض رشته پیوند ... این چه خارای شیشه پیمان
رفته بر باد فتنه زان یکسر ... گشته با خاک تیره زین یکسان
ملک دارا و ملک اسکندر ... تاج پرویز و تخت نوشروان
زان دل از خاکدان دون برکند ... پاک دل میرزا محمد خان
جان افلاکی از تن خاکی ... علم افراخت زو بعالم جان
از جفای زمان و جور زمین ... آن طراز زمین و زیب زمان
دیده پوشید ازین سراچه تنگ ... کرد آهنگ ملک جاویدان
با علی چون ندیم شد به بهشت ... با ولی چون جلیس شد بجنان

از صبا

از صبا جست سال تاریخش ... خلف آن خدایگان جهان
عقل گفتا که بو ندیم بود ... با علی میرزا محمد خان

در همایون عهد شاهنشاه ترک ... کش نه از شاهان عدیل آمد پدید
فتحعلی شه کز کفش ... آفرینش را کفیل آمد پدید
تیغ نیلم زنگ او در دست راد ... یا بدریا رود نیل آمد پدید
خصم شاهنشاه اگر نمرود ... هر تن از خلقش خلیل آمد پدید
از فرو نشان عدستا ز مور اوج عجم ... دشت چون پر زنده پیل آمد پدید
شاه دریا آستین عباس شاه ... کو اجل از هر جلیل آمد پدید
آنکه سیل لشکرش چون زابر بند ... هفت گردونش مسیل آمد پدید
از غبار لشکرش در هفت کاخ ... چشم هفت اختر کحیل آمد پدید
تنش چون بر رخش در جان ملوک ... بجهان عار و عویل آمد پدید
کاتش نیز صیال آمد عیان ... صرصر تند از صهیل آمد پدید
برد از مرآت دین زنگ ضلال ... تاکه آن ظل ظلیل آمد پدید
چون بکار دولت و دین رای زن ... رای افلاطون علیل آمد پدید
چون بکین شمشیر او دارا شکار ... تیغ اسکندر کلیل آمد پدید
چون بصحرا فوج سربازان او ... موج دریا بس قلیل آمد پدید
خسروا زاشک چون خونین سال ... تا ملک را این سبیل آمد پدید
شاخ دولت یافت بس شیرین ثمر ... تاکه این اصل اصیل آمد پدید
اندر آن دوران که داد آن دو شاه ... ظلم را نار اکحیل آمد پدید
میرزا باقر که نیل او را بدل ... گر نه تنگش زان بدیل آمد پدید
گفتم از کلکش عطارد نقطه ... شاه انجم زان ذلیل آمد پدید
تا از آن ذلت رهانم گفتمش ... بر رخ آن نقطه نیل آمد پدید

درمیان اختران زین انتساب   از تغابن قال و قیل آمد پدید
آن مهندس کافتابش پیش رای   همچو مه جرم صقیل آمد پدید
کرد حوضی کز آب کوثر زان بهشت   در خوی خجلت غسیل آمد پدید
پیدا او چون نخل طوبی شد عیان   آب او چون سلسبیل آمد پدید
زانهر آن شهر بر دیر ماهی و ماه   کان دو را این دو دلیل آمد پدید
خندقی و باره کز این و آن   بحر چون کردون فصیل آمد پدید
در تعانق بوم آن با اسکون   چون عدیلی با عدیل آمد پدید
در تصافح بام آن با آسمان   چون خلیلی با خلیل آمد پدید
الغرض البرز و نیلی چون در آن   رشک البرز و عدیل آمد پدید
گفت تاریخ بنایش را صبا   دور خوی البرز و نیل آمد پدید

بعهد دولت فتحعلی شه   که تیغش آفتاب عالم آرا
زبنگاه پاک فرزندش که باشد   ز رسم اسکندر و از رسم دارا
بکمره [illegible] احداث در [illegible]   زمین را آسمانی آشکارا
صبا از بهر تاریخش رقم زد   تعالی الله دلارا دار دارا

ندای نوالعجب سوی زمین از آسمان آمد   که در خاک آسمان مردی و دانش نهان آمد
یکی ابر سیه زد کله بر این نیلگون دریا   که قیر افکند از آن فروان تا قیروان آمد
ازین دیرینه پرویزن که آتش بهر جانی   جهانی را قضا برگشت جان آتش فشان آمد
درین نادلکشا بنگاه رستاخیز محشر شد   دمار آفرینش گفتی از هر سو دمان آمد
ازان وحشت جهانی را جگر با چاک در بر شد   که ناگه شوم پرزاغی بکیهان در فغان آمد
که صدر اعظم از شوق لقای راضی و مرضی   ندای ارجعی را سوی حق لبیک خوان آمد
شفیع الذنب والذله معین الدین والدوله   که دین و دولت از رایش مصون از هر زیان آمد

مکان

مکان چون تنگ زندان دید رفرف هنگ وز خود   روانش زان روان سوی فضای لامکان آمد
پی تعظیم روحش جان او جبریل فرخ پر   پذیره با هزاران طایر عرش آشیان آمد
ورود مقدم میمونش را بر قصر علیین   ندای مرحبا ارزو اهب جان هر زبان آمد
چو جانها مهربانش با خدای از مردم   هزاران آفرینش از خدای مهربان آمد
سلیمانی بماند و زغم این رخ خیا در شد   وبا کسری یکسره از اندوه تحکمان آمد
غرض سرمایه وزیر ور رفض رحمت یزدان   چو بر صد رجنان از پایه آن صدر جهان آمد
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش   زهی صدر جهان از پای بر صدر جنان آمد

آه ازین دیو ملایک شکار   کش ملک از او که پران فتاد
آه ازین خنجر آتش فروز   کاتش آن در بنه جان فتاد
آه ازین رامی آهن کمان   کش ز کمین رخنه بنیان فتاد
آه کزین توده زلزال خیز   لرزه بارکان بنه ایوان فتاد
آه کزین ناوک زهراب دم   این رمه را چاک بشریان فتاد
آه کزین اهرمن بدگهر   بلقیس از تخت سلیمان فتاد
گوهر سلطان که زهرمان او   عقده غم در دل سلطان فتاد
بسکه چو مرجان کهر بار خویش   خون جگر در دل مرجان فتاد
چاک شد او را چو گریبان جان   چاک بهر جا که گریبان فتاد
ریخت دریغ آنکه ز لعل لبش   خون بدل لعل بدخشان فتاد
حیف که زان گلبن گلزار حسن   مرغ شبآهنگ خوش الحان فتاد
حیف از آن سنبل کز رشک آن   صاعقه بر خرمن ریحان فتاد
آه که از ماتم خاتون ملک   آتش جان در دل خاقان فتاد
آه که بیگاه بچاه محاق   ماه دلارای شبستان فتاد
آه که آن لعبت بادام چشم   از سخنش پسته خندان فتاد

الغرض از افسر سلطان گل ... چون گل آن گوهر رخشان فتاد

دانای جهان شریف کاشرف ... از هر چه شریف کاشرف از جان
خلقش شگفتگی چو رویش ... آزرم ده ریاض رضوان
خیزد ز نهاد صبر و حنظل ... روید ز ضمیر سنگ و سندان
از شهد بپای او طبرزد ... از پا و ضمیر او ضمیران
پیوند شریفه نژاده ... بگزیده ز دوده بزرگان
مریم گهری خدیجه خویی ... چون مهر سپهر پاکدامان
عزتش به نسب چو عنبر و بوی ... فخرش به گهر چو گوهر و کان
گردید از و بدختری شاد ... دختر نه که اختری فروزان
شمع جان و فروغ دیده ... ماه بر و آفتاب دامان
چون گرد رضیه نام نامیش ... سلطانش بنام ثبت پیمان
تاریخ تولدش صبا گفت ... جاوید آمد رضیه سلطان

زهی بارگاهی که گردون گردان ... غبار بیت برد فر از حضرت آن
همش خاک در سرمه چشم حورا ... همش گرد ره غازه روی غلمان
نسیمش همین دارد بوی یوسف ... شمیمش همین خواجه ریح ریحان
زمینش دو خورشید را خاور آمد ... که هر یک ملکی خداوند و سلطان
یکی داده چهر آیه عالم تن ... یکی گشته آرایش کشور جان
شعاع یکی زیور فرش غبرا ... فروغ یکی زینت عرش یزدان
رخ شاه انجم سحر بآستانش ... چو جانی که بوسد جوید بجانان
تن پاک سلطان دین خفته در وی ... چو در مغز فرهنگ و در کالبد جان

علی بن موسی بن جعفر که آمد ... خداوند کونین و شاه خراسان
بلند آستانش بلند آسمانی ... که نقش رخ خسروان انجم آن
رهش را بگشته خاکی سکندر ... درش را اگر بسته موری سلیمان
ز راه سعادت ز روی ارادت ... ز بهر فرح بخش شهنشاه کیهان
جهاندار فتحعلی شاه غازی ... که گردونش گوییست در خم چوگان
زهی شهریاری که زاوند توام ... نظیر شهنشه شریک جهانبان
دری ساخت از زر بگوهر مرصع ... کشش ز فخر جبریل دربان ایوان
خوش چون لعبه‌های درر ای کیتی ... خوش چون بالیای جمشید دوران
بسار آمد این در بزر و بگوهر ... که در بانش باشد خداوند رضوان
صبا بهر تاریخش از نام خسرو ... رقم زد در مخزن سر بزدان

ندیدم در زمین یکدل که پیغمبر نیاسمانش ... که تیر آسمان پیوسته زین نه در کمان باشد
نشان فتنه اش را سینه پاکان سپر آمد ... خدنگ کینه اش را دیده نیکان نشان باشد
هم از کین زمین هر دو خوار از این سو اهل ... که آن با آسمان در قصد جان اهل آسمان باشد
چه مغبون بدین دنیا که فرتوتیست جلت گر ... که زهرش در گر با پنبه و شهدش در زبان باشد
نورا گویند که ای میر اجل دور از اجل باشی ... بلی میری ولی میری خود اینها در تسان باشد
چو گویندت فلان بگذشت اینک بانگ ماتم ... کنی لاحول گش گفتم که جابات فلان باشد
چو بانگ ارجعی آمد بگو راز از رجوع خود ... که جانش را ز انفاس مسیحانی زبان باشد
بگلزار جهان هر گل که بشکفت امان جید ... بمان آسمان گلچین گلزار جهان باشد
گل باغ سیادت پاکدین سید محمد را ... قضا بردش که این زین نعال جاودان باشد
اگر چه گلبن آن تازه گل شد زیب گلچین ... که گلشن این زگلچین و بهارش مهرگان باشد
ولیکن زانکه خونین در غمش دل‌های غمخواران ... که دو نیکاه رنگ و شگفته گلستان باشد
رضا باید رضا آری چه سود از ناشکیبائی ... که اینجا دلگش نکه مقام امتحان باشد

غرض چون از قران اختران آن سعد اکبر را / بجد خویشتن در روضهٔ رضوان قران شد
صبا از بهر تاریخش بصد اندوه دل گفتا / قرین سید محمد با محمد در جنان باشد

بعهد دولت دارای مملکت آرا / که اوست وارث ملک سکندر و دارا
ابو المظفر فتحعلی شه آنکه بحق / بود ببار خدایان بزرگ بار خدا
همین سپهبد آن شاه ناصر ملت / همین گزیده آن ماه والی والا
ستاره جیش امان الله آن فرشته سرشت / زمانه حشمت فلک پایه آن ملک سیما
اگرچه ذاتش حادث ولی ز فیض قدیم / ز پرنیان قدم بافت کبریایش ردا
قضا نگاشت چو ز آغاز نامهٔ دولت / ز نام او بسر آغاز نامه زد طغرا
ز مهر اینش که سر آستان طاعت اوست / که آسمانش نیفکند در زمان از پا
ز روزگار رسش اول خدا هلاک آمد / خدای داند دیگر جزای روز جزا
چه بند سازنش از یک بشارت فرمان / مصور اینش از یک اشارت انهی
ز رای آنان این کاخ آفتاب شکوه / ز کلک ایشان این قصر آسمان سیما
شد از بدایع بنیاد خوش خورنق سان / شد از طرایف تمثال کش سدیر آسا
غرض چو گشت بفرخنده عهد این اولیا / بحکم والی والاش نام عرش گرا
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / که برز عرش شد ایوان والی والا

آه که این گوهر پشت دیو ملایک نگار / آه برنا و پیر فتنهٔ دنیا و زشت
انکه تنش را ز گل بود ز جنتی بر ند / بستر و بالین او گرد ز خاک و ز خشت
رابعهٔ روزگار الا گوهر آنکه عفاف / ثانی او تا کنون مام گیتی نهشت
حور وشی کش نظیر مادر دوران نزاد / سرو تنی کش عدیل خازن جنت نکشت
مهر مکارم شمه و رخ حوری مریم نهاد / ماه مبارک طلوع زهرهٔ زهرا سرشت
نامهٔ عمرش که بود در کف دوران دهر / کلک قضا زد رقم دست قضا در نوشت

آنج

از غم آن گرچه رو رشتهٔ هستیش را / چرخ چه چرخ کبود ناقص و کوتاه رشت
چشمهٔ زمزم روان بر رخ شیخ حرم / آذر برزین نهان در دل هر کنشت
الغرض آن ماه هر وقت چو از این جهان / از پی تاریخ او هر کس سطری نوشت
با دل ریش از غمش کلک صبا زد رقم / الا گوهر از مهد شاه آمده ماه بهشت

چرا خون نگریم چرا خوش نخندم / که دریا فرو رفت و گوهر برآمد
بلند آسمانی جهانسوز چون شد / همین آفتابی روان پرور آمد
بپرید ازین دامگه شاهبازی / بجایش همای همایون پر آمد
چو از دیده خرم بهشتی نشان شد / بدیدار طوبای سبزین برآمد
جهانگیر شاهی بملک دگر شد / چو انجم ماهی بدین کشور آمد
چو افراسیاب از نظر گشت پنهان / عیان شیدهٔ شید فش منظر آمد
سیاوش چو رایت بملک دگر زد / ز کیخسرو آراسته لشکر آمد
چو دارا به رخت از جهان کاخ بیرون / مسلم بدارا جهان یکسره آمد
چو خورشید اسکندری گشت غارب / باسکندر روی آفتاب افسر آمد
چو نوشیروان شد ز ایوان کیوان / چو انجم بهر فر جهانداور آمد
ملکشاه را هوش شد چون با خبر / فرازان بلند اختر سنجر آمد
ز شاه افسر دولت چو ایرج نهان شد / بنقش منوچهر فرخ فر آمد
چو دولتشه از بزم خاقان برون شد / ز حشمت شهش زیور منظر آمد
بتاریخ آن ماتم و سور هر کس / چو اندیشه جانکاه و جانپرور آمد
صبا گفت از شاه فتحعلی شه / چو دولت برون رفت حشمت درآمد

قائم مقامش کش نام عیسی زبانک راد / بودش چو پاک مایه همنام عیسی
بیضا نمای دستش در جیب پاک موسی / گردون گرای کامش بر جای کام عیسی

اندر قنینه دل صهبای ستر احمد
وندر چمانه جم جلاب جام عیسی

در راه دین دو دیدن شیر کنام حیدر
وز روی ورای روشن مهر منام عیسی

دریا شکاف کلکش صنو عصای بری
گردون مطاف جاهش سر مقام عیسی

در مرز و بوم ایران داد او نظام شرایان
زان سان شد از جهانبان لو بش بنام عیسی

خوش این نظام آراست بر انتظام ازان
چون امتش گرایان برا تمام عیسی

تریاک سوز زهری در زهر و مسیحی
در روم و روس اینک سهم سهام عیسی

جیش نظام دارا تا انتظام ازو یافت
آیین جعفری و دین نظم از نظام عیسی

کامش بچرخ هشتم گشت از ملک خراسان
گر شد بکار این کاخ راز زد و خرام عیسی

اندر نیام کامش تیغ زبان مجاهد
یا ذو الفقار حیدر اندر نیام عیسی

بر مسند طایر ول در حضرت شهنشاه
در شرق و غرب گیتی گسترده دام عیسی

نو باوه مر اورا موسی بنام نامی
بر رخ بهار یوسف در دوم کلام عیسی

پیرایه بست خلقش خوش رجال توئیت
شمامه ایست خلقش کش در مشام عیسی

آن خورد خورده دانش در عرق عزم ساری
خون عروق احمد مغز عظام عیسی

از شهریار گیتی فخر مصاهرت یافت
شهد مفاخرت زاندر بکام عیسی

عیسی با آسمان چون هم بزم آفتاب است
تا صبح روز محشر زان بام شام عیسی

وین عیسی زمانه از آفتاب شاهان
شامش ز بام بگسست چون شام و بام عیسی

شوق لقای یزدان زآغاز در دل و جان
زان دست مرزه کیهان بی پای دام عیسی

اینک فروغ جانش قندیل بزم جانان
تن آفتاب جان آری غمام عیسی

بر داعی حق آراست لبیک در اجابت
وین تاریخ همایون دار السلام عیسی

اینک بدست رنجش دارای عیسوی دم
در نامه جهان ما نه پاینده نام عیسی

فرزند راه او را منشور جاه او داد
زین داوری برآور و در خلد کام عیسی

تاریخ منصبش را کلک صبا رقم زد
موسی ز پاک شه شد قائم مقام عیسی

فغان از ستمکار

فغان از ستمکاری روزگار
نفیر از جفا جوئی آسمان

دلی نه که از آن نه داغی در این
لبی نه که از این نه آهی در آن

ازین باغ نا دلگشا الحذر
ازین بزم نا دلنشین الامان

گرش بو گلی خارها در کنار
گرش باده زهرها در میان

چو گوئی ز بودش فنا در قفا
چو جوئی ز سودش زیان در زبان

محمد رضا آن بهار بهشت
محمد رضا آن نگار جنان

پدید از نما زنده و دلنواز
ببالای بالنده و دلستان

چراغی فروزنده در بزم دل
نهالی فرازنده در باغ جان

دریغا که از دهر ناسازگار
دریغا که از چرخ نامهربان

بروز جوانی رسیدش اجل
بعهد بهاران رسیدش خزان

نهالی بفردوس بگزید جای
تذروی بطوبی گرفت آشیان

ز دوروش بلب هر تنی را دریغ
ز مرگش به بزم هر کسی را فغان

غرض برد چون جان ازین دار کام
غرض بست چون رخت ازین خاکدان

ز دل خواست تاریخ فوتش صبا
که او بود نیز از غمش ناتوان

برآورد آه و پس از آه گفت
محمد رضا باد زیب جنان

فتحعلی شه که معمور گشت
ز معمار عدلش جهان خراب

شد این قصر برپا که خلدش ز رشک
بچشم اندر آورد از کوثر آب

ز فیضش مجره چو زر انجم سپهر
ز تقبیل شاهان مالک رقاب

خوش چون نشست آفتاب ملک
برین قصری قصر گردون جناب

صبا بهر تاریخ آن زد رقم
که این آسمانست و آن آفتاب

سنه ۱۲۲۶



